

کتاب

تَذْکِرَةُ الشُّعَرَاءِ

از تصنیف

امیر و لشاه بن علاء الدّولة بختی‌شاه الغازی

السمرفندی

که بتاریخ ۸۹۲ هجری با تمام رسید و حاجت‌ناج ۱۳۱۸ هجری

مطابق ۱۹ میلادی بسعی و اهتمام و تصحیح اقل عباد

ادوارد برتون انگلیسی

معلم زبان فارسی در دارالفنون کبیر بیچ در مالک محروسه انگلستان

بزور طبع آراسته گردید

طبع فی مطبعه بریل فی مدینه لیدن
التي هی من مداين مالک الفلندک المحروسه

(مقدمه مصحح)

بسم الله الرحمن الرحيم،

بعد از حمد و ثنای خداوند یکتای بی همتا و درود نا محدود بر جمیع
رسل و انبیاء چنین گوید اقلّ عباد ربّ المبدأ و المعاد اَدَوَّارْد بَرَوْن
انگلیسی غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه که از عنفوان جوانی و ایام شباب
بمطالع السنه و علوم مشرق زمین اشتیاق نثار داشتیم و کتب آنها را
مطرح نظر خود ساخته بودم تا در سنه ۱۸۸۷ مسیحی مطابق سنه ۱۳۰۵
هجری سفر ایران میسر شد و در سال مذکور در ماه محرم از راه طرابزون
و ارضروم وارد تبریز شدم و از آنجا بطهران و اصفهان و شیراز و یزد
و کرمان رفتم و در هر شهری جوای ملقات علما و فضلاء آنجا
شدم و درک صحبت آنها را غنیمت بزرگ شناختم و از خرمن فضایل و
معارف هر يك خوشه بردم و فراخور حال خود توشه اندوختم تا بعد
از يك سال در ماه محرم سنه ۱۳۰۶ از راه طهران و مازندران بوطن
مألوف خود مراجعت نمودم و در دار الفنون کبرج که بمسافت پانزده
فرسخ از لندن است معلّم زبان فارسی گشتم و بتدریس آن لسان شیرین
الحان اشتغال ورزیدم و حالا تقریباً سیزده سال میشود که این شغل
شریف بر عهد این بنده موکول است و در آمان تدریس اسباب و کتب
تحصیل طلاب را سخت غیر مکنی یافتم و بجز کتابهای شاهنامه و گلستان
و بوستان و دیوان حافظ و بعضی کتب دیگر ازین قلیل که بارها درین
صفحات چاپ شده است و در همه جا بسهولت یافته میشود سائر کتب مفید
اگرچه در ایران و مالک عثمانیه و مصر و هندستان و سائر بلاد اسلام
چاپ شده باشد در فرنگستان کمتر پیدا میشود و اگر هم با صد اشکال و
زحمت بدست بیاید چون اکثر فهرست ندارد کسیکه طالب مطالبی

مخصوص باشد نمی تواند بسرعت و سهولت به طلب خود نائل آید و اوقات خود را در تقصص منصود ضایع و تلف میکند، گذشته ازین بسیار کتب خیلی نفیس و مفید بچاپ نرسید نه در مشرق و نه در مغرب و بعضی از آنهاست که در مشرق با سنگ چاپ شده است چون بخط شکسته است چندان بکار مبتدیان خصوصاً طالبان فرنگی که خط نسخ را بهتر از سایر خطوط میدانند و بدان مأنوس اند نمیخورد، درین خصوص حال طالبان زبان فارسی خیلی بدترست از حال طالبان زبان عربی که از بذل جهد و همت علمائیکه بدان زبان گرانمایه پرداخته اند چه در مشرق و چه در مغرب بیشتر تواریخ و سیر معتبره مثل تاریخ طبری و دینوری و مسعودی و یعقوبی و ابن الاثیر و فخری و ابن خلیکان و ابن خلدون و غیره بطریق اجمال و اکمل مطبوع گشت و حال آنکه کتب و آثار اکثر مؤرخین قُرُس مثل تاریخ جهان کنای جوینی و جامع التواریخ رشید الدین و تاریخ گریه حمد الله مستوفی قزوینی و تذکره الاولیاء شیخ فرید الدین عطار و تذکره الشعراء عوفی که مستقی است باباب الاولیاء و خیلی کیاست چنانچه گویا بیشتر از دو نسخه خطی در همه عالم موجود نیست و بسیار تاریخهای دیگر که خیلی مفید و عزیز بلکه طالب اطلاعات کامل را بر احوال فرس لازم و ناگزیرست تا بحال در زاویه نسیم افتاده است و استفاضه از آنها ممکن نیست جز در کتبخانه های بزرگ لندن و پاریس و سایر مدائن معتبره فرنگستان. بعد از مدتی نائل درین خصوص و تلف این فقدان و تأسف بر قسط کتب منبیه علیه چاردا مصرع بر این دیدم که کسانی که مایل و راغب بزبان و فنون فرس شده اند چه از آن قوم شریف باشند چه از گروهی دیگر فراخور قدرت همت خود را بر آن صرف نمایند که ازین آثار منتهمین که بطریق امانت بها وا گذاشته اند و دیعت نهاده آنها را مفیدتر و مرغوبتر میدانند بگزینند و هر قدر میسر باشد از نسخه های صحیح قدیم جمع نموده بمقابل و تصحیح و تهذیب

آن کتب شریفه نسی منسی شده پیردازند و بعد بزبور طبع آرند تا فوائد آنها را عام ساخته مورد ثنای ذوی الافهام گردند، پس چون بحمد الله فرصت و فراغت داشتم از برای این کار و رغبتی تمام بمطالعه و استنساخ این نوع نوارخ و سیر و آثار چنانچه کثوم بن عمرو العنابی میگوید شعر

لَسَا نُدَمَاءُ مَا نَمَلْ حَدِيثُهُمْ ، آمِنُونَ مَأْمُونُونَ غَيْبًا وَ مُشَاهِدًا
يُفِيدُونَنَا مِنْ عِلْمِهِمْ مَا مَضَى . وَ رَأْيَا وَ نَأْدِيًا وَ امْرَأًا مُسَدَّدًا
بِلَا عِلَّةٍ نَحْشِي وَ لَا خَوْفٍ رَيْبَةٍ ، وَ لَا نَتَقَى مِنْهُمْ بِنَانًا وَ لَا بِنَا
فَإِنْ قُلْتَ فَمَ أَحِبَاءُ أَسْتَ بَكَادِبٍ ، وَ إِنْ قُلْتَ هُمْ مَوْتَى فَلَسْتَ مُفْتَدًا

لذا عزم من بران نابت و مصمم گردید که افلا طرح چنین کتابخانه آثار ادبای فرس را بیفکیم تا هم بطلاب فرنگستان که بزبان فارسی اشتغال دارند خدمتی کرده باشیم هم بقدر مقدور احباء علوم قرون ماضیه بنام و هم از عنده متنی که صنادید عجم را بر کردن منست بدر آیم، ولی بعد از آنکه رأی بند برین کار قرار گرفته مدتی متردد بودم که از اقسام کتب نفیسه که در نظر داشتم کدام را برگزینم تا آخر چون دیدم که میل اکثر طلبه زبان فارسی بآثار اشعار شعراست خیال کردم که یکی از تذکره‌هایی که از احوال این طائفه حاکمست نزد ایشان خوینتر و مرغوبتر خواهد بود و چون مناقب الشعراء ابو طاهر الخاتونی که معاصر سلاجقه بود بکلی از میان رفت و لباب الالباب عوفی بغایت نادرست و در آن وقت در دستم نبود مصلحت چنان دیدم که تذکره الشعراء دولتشاه که معاصر مولانا نور الدین عبد الرحمن جلی قدس الله سره بود و کتاب خود را در سنه ۸۹۶ نوشت بدو اختیار افتد تا درین کتابخانه نخستین جلد باشد با وجود آنکه یک مرتبه در سنه ۱۲۰۵ در بی چاپ شده است و بیشتر مضامین آن در جلدی ترکی العبارة مسوس بسنینه الشعراء که در سنه ۱۲۵۹ در اسلامبول چاپ شد مندرج است چرا که این تذکره دولتشاه کتابست سلیس العبارة مشتمل بر احوال صد و پنجاه

کایش از مشاهیر شعراء متقدمین و متوسطین و علاوه بران اطلاعات کثیره دارد از تاریخ سلاطین ماضیه و دول خالیه بطوریکه مقدمه و مدخل خوبی است از برای هر کسی که بخواهد این قسم معلومات را بهم برساند و چون خود کتاب حاضرست و محاسن آن واضح و باهر در وصف آن اطناب را صواب نمیبینم ولی در باره مؤلف آن چند کلمه گفتن روا باشد، در کتاب مجالس النفایس نصیف امیر علی شیر نوائی که مدوح و مژئی دولتشاه بود در ابتدای مجلس ششم چنین نوشته یافتم،

راجع آلتنجی مجلس غه، آلتنجی مجلس خراسان نینگ و بعضی برینگ میر زاده لاری و سایر آزاده لاری ذکریدا کیم طبع سلامتی و ذهنی استقامتی آلا رغه باعث نظم بولور اما مداومت قیلماس لار علو شان و رفعت مکان دین، اول جمله دین میر دولتشاه فیروز شاه بیگ نینگ عم زاده سی امیر علاء الدوله اسفرائی نینگ اوغلی دور، فیروز شاه بیگ نینگ مکت و عظمتی خود عالم اهلی قاشیدا گونش دین روشن راق دور تعریف قه احتیاج ایرماس، امیر علاء الدوله داغی اهل کیشی ایردی اما دماغی خفت پیدا قیلیب ضایع بولدی و لیکن امیر دولتشاه درویش وش و خوش طبع و کوب صلاحیت لیغ پیگت دور، آبا و اجدادی طریقیدین کیم امارت و ظاهر عظمت و نجمی بولغای کچیب کوشه اختیار قیلدی و فخر و دهفت بیله قناعت قیلیب فضایل و کمالات اکتسابیغه مشغول بولدی، اوشبو مضموندا کیم بو مختصر بینیلادور مجمع الشعراء نصیف قیلیب دور هر کیشی آتی مطالعه قیلسه مصنف نینگ کمال و استعدادین معلوم قیلور اما یاقین دا خبر گیلدی کیم فانی عالم دین رحلت قیلیب دور واقع بولسه تنگری آنکا رحمت قیلغای، بو مطلع آنینگ دور کیم

زهی از آفتاب عارضت شع جهان روشن
ز چشم آن روشنی کرده دل را خان و مان روشن

انتهی کلامه،

و هم در اول مقدمه همان نسخه که در سنه ۹۸۷ استنساخ یافت و حالا در کتبخانه بزرگ لندن محفوظست آن امیر جلیل تذکره دولتشاهرا مذکور دارد و میگوید

و امیر دولتشاه کیم خراسان ملکی نینگ اصیل میرزاده لاریدین و فضل و دانش زیوری بیرله بهره‌مند و فقر و قناعت تاجی بیرله سربلند دور هم سلطان صاحب قران آنیغه تذکره الشعراء آنلیغ کتاب بینیب دور، واقعا بسی زحمت تاریمب دور و بو طایفه فی بخشی جمع قلیب دور و بو بابدا یانا داغی رسایل و کتب بار اما بارچه سی‌دا بورون اونکان شعرا و ایرته کیچکان فصحا نینگ آتی مذکور و صفاتی مسطور دور، انهن کلامه،

در بعضی مواقع این کتاب هم تحتی از احوال دولتشاه بفراین معلوم میشود چنانچه از حسب حالی که در مقدمه آن درج کرده است (ص ۱۱-۱۴) میبینیم که در سنّ بنجاه سالگی بتألیف این کتاب شروع نمود و بخیال خودش شخص اول بوده که حالات و مقامات شعراء ایران را نوشته یعنی که بر کتابهای ابو طاهر خاتونی و عوفی که چند صد سال قبل ازو ازین قبیل تألیفها ساخته بودند مطلع نبود و از جائی دیگر (ص ۲۲۷-۲۲۸) معلوم میشود که پدرش علاء الدوله از مقربان و ندمای شاهرخ سلطان بود و از جائی دیگر (ص ۴۵۵-۴۵۶) معلوم میشود که برادرش امیر رضی الدین علی هم از ندمای سلاطین و امرا بوده است چنانچه ندیم سلطان بابر و امیر محمد خدایداد بود و از خاتنه کتاب (ص ۵۲۲-۵۲۳) معلوم میشود که دولتشاه در جنگ چکمن سرای که میان ابو الغازی سلطان حسین و شاهزاده سلطان محمود واقع شد حاضر بود، در سائر مواقع که باحوال خود اشاره میکند بیشتر شکایت میکند چنانچه (ص ۸۰) بعد از وصف سخاوت سلاطین پیشین نسبت بشعرا میگوید اکنون اگر شاعری از مدوح خود دو خروار شلغم طلب کند حقیر ندانند

و منت دارند که تخفیف تصدیع میکند و در جائی دیگر (ص ۱۷۹ - ۱۸۰) شکایت میکند از آنکه مردم فرومایه دین که کار ایشان و پدران ایشان گاو بندی بود اکنون دم از سیاحت دیوانی و عمل سلطانی میزنند و بعمالداری مشغول میشوند که درین کار نقصان دین و ملت و شکست شرع و سنت است و در جائی دیگر (ص ۴۲۲) علما و شعراء وقت خود را زجر و ملامت میکند که چرا از کلمه الحق خاموشی مانند و زبان بنصیحت بزرگان نمی کشاید و در دو جای دیگر (ص ۲۹۱ - ۲۹۲ و ۴۲۷) از فروع و بی چیزی و قرضداری خود و سنگدلی و درستی و خونخواری عمالداران که بقول خودش شیوه ایشان طبع مال مسلمانان است و کیش ایشان دروغ و بهتان شکایت میکند و از این همه معلوم میشود که با وجود اصالت و نجابت و حسب و نسب و فضل و عرفان و تقرب بهارگاه سلطان و تربیت وزیر امیر علی شیر باز گاه گاهی مبتلای زحمت و مشقت میشد و در صحبت عرفا و شعرا و مطالعه دواوین شعر و کتب توارخ و سیرتسل میجست چنانچه خواجه حافظ میفرماید بیت

درین زمانه رفیق که خالی از خللست ، صراحی می ناب و سفینه غزلست

و چون بند باسناسخ و تهذیب و تصحیح این کتاب مستطاب پرداختم بغیر از چاپ بی سه نسخه خطی که در کتبخانه دار الفنون کمریج محفوظ است پیش نظر داشتم. ازین سه نسخه یکی که علامت (Add. 831) را دارد در سنه ۹۷۹ استنساخ یافت دوم که علامت (Add. 813) را دارد در سنه ۱۱۰۴ سوم که علامت (Oo. 6. 47) را دارد در سنه ۹۸۴، پس از روی این چهار نسخه متن کتاب را استنساخ نمودم و هر جا که اختلافی بود آنچه را که اصح بنظر می آمد اختیار کردم و در تحقیق اسماء رجال و اماکن جهدی بلیغ نمودم تا متن کتاب از تحریفات و تصحیفات و خطایا و نقایصی که بمرو زمان و غفلت کتّاب عارض اکثر نسخه های آن گردیده است مصفا و مبرا گردد، این کار استنساخ در شب جمعه نهم رمضان

سنه ۱۲۱۴ انجام پذیر شد و در جمادی الاولی سنه ۱۲۱۵ چون در یازدهم مؤثر (یعنی انجمن علماء) منتشرین که در پاریس منعقد شد حاضر بودم قصد و نیت خود را در چاپ کردن این کتاب و افتتاح این کتبخانه که آثار تصنیفات ادبای فرس باشد پیش سائر منتشرین معروض داشتم و استمداد نمودم و همچنین در دوازدهم مؤثر منتشرین که در جمادی الثانی سنه ۱۲۱۷ در روما بوقوع پیوست در همین خصوص نطقی کردم و نیت خود را بعرض حضار رسانیدم تا فی الجمله مقرر شد که کتاب در مطبعه بریل در شهر آیدن در مالک فلنک که ولاندر هم میگویند چاپ شود بجهت آنکه در همه فرنگستان قوی نیست که مثل اینان در دویست سال گذشته بلکه بیشتر در تحصیل السنه و علوم شرقیه و طبع و نشر کتب عربی و فارسی بذل جهد کرده باشد بلکه درین خصوص در مغرب زمین بد بیضا نموده اند و گوی سبقت را از سائر ملل غرب ربوده و لهذا هیچ مطبعه نیست در همه فرنگستان که چنان شایسته و ارزان باشد از برای چاپ کتب شرقیه، پس معین شد که کتاب آنجا چاپ شود با حروفات خوب پاکیزه مثل آنهائیکه در بیروت شام در مطبعه ها بکار میبرند و در تحت حمایت انجمن علوم شرقیه انگلیسی در لندن که مشوق آن کار بود نشر شود و قیمت آن از برای اشخاصیکه پیش از انتشار آن مشترک و معین باشند دوازده شلنگ انگلیسی که پانزده فرانک فرانسه باشد محسوب شود و از برای سائرین که بعد از چاپ شدن و انتشار یافتن آن طالب باشند هزده شلنگت با بیست و دو فرانک و نیم الا در بلاد شرق که آنجا بقیمت اول فروخته شود تا نفعش اعم باشد، و چون این مقدمات مقرر شد پیش از آنکه نسخه مصححه خود را بدست صاحب مطبعه بدم با چند نسخه دیگرش مقابل نمودم که یکی از آنها در سنه ۹۸۰ در جهرم فارس نوشته شد و یکی از رفقا و اصدقای بند اعنی دکتر راس که حالا هم زبان فارسی است

در دار الفنون لندن آنرا دو سه سال قبل ازین در بخارا خریده بود و هرجائیکه اشکالی و شبهه بود با نسخه‌های دیگر که قدیم‌تر و صحیح‌تر بود چه در لندن و چه در پاریس و چه در سائر جاها مقابله نمودم و این کار مقابله تا ۲۶ ربیع الاول سنه ۱۲۱۸ که امسال باشد طول کشید، اتفاقاً هنگام فراغ ازین کار وقتی بود که موکب هایون اعلیحضرت شاهنشاهی السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان مظفر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و شید ارکان دوله در شهر پاریس شرف نزول ارزانی داشتند و امید آن بود که این مملکت را هم بقدم مبارک خود مشرف و مزین فرمایند و چون غافل ازین بودیم که بجهت بعضی موانع غیر مترقبه این امید صورت نخواهد بست هر کسیکه خیرخواه ایران و دعاگوی آن سلطان جوانخت کامران بود بقدر امکان باظهار مراتب اخلاص و امتنان خود میکوشید تا مملکت انگلستان هم در ادای مراسم تهنیت و اکرام نسبت بآن مهمان هایون و آن خاقان میامن مقرون از سائر ممالک فرنگستان عقب نماند، از آن جمله رأی رئیس و اعضای مجلس مشورت انجمن علوم شرقیه انگلیسی بر آن قرار گرفت که تبریکنامه با آنچه ازین کتاب تا آن وقت چاپ شده بود معروض خاک پای مبارک هایون گردانند و اگرچه بسبب موانعی که حاصل شد خاک انگلستان بقدم موکب هایون مشرف نشد باز بمحسّن توسط بعضی از اولیای دولت ابد مدّت آن تبریکنامه با این کتاب معروض خاک پای هایون گردید و اعلیحضرت شاهنشاهی چون دیدند که تشویق اهل غرب بعلم و آداب شرق باعث تشیید روابط اتحاد و اتفاق و سبب ازاله خلاف و نفاق تواند بود تبریکنامه و کتاب را قبول فرمودند و انجمن مشار الیه و بنده را مظهر مراحم ملوکانه گردانیدند حتی بحضرت مستطاب اجل ارفع اشرف انابک اعظم و صدر اعظم امین السلطان و دستور همه کشور ایران ادام الله بقاءه الشریف و اعلی مقامه المنیف که حقیقه فی یومنا هذا مطالبه بزرگهر را دارد در عهد نوشیروان یا نظام

الملك در ایام الپ ارسلان و در سخاوت دارای خصائل و شائیل آل برمک است فرمودند تا بطریق عضویت افتخاری و فوق العادتی از اجزای انجمن مشار الیه شوند تا این نشان مکرمات سلطانی و هنرپروری بندگان خاقانی باعث مزید شوق مستشرقین که اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ اَوْ بِالْصِّينِ شیوه حال خود ساخته اند گردد و این بند هم بطریق خاص مظهر مراحم شامله ملوکانه گردید چنانچه در ماه جمادی الاول درین سال يك قطعه نشان شیر و خورشید از درجه سوم خارجه برین دعاگو ارزانی داشتند تا قرین مفارحت و مباحثات گردید و آنرا زیب صدر اعتبار خود ساخته مباحی و سربلند باشم،

پس بر فحوائی الدّائس علی دین ملوکیم از ایرانیان مخصوصاً و سائر اهل شرق عموماً توقع چنین دارم که نیت بند را در احیای اسماء و آثار کبار مؤرخین و اصحاب سیرایران زمین که برور دهور در گوشه نسیان افتاده تحسین فرمایند و هرگاه بر سهوی یا خطائی واقف گردند آنرا بستر عنو بپوشند و در تصحیح آن بکوشند تا بر فحوائی من صَفَّ استَهْدَف هدف تیر ملامت خورده گیران نگردم، اما هرگاه این کتاب مقبول نظر دانش پژوهان شرق و مستشرقین غرب افتد نیت آن دارم که بتدریج بقدر فرصت و امکان کتابهای دیگر ازین قبیل بزبور طبع در آرم تا بدین کتبخانه که برای آثار تصانیف ادبای قرس مؤسس داشته امر ملحق گردد، از آن جمله آنچه در نظر دارم تاریخ گریک است از تصنیف حمد الله مستوفی قزوینی که در سه ۷۳۰ نوشته شد و لباب الالباب عوفی که قدیم ترین تذکره های شعرای قرس است که تا این ایام محفوظ مانده است و تاریخ طبرستان محمد بن حسن بن اسفندیار که این هر دو کتاب در قرن ششم هجری تألیف شد و تذکره الاولیاء شیخ فرید الدین عطار که در قرن هفتم نوشته شد و جمعی از سائر تواریخ مرغوبه مفیده، و بالله التوفیق علی کل حال و هو المستعان المتعال،

بسم الله الرحمن الرحيم

تحمیدی که شاهباز بلند پرواز اندیشه بر ساحت و فضای کبرای آن طیران نتواند نمود و تحمیدی که سیمرغ قلّه قاف عقول انسانی بسزوه عزّت و عظمت آن بال نیارد کشود حضرت با رفعت واجب الوجودی را سزاوار است جلّ ثناؤه و عظم کبریاؤه که از خواصّ آباء هفتگانه علوی و آثار امّهات چهارگانه سفلی موالید سه گانه را بجوهر وجود موجود ساخت و هر یک را از افراد کائنات بر حسب استعداد و قابلیت به محلی و مرتبتی لایق مرتّب و مهّد گردانید،

شعر
فَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ

۱۰ و از بدو فطرت نوع انسان را از جمله اجناس موجودات و تمامت مکونات بتعديل مزاج مشرف و ممتاز فرموده تاج کرامت و شریف هدايت و لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْوُجُوهِ وَ أَلْبَسْنَاهُمْ لِبَاسًا وَ فَضَلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا بر نارك مبسوت و فرقی همایون ایشان نهاد و رقبه زمین و زمان و نبات و حیوان را در رقبه ۱۵ تسخیر این جنس خطیر در آورده قوت ناطقه را که مفتاح کوز حقایق و کعبور رموز دقایق است در جیب بانرحیب آن جماعت مودّع ساخت

شعر
قدرت اوست که پرورده بشیرین کاری

طوطی ناطقه را در شکرستان مقال
حکمت اوست که پروانه دین داد بعقل
ناهد شمع هدايت بشبستان ضلال

۲۰

لا جرر جمع انسان عظیم الشان شکرانه این نعمت منیع و موهبت بدیع را در شاهراه بیان و معانی گنّه جلالش میبوند و بنطق کلام لا اُحْصِي ثَنَاءَ عَالَمِكَ تفسیر تزیه و تقدیس ذات بیشالش میگویند و علی الدوام بحبل متین کرمش تمسک می جویند،

شکر کدم فضل بجای آورد کسی ، حیران بماند هر که درین افکار کرد
 ثُبَّ عَلَيْنَا قِسَائِنَا بَشَرٌ ، مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ
 و آلف تحیت و رضوان و اصناف محمّدت و غفران از دل و جان
 روشن رویان ایمان نثار روضه منور و مرقد معطر رازدار سرّ ما آوحي
 و مسند نشین دَلَى فَتَدَلَّى شیرین کلام و مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ حَامِل بار
 کرامت اِنْ كُنَّا إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ دُرّة النّاج سروران مَالِكِ اصْطَفَا ابوالقاسم
 محمّد مصطفیٰ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَّمَ باد کما قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اِنَّ اللّٰهَ و مَلَائِكَتَهُ
 يُصَلُّوْنَ عَلَی النَّبِیِّ یَا اَبَهَا الدِّیْنِ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ و سَلِّمُوا وَسَلِّمًا ، فصیعی
 که مسج از مهد عزّت بمحمد او زبان می کناد و ملیحی که عزیز مصر
 ۱۰ خلافت در ملاحظش تقدیم میداد ، بیت

بیتی که نا کرده قرآن درست ، کنجخانه چند ملّت بشست

فی منقبت خلفاء راشدین رضوان اللّٰهُ علیهم اجمعین ، مؤلف الکتاب ،
 اساس شرع را گردیده بنای ، بجار ارکان اقلیم معالی
 نخست آن صادقی کو کرد بنیاد ، اساس شرع و دین از صدق و ارشاد
 ۱۵ دور آن عادل معار دین دار ، که دایم خشت میزد بهر این دار
 سیوم آن شمع جنت زینت عرش ، که افکند از حیا این خانه را فرش
 چهارم عالمی کز علم محمود ، در این خانه را بر خلق بکشود
 مسیحا کو بخت چارمین است ، برایشان در فضیلت پنجمین است
 صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و عَلَی آلِهِ و اصْحَابِهِ و التّابِعِیْنَ لَهُم بِاحْسَانٍ اِلَی یَوْمِ الدِّیْنِ ،
 ۲۰ ذکر محمد پادشاه اسلام خلد اللّٰهُ ظلال سلطنته و شد ارکان مملکت ،

پس از حمد دادار نعت نیست ، وزان پس دعائی که فرضست چیست
 دعای شهنشاه دیهیم و گاه ، پدر بر پدر خسرو و پادشاه
 فرازنده پایه سرور ، فروزنده تاج نیک اختر
 ز آب کش ابر کریان شده ، ز تاب تفش بر بریان شده
 ۲۵ فشانده کج هر با بزم ، درانده قلب خارا برزم

سپهر از کمر بستگان درش * ظفر یک سپاهبست از لشکرش
 کجا لشکر عزم او سیر کرد * رود چرخ گردنده آنجا بگرد
 بر آفاق گسترده ظلّ هبای * در آن سایه آسوده خلق خدای
 ز یک سوی ظلمت ز یک سو امان * چو سدّیست شمشیر او در میان
 ز شیر درفشش درفشان ظفر * چو از خانه شیر تابنده خور
 نه بیند بصر روی او جز بخواب * نه بیند نظیرش نظر جز در آب
 گر از کوهِ پرسی که در بحر و بر * که زبید که بندند پیش کمر
 بانظ صدایخ آید ز کوهِ * که سلطان حسین آسمان شکوه
 الا اے جهاندار فیروز بخت * سزاوار شای و زیبای تخت
 سر فرقدان پایۀ تخت تست * بلند آسمان سایۀ بخت تست
 ننگین است خورشید بر افسرت * حبابیست ناهید در ساغرت
 زمین و زمانه بکدام نو اند * همه پادشاهان غلام تو اند
 شب مملکت را مه و اخترے * تن سلطنت را سر و افسرے
 زهی در تن مملکت جاودان * وجود تو چون جان و حکمت روان
 کسی را که کین تو اش داد تاب * ندادش جز از چشمه تیغ آب
 اگر حمله بر کوهِ خارا کنی * چو خاشاکش از جای خود بر کنی
 بگرد تو شهزادگان جهان * همه خسروان بدیع الزمان
 ز کان شرف هر یکی کوهری * چو حورند ایشان و جنت هری
 درین عالم از هر چه بایستنسبت * نکوتر ز فرزند شایسته نیست
 بدیدار شهزادگان شاد باش * ز اندوه آینده آزاد باش
 صبح سعادت صباح تو باد * جنود ملائک جناح تو باد
 کسی را که با تست در سر غرور * کلاه از سر و سر ز تن باد دور

در بیان فضیلت فصاحت و بلاغت و تنصیل اصحاب این صناعت *

بر رای منیر و خاطر خطیر ارباب فضل و فطنت و اصحاب علم و حکمت
 ظاهر و واضح است که حق سبحانه و تعالی از مکن عالم غیب و از کنعینّه

مخزن لا ریب مجموعه همچون وجود انسانی بصدر ظهور نیاورده و در حدایی حقایق و شکرستان دقایق بجان فرائی و دلکشائی و شیرین زبانی چون نطق انناس ناطقه نطق آدمی طوطی از جمله مرغان اولی اجتماع به نبات حسن نپرورده، بیت

نخستین فطرت پسین شمار، تویی خویشان را بیازی مدار

اعلی عاقلین مراتب انسانی علم و حکمتست که لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ از آن عبارت است و اسفل سافلین آدمی جهل و حماقت است که تَمَّ رَدْدُنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ بان اشارت است، پس از فحوای این کلام کرم مقرر شد که از حضیض حقارت مهالک باوج مراتب ملائک جز ۱۰ باوصاف انسانی و معرفت یزدانی نتوان رسید، بیت

تو ز آدم خلیفه بکبر، قوت خویش را بفعل آور

نطق و فصاحت انسانی را کلید ابواب معانی نهاده اند بلکه طلسم کنوز دقایق را بدین مفتاح گشاده اند آدمی بقوت نطق و تمیز از حیوان ممتازست و گرنه در وجود با جمیع خلایق انبازست، زبان بهایم و دواب ۱۵ یزدان صموت و حجاب محسوسست و اگر نه همه اشیاء بتزدان محسوس است، عارف رومی قدس سره درین باب میفرماید بیت

حسن حیوانی ندارد اعتبار، ای اخی در کوی فصّابان کنار
فریبی حیوان کند از خورد و نوش، ای شود انسان قوی از راه گوش
دریغ نباشد که چنین طوطی از شکرستان فصاحت و مقال محروم ماند
۲۰ و تأسّف نشاید که مثل این بلبل از گلستان آمال معدوم گردد، عالم ارواح که شنّاف و صافبست فیض آن ارباب فصاحت را وافی و کافبست، بیت
در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند، آنچه استاد ازل گفتم بگو میگویم
صاحبدلی را از آنجا که مقام و حال اوست لا شک شاهد عدل قال و
مقال اوست، پس برین تقدیر سیّاحان بوادی حقیقت و سیّاحان بحار طریقت
۲۵ نه بر عبث در بادیه هجانه کداز حکمت و معرفت و در بحار خونخوار اندیشه

و خوت سیاحت و سیاحت کرده اند بلکه از خار مغیلان این بادیه گلی
چیده اند و از غواصی این بحر لا یتناهی بدر دانه رسیده اند،
ز آتش فکرت چو پریشان شوند * با ملک از جمله خویشان شوند
بیان تخصیص شعراء از فرقه فصحّا و بلغّا،

۵ عارفان و فاضلان معانی غریبه و معارف دقیقه را مثل عروسی تصوّر کرده اند
و شیوه نظم را بر عرایس ابتکار افکار زیوری دانسته اند، هر چند حسن و
لطافت محبوب بی زیور تمام است اما کار عودی بی وجود مجمره خام است،
قطعه

عشق مشاطه ایست رنگ آمیز * که حقیقت کند برنگ مجاز
۱۰ نا بدلم آورد دل محمود * بطرازد بشانه زلف ایاز
مشاطلکان عرایس افکار و ناقدان نقایس اسرار شاعران نامدارند که
غواص طبع کرم و سیاح ذهن مستقیم ایشان در لمحّه از لمحّه لا مکانی
هزاران درّ معانی بساحل زندگانی رسانند بلکه بر فرق اهل معانی فشانند،
بعقیقی شاهباز معنی مقید دام این جمع و توسن تند نکته رام این فرقه است،
۱۵ قال السنائی فی هذا المعنی

شاعران را از شار راویان مشمر که هست

جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار

۲۰ علماء آثار و رواة اخبار اتفاق کرده اند که از زمان هبوط آدم پاکد بدین
نوده خاک بهر وقتی نوعی از علوم بین الناس جلالتی و قدری می یافته
است و حکماء آن اقوام و علماء آن انام بدان علم می کوشیده اند
و منهاج نبوت را بدان استدراج می پوشیده اند چنانکه بعهد نوح علیه
السلام علم دعوت و عزیمت و بروزگار ابریم علیه السلام علم آتش کاری
و بروزگار موسی علیه السلام علم سحر و سمیا و بدور عیسی علیه السلام
حکمت و طبابت و مهّره این فنون عن عی العیون بدین علوم دعوی
۲۵ نبوت می کرده اند و این علوم را معجزه می دانسته اند، پس قدرت بی

عَلَّتْ الهی بر فحمای و مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ اقتضای آن کرد که انبیاء اولو العزم را صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین جفته ابطال آن ادیان و گوشمال سروران آن زمان مبعوث کرد، چنانکه معجزه نوح علیه السلام دعای او بود که رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ ذَبَارًا و معجزه ابرهیم علیه السلام دخول او در آتش بود که قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا و سَلَامًا عَلَيَّ اِبْرَاهِيمَ و معجزه موسی علیه السلام عصاء مبارک او بود که جمیع آلات و ادوات سحره را فرو برد که قَالَ اَلَيْهَا يَا مُوسَى فَاَلْقَاهَا فَاِذَا هِيَ حَيْثُ تَسْعَى و معجزه عیسی علیه السلام حکمت بود و طبابت که بدم جان بخش او مرده زنده شد که وَ اُبْرِئِ الْأَكْمَهَ و الْأَبْرَصَ و اُحْيِ الْمَوْتَى و بوقت ظهور حضرت خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه فصاحت و بلاغت بنوعی شرف یافته بود که فصحای عرب بدین علم دعوی نبوت میکردند و اُمِّهِ بن ابی الصلت که پیشوای شعراء مشرکان بوده است و آیه کریمه و الشُّعْرَاءُ بِتَعْلِيمِ الْغَاوُونَ در حق آن گمراه نزول کرده دایم دعوی باطل کردی و قران عظیم و فرقان کریم که حروف آن ظروف بلاغت است معجزه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم کشت که قُلْ لِّنَّ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ و اَلْجِنُّ عَلَيَّ اَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا قران که کلام شفاعت سبحانی است مبطل مزخرفات شیطانی کشت، چون قدم قران بذرق عیوق رسید فصحای عرب سر در زیر کلم خمول و ادبار کشیدند، کرم شب تاب پیش چشمه آفتاب و پاره قصب بنور ماهتاب چه تاب آورد، شیخ عارف نظامی رحمه الله علیه مناسب این حال میفرماید

عرش و شرع و شعرا ز هم خواستند « کنار عالم زین سه پس آرستند
گر بُدی کوهی و راهی سخن « آن فرود آمدست بجای سخن
غرض ازین اطناب آنست که پایه فصاحت و بلاغت رفیع و منبع است و
حضرت با رفعت رسالت صلی الله علیه و سلم همواره شعراء اسلام را عزیز

و مکرم داشتی و بر زبان مبارک حضرت گذشته که **إِنَّ مِنَ الشُّعَرَاءِ حِكْمَةً** و باتفاق جمهور علما در مجلس حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و اصحاب عظام ایشان شعرا شعر گفته اند و مدایح گذرانیده اند و صله و تربیت یافته اند و قبل از مبعث حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شعرا را حکما می نوشتند و هر کس در علم شعر ماهر می بوده امیر قبیله و قوی می شده و **إِمْرُؤُ الْقَيْسِ** که یکی از استادان شعراست پادشاه بوده است بیامه و اورا **مَاءُ السَّمَاءِ** لقب بوده، صاحب کتاب **شرف النبیین** می آورد که **حَسَّانُ بْنُ ثَابِتٍ** رضی الله عنه یکی از شعرای حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بوده و همواره مدح حضرت رسول کردی و جواب اشعار شعرای گذار کنونی و ماریه قبطیه را و خواهر اورا که شیرین نام بود ملک شام به هدیه پیش رسول صلی الله علیه و سلم فرستاد و ماریه را رسول بخدمت خود قبول کرد و ابرهیم فرزند رسول از آن جاریه است و شیرین را حضرت رسالت بصله شعری که **حَسَّانُ** بروز غزای خندق جهة رسول صلی الله علیه و سلم گفته بود بدو بخشید، و نیز حضرت امیر المؤمنین و امام المتین **اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و ائمه معصومین علیهم السلام** و تابعین و اکثری از مشایخ طریقت و سلاطین روزگار بگفتن شعر اشتغال نموده اند قیاس باید کرد که علی که علم قران عظیم ناخ آن عالم شده باشد در مرتبه و پایه کم علی و عملی نباشد، (حکایت) حکایت کند که سلطان محمود غزنوی هر کس را که بدست خود بزدی آن کس را دیگر هیچ آفریده نتوانستی زدن و گفتندی که همچون محمود کسی باید که اورا بزند، جائی که حرمت مخلوقی بل بنده و بنده زاده بدین نوع است پس علی که شکنده آن قران عزیز باشد هیچ علی آنرا نتواند شکست، و بروزگار قدیم شعرا را تعظیم و تکریم بلا غایت کرده اند و ملوک و اغنیاء و صدور و وزرا صله شعرا را بر ذمت خود فرض عین بلکه عین فرض میدانسته اند، (حکایت) حکایت کند که روزی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم مدینه مبارک را بفر قدوم شریف خود مزین و مشرف می

فرمود انصار واعوان در آن روز جلگی مَبْهَج و مسرور بودند و کیزکان شاعره بر سر راه رسول اشعار تمهیت بدین منوال میخواندند شعر
 طَلَعَ الْبَدْرُ الْيَمَانُ مِنْ ثِيَابِ الْوَدَاعِ * وَجَبَ الشُّكْرُ عَلَيْنَا مَا دَعَا إِلَهُ دَاعٍ
 چون رسول رب العالمین بخانه ابو ایوب انصاری رضی الله عنه نزول فرمود
 ۱. اوّل سخنی این بود که کیزکان که بقدم ما مسرور بودند و مدح و تمهیت می گفتند لا بد است که از انعام نام خود ایشان را محظوظ گردانیم و از راه آورد شریف خود آن مستورات را حصّه رسانیم و از جیب با ترحیب خود هر یکی را قراضه بخشید، (حکایت) حکایت کند که اعشی از بزرگان شعراء عرب بود و او از یامه است، روزی بمجلس احنف بن قیس درآمد، دید که احنف بن قیس و حنظله بن شیب که ابناء اعمام بودند نشسته اند و با هم در باب فضیلت و کرم و توانگری و خیل و حتم در مناظره و مناخره اند و بارنامه و شکوه خود بیان میکند، در آخر هر دو اتفاق کردند که اعشی مردی منصف و فاضل است میان ایشان حکم باشد، اعشی فی الحال روی بحنظله کرد و این شعر برو خواند، شعر

كَيْتُكَ مِنْ وَرْدٍ أَفْرَةٍ * وَ دَارُكَ مِنْ دَارِ أَنْزَةٍ
 وَ تَوْبُكَ أَنْفُسُ مِنْ تَوْبَةٍ * وَ إِسْمُكَ مِنْ إِسْمِ أَنْبَةٍ
 وَ لَكِمْمَا الصَّدْرُ أَوْلَى بِهِ * وَ أَعْمَالُهُ بِالْعَلَى أَشْبَهُ

حنظله در هم زده شد و از مجلس بیرون رفت و احنف خرم شد و اعشی را در کنار گرفت و بوسه ها بر روی او داد و در اثنای آن حال اعشی گفت ای امیر اگر در پذیرایی نصیحتی کنم، گفت بگو، گفت زنهار که در مجالس مناخرت خود سخن نگوئی و مناظره نکنی که این شیوه طریق بزرگان نیست،

اگر مشک خالص نوداری مگوی، که ناچار مشهور گردد بیوسه احنف گفت سه هزار گوسپندت بخشیدم صله شعر و هزار شترت بخشیدم ۲۰ که در نظر خصم حمایت من شتردی و هزار شتر دیگر دادم بدین

نصیحت که از گنج شایگان بنزد من بهتر است و در آن یک روز سه هزار گوسپند و دو هزار شتر تسلیم اعشی نمود و اعشی و اتباع و ذریت او بمالداری در دیار عرب مشهور شدند، و انوری درین باب میگوید

بیت

۵ چرا بشعر مجرّد مفاخرت نصّتم ز شاعری چه به آمد جریر و اعشی را
(حکایت) و امام سمعی حکایت کرد که اصبعی گفت که روزی بقبیله بنی اسد رسیدم و بخانهای اولاد طلحه بن جبیر اسدی که از امراء بنی اسد بودند نزول کردم، مرا ضیافتی چنانکه رسم بزرگان باشد نمودند، اطوار آن ابرار مرا بدل خوش آمد، گفتم لا بدّ است مدبّحی جهت این قوم گفتن و
۱۰ این سه بیت در مدح آن جماعت انشا کردم

أَبْنَاءُ طَلْحَةَ طَابُوا بِإِلْدَى مُجْجَا ۖ اذْ طَيْبَ الْمَجْدِ وَالْعِلْيَاءُ مَجْدَمُ
فَامْسُهُمْ قَاصِرٌ عَنْ بَوِيهِمْ شَرَفًا ۖ وَ بَوِيَهُمْ حَاسِدٌ عَنْ فَضْلِهِمْ غَدَمُ
صَغِيرُهُمْ كَكَبِيرٍ فِي أَفْتِنَاءٍ عَلَيَّ ۖ مَنْ تَلَقَّى مِنْهُمْ تَقَلَّ لَأَقِيْتُ سَيِّدَهُمْ

و آن عزیزان سه هزار گوسفند با سه غلام جوان بمن همراه کردند، بعد
۱۵ از آن در مجلس هارون الرشید ذکر فضائل و کرم و ایادی و نعم آن قوم مکرم میکردم، هارون گفت چرا باید که اینچنین قوم فاضل از خدمت درگاه گردون اشتباه من عاطل باشند، فی الحال بحضور ایشان مثال فرستاد و آن قوم را تربیت فرمود و اقطاع و مراسم و مرتبه امارت یافتند و هرگاه که مرا دیدندی گفتندی که ما بزرگی را از نو بگوسپند لاغری چند خریده‌ایم،
۲۰ (حکایت) صاحب ترجمان البلاغه آورده است که صاحب سعید مکرم بن العلاء بروزگار سلطان مسعود غزنوی از کریمان کرمان بود و وزیرى با استقلال بوده، شبل الدوله که یکی از اکابر شعرا و فضلاست باآزاده ساخت و کرم مکرم از نیشاپور عزیمت کرمان نمود و بمدح وزیر قصیده انشا کرد که مطلعش اینست

شعر

دَعِ الْعَيْسَ تَدَّرِعْ عَرَضَ الْعَلَاءِ ۖ اِلَى آئِنِ الْعَلَاءِ وَ اِلَّا فَلَا ۚ

صاحب گفت این قصیده چند بیت باشد، شاعر گنت چهل بیت زیاده است وزیر خادمی را فرمود تا بدره زر تسلیم شاعر کرد و عذر خواست که هر بیتی را از ایات قصیده تو بدره زر صله میباید داد و در خزانه من چهل بدره زر نیست، و اگر چنانچه ذکر انعام سلاطین و اکابر که در حق طائفه شعراء بصدرور رسیده زیاده بر این ایراد شود موجب اطلبای می شود، و این فرقه همیشه نزد سلاطین کامکار و اعیان روزگار محترم و مقبول بود و اند و از شعرای عجم استاد رودکی را امیر نصر ابن احمد سامانی صله نظم کتاب کیله و دمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرمود و امیر غنصری بعهد سلطان محمود غزنوی مرتبه امارت یافت و امیر معزی را سلطان جلال الدین ملک شاه منصب ندیمی مجلس خاص بخشید، اما درین روزگار پایه قدر این فرقه شکست یافته و منزل شده است بسبب آنکه نا اهلان و بی استحقاقان مدعی این شغل شده اند، هر جا گوش کنی زمزمه شاعر است و هر جا نظر کنی لطیفی و ظریفی و ناظر است اما شعر از شعر و ردف از ردیف نمی دانند، و گفته اند که (ع) هر چیز که بسیار شود خوار شود و کان غلط برده اند که مقصود از شعر نظم است و بس و ندانسته اند که در حجاب این حمله ابکار اسرار است و در درون این حجره مخدرات افکار، بیچارگان ساده نظم ساده دل جهت خاطر ساده رویان زنجی میزنند، حکیم فاضل اوجده الدین انوری از روی غصه و رنج این طائفه این بیت گوید

شعر در نفس خویشتن بد نیست * ناله من ز خست شریع است
و ما این داوری و کلامندی را بقطعه از سخنان شیخ عارف آذری بر طرف
کیم و این جماعت را نیز بدانچه دانند و توانند معذور داریم
(نظم)

اگرچه شاعران از روی اشعار، ز یک جامند در بزم سخن مست
ولی با باده بعضی حریفان، فریب چشم ساقی نیز پیوست

زبان معنی ایشان که نظم * دهان از کفنه صورت فرو بست
 همه غواص دریای کمالند * که در بحر حقیقت افکند شست
 مین یکسان که در اشعار این قوم * و رای شاعری چیزی دگر هست
 حسب حال مؤلف و سبب تحریر این تالیف *

۱۰. مسود این سواد نورانی و مصور این صورت پر معانی اقل عباد الله الملک
 الغنی دولتشاه بن علاء الدوله بختیشاه الغازی السمرقندی ختم الله له بالحسنی
 بر رای جهان آرای ارباب دین و دولت و اصحاب فضل و فطنت معروض
 میگرداند که من بنده روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب را در جهالت
 و بطالت بسر بردم و دوسه روزه زندگانی که سرمایه سعادت جاودانی
 است بآ لا یغنی تلف کردم، چون از روی محاسبت و مراقبت بر روزنامه
 حیات نظر نمودم دیدم که کاروان عمر کرانمایه در تیه کهرای پنبجاه مرحله
 قطع نموده بود، از دیوان حکمت عنوان حضرت قدوة المحققین و قبله
 العارفین نور الملة و الدین مولانا عبد الرحمن جای ادام الله تعالی برکات
 انفاسه الشریفة این رباعی را مناسب مأل و بر حسب حال خود یافتیم
 (رباعیة)

۱۵

تا ده بودم بسی زبون افتاده * تا بیست و سی زره برون افتاده
 در جهل و عی داده چهل سال بیاد * در پنبجه پنجهم کنون افتاده
 با خود اندیشه کردم که از دفتر دین و دانش که فهرست مجموعه کالات
 است حرفی نخوانده و از جاه و مراتب آباء و اجداد بی بهره مانده، اینچنین
 ۲۰. عمر تلف شده را چه عوض و این سودای بی سود را چه غرض، بعدما
 که زخم شمشیر تشویر خوردم و ساعتی بندامت بسر بردم دیدم که در دولت
 گذشته تدبیری نیست و در مهلت روزگار حالت تأخیری ند، بیتی از
 تخصّصهای شیخ با اخلاص آذری بیادم آمد
 بیت

آذری عمر بیازیمچه و غفلت بگذشت

آنچه باقیست مشو غافل و فرصت در یاب

۲۵

(ع) کی عمر رفته کس بدویدن گرفته است، آخر مصلحت آن دانستم که پیش از آنکه پای مرکب حیات در سنگلاخ اجل مجروح شود (ع) دست بکاری زخم که غصه سر آید « علم را پایه بلند و مایه ارجند یافتیم اما دیدیم که مشاهده آن عروس جز بمجاهده روزگار صبا نقش نمیبندد که أَلْعَلُّ فِي الصَّغَرِ كَالنَّشِ فِي الْخَجَرِ، اگرچه طفل را هم اما قرین پنجام و شاهراه سلوک بحقیقت اگرچه طریقه واصلان و وظیفه کاملان است اما بیت
تا جان نکی خون نخوری پنجه سال « از قال ترا ره نمایند بحال
من گمراه که بعد از نصیب و اتلاف پنجاه بقالی نرسیده باشم بحال رسیدن
بحال باشد، قصه و غصه ملازمت درگاه سلاطین را چه گویم، اگرچه این
۱۰ طریق شعار و دثار آبا و اجداد این مستمنداست اما نفس را در مراسم آن
خدمت نا مؤدب دیدیم بضرورت پای از آن کراس منیع در کشیدیم،

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بکراف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

عاقبت سودا در فکر این زبان بود دماغ ضعیف مرا در ربود و قوت
۱۵ تَغْيَلُهُ بدین رباعی ترنم می نمود رباعی

در دهر مرا نه جاه و مالی حاصل « نه علم و کمال و وجد و حالی حاصل
مردان در مردان زده اند از چه مراسم « چون نا مردان خواب و خیالی حاصل
آخر از حسرت و پشیمانی و اندوه و پریشانی بزایه ادبار مجاور کشتم و
بکوشه تنهایی معتکف نشستم از بطالت ملالت بر خاطر مستولی شد
۲۰ (ع) هائف عقل این ندا در داد بیت

عاطل منشین و رفی میغراش « و ر نتوانی قلی میتراش

چون کنوز معانی ظهور نمود دانستم که قلم ازدهای آن کنج بود، با قلم دو
زبان یکدل شده گفتم ای مفتاح کنوز دانش بتو مشورت میکنم که بسعی
بنان من و بدنان تو کدام رقم است، قلم بصدای صریر با من تقریر

که هر چیز کان گفتمی گفته اند * برو بوم دانش همه رفته اند
 علماء دین داد آثار و اخبار داده اند و ابواب قصص انبیا بر رخ خلق
 کشاده اند، شیخ عطار که مرقد او از ریاحین انوار معطر باد در تذکره
 الاولیاء بد بیضا نمود و مؤرخان دانا در تواریخ و مقامات سلاطین توانا
 مجلدها پرداخته اند و کتابها ساخته و همچنین در معرفت بلاد و مصلحت
 عباد آنچه بایستنی است فضلا در آن کار جهد نموده اند و یادگاری
 گذاشته اند،

آنچه مجهول مانده در عالم * ذکر تاریخ و قصه شعراست
 جهة آنکه علماء با وجود کمال و فضل بدین افسانه مخبر قلم رنجه نکرده
 اند و سر همت فرو نیاورده اند و دیگران را اوقات مساعدت نکرده
 بلکه بضاعت آن نداشته اند، القصه تاریخ و تذکره و حالات این طائفه را
 هیچ آفریده از فضلا ضبط ننموده، اگر رقی بر وجه صواب درین ابواب
 نموده آید حقا که بر وجه صلاح خواهد بود، این شکسته چون ار خازن
 کنجینه معنی این رموز اصفا نمودم دانستم که این صید از قید صیادان
 این صناعت جسته و این در بروی ارباب طلب بسته است، از آنچه
 شکسته بسته در مدّة العمر دیده و از آن خوشه که از خرمن کرام چیده
 بودم از تواریخ معتبره و از دواوین استادان ماضی و اشعار متقدمین و
 متأخرین و از رسائل متفرقه و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات و
 حالات شعرای بزرگ که ذکر دواوین اشعار ایشان در اقالیم مشهور و
 مذکورست جمع نمودم و از عهد اسلام الی یومنا هذا بتقریب شبه از
 تواریخ سلاطین بزرگ که شعرای نامدار بروزگار آن طائفه بوده اند درین
 تذکره بقلم آوردم و از منشآت اکابر و لطائف اعظم و تحقیق معرفت
 بلدان آنچه توانستم بقدر الوسع و الامکان درین تذکره بایراد رسانیدم و
 چون این عروس حقایق از حجله غیب روی نمود تأمل نمودم که در
 حمایت شبستان کرم کدام صاحب دل تواند بود و قدر این مختصره عصمت

۱۴ ذکر محمد صاحب دولتی که این خدمت وقف خیرات و احسان اوست ،

که دامن طهارت آن آلوده خبیث خیابایت نیست کدام معصوم خواهد دانست و این دُرّ معانی قابل گوش کدام صاحب هوش است عقل دانا مُلّهم ساخت که (ع) قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری ، از رموز ملهم دولت یقینم شد که این خدمت جز صدر رفیع کریمی را شایسته نیست که امروز عقود فضل بدولت او منتظم و بنای جهل از هیبت و جلالت او منهدم است ،

ذکر محمد صاحب دولتی که این خدمت وقف خیرات و احسان اوست .
اعنی الامیر الکبیر الاعظم و النوّین الاعدل الافهم ناصب رایات العدالة و النصفه و الکرّم امیر الامراء و الحکّام و الی و لایة الاّیام ناظم دواوین الملّوک و الخواقین الاعدل من حبل الماء و الطّین نظام الملّک منعی الضعفاء من ورطات المّهالک ذی المناخرو المّاثر ناسخ کالات الاوایل و الاواخر مؤسّس بّیان المکارم مجدّد مراسم الاکابر و الاعاظم مُعین العلماء و مربّی النضلاء و متوّی التّقاء افضل الامراء العظام ولیّ النعم و الایادی الجسام ناقد فنون العلم بمعیار الطّبع السّلیم عارف المعارف بمیزان ذهن المستقیم بیت
۱۵ بحقی مالک رقاب کتک و ششیر ، نظام الملّیة و الدین علیشیر

زین الله سرایر العزّ بوجوده و افاض علی المسلمین بحباب معدّله و جوده بزری که مدوح اکابر آفاقست و مظهری که مجموع مکارم اخلاقست ، ذات ملک صنانش عنصر کرم و مروّت و هیبت کیمیا خاصّیتش عین شفقت و رأفتست ، ارباب فضل را سده منیعش متوّی معین و اصحاب علّت فاقدرا دار الشّفاء کرمش متوّی مبین ، عمارت کِلِ اگرچه ظاهراً شعار اوست اما بحقیقت عمارت دل نیز پیشه و کار اوست ، ایزد سبحانه و تعالی درین هر دو طریقت ثابت قدم و راسخ دم دارد که شیوه اوّل سبب مأموری بلاد و شفقت بر عیاد است و طریق ثانی اصل اخلاص و محض رشاد معیار سعی جمیلش ویرائی ملک را معبور ساخت و ساقی کرمش منهوران ستمرا

۲۵ مسرور گردانید ،

(المؤلف الكتاب)

در زمانش چون ز ویرانی نئی بیند اثر
چند ازین وسوس و سودا میکند نوحه گری
پاکبازی که بجلوهٔ ابکار معانی قناعت نموده و عیبی صفت از آلاش
طبیعت مجزده خیراتِ حسان یادگار اوست و الباقیات الصالحات
مؤنس روزگار او

إِنَّ آثَارَنَا تَذُلُّ عَلَيْنَا * أَنْظِرُوا بَعْدَنَا إِلَى آثَارِ
دعاء دولت ابن امیر کبیر صاحب همت بر ذمهٔ خلق فرض است نظم
رعیت پناها دلت شاد باد * بسعیت مسلمانان آباد باد
۱۰ خدایت همه چیز شایسته داد * جوا نمرودی و دانش و دین و داد
ز فضل خراسان فرخنده بوم * شرف برده از خاک یونان و روم
ترا فضل رسمست و بخشش طریق * همین کن که توفیق بادت رفیق
مراد از جهان نام نیکست و بس * بجز نامر نیکو نماند ز کس
ترا خیر و احسان و نیکی و نام * بماناد تا جاودان و السلام
۱۵ رجاء واثق بلکه یقین صادقست که تخمهٔ حقیر این فقیر که بتحقیق بردن شبه
بدوکان جوهر بست و عرض نور سُهیا در جنب مشتری در نظر قبول
خداوندی مردود نگردد بیت

پسای ملتی نزد سلیمان بردن * عیب است و لیکن هنرست از موری
بیان آئین این کتاب و تعیین طبقات و ابواب آن *

۲۰ فراهم آوردن منامات و حالات شعرا امری متعذرست چه از روزگار قدیم
این طریق بین الناس متداول بوده و از جهت تغییر لغات که بمروور دهور
و احوام از حالی بحالی و امری بامری مبدل میگردد اسامی اکثر این جماعت
در ستر خفاست و اما از آنها که اسامی ایشان در نوارخ و رسائل
مذکورست و ذکر ایشان در میان مردم مشهور جمعی را اختیار نمودم که جمله
۲۵ فاضل و درین علم ماهر بودند و بتزد سلاطین مقبول و محترم، و این

کتاب را بر طریق طبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر طبقه ذکر بیست فاضل تخمیناً مسطور باشد و مقدمه و خاتمه برین طبقات افزودیم که مقدمه تذکره شعراء عرب باشد با بعضی فوائد و خاتمه ذکر حالات فضلا و شعرائی که امروز جهان بذات شریفشان آراسته است مقرر نمودیم، امید که فضلا چون بدین جرأت صاحب وقوف شوند ذیل عفو و اصلاح بر هفوات این کینده بوشند و در تقبیح نکوشند بیت

مگر عذرم بزرگان در پذیرند * بزرگان خرده بر خردان نگیرند
وَ عَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ ، وَ لَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا
که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست ، درخت بلندست در باغ و پست
۱۰ قبا کر حریرست و گر پرنیان ، بناچار خشوش بود در میان

مقدمه

در تذکره شعرای عرب و درین محلّ ذکر ده فاضل ثبت است،

- ۱ لیلید، ۲ فرزددق، ۳ دعبل بن علی الخزاعی، ۴ ابن الرومی، ۵ متنبی،
- ۶ ابو العلاء المعری، ۷ حریری، ۸ ابو الفتح بُستی، ۹ معین الدین
- ۱۰ طبطرانی، ۱۱ کعب بن زهیر،

طبقات هفتگانه

طبقه اول و درین طبقه ذکر بیست فاضلست،

- ۱ استاد رودکی، ۲ استاد غضنیری رازی، ۳ استاد اسدی طوسی،
- ۴ استاد ابو النرج، ۵ منوچهری شمس کله، ۶ پندار رازی، ۷ استاد
- ۸ عتصری، ۹ عبیدی بخاری، ۱۰ مسعود سعد سلمان، ۱۱ فردوسی طوسی،
- ۱۲ فرخی، ۱۳ امیر معزی، ۱۴ نظامی عروضی سمرقندی، ۱۵ حکیم
- ناصر خسرو، ۱۶ عمیق بخاری، ۱۷ قطران بن منصور اجلی،
- ۱۸ فصیحی جرجانی، ۱۹ فرخاری، ۲۰ ابو العلاء کاتبی، ۲۱ ملک
- ۲۲ عماد زوزنی،

طبقه ثانی نیز ذکر بیست فاضلست،

۱ حکیم ازرقی، ۲ عبد الواسع جلی، ۳ ابو المفاخر رازی، ۴ افضل
الدین خاقانی، ۵ اوحد الدین انوری، ۶ رشید الدین وطواط،
۷ ادیب صابر، ۸ عثمان مختاری، ۹ شیخ سنائی غزنوی، ۱۰ حکیم
سوزنی سمرقندی، ۱۱ فلکی شیروانی، ۱۲ سید حسن غزنوی، ۱۳ فرید
کاتب، ۱۴ سیفی نیشاپوری، ۱۵ حکیم روحانی سمرقندی، ۱۶ ظهیر
الدین فاریابی، ۱۷ مجیر الدین بیلقانی، ۱۸ جوهری زرگر، ۱۹ اثیر
الدین اخسیکتی، ۲۰ سیف الدین اسفرنگی،

طبقه ثالث درین طبقه ذکر شانزده فاضلست،

۱ شیخ نظامی گنجوی، ۲ سید ذو النقار شروانی، ۳ شاهنور اشهری
نیشاپوری، ۴ جمال الدین محمد عبد الرزاق، ۵ کمال الدین اسمعیل
اصفہانی، ۶ شرف الدین شفروہ اصفہانی، ۷ رفیع الدین لبنانی،
۸ سعید هروی، ۹ قاضی شمس الدین طبری، ۱۰ امامی هروی،
۱۱ فرید احتول، ۱۲ اثیر الدین اومانی، ۱۳ رکن الدین قبائی،
۱۴ مجد الدین همکر، ۱۵ پور بهای جامی، ۱۶ عبد القادر نائنی،

طبقه رابع درین طبقه ذکر بیست فاضلست،

۱ شیخ فرید الدین عطار، ۲ مولانا جلال الدین رومی، ۳ شیخ سعدی
شیرازی، ۴ شیخ اوحدی مراغه، ۵ شیخ فخرالدین عراقی، ۶ خواجه
هام تبریزی، ۷ بدر جاجری، ۸ شیخ پور حسن اسفرائی، ۹ امیر سید
حسینی، ۱۰ ابن نضوح فارسی، ۱۱ محمد بن حسام، ۱۲ فخر بناکتی،
۱۳ جلال جعفر فراهانی، ۱۴ حکیم نزاری قهستانی، ۱۵ سراج الدین
قری، ۱۶ رکن صابن، ۱۷ امیر خسرو دهلوی، ۱۸ خواجه حسن
دهلوی، ۱۹ خواجوی کرمانی، ۲۰ میر میران کرمانی،

طبقهٔ خامس

۱ خواجه عماد فقیه کرمانی ، ۲ خواجه سلمان ساوجی ، ۳ مولانا مظفر هروی ، ۴ مولانا حسن متکلم کاشی ، ۵ ناصر بخاری ، ۶ امیر بین الدین محمود طغرایی فریوندی ، ۷ ابن بین فریوندی ، ۸ عید زاکانی ، ۹ سید جلال عضد یزدی ، ۱۰ مولانا حسن کاشی ، ۱۱ جلال طیب شیرازی ، ۱۲ خواجه حافظ شیرازی ، ۱۳ شرف الدین رامی ، ۱۴ شیخ کج تبریزی ، ۱۵ مولانا لطف الله نیشاپوری ، ۱۶ ابن عماد ، ۱۷ شیخ کمال خجندی ، ۱۸ خواجه عبد الملك سمرقندی ،

طبقهٔ ششم

۱۰ امیر سید نعمت الله ولی ، ۲ مولانا معین جوینی ، ۳ امیر سید قاسم انوار ، ۴ خواجه عصمت الله بخاری ، ۵ بساطی سمرقندی ، ۶ ابو اسحق شیرازی ، ۷ مولانا برندق سمرقندی ، ۸ خواجه رستم خوریانی ، ۹ مولانا بدر شیروانی ، ۱۰ مولانا شرف الدین علی یزدی ، ۱۱ مولانا علی استرابادی ، ۱۲ مولانا کاتبی ترشیزی ، ۱۳ مولانا علی شهاب ترشیزی ، ۱۴ شیخ آذری ، ۱۵ اسفرائی ، ۱۶ مولانا سبی نیشاپوری ، ۱۷ مولانا یحیی سبک نیشاپوری ، ۱۸ مولانا غیاث شیرازی ، ۱۹ مولانا بدخشی ، ۲۰ مولانا خیالی بخاری ، ۲۱ بابا سودائی ایبوردی ، ۲۲ طالب جاجری ،

طبقهٔ هفتم

۱ امیر شاهی سبزواری ، ۲ مولانا حسن سلمی ، ۳ مولانا محمد بن حسام ، ۴ مولانا عارفی هروی ، ۵ مولانا جنونی ، ۶ مولانا یوسف امیری ، ۷ خواجه اوجدمستوفی سبزواری ، ۸ امیر امین الدین نزلابادی ، ۹ درویش قاسمی تونی ، ۱۰ مولانا صاحب بلخی ، ۱۱ خواجه منصور قراوقه ، ۱۲ مولانا طوسی ، ۱۳ سید شرف الدین رضای سبزواری ، ۱۴ حافظ حلوانی ، ۱۵ مولانا طوطی ترشیزی ، ۱۶ قنبری نیشاپوری ،

۱۷ طاهر بخاری، ۱۸ مولانا ولی قلندر، ۱۹ امیرزاده یادگار بیگ،
۲۰ محمود برسه،

خانمه

در ذکر اکابر و افاضل که البوم جمال روزگار بخائی فضل و کمال ایشان
آراسته است مد الله تعالی ظلال فضائلهم و آبد دولتیم و درین مثل
ذکر شش تن از فضلا و امرا ثبت میشود و الله اعلم مقدمهم،

۱ نور الملة و الدین مولانا عبد الرحمن جامی، ۲ امیر کبیر نظام الحق و
الدین علیشیر، ۳ امیر شیخ احمد سهیلی، ۴ خواجه افضل الدین محمد وزیر،
۵ خواجه عبد الله مروارید، ۶ خواجه آصفی،

مقدمه

۱۰

در تذکره شعرای عرب،

اشتباه نیست در آن که فصاحت و بلاغت حق اعرابست و اهل عجم درین
قسم متابع عربند بخصیص در علم بدیع شعر که اعراب را درین مهارتی
کاملست و شعرای عرب که پیشتر از اسلام و بعد از اسلام بوده‌اند و
۱۰ دواوین و ذکر ایشان در اقالیم مشهور گشته و میان فضلا مذکور گردیده
بسیارند و این تذکره تحمیل ایراد سخنان و ذکر تواریخ ایشان نمیکند و
بیک بار از آن در گذشتن نیز نقص این کتاب بود و چون این تذکره
خاصه شعرای عجمست از ذکر اعراب چندان فائده متصور نبود بذکر
ده فاضل از شعرای عرب که مشار الیه بوده اند قناعت نمودم چنانکه

۲۰ فهرست اسامی آن جماعت در مقدمه بخریر پیوسته بود،

علماء آثار اتفاق کرده‌اند که اول کسی که در عالم شعر گفت آدم صفی
بود علیه السلام و سبب آن بود که چون بفرمان رب الارباب آن مظهر
۲۲ پاک بعالم خالك هبوط فرمود ظلمت این زندان فانی بچشمش ناخوش نمود

گرد عالم بندامت و نام میگردید و رَئِنَا ظَلَمْنَا گویان جویای عنو کرم
 متان میبود و بعد از خلعت غفران بدیدار زوج و بعد از آن بدیدار
 اولاد کرام متسلّی شد، در آن حال هایل مظلوم را قایل مشنوم بکشت
 و آدم را باز داغ غربت و ندامت نازه شد، در مذمت دنیا و مرثیه فرزند
 شعر گفت و شیخ ابو علی مسکویه رحمه الله علیه در کتاب آداب العرب
 و الفرس این قضیه را بدین منوال بیان میفرماید، قال امیر المؤمنین
 الحسین بن علی رضی الله عنهما کان ابی علیه السلام بالکوفة فی الجامع
 اذ قام رجل من اهل الشام فقال یا امیر المؤمنین انی اسألك عن اوّل
 من قال الشعر فقال آدم علیه السلام قال و ما کان شعره قال لَمَّا نَزَلَ
 ۱۰ من السماء فی الارض فرأى تربتها و سعتها و هواها و قتل قایل هایل
 شعر

تَغَيَّرَتِ الْبِلَادُ وَ مَنْ عَلَيْهَا * قَوَّجَتِ الْأَرْضُ مُغَبَّرًا قَبِيعَ
 تَغَيَّرَ كُلُّ ذِي لَوْنٍ وَ طَعِيمٍ * وَقَلَّ بَشَاشَةٌ وَجَهُ مَلِيجِ
 قَوَّا اسْتَفَى عَلَى هَائِلٍ إِنِّي * قَتِيلٌ قَدْ نَضَّيْتُ الضَّرِيجِ
 ۱۵ وَ جاورنا عَدُوَّ لَيْسَ يُغْنِي * لَعِينٌ لَا يَبُوتُ فَتَسْتَرْجِ
 فاجابه ابليس عليه اللعنة

تَنَحَّ عَنْ الْبِلَادِ وَ سَاكِنَيْهَا * وَهَا فِي الْخُلْدِ ضَاقَ بِكَ الْفَسَجِ
 وَ كُنْتَ بِهَا وَ زَوْجَكَ فِي قَرَارٍ * وَ قَلْبُكَ مِنْ أَدَى الدُّنْيَا مُرْجِ
 قَلَمٌ تَنَفَّكَ مِنْ كِبْدِي وَ مَكْرِي * إِلَى أَنْ فَانَكَ الْكَلَمُ الرِّجِ
 ۲۰ قُلُوبًا رَحِمَهُ الْجَبَّارُ اضْعَى * يَكْمُكَ مِنْ جِنَانِ الْخُلْدِ رَجِ

و پیشتر از روزگار اسلام حکما و علما شعر گفته اند اما آنچه حالا
 مشهورست سخنهای شعراء اسلام است، قال النبی صلعم زینوا بحبالکم بِذِکْرِ
 عَلِيِّ بْنِ ابی طالب، هر چند نسبت شعر بحضرت سلطان ولایت کردن
 محض بی ادبیست اما چون آن حضرت را بدین فن التفاتی بوده و دیوان
 ۲۵ مبارک آنحضرت معارف و مشهوراست مشتمل بر قصائد و توحید و

مناجات و معارف و حقائق حتی لغز و معما و مطایبات جهت تبیین و تبرک از اشعار آنحضرت که جواهریست مأخوذ از معدن ولایت و نبوت دو قطعه و لغزی درین مختصر ایراد میشود و زیاده ازین حد ادب نیست و چه بیان نران کرد از فضیلت حضرتی که منشأ و منبع جمیع حقائق و علوم است و اینست معنایی که اسم مبارک حضرت رسالت پناه صلعم از آنجا اخراج میشود

شعر

أَلَا خُذْ وَعْدَ مُوسَى مَرَّتَيْنِ ، وَضَعْ أَصْلَ الطَّلَافِيعِ تَحْتَ ذَيْنِ
وَسَكِّنْ خَانَ شَطْرِنَجٍ نَحْنُهَا * وَ أَدْرِجْهَا خِلَالَ الدَّرَجَتَيْنِ
فَهَذَا اسْمُ مَنْ يَهْوَاهُ قَلْبِي ، وَ قَلْبَ جَمِيعٍ مِنْ فِي الْخَافَيْنِ
۱۰ وَ قَالَ ابْضَأْ فِي الْمَقْطَعَاتِ

رَضِيتُ بِمَا قَسَمَ اللَّهُ لِي ، وَ فَوَضْتُ أَمْرِي إِلَى خَالِقِي
لَقَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ فِيهَا مَضَى ، كَذَلِكَ يُحْسِنُ فِيهَا بَقِي
وَقَالَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ

رَضِينَا قِسْمَةَ الْخَبَارِ فِينَا ، لَنَا عِلْمٌ وَ لِلْإِعْدَاءِ مَالٌ
۱۰ فَإِنَّ الْمَالَ يَفْنَى عَنْ قَرِيبٍ ، وَ إِنَّ الْعِلْمَ بَاقٍ لَا يَزَالُ

(۱) ذکر امام الشعراء لیلید بن اسود الباهلی

از اکابر شعرا و فصحای عرب بوده و همکنان بر تقدّم او درین فن مقرر و معترفند و پیشتر از مبعث حضرت صلعم شعرا را رسم چنان بود که جهت دعوی از در بیت الله الحرام اشعار او بختندی و لیلید این قصیده را که مطلعش اینست

شعر

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ ، وَ كُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ

از در خانه کعبه شرفها الله تعالی بیآویخت و مدتی آویخته بود کسی را از فضلاء عرب مجال جواب آن قصیده نبود، چون آیات سوره اقرأ نزول کرد حضرت رسالت صلعم فرمود تا آیات اقرأ را در مقابل قصیده لیلید

بیابان بخند، چون لبیدرا خبر شد آمد و آن آیات را قرائت نموده مفرّ و معترف شد که این کلام مخلوق نیست بلکه سخن خالق است و فی الحال از جاهلیّت نبرّا نمود و بدین اسلام مشرّف شد و در حلقه اصحاب رسول منتظم شد و مندرج گشت و حضرت رسول صلّعم اورا تحسین فرمود و گاهی اورا بر جواب هجو شرّای کفار رخصت میداد و امرؤ الفس را هجو میکرد که پیشوای شرّاء کفار و مشرکانست و امام هشام محمد بن ادریس الشافعی فرماید

وَأَوْلَا لَاشِعْرُ بِالْعُلَمَاءِ بِزُرِّ * لَكُنْتُ الْيَوْمَ أَشْعَرَ مِنْ لَبِيدٍ

(۲) ذکر فرزدق الجدی

۱۰ از کبار تابعین و از فضیلاي عربست و دیوان اورا در حجاز و عراق گرامی میدارند و شهرتی تمام دارد و او مدّاح خاندان طیبین و طاهرین است، نقلست که سالی هشام بن عبد الملك بن مروان بحجّ آمد و امام الهشام علی زین العابدین علیه السلام نیز در آن سال بحجّ آمده بود، روز طواف هشام دید که مردم بشخصی سلام و اکرام میکنند و چون ۱۰ میل استلام حجر الاسود کرد مردم راه را خالی کردند و کوچه دادند، یکی از شامیان پرسید از (هشام بن) عبد الملك که این چه کس است که مردم اورا بدین نحو تعظیم میکنند و حرمت میدارند، (هشام) با وجودی که می شناخت از رشک و خصومت تجادل کرد و گفت که نمیدانیم، فرزدق شاعر حاضر بود، گفت من میشناسمش و بدیهه قصیده در منقبت ۲۰ امام و فضیلت خاندان مبارکش انشا کرد و این از جمله آن قصیده است،

شعر

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءَ وَطَانَهُ * وَالَّتِيْتُ بِعِرْفَةِ وَالتَّحِلُّ وَالتَّحَرُّمُ
هَذَا ابْنُ فَاطِمَةَ إِنْ كُنْتَ جَاهِلَهُ * بِحَيْدِهِ أَنْبِيَاءُ اللَّهِ قَدْ خُتِمُوا
فَلَيْسَ قَوْلُكَ مَنْ هَذَا بِضَائِرِهِ * الْعَرَبُ تَعْرِفُ مَنْ أَنْكَرْتَ وَالْعَجَمُ

مومنان بر فرزدق آفرین کردند و هشام برو متغیر شد و او را محبوس ساخت و تا آن ملعون زنده بود فرزدق در زندان ماند و بعد از وفات هشام ولید بن عبد الملك باطلاق او اشارت فرمود،

(۲) ذکر دعبل بن علی الخزاعی

۱۰. فضلی و بلاغتی زیاده از وصف داشت و متکلم و ادیب و شاعر و عالم بود و در روزگار هارون الرشید از دیار عرب ببغداد آمد و هارون او را محترم داشتی و همراه حضرت امام الانس و الحجن علی بن موسی الرضا علیه النجیة و الثناء بخراسان آمد و حضرت امام با شیخ محمد بن اسلم طوسی در کجاوه انیس بودند و اسحق بن راهویه الحنظلی مهار شتری کشید و در آن سفر دعبل امام را بنوادر و امثال و اشعار متسلّی می گردانید و دعبل را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم علیه السلام شبی آن مرثیه را پیش امام رضا میخواند چون بدین بیت رسید که

فَقَبَّرَ بِبَغْدَادٍ لِنَفْسٍ زَكِيَّةٍ * تَضَامَتَا الرَّحْمَنُ لِلْغُرَفَاتِ

امام فرمود که يك بيت ديگر من ميگويم بدین قصیده الحاق کن تا قصیده تو درست شود و این بیت را فرمود

وَقَبَّرَ بِطُوسٍ يَا لَهَا مِنْ مُصِيبَةٍ * تَوَقَّعْتَ الْآحْسَنَ مِنَ الْخُرَفَاتِ

دعبل گفت یا امام این بیت وحشت انگیزست و این قبر که خواهد بود، امام فرمود که آن قبر منست و دیر نباشد که در طوس قبر من مقصد شیعه اجداد من شود، دعبل بگریست و امام نیز در گریه شد، ۲۰. دعبل صاحب دیوانیست مشتمل بر لطائف و قصائد و دیوان او مشهور است و خواجه حمد الله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ گریده است اشعار او را در تاریخ خود بآیراد می آورد،

(۴) ذکر ملك الشعراء و الفضلاء ابن الرومی

۲۴. او را ادیب نرك نیز میگویند، مردی فاضل و فصیح و دانشمند بوده و

موطن او شامست و در حمص بودی و دیوان اشعار او در عرب مشهورست و شیخ رئیس ابو علی سینا اعلی الله تعالی درجه او را معتقد بوده و بر بعضی اشعار مشکله او شرح نوشته، قال ادیب الترك، شعر

إِذَا مَا أَكَلْنَا بَقْلَةً وَكُسِيرَةً . وَنَمْنَا عُرَاءَ فَوْقَ حِصِّي مَرْشٍ
نَمْنَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَكَانَنَا . يَتْلُكَ الْفَلَاحُ وَالْأَرَاشُ الْمُنَشِّ

(۵) ذکر استاد الشعراء متنبی نور مرقده

کُنیت او ابو الحسن است، در روزگار عماد الدولة بن حمدان بوده استاد طائفة شعراست، فضلی و بلاغتی زیاده از تصور داشت، رشید و طوطا علیه الرحمة میفرماید که در اقتباس معارف و دقایق و مناتت جمیع شعراء اسلامیّه عیال متنبی اند و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته و اکابر فضلا دیوان او را عزیز میدارند و او را در مدایح آل حمدان که سلطانان دیار بکر بوده اند قصائد بسیارست و از ایشان صلات گرانمایه بسیار یافته و عظیم القدر بوده است، گویند که ابو المظفر بن یاقوت بیشتر از خروج دیلمه حاکم اصفهان و فارس بود و او مردی رذل و دون بوده و اصلی کریم نداشته، متنبی در مدح او قصیده گفت و از و صلّه چنانکه میخواست نیافت، روزی ابو المظفر با جامه های فاخر مطلقاً و کلاه زر اندوده از جامع اصفهان بیرون آمد، متنبی در هجو او این قطعه را بدیده انشا کرد

لَا يُخْرِفُ الرَّذْلُ بَانَ بَكْسِي * مِنَ الْغَيِّ تَاجًا وَ دِيَابِجًا
وَهَلْ نَجَا هَدْمٌ مِنْ نَفْتِهِ * بَلْبَسَهُ الدِّيَابِجُ وَ التَّاجَا

(۶) ذکر ابو العلاء بن سلیمان المعری

معری از جمله بلاد شامست در جوار حمص و ابو العلاء از آنجاست، فضلی کامل و بلاغتی شامل داشته و او را در علم معانی و بیان تصانیف است و او را امیر المومنین للمقام بامر الله العباسی اعزاز نمودی و مرثی او بودی

و در مدائح خاندان عباس ابو العلارا قصائدست، حکایت کنند که ابو سعید رستی شاگرد ابو العلا بود و ابو سعید از اکابر و اعیان شعراء و فضلاست و در نهایت حال ابو العلا نابینا شد و او را ابو العلاى ضریر بدان سبب گویند، هرگاه ابو العلا مدحی جهت خلیفه انشا کردی ابو سعید رستی قائم او شده او را بمجلس خلیفه آوردی، گویند دار الخلافه را دروازه‌ها چنان بلند بودی که علمداران علم را در آنجا خم کرده در آوردندی که در خم شدن علم تنال بدی نمود، هرگاه ابو سعید رستی ابو العلارا بدروازه رسانیدی گفتی یا ایها الاستاذ دوتا شو، ابو العلا پشت خم کردی و خلیفه و ارکان دولت خندان شدند و ابو العلا گفتی احسنست زهی شاگرد خلف، و معری این قطعه در نابینائی خود و نکوهش اهل روزگار خود گوید

أَبَا الْعَلَاءِ ابْنَ سَلِيمَانَ ، عَمَّاكَ قَدْ أَوْلَاكَ إِحْسَانًا
إِنَّكَ لَوْ أَبْصَرْتَ هَذَا أَلَوْرَى ، لَمْ يَرِ إِنْسَانُكَ إِنْسَانًا

و قال ایضاً

۱۰ أَلَا إِنَّهَا أَلْيَامُ آبَاءٍ وَاحِدٍ ، وَهَذِي أَلْيَالِي كُلُّهَا أَخَوَاتُ
فَلَا تَطْلُبِينَ مِنْ عِنْدِ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ ، خِلَافَ الَّذِي مَرَّتْ بِهِ أَلْسِنَاتُ

و قال ایضاً

مَنْ رَأَعَهُ سَبَبٌ أَوْ هَالَهُ عَجَبٌ ، فَلِي سَنَانُونَ حَوْلًا لَا أَرَى عَجَبًا
الدَّهْرُ كَالدَّهْرِ وَالْأَيَّامُ وَاحِدَةٌ ، وَالنَّاسُ كَالنَّاسِ وَالْدُّنْيَا لَيْسَ غَلْبًا

(۷) ذکر ملک الفضلاء و زبده الشعراء حریری

۲۱

کیمت او ابو منصور و نام او حسنست و بصریست اما در بغداد بودی، مردی ذوفنون بوده و در انواع علوم مشار الیه است بتخصیص در علم معانی و بدایع و شعر که درین علوم سرآمد روزگار خود بوده و او را در علم معانی و بیان تصانیف مرغوبست و بزرگواری او را کتاب مقامات

۲۲

گواهی میدهد، حکایت کنند که حریری کتاب مقامات را تصنیف کرد و پیش مقتدر خلیفه برد، خلیفه او را نوازشها نمود، و او داء الثملب داشت و پیوسته محاسن خود را کندی و اقرباء و فرزندان او دائما او را آن منع کردند تا غایبی که دست او را در خریطه دوختندی، روزی خلیفه گفت اگر حکومت ولایتی خواهی پیش ما مبذول شود، حریری گفت یا امیر المؤمنین مرا بر محاسن من امیری ده تا مرا بر ریش من فرزندان و اقربا حاکم دانند و مرا بر ریش خویش باز گذارند، خلیفه این لطیفه او را پسند فرمود و او را مراعات و اکرام نمود، و اوراست این قطعه،

۱۰ قَعْنَتِ مِنَ الدُّنْيَا بَقُوتَ وَ شَمْلَقِ ، وَ شَرَبَ مَاءَ كَوْزَهَا مَكْبَرُ ،
فَلْ لِي الدُّنْيَا أَغْرَلُوا مِنْ أَرْدَنُ ، وَ أَلُوا وَ خَلَوُ مِنْ أَلْبَدِ أَنْظَرُ ،

(۸) ذکر الشیخ الحلیل ابی الفتح البستی،

از اکابر و فضلاء روزگارست و در زمان دولت سلطان محمود بن سبکتگین بوده، ذو لسانین است اشعار فارسی را هم بغایت مصنوع و متین میگوید و ایراد اشعار او در جریده شعرای فارسی زبان خواهد آمد و این مطلع از قصیده اوست،

زِبَادَةُ الْمَرْءِ فِي دُنْيَا تَقْضَانُ ، وَ رِيحُهُ غَيْرَ مَحْضِ الْخَيْرِ خُسْرَانُ
و این قصیده قریب هشتاد بیت غزاست مجموع معارف و زهدیات و ترک دنیا و ملک الشعراء بدر الدین جاجری تغه الله تعالی بغفرانه این قصیده را ترجمه بفارسی کرده و آن ترجمه بجایگاه خود خواهد آمد،

۲۰ نَصَحْتُكُمْ يَا مُلُوكَ الْأَرْضِ لَا تَدْعُوا ، كَسَبَ الْكَارِمِ بِالْإِحْسَانِ وَ التَّجُودِ
وَ اتَّقُوا بِيضَكُمْ وَ الْحُمْرَ فِي شَرَفِ ، لَا يَنْتَهِي بِاخْتِلَافِ الْبَيْضِ وَ السَّوْدِ
هَذَا ذَخَائِرُ مَحْمُودٍ قَدْ أَنْتَهَتْ ، وَ لَا أَنْتِهَابَ لَنَا فِي ذِكْرِ مَحْمُودِ
و شیخ ابو الفخرا اشعار مختار بسیارست و در میان مردم شهرتی و احترامی

دارد و اکابر عرب دیوان او را معتقدند و اکثر سخنان او در معارف و توحیدست و ملك الفضلاء ملك عماد روزنی در تاریخ رحلت او گوید،
قطعه

شیخ عالی قدر محمد الدین ابو الفتح آنکه بود
مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام
چار صد باسی جواز تاریخ احمد در گذشت
در مه شوال رحلت کرد تا دار السلام

(۹) ذکر ملك الکلام مولانا معین الدین ابو نصر احمد بن عبد
الرزاق الطنطرائی،

۱۰ از اکابر علماء بود و در روزگار شمس الکفایه خواجه نظام الملک در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بوده، لا شک فن شعر او از ادنی مراتب اوست و او را اشعار عربی بسیارست مشتمل بر صنایع و بدایع از آن جمله قصیده ترجیع میگوید در مدح خواجه، نظام الملک محبت و ذوقافیتین و بسیار صنایع در آن قصیده بکار برده، چون در مقدمه شعراء عرب اطنابی نرفته این قصیده من اوله الی آخره ایراد میشود در آخر تذکره ان شاء الله،

(۱۰) ذکر کعب بن زهیر بن ابی سلمی

از صحابه حضرت سید المرسلین و شیعه امیر المؤمنین عم بود و علوه همت کعب و فصاحت و بزرگی او بر هر ذلول و صعب ظاهر و هویداست، نقله آثار روایت کرده اند که کعب قبل از آنکه بشرف اسلام فایض گردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبه رسالت و عاکفان کعبه جلالت ملوث کرده و حضرت رسالت پناه صلعم خون او را مهتر ساخته بود، چون کعب از این معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آن حضرت جز بظلال رحمت بیدریغ او که بحکم و ما أرسلناک الا رَحْمَةً لِلْعَالَمِینَ ذات وجود عالمرا شاملست پناه نتوان آورد، قصیده محمدا که بزبور نعت کمال

حضرت ختمیت شعار محلی است ترتیب نمود و برسم عرب بر شتری تیزرو سوار شد طی مراحل کرده خود را باستان ملائک پاسبان رسانید، بعد از اسلام ابتدا باانشاد قصیده نمود و در آن ابیات تمهید معذرت و استغفار مندرج بود، چون حضرت رسالت صلعم استماع فرمود رقم عفو بر جریده هفتوات او کشیده و برد یابی که بین آن استیحاچ امانی توان یافت از تن روح پرور و جسد مطهر بیرون کرد و باو حواله فرمود و او را در سلك بندگان مقبل مضطرب گردانید و آن برد یابی که حضرت رسالت باو ارزانی داشت معاویه آنرا از اولاد کعب پچهار هزار درم اتباع نمود و هان بردست که خلفای بنی اُمیه و بنی عباس در ایام عید میپوشیدند و چون ۱۰ اختصار مطلوبست باین چند بیت ازین قصیده اقتصار نمود،

وَقَالَ كُلُّ خَلِيلٍ كُنْتُ أَمْلُهُ ، لَا إِلَهِيكَ إِلَيَّ عَنْكَ مَشْغُولُ
فَقُلْتُ خَلُّوا سَبِيلِي لَا إِلَهَ لَكُمْ ، فَكُلُّ مَا قَدَّرَ الرَّحْمَنُ مَفْعُولُ
نُبِئْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَوْعَدَنِي ، وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَأْمُولُ
لَا نَأْخُذُكَ بِأَقْوَالِ الْوُشَاةِ وَلَمْ ، أَذْنِبْ وَإِنْ كَثُرَتْ فِي الْأَقَاوِيلُ
إِنَّ الرَّسُولَ لَنَوْرٍ يُسْتَضَاءُ بِهِ ، مُنْهَدٌّ مِنْ سُيُوفِ اللَّهِ مَسْلُوكُ ۱۰

طبقه اول از طبقات شعراء فارسی

حوادث آباد عالم مقامی است منقلب که بهر حادثه بنوعی بگردد و قرنی و قوی و زمانی و لغتی و زبانی پدید آید،

شاهد دهر فریبده عروسیست و لیک

نیست معلوم که کاوس کیش دارا بود

۲۰

طوفانات و حوادث و انقلاب و قتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوال شود و علماء و فضلا بزبان فارسی قبل از زمان اسلام شعر نیافته اند و ذکر اسامی شعرا ندیده اند اما در افواه افتاده که اول کسی که ۲۱ شعر گفت بزبان فارسی بهرام گور بود و سبب آن بود که او را محبوبه

بود که اورا دلآرام جنگی میگفته اند و آن منظوره ظریفه و نکته دان و راست طبع و موزون حرکات بود و بهرام برو عاشق بود و آن کَبِزْک را دائم بشکار و نماشا همراه بردی، روزی بهرام بحضور دلآرام در بیشه بشیری در آویخت و آن شیر را دو گوش گرفته بر هم بست و از غایت تفاخر بدان دلآوری بزبان بهرام گذشت که

مَمَّ اَنْ پَیْل دَمَان و مَمَّ اَنْ شِیر یَلَد،
و هر سخنی که از بهرام واقع شدی دلآرام مناسب آن جوابی گنتی، بهرام گفت که جواب این سخن من چه داری، دلآرام مناسب آن برگفت،

نَامَ بِهَرَامِ تَرَا و پَدَرَت بُو جِلَنَه،
۱۰ پادشاه را طرز این کلام بمذاق موافق افتاد و بحکما این سخن را عرض کرد، در نظم قانونی پیدا کردند فاما از بَلْک بیت زیاده نی گفتندی، ابو طاهر خاتونی گفته که بعهد عضد الدوله دیلی که هنوز قصر شیرین که بنواحی خاتقین است بالکل ویران نشد بود در کتابه آن قصر این بیت نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیم است

هَژْرا بَگَیَان اَنوشَه بَزی ، جَهان را بَدیدار توشَه بَری،

پس برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفته اند اما چون ملك اكاسره و عجم بدست عرب افتاد و آن قوم مبارك بدین اسلام و ظاهر کردن شریعت میکوشیدند و رسم عجم را می پوشید می شاید که منع شعر نیز کرده باشند و یا از جهت قرأت شعر مجهول شده باشد و

۲۰ در زمان بنی امیه و خلفای بنی عباس خود حکام این دیار عرب بوده اند و شعر و انشاء و امثله بزبان عرب بوده، خواجه نظام الملک در سیر الملوك حکایت کند که از زمان خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین تا بوقت سلطان محمود غزنوی قانون و دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین بعربی می نوشته اند و بفارسی از درگاه سلاطین امثله نوشتن عیب بود، چون وقت وزارت عمید الملک ابو نصر کدوری رسید که او وزیر

الب ارسلان بن چغریگ سلجوقی بود از کم بضاعتی خود فرمود تا آن قاعده را بر طرف ساختند و احکام و امثله از دواوین سلاطین بفارسی نوشتند، و نیز حکایت کند که امیر عبد الله بن طاهر که روزگار خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی در نیشاپور نشسته بود، شخصی کتابی آورد و بخفه پیش او بنهاد، پرسید که این چه کتابست، گفت این قصه وامق و عذراست و خوب حکایتی است که حکما بنام شاد نوشیروان جمع کرده اند، امیر فرمود که ما مردم قرآن خوانیم بغیر از قرآن و حدیث پیغمبر چیزی نمیخوانیم ما را ازین نوع کتاب در کار نیست و این کتاب تالیف مغانست و پیش ما مردودست، فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد^{۱۰} که در قلندرو من هر جاکه از تصانیف عجم و مغان کتابی باشد جمله را بسوزانند، ازین جهت تا روزگار آل سامان اشعار عجم را ندیدند و اگر احیاناً نیز شعر گفته باشند مدوّن نکرده اند، حکایت کند که یعقوب بن لیث صفار که در دیار عجم اول کسی که بر خلنای بنی عباس خروج کرد او بود پسر بی داشت کوچک و او را بغایت دوست میداشت، روز عید^{۱۵} آن کودک با کودکان دیگر جوز میباخت، امیر بسرکوی رسید و بتماشای فرزند ساعتی بایستاد، فرزندش جوز بینداخت و هفت جوز بکو افتاد و یکی بیرون جست، امیرزاده نا امید شد، پس از لحظه آن جوز نیز بر سیل رجع الفقهری بجانب کو غلطان شد، امیرزاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت که،

غلطان غلطان هی رود تا لب کو،

امیر یعقوب را این کلام بتناق خوش آمد، ندما و وزرارا حاضر گردانید و گفت که این شعر خوب هست و این از جنس شعراست، ابو دلف عیسی و ابن الکعب بتناق بتقطع و تحقیق مشغول شدند، این مصراع را نوعی از هزج یافتند، مصراع دیگر بتقطع موافق آن برین مصراع افزودند و يك بیت دیگر موافق آن ضم کردند و دو بیتی نام کردند و چند گاه

دو بیت می‌گفتند تا فضلا لفظ دو بیت را نیکو ندیدند گفتند که این چهار مصرعی است رباعی می‌شاید گفتن و چندگاه اهائی فضایل رباعی مشغول بودند و خوش خوش باصناف سخنوری مشغول شدند (ع) گل بود بسبزه نیز آراسته شد، اما روزگار آل سامان شعر فارسی رونق یافت و استاد رودکی درین علم سر آمد بود، قبل ازو شاعری که در فارسی صاحب دیوان باشد نشود، پس واجب نمود که ابتدا از استاد رودکی بنامیم،

(۱) ذکر مقدم الشعراء استاد ابو الحسن رودکی تعبدك الله تعالى بغفرانه،

استاد ابو الحسن رودکی در روزگار دولت ملوک سامانیّه ندیم مجلس امیر نصر بن احمد بود، وجه تخلص رودکی گویند بدان جهت است که او را در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بربطرا نیکو نواختی و بعضی گویند که رودک موضوعی است از اعمال بخارا و رودکی از آنجاست، فی الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته و از جمله استادان فنّ شعرست و کتاب کلّیله و دمنه را در قید نظم در آورده و امیر نصر را در حق او صلات گرانمایه است چنانکه استاد عنصری شرح آن انعام در قصائد خود میگوید،
 ۱۰ خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ گریه می آورد که امیر نصر بن احمد سامانی را چون مالک خراسان مسلم شد و بدار الملك هرات رسید باد شمال و هوای با اعتدال آن شهر جنت مثال امیر را ملائم طبع افتاد، نو بهار سرخس و نموز کوهسار بادغیس و خزان پر نعمت حوالی شهر مشاهده
 ۲۰ میکرد و امیر را دار الملك بخارا که نختگاه اصلی آن خاندان است از خاطر می‌شود، امرای دولت و ارکان سلطنت را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام در بخارا بود از مکث امیر در هرات ملول شدند و بهیچ حیلۀ امیر قصد بخارا نمی‌کرد، آخر الامر استعانت با استاد
 ۴۰ رودکی بردند تا امیر را در مجلس انس بر عزیمت بخارا تحریص کند و مال

و غضایری را قوتی کامل در فن شاعری هست خصوصاً در صنعت اغراق و اشتقاق و فضلاء و شعراء اورا درین دو صفت مسلم میدارند، اما متأثر و مناقب سلطان بین الدوله ابو القاسم محمود انار الله برهانه از آفتاب روشنتر است، پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی و عدلی شامل و فضلی کامل داشته علمارا معزز داشتی و با فقرا و صلحا و زهاد در مقام خدمت و شفقت زندگانی میکرد لا جرم هیچو نام شریفش عاقبت او محمودست و در ناج الشیوخ چنین آورده است که چون سلطان محمود ملک غزنین و خراسان را مستخلص ساخت اورا ذوق آن شد که از دار الخلافه بلقی معین مشرفش گردانند، امام ابو منصور ثعالی را برسالت جهت تعیین لقب ۱۰. بدار الخلافه فرستاد و امام قریب یک سال بجهت این مهم در دار الخلافه تردد میکرد و میسر نمیشد، آخر الامر امام این صورت را بعرض خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پادشاهی است بزرگ منش و با شوکت و در اعلای اعلام دین می کوشد و چندین هزار بتکده بسعی او مساجد شده و چندین هزار کفار مخاذیل بشرف اسلام مشرف شده اند، شاید ۱۵. چنین پادشاهی مجاهد غازی دیندار را از لقبی محروم کردن، خلیفه از سخن امام متأمل شد که این شخص بنده زاده است اورا لقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد و اگر مضایقه کم مردیست بزرگ و پر شوکت مبادا که قصدی و عصبانی ازو در وجود آید، با اکابر حضرت درین امر مشاورت کرد، اتفاق کردند که اورا لقبی باید نوشت که احتمال مدح و ذم داشته ۲۰. باشد و نوشتند که سلطان بین الدوله ولی امیر المؤمنین، ولی در لغت هم دوست را گفته اند و هم بنده و ملوک را پس این کلمه بر هر دو جانب شامل بود، چون منشور از دار الخلافه بدین لقب صادر شد امام منصور کیفیت این لقب بحضرت سلطان عرضه داشت کرد، سلطان از غایت زیرکی و کیاست احتمال طرف دوم را ملاحظه کرده فی الحال صد هزار ۲۵. درم بحضرت خلافت پناهی روان کرد و بخلیفه وشت که محمود که مدت

سی سال بحرب کنار جهت تعظیم شرع خاندان مصطفی صلعم روزگار گذرانیده باشد اکنون يك الف بصد هزار درم میخرد، خلیفه که ثمره شجره مروّت و فتوّت است اگر يك حرف بصد هزار درم نفروشد و مضایفه کد کمال بی مروّتی باشد، چون رسول سلطان مال و مکتوب را بدار الخلافه رسانید اکابر و فضلا بعرض خلیفه رسانیدند که مقصود محمود از خریدن يك حرف الحاق الفی است در لقب که ولیّ امیر المؤمنین ولیّ امیر المؤمنین شود و مظنه طرف دوم بر طرف باشد، خلیفه از کمال فضل و کیاست سلطان تعجب کرد و بالقباب ولیّ سالها امثله و مناشیر از دار الخلافه در حق سلطان صادر میشد، وفات سلطان محمود در شهر ۱۰ سنه احدى و عشرين و اربعائه بوده و شصت و نه سال عمر یافت و سی و چهار سال اکثر سلطنت ایران بدو متعلق بود،

(۳) ذکر اسدی طوسی رحمه الله علیه،

از جمله متقدمان شعراست، طبعی سلیم و ذوقی مستقیم داشته و فردوسی طوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان السلاطین محمود غزنوی استاد فرقه شعرای خراسان بوده است و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند و استعفا خواسته و پیری و ضعیفی را بهانه ساخته، حالا دیوان او متعارف نیست اما در مجموعهها سخن او مسطورست و کتاب گرشاسپ نامه که بر وزن شاهنامه است از او مشهورست و مناظرهها بغایت نیکو گفته و از طرز کلام او معلوم میشود که مرد فاضلی بوده و فردوسی را بنظم شاهنامه دایما اشارت نمیکرده که این کار بدست تو درست خواهد شد، نقل است که چون فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمد و از طوس برستمدار افتاد بعد از مدتی که از رستمدار و طالقان مراجعت کرده بوطن مألوف آمد در آن حین چون وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت رحیل نزدیک رسید و از شاهنامه قلیلی

مانده است، می نرسم که چون رحلت کنم کسی را قوت آن نباشد که باقی شاهنامه را بقید نظم در آورد، استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل را با تمام رسانم، فردوسی گفت ای استاد تو پیری، مشکل که این کار بدست تو کفایت شود، اسدی گفت ان شاء الله تعالی شود و از پیش فردوسی بیرون شد و آن شب و آن روز تا نماز دیگر چهار هزار بیت باقی شاهنامه را بنظم آورد و هنوز فردوسی در حال حیات بود که سواد آن ابیات را مطالعه نمود، بر ذهن مستقیم استاد آفرین گفت، و آن نظم از اول استیلای عربست بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیره بن شعبه نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص بلوک عجم و ختم کتاب شاهنامه، و فضلا بر آنند که آنجا که نظم فردوسی آخر شده و بنظم اسدی رسیده ظاهراً بفراست معلوم می توان کرد، و از مناظرات استاد اسدی مناظره شب و روز را نوشتیم درین کتاب و درین روزگار اشعار مناظره کمتر میگویند،

مناظره شب و روز از گفتار اسدی

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم ۱۵
سرگذشتی که ز دل دور کند شدت غم
هر دورا خاست جدال از سبب بیشی فضل
در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم
گفت شب فضل شب از روز فزون آمد از آنک
روز را باز ز شب کرد خداوند قدم ۲۰
نزد یزدان ز پرستنده و از عابد روز
ساجد و عابد شب راست فزون قدر و قیم
قوم را سوے مناجات بشب برد کلیم
هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم ۲۵

قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم
 سوے معراج بشب رفت هم از بیت حرم
 هر مهی باشد سی روز و بقرائن شب قدر
 بهتر از ماه هزارست ز بس فضل و شیم
 ستر پوش است شب و روز نماینده عیب
 راحت افزاست شب و روز فزاینده الم
 هست در روز ز اوقات که نهیست نماز
 وز نماز همه شب فخر نبی بود و امم
 منم آن شاه که تختم زنی است ایوان چرخ
 مه سپهدار و همه انجم سیاره خدم
 هر مه سال عرب را عدد از ماه منست
 بر سر ماه منست از پر جبریل رقم
 بر رخ ماه من آثار درستبست پدید
 بر رخ و چهره خورشید تو آثار سقم
 راست خورشید تو چندانکه بسالی برود
 کمر ز ماهی برود ماه من از کیف و زکمر
 روز از شب بشید این و بر آشت و بگفت
 خامشی کن چه درائی سخن نا محکم
 روز را عیب بطعنه چه کنی کایزد عرش
 روز را پیش ز شب کرد ستایش بقسم
 روزه خلق که دارند بروزست همه
 بحر نیز بروزست حج از رب حرم
 عید و آدینه فرخ عرفه عاشورا
 همه روزست چو بینی بهم از غفلت و فهم

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

روز خواهد بود بر خاستن خلق بمحشر
 روز شد نیز وجود همه مردم ز عدم
 تو بعاشق نه برنجی و باطنال نهیب
 در تن دیو دلی بر دل بیمار ستم
 بوم و خُشاش بشب مرغ و سپه جی و دیو
 دزد اکثر همه شب گرد و همه اهل نهم
 من باصل از خور چرخم تو بجنس از دل خاك
 من چو نابان ضو نازم تو چو ناریك فجر
 روی آفاق ز من خوب نماید ز تو زشت
 دیده خلق ز من نور فزاید ز تو نم
 مر مرا گونه اسلام و ترا گونه كفر
 مر مرا جامه شادبست ترا جامه غم
 تو بهچهر از حبشی فخر بحسن از چه کنی
 حبشی را چه رسد حسن اگر هست صنم
 سپه و خیل نجوم تو چه باشند که پاك
 بگریزند چو خورشید من افراخت علم
 چه زیان کت به نی پیش ز من داشت خدای
 در نبی نیز هم از پیش سبعست اصم
 خَلَقَ الْاَنۡوَتَ بِخَوَانِ كَرۡجِه حیات از پس اوست
 به ز مونست بهر حال حیات آخر هم
 گر ز ماه نو شناسند مه و سال عرب
 ز آفتابم همه دانند مه و سال عجم
 گرچه زرد آمده خورشید هم او به ز مهست
 گرچه ورد آمده دینار هم او به ز درم

۷

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

ماه تو از ضوء خورشید من افزایشد نور
 وز پی خدمت خورشید کند پشت بخر
 گر ز خورشید سبکتر رود او بیک و بست
 بیک البتّه سبکتر نهد از شاه قدم
 از فریضه سه نمازست بروز و دو بشب
 ز آن نماز تو کم آمد که ز من هستی کم
 و بقولم نبوی راضی و خواهی که بود
 در میان حکم کئی عدل خداوند حکم
 با پسند آر بگفتار شه عادل زاد
 با رضا ده برئیس الوزرا کان کرم
 زاد بو نصر خلیل احمد کرا نصرت و جود
 افسر جاه و جلاست و سر ملک و نعم

(۴) ذکر ملک الکلام استاد ابو الفرج سجّزی طاب ثراه،

استاد ابو الفرج سجّزی در زمان حکومت امیر ابو علی سجّجور ظهور یافته
 و مدّاح آن خاندانست، مردی بغایت محتشم و صاحب جاه بوده و از
 اکابر آل سجّجور انعام و اکرام بی پایان بدو عاید شده و در علم شعر
 بغایت ماهر و صاحب فنّ است چنانکه چند نسخه درین علم نفیس تألیف
 دارد و ملک الشعراء عنصری شاکرد اوست و او سیستانی الاصل است
 و در بعضی مجموعها اورا غزنوی نیز نوشته‌اند و بعد از ابو الفرج الحلی
 نیز بوده اما الفضل للمتّقدم، دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها
 اشعار اورا نوشته دیدم، اکابر در رسایل خود اشعار استاد ابو الفرج را
 باستشهاد می آورند و ابن قطعه را می فرماید
 عنقای مغربست درین دور خرمی * خاص از برای محنت و رنجست آدمی
 چندانکه گرد عالم صورت بر آمدم * غنچه‌واره آدم و بیچاره آدمی

هر کس بقدر خویش گرفتار محبتست * کس را نداده‌اند برات مسلمی
حکایت کنند که امیر ابو علی سجور پیشتر از حکومت آل سبکتگین
از قبل سلاطین سامانیّه حاکم خراسان بوده، چون امیر ناصر الدین
سبکتگین بر خراسان مسئولی شد میان آل سجور و آل سبکتگین منازعت
افتاد و در آن فتنه خراسان خراب شد، عاقبت امیر ابو علی بر دست
سلطان محمود گرفتار شد و پادشاهی خراسان باستقلال و انفراد بید
نصرف سلطان محمود افتاد و آل سجور استاد ابو الفرج را میفرموده‌اند
که هجو آل سبکتگین می‌گفته و در حقارت نسب ایشان اشعار دارد و
چون آل سجور مستاصل شدند و سلطنت خراسان بر آل سبکتگین قرار
گرفت سلطان محمود بغایت از استاد ابو الفرج در خشم بود، خواست
تا او را هلاک سازد و عقوبت فرماید، او در خنیه استعانت باستاد
عنصری برد و عنصری شفیع شده جریمه او را از سلطان در خواست،
سلطان از جریمه او در گذشت و او را باموال و جهات باستاد عنصری
بخشید و استاد عنصری اموال گرانمایه از استعداد استاد ابو الفرج بقلم
آورد و از روی حقوق استادی و سماحت نصف اموال را بابو الفرج
بخشید و استاد ابو الفرج عنصری را دعا کرد و در مدح شاکرد قصاید دارد،

(٥) ذکر فخر الافاضل استاد منوچهری شصت کله نور الله مضجعه،

منوچهری در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوده و از ولایت بلخست
اما در غزنین بودی و او را از شعرای سلطان محمود شمرده‌اند، شاعری
ملازم کوی متین سخن است و او شاکرد استاد ابو الفرج سجزی است و
از اقران ملک الکلام عنصری بوده و اشعار او مقبول طبع فضلاست و
دیوان او در ایران زمین معروف و مشهور است، بغایت متوّل و صاحب
مال بود و بشصت کله از آن شهره شده و جمیع اموال او را بسبب شعر
و شاعری حاصل شده، استاد عنصری شعر او را بسیار معتقدست و مرثیّه

او بوده و او را در مدح استاد عنصری قصاید غزاست و از آن جمله قصیده میگوید و خطاب بشع میکند بر طریق لغز و تخلص بمدح استاد عنصری مینماید و چند بیت از آن قصیده وارد میگردد،

- ای نهاده بر میانِ فرق جان خویشان
جسم ما زنده بجان و جان نو زنده بتن ۵
گر نه کوکب چرا پیدا نگردی جز شب
ور نه عاشق چرا گری همی بر خویشان
کوکبی آری و لیکن آسمانِ نست موم
عاشقی آری و لیکن هست معشوق لکن
پیرهن در زیر تن داری و پوشد هر کسی ۱۰
پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن
گر ببری آتش اندر تو رسد زنده شوی
چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن
تا هی خندی هی گری و این بس نادرست
هم تو معشوق و هم تو عاشقی بر خویشان ۱۵
بشگنی بی نو بهار و پژمری بی مهرگان
بگری بی دیدگان و باز خندی بی دهن
تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی
دشمن خویشم هر دو دوستدار انجمن
خویشان سوزم هر دو بر مراد دوستان ۲۰
دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن
هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز
هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو مستغن
آنچه من در دل نهادم بر سرت بینم همی
آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن ۲۵

روی تو چون شنلید بر شکفته بامداد
 و آن من چون شنلید نا شکفته در چمن
 از فراق روی تو گشتم عدو آفتاب
 وز فراق تو شب تاری شدستم مفتن
 من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام
 فی طلبکاری ز يك تن فی وفایند در دو تن
 رازدار من توئی ای شمع یار من توئی
 غمگسار من توئی من آن تو تو آن من
 تو همی تابی چو نور و من همی خوامم بهر
 هر شی نا روز دیوان ابو القاسم حسن
 اوستاد اوستادان زمانه عنصری
 عنصر دین و دلش بی عیب و بی غش و فتن
 شعر او چون فضل او هم بی تکلف هم بدیع
 فضل او چون شعر او هم نازنین و هم حسن
 زین فروزتر شاعری دعوی بود لاف و کراف
 این حکیمان دگر یکفن و او بسیار فن
 در زغن هرگز نباشد فن اسپ راهوار
 کرجه باشد چون صہیل اسپ آواز زغن
 نا همی خوانی تو اشعارش همی خائی شکر
 نا همی بوئی تو ایانش همی بوئی سمن
 الحق این قضیه بر منانت طبع و سخنوری او کواه عدلست و السلام،

(۶) ذکر ملک الکلام پندار رازی نور الله قبره و دولته،

شاعر مجید الدوله ابو طالب بن فخر الدوله دیلی بوده و سخنی متین و
 طبعی قادر داشته، بشه زبان سخنوری میکند عربی و فارسی و دیلی و از

قهستان ری است صاحب اسمعیل بن عبّاد که کریم جهان بوده مرثی
پندارست و خواجه ظهیر الدین فاریابی راست در فضیلت خود و ستایش
پندار این بیت

در نهان خانه طبعم بناتشا بنگر : تا ز هر زاویه عرضه دهم پنداری
و پندار راست بزبان فارسی

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست درو مرگ روا نیست

۱۰ و این قطعه بسیار مشهورست و بسیاری از اکابر استاد میکنند اما بتکرار
در چند نسخه بنام پندار بنظر آمد و اوراست بزبان دلی در مذمت
کدخدائی

مرا گویند زن کن زن که اندر دل هلاک آئی
عروسک پر جهیزك پر ز خانه طمطراك آئی
نخوای زن نخوای زن که نه مه بگذرد حالی
رید در ریش نو گرچه ز خانه ديك و آك آئی

اما مجد الدوله بعد از وفات پدر هفده سال در عراق عجم و دیلم سلطنت
کرد و میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود و مادر مجد الدوله
سیّد دختر ابودلف دلی بود صاحب اختیار مملکت بسر بود و چون
مجد الدوله طفل بود سیّد بنیابت او سلطنت میکرد، گویند سلطان محمود
غزنوی از مادر مجد الدوله باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که حق
نعالی مرا بر گزید و تاج اقبال و دولت بر تارك هایون من نهاد و بیشتر
اهل هند و ایران مطیع و منقاد من شدند تو نیز فرزندت را روانه کن
تا در رکاب هایون من باشد و باج و خراج قبول کن و گر نه دو هزار
۲۰ فیل سرآمد جنگی بدیار تو فرستم تا خاک ری را بغزین نقل کند، سیّد

رسول را اکرام نمود و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود مردی
غازی و صاحب دولت است و اکثر ایران و زمین هند اورا مسلم است
اما نا شوهرم فخرالدوله در حیات بود مدت دوازده سال از تاختن و
خصوصیت سلطان محمود اندیشه ناک بودم، اکنون نا شوهرم بخت حق
واصل شد آن اندیشه از خاطرم محوست چرا که سلطان محمود پادشاهی
بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر سر پیر زنی نخواهد کشید و اگر
لشکر کشد و جنگ کند مقررست که من نیز جنگ خواهم کرد و اگر
ظفر مرا باشد نا دامن قیامت مرا شکوه است و اگر ظفر اورا باشد مردم
گویند پیر زنی را شکست و فتح نامه ها بمالك چگونه نویسد (مصرع) چه
۱۰ مردی بود کر زنی کم بود، من میدانم که سلطان مردی عاقل و فاضل
است هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد کرد و من در غری این باری
اسوده ام و بر بساط کامرانی و رفاهیت غنوده، چون رسول سلطان محمود
پیغام برین منوال رسانید سلطان بر عقل و کیاست سبک آفرین کرد و
گفت که ما میخواستیم که شعبده بازیم اما این زن را خرد و پیش بینی
۱۵ زیاده از مردانست و نا سبک زن بود سلطان محمود قصد مملکت فخرالدوله
نکرد و قتل مجد الدوله در شهر سنه ۴۲۰ بود،

(٧) ذکر ملك الشعراء استاد ابو القاسم الحسن بن احمد

العنصری رحمه الله علیه،

مناقب و بزرگواری او اظهر من الشمس است و سرآمد شعرای روزگار
۲۰ سلطان محمود بوده و اورا ورای طور شاعری فضائل است و بعضی اورا
حکیم نوشته اند، چنین گویند که در رکاب سلطان بین الدوله محمود
انار الله برهانه همواره چهار صد شاعر متعین ملازم بودند و پیشوا و
مقدم طائفة شعراء استاد عنصری بود همکنان بشاگردی او مقرر و معترف
۲۵ بودند، اورا در مجلس سلطان منصب ندیمی با شاعری ضم بوده و پیوسته

مقامات و غزوات سلطان را بقید نظم در آوردی و او را قصیده است
مطوّل قریب بیکصد و هشتاد بیت که مجموع غزوات و حروب و فتوح
سلطان را در آن قصیده بنظم در آورده و در آخر سلطان محمود استاد
عنصری را مثال ملک الشعرائی قلمرو خود ارزانی داشت و حکم فرمود
که در اطراف مالک هر کجا شاعری و خوش گوئی باشد سخن خود را بر
استاد عنصری عرضه دارد تا استاد غنّ و سنین آنرا منقّح ساخته در
حضرت اعلیٰ بعرض رساند و همه روز مجلس استاد عنصری شعر را مقصد
معین بوده و او را جای و مالی عظیم بدین جهت جمع شد و فردوسی
او را در نظم شاهنامه تحسین بلیغ میکند و آن حکایت بجایگاه خود خواهد
آمد و الله اعلم، و استاد عنصری گوید این قصیده در صفت سؤال و
جواب در مدح امیر نصر بن سبکتگین جرادر سلطان محمود

هر سؤالی کنز آن لب سیراب * دوش کردم مرا بداد جواب
گفتش جز شب نشاید دید * گفت پیدا بشب بود مهتاب
گفتم از تو که پرده دارد مهر * گفت از تو که پرده دارد خواب
۱۵ گفتم از شب خضاب روز مکن * گفت بر روز خون مکن تو خضاب
گفتم آن زلف سفت خوشبوست * گفت زیرا که هست عنبر ناب
گفتم آتش بر آن رخت که فروخت * گفت آن کو دل تو کرد کباب
گفتم از روی تو نتام روی * گفت کس روی نباید از محراب
گفتم اندر عذاب عشق توام * گفت عاشق نکو بود بعداب
۲۰ گفتم از چیست روی راحت من * گفت هر دم ز روی خسرو شاد
گفتم آن میر نصر ناصر دین * گفت آن مالک ملوک رقاب
گفتم او را کفایت ادبست * گفت کافی ازو شدست آداب
گفتم آگاهی از فضایل او * گفت بیرون شد از حدود حساب
گفتم از وی بحرب کیست رسول * گفت نزدیک نیزه دور شهاب
۲۵ گفتم او در زمانه بایستست * گفت بایسته تر ز عمر و شباب

گفتم اندر جهان چو او دیدی * گفت فی و نخوانده‌ام ز کتاب
گفتم اندر کفش چه گوئی تو * گفت دریا بجای او چو سراب
گفتم او لفظ سائلان شنود * گفت پانچ دهد بزر و ثیاب
گفتم آزاده‌را بتزدش چیست * گفت جاه و جلالت و ایجاب
* گفتم از نیر او چه دانی باز * گفت همتای صاعقه‌است و شهاب
گفتم آن تیغ چیست و دشمن چیست * گفت آن آتش است و این سیاب
گفتم از حکم او برون چیزیت * گفت اگر هست ضایع است و خراب
گفتم اعدای او دروغ زنند * گفت همچون مسیلم کذاب
گفتم آفاق را بدو ندهم * گفت خود کس خطا دهد بصواب
* گفتم از جود او عنا بر کیست * گفت بر جامه‌باف و بر ضرباب
گفتم آن کرهمه شیرین‌ترست * گفت دادشش ایزد و هاب
گفتم او ملک‌را کجا دارد * گفت زیر نگین و زیر رکاب
گفتم از مدح او نیاسایم * گفت چونین کنند اولو الالباب
گفتم اورا چه خواهم از ایزد * گفت عمر دراز و دولت شاب

۱۰ و از مقالات استاد عنصری بدین قدر کفایت کنیم چه دیوان استاد عنصری
قریب سی هزار بیت است مجموع آن اشعار مصنوع و معارف و توحید
و مثنوی و مقصّعات، و مولد استاد عنصری ولایت بلخ است و مسکن
دارالملک غزنین و وفات یافتن استاد عنصری در شهر سمنه احدی و
ثلثین و اربعه در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود غزنوی بوده،
۲۰ اما سلطان مسعود پسر مهتر سلطان محمودست و سلطان محمد بن محمود
برادر کهنه سلطان مسعودست و بعد از سلطان محمود میان این دو برادر
منازعت افتاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق و
جرجان و مضافات آن سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند
محمد را و سلطان مسعود از برادر التماس کرد تا او را در خطبه شریک
۳۰ سازد، محمد ابا کرد و سلطان مسعود بخصومت برادر لشکر بزا بل کشید

و محمد مسعود را اسیر کرد و بقتل رسانید و در ثانی الحال مودود بن مسعود بر عم خروج کرد و بفصاح پدر عم و فرزندان او را بکشت و صبح اقبال آل سبکتگین بشام ادهار مبدل شد و در آن خصوصیت آل سلجوق خروج کردند و خراسان و عراق را مستغر ساختند و سلطان مسعود پادشاهی مردانه و با رای و تدبیر بوده اما

نا بخت کرا خواهد و میلس بکه باشد،

(۸) ذکر ملك الشعراء عجمی علیه الرحمة،

اصل او هرویست، قصاید را متین و ملام میگوید و از جمله شاگردان استاد عنصری بوده و همواره ملازم رکاب سلطان محمود بن سبکتگین بودی و دیوان عجمی متعارف نیست اما سخن او در مجموعهها و رسائل فضلا مسطور و مذکورست و این رباعی اوراست،

از شرب مدام و لاف مشرب توبه ، وز عشق بتان سیم غبغب توبه
دل در هوس گناه و بر لب توبه ، زین توبه نا دُرست یا رب توبه

(۹) ذکر ابو الفخر مسعود بن سعد سلمان نور الله مضجعه،

۱۰ جرجانی است و دیوان او در عراق عجم و طبرستان و دار البرز شهرتی عظیم دارد و در زمان دولت امیر عنصر المعالی منوچهر بن قابوس بوده و مردی اهل فضل بوده و اشعار عربی نیز بسیار دارد و در آخر عمر ترك مدائح سلاطین و امرا نموده و قصاید در توحید و معارف دارد مشتمل بر زهدیات و ترك دنیا، و فضلا و اکابر اشعار او را معتقدند چنانکه ۲۰ فلکی شروانی در مقببت خود میگوید و ذکر سخن مسعود میکند، بیت

گر این طرز سخن در شاعری مسعود را بودی

بجان صد آفرین کردی روان سعد سلمانش

و مسعود راست این قطعه رحمة الله علیه،

چون بدیدم بدیده تحقیق ، که جهان منزل فناست کنون ۲۱

زاد مردان نیک محضرا * روی در برقع خفاست کون
آسمان چون حریف نا منصف * بر ره عشو و دغااست کنون
طبع بیمار من ز بستر آز * شکر بزدان درست خاست کون
وز عفاقیر خانه توبه * نوش داروی صدق خواست کون
وین زبان جهان خدیو سرای * ماح حضرت خداست کنون
لهجه نو نواست خوش زخمه * بلبل باغ مصطفاست کون
عزت جامه و قصب بر من * چون فزون شد خرد بکاست کون
سر آسوده و تن آزاد * پنج گر بتم و پنبه راست کون
مدتی خدمت شما کردم * نوبت خدمت خداست کون
۱۰ اما امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر وائی جرجان و دار المرز و
طبرستان و گیلان بوده، پادشاهی دانا و عالم و عادل و فاضل بوده است
و حکما و علما را موثر داشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و
حکیم سنائی راست درین باب این بیت که دلالت بر فضل قابوس
میکند،

۱۵ فقه خوان ایک در جهنم جاه * همچو قابوس وشمگیر مباش
میان او و فخر الدوله دیلی خصومت افتاد و فخر الدوله او را از جرجان
اخراج کرد و قابوس بنیشابور آمد و التجا بامیر ابو علی سجور و ناش
حاجب آورد که وائی خراسان بودند از قبل نوح بن منصور سامانی و
هفت سال در بنیشابور بسر برد و علما و زهاد و صلحارا انعام و ادرار
دادی و اوائی مجلس را درین وجه صرف کردی و در مدت غربت از
قاعده که در دار الملک خود داشت ذره تجاوز نکرد و امام ابو سهیل
صلوکی که در آن حین افضی الفضاة خراسان و سرآمد روزگار بوده در
مدایح امیر قابوس قصائد و تصانیف دارد، چون فخر الدوله وفات یافت
باز قابوس قصد جرجان و مملکت موروث خود کرد و بدست آورد و
۲۰ در آن حین بدست نخاصان خود با سعی فرزندش منوچهر در قلعه جناشک

که از اعمال بَسْطام است شهید شد و سبب قتل امیر قابوس آن بود که او مردی بغایت متکبر بود و بدخو و بیشتر اکابر بر دست او هلاک شدند و او در ریختن خون حرص تمام داشت، عاقبت ارکان دولت از وی متنفر شدند و منوچهر را برو بیرون آوردند تا او را گرفته محبوس ساخت و در اثنای حبس بقتل او رضا داد، گویند که در وقتی که منوچهر قابوس را گرفت و بعد از آن چهار سپرد تا او را در قلعه ماران جرجان محبوس سازد و در راه قلعه امیر قابوس از عبد الله سوال کرد که آخر شایان را چه برین داشت که بر آزار من جرأت نمودید عبد الله گفت ای امیر تو مردم را بسیار کشتی ازین جهت ترا حبس کردیم، ۱۰ امیر قابوس گفت که خلاف اینست من مردم را کمتر می کشتم ازین جهت بدین بلا گرفتار شدم، اگر مردم را بسیار کشته‌ام اول ترا می کشتم و امروز بدین خواری بدست تو گرفتار می شدم، و شیخ الرئيس ابو علی سینا معاصر امیر قابوس بوده است و او را حجة الحق گفته اند، اصلاً بخاریست و پدر او ابو عبد الله سینا دانشمند و حکیم بوده است و شیخ ابو علی در ۱۵ دوازده سالگی با دانشمندان بخارا مناظره کردی و ایشان را ملزم ساختی، در خوارزم هفت سال درس گیتی و از آنجا بچرخان و ری و بعد از آن بعراق عجم افتاد و بعد با وزیر عماد الدوله دیلی شد و در خطبه اصفهان بمرض اسهال و شجیع در گذشت و این قطعه در حق ابو علی سینا فاضلی نظم کرده است،

۲۰ حجة الحق ابو علی سینا * در شجیع آمد از عدم بوجود
در شصا کرد کسب جمله علوم * در نکز کرد این جهان بدرود

(۱۰) ذکر سبحان العیم فردوسی طوسی رحمه الله،

اکابر و افاضل متفق اند که شاعری در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی ۲۹ از کم عدم پای عبوره وجود نهاده است و الحق داد مخنوری و فصاحت

دادداست و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که درین پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده‌ای یارای جواب شاهنامه نبوده و این حالت از شاعران هیچ کس را مسلم نبوده و نیست و این معنی هدایت خدائست در حق فردوسی، قال بعض
 ۵ الافاضل فی حقه،

سکینه کاندر سخن فردوسی طوسی نشانند

کافرم گر هیچ کس از مردم فرسی نشانند

اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن

او سخن را باز بالا برد و بر کرسی نشانند

۱۰ و عزیزی دیگر میفرماید این قطعه را لله در قائله

در شعر سه تن بهمیرانند ، هر چند که لا آئی بعدی

اوصاف و قصیده و غزل را ، فردوسی و انوری و سعدی

انصاف آنست که مثل قصائد انوری قصائد خاقانی را توان گرفت باندکی کم و زیاد و مثل غزلیات شیخ بزرگوار شیخ سعدی غزلهای امیر خسرو خواهد بود اما مثل اوصاف و سخن کذاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید و کرا باشد. وی تواند بود که شخصی این سخن را مسلم ندارد و گوید شیخ نظامی را درین باب ید بیضاست و درین سخن مضایقه نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین و پر معانی است اما از راه انصاف تأمل در هر دو شیوه گو بکن و ممیز بوده حکم براسی گو در ۲۰ میان بیاور، اما اسم فردوسی حسن بن اسحق بن شرفشاه است و در بعضی سخن این شرفشاه تخلص میکند و از دهاقین طوس بوده، گویند از قریه رزان است من اعمال طوس و بعضی گویند سوری بن ابو معشر که او را عمید خراسان میگفته اند در روستای طوس کاربری و چهار باغی داشته فردوس نام و پدر فردوسی باغبان آن مزرعه بوده و وجه تخلص ۲۵ فردوسی آنست و العبد علی الراوی، ابتدای حال فردوسی آنست که عامل

طوس برو جور و بیدادی کرده بشکایت عامل طوس بغزین رفته و مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد میکرد و مهم او مبشری شد و بخرج الیوم در ماند شاعری پیشه ساخت قطعه و قصاید میگفت و از عام و خاص وجه معاش بدو میرسید و در سراو آرزوی صحبت استاد عنصری بود و از غایت جاه عنصری اورا این آرزو مبشری شد تا روزی بحبله خود را در مجلس عنصری گنجایید و در آن مجلس عبیدی و فرخی که هر دو شاگرد عنصری بودند حاضر بودند، استاد عنصری فردوسی را چون مرد روستائی شکل دید از روی ظرافت گفت ای برادر در مجلس شعرا جز شاعر نمیگنجد، فردوسی گفت بنده را درین فن اندک مایه هست، استاد ۱۰ عنصری جهت آزمون طبع او گفت ما هریک مصرعی میگوئیم اگر نو مصرع دیگر گویی ترا مسلم داریم، عنصری گفت -- چون عارض تو ماه نباشد روشن، عبیدی گفت -- مانند رخت گل نبود در گلشن، فرخی گفت -- مزکانت گذر هی کند از جوشن، فردوسی گفت -- مانند سنان گیو در جنگ پشن، همکنان از حسن کلام او تعجب کردند و آفرین گفتند، استاد عنصری فردوسی را گفت زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ ملوک عجم وقوفی هست، گفت بلی و تاریخ ملوک عجم همراه دارم، عنصری وی را در ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد و فردوسی را بر شیوه شاعری و سخنوری قادر بافت، گفت ای برادر معذور دار که ما فضل ترا نشناختیم و اورا مصاحب خود ساخت، و سلطان محمود عنصری را فرموده بود که ۲۰ تاریخ ملوک عجم را در قید نظم آورد و عنصری از کثرت اشتغال بهانه ها میکرد و میتواند بود که طبعش بر نظم شاهنامه قادر نبوده باشد و هیچ کس را در آن روزگار نیافته که اهل این کار بوده باشد، النصّه فردوسی را پرسید که توانی که نظم شاهنامه گوئی، فردوسی گفت بلی ان شاء الله تعالی، استاد عنصری ازین معنی خرم شد فی الحال بعرض سلطان رسانید که ۲۵ جوانی خراسانی آمده بسیار خوش طبع و بر سخن دری قادرست، گان بند

آنست که از عهدِ نظم تاریخ عجم و شاهنامه بیرون تواند آمد، سلطان گفت اورا بگوی که در مدح من چند بیتی بگوید، عنصری فردوسی را بمدح سلطان اشارت کرد، فردوسی بدیهه چند بیت در مدح سلطان بگفت که این بیت از آن جمله است،

ه چو کودک لب از شیر مادر بشست ، بکوهواره محمود گوید نخست سلطان را ازین بیت بغایت خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظر شاهنامه قیام نماید، گویند که اورا در سرابستان خاص فرمود تا حجره و مسکن دادند و مشاخره و وجه معاش مقرر کردند، مدت چهار سال دیگر در خطه غزنین بنظم شاهنامه مشغول بود و بعد از آن اجازت حاصل کرد که بوطن رود و بنظم شاهنامه مشغول باشد و مدت چهار سال دیگر در طوس ساکن بود و باز بغزنین رجوع کرد و چهار دانگ شاهنامه را بنظم آورده بود بعرض سلطان رسانید و مقبول نظر کبیرا اثر سلطانی شد باز بطریق اول بکار مشغول شد. سلطان گاه گاه اورا نوازش و تنقیدی فرمودی و مرتباً او شمس الکناه خواجه احمد بن حسن میبندی بوده و مدح او کثرتی و الثنات بایاز که از جمله خاصان بوده نمیکرد و ایاز ازین معنی تافته شد و از روی معادات در مجلس خاص بعرض سلطان رسانید که فردوسی رافضی است و سلطان محمود در دین و مذهب بغایت صلب بوده است و در نظر او هیچ طائفه دشمن تر از رَفَضَه نبوده است. خاطر سلطان ازین سبب بر فردوسی متغیر شد، روزی اورا طلب کرده از روی عتاب با وی گفت تو قرمطی بوده بفرامان ما ترا زیر پای فیلان هلاک کند تا جمیع قرامطدرا عبرت باشد، فردوسی فی الحال در پای سلطان افتاد که من قرمطی نیستم بلکه از اهل سنت و جماعتم و بر من افترا کرده اند، سلطان فرمود که مجتهدان بزرگ این بدعت همه از طوس بوده اند اما من ترا بخشیدم بشرط آنکه از این مذهب رجوع نمائی، فردوسی بعد از آن از سلطان هراسان شد و سلطان

نیز در حق او بد گمان گردید، بهر کیفیت که بود نظم کتاب شاهنامه بانام رسانید و اورا طبع آن بود که سلطان در حق او احسانی بزرگ بجا آورد مثل ندیمی مجلس خاص سلطان و اقطاع، چون خاطر سلطان بدو گران شد بود اورا صلح کتاب شاهنامه شصت هزار درم نقره قرار دادند که هر یکی را درمی نقره باشد و فردوسی بغایت این انعام را در نظر خود حقیر دانست اما بستد و بازار شد و بجمام در آمد و بیست هزار درم باجرت بجمای بداد و بیست هزار درم را فُقاعی خرید و بیست هزار دیگر را قسمت بهشتیان نمود و خود را در شهر غزنین مخفی ساخت و بعد از آن بجایه کتاب شاهنامه را از کتابدار سلطان بدست آورد و چند بیت در مذهب سلطان بدان الحاق کرد که این ابیات از آنجمله است،

بی سال بر درم بشهنامه رخ ، که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج
بجز خون دل هیچ چیزم نداد ، نشد حاصل من ازو غیر باد
اگر شاه را شاه بودی پدر ، بسر بر نهادی مرا تاج زر
اگر مادر شاه بانو بدی ، مرا سیم و زر تا بزانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود ، نیارست نام بزرگان شنود ۱۰

باقی این ابیات شهرتی عظیم دارد بنوشتن تمام احتیاج نبود و فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد از آن مخفی بهرات آمد و در خانه ابوالمعالی صحاف چند گاه بسر برد، آخر رسولان سلطان بتفحص فردوسی میرسیدند و در شهرها منادی میکردند، فردوسی بهشت تمام خود را بطوس رسانید و در آنجا نیز نتوانست بودن، اهل و عیال و اقربا را وداع کرد و عازم رستمدار شد و در آن حین اسفهد جرجانی از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بود بدو پناه آورد و اسفهد اورا مراعاتی میکرد و از فردوسی ابیات هجو سلطان را بیکصد و شصت مثقال طلا بخريد که از شاهنامه هجو سازد و او اجابت کرد و دیگر بار بطوس رجوع نمود و پیروی برو مستولی شد بود در وطن مألوف متواری می بود، وقتی سلطان در

سفر هند نامه بملك دهلې م نوشت، روی بخواجه احمد حسن میندی کرد که اگر جواب هندو نه بر وفق مراد ما آید تدبیر چیست، خواجه این بیت از شاهنامه برخواند،

اگر جز بکام من آید جواب * من و گرز و میدان افراسیاب
 ۵ سلطان را رقی پیدا شد و گفت در حق فردوسی چنا و کم عنایتی کردم
 آیا احوال او چیست، خواجه چون مثل و تقریب یافت بعرض رسانید که
 فردوسی پیر و عاجزست و مستمند شده و در طوس متواری بوده، سلطان
 از غایت عنایت و شفقت فرمود تا دوازده شتر را نیل بار کرده جهت
 انعام فردوسی بطوس فرستادند، رسیدن شتران نیل بدروازه رودبار
 ۱۰ طوس همان بود و بیرون رفتن جنازه فردوسی بدروازه رزان همان، بعد از
 آن آن جهات را خواستند که بخواهرش دهند، قبول نکرد از غایت زهد و
 گفت مرا بمال سلطان احتیاج نیست، و وفات فردوسی در شهر سنه
 احدی عشر و اربعائه بوده و قبر او در شهر طوس است بجنب مزار
 عباسیه و الیوم مرقد شریف او معین است و زوآرا بدان مرقد النجاست،
 ۱۵ چنین گویند که شیخ ابو القاسم کرکائی رحمه الله علیه بر فردوسی نماز نکرد
 که او مدح مجوس گفته، آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت
 عدن درجات عالی است، ازو سؤال کرد که این درجه بچه یاقی، گفت
 بدان يك بیت که در توحید کنتم و آن اینست،

جهان را بلندی و پستی توئی * ندانم چه هر چه هستی توئی
 ۲۰ اما سپهبد پسر خال امیر شمس المعالی قابوس است و رباط عشق که در
 جنب دربند شنان است و بر سر راهی واقع است که از خراسان بخراسان
 و استرآباد میروند از بناهای اوست و دیوار او چون عهد خوبان ستمکار
 در هم شکسته بود و سقف آن چون محنت عاشقان بر هم نشسته امروز از
 آن جز رسوم و طल्ली باقی نبود و معمار لطف امیر کبیر عالم عادل مؤید
 ۲۵ منضل نظام الحق و الدین علیشیر خلد الله تعالی ایام دولته بعارت آن

رباط مسافر پناه اشارت فرموده باندك مایه روزگار دیوار آن چون سد
سکندر محکم و سقف آن چون طاق فلک معظم شد امروز درین اقلیم مثل
آن عمارتی نشان نمی دهند پناه مسافران و شکوه مجاوران این دیارست،
حق تعالی ذات ملک صفات این امیر با خیرا سالهای بسیار مستدام
دارد،

الهی تا جهان را آب و رنگست * فلک را دور و گیتی را درنگست
متع دارش از عمر و جوانی * ز هر چیزش فزون ده زندگانی

(۱۱) ذکر ملک الکلام استاد فرخی برد الله مضجعه،

استاد فرخی نرمدیست و شاگرد استاد عنصری است، ذهنی سلیم و طبعی
مستقیم داشته، استاد رشید و طوایفی گوید که فرخی عجم را همچنان است
که متنبی عرب را و این هر دو فاضل سخن را سهل متنع میگویند، و فرخی
مادح امیر کبیر ابو المظنّر بن امیر نصر بن ناصر الدین است که در
روزگار سلطان محمود سبکتگین ولاء یلغ بوده و در صفت داغگاه امیر ابو
المظنّر ابن قصیه اوراست،

تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار ۱۵
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاکرا چون ناف آهو مشک زاید بقیاس
بیدرا چون بر طوطی برگد روید بیشمار
دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد
حبذا باد شمال و فرخا باد بهار ۲۰
باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین
باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لؤلؤ بیضا دارد اندر مرسله
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار ۲۵

تا بر آمد جام‌های سرخ گل بر شاخ گل
 پنجه‌های دست مردم سر فرو کرد از چنار
 باغ بو قلمون لباس و شاخ بو قلمون نمای
 آب مروارید رنگ و ابر مروارید با
 راست پنداری که خلعت‌های رنگین یافتند
 باغ‌های پرنگار از داغگاه شهریار
 داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود
 کاندران از خرف خیره بهاند روزگار
 سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
 خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
 هر کجا خیمه‌است خفته عاشقی با دوست مست
 هر کجا سبزه‌است شادان یاری از دیدار بار
 سبزه‌ها با بانگ چنگ و مطربان نغمه‌گو
 خیمه‌ها با بانگ نوش و ساقیان میگسار
 عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب
 مطربان رود و سرود و خنتگان خواب و خماری
 بر در پرده سرای خسرو فیروز بخت
 از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار
 بر کشیده آتشی چون مسطری دیبای زرد
 گرم چون طبع جوانان زرد چون زر عیار
 داغ‌ها چون شاخ‌های بسد باقوت رنگ
 هر یکی چون ناز دانه کشته اندر زیر ناز
 کودکان خواب نادیده مضاف اندر مضاف
 مرکبان داغ نا کرده قطار اندر قطار

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

خسرو فَرَّخ سَیَر بِر بارَةُ دریا گذر
 با کَمَنَد اندر میان دشت چون اسفندیار
 همچو زلف نیکبختان، خورد ساله تاب خورد
 همچو عهد دوستان سالخورده استوار
 میر عادل بو المظنَّر شاه با پیوستگان
 شهریار شهرگیر و پادشاه شهردار
 هر کرا اندر کَمَنَد تاب خورده افگند
 گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار
 هر چه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد
 شاعرانرا با لکام و زایرانرا با فسار

و استاد فَرَّخ را در بلاغت و فصاحت بی نظیر شمرده اند و کتاب ترجمان
 البلاغة در صنایع شعر از جمله مؤلفات اوست و سخن او را فضلا باستشهاد
 ی آورند و دیوان فَرَّخ در ما وراء النهر شهرتی دارد و حالا در خراسان
 مجهول و متروکست،

(۱۲) ذَکَر مَلِک الکَلَام امیر مُعَرِّی رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ،

از اکابر فضیلاست مدتی تحصیل علم کرده و مرتبه دانشمندی حاصل نموده
 و در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده، اصلش از ولایت نسا است، در
 ابتدای حال سپاهی بوده در خدمت سلطان ملکشاه از خراسان باصفهان
 افتاد و او را مرتبه امارت دست داد، نظامی عروضی سرفندی که مؤلف
 کتاب چهار مقاله است میگوید که بسی با فضلا و اکابر صحبت داشتم،
 در مروّت و عقل و رای و ظرافت طبع مثل امیر مُعَرِّی ندیدم، اوّل
 شهرت امیر مُعَرِّی و تعیین مَلِک الشعرائی او در درگاه سلطان ملکشاه آن
 بود که شب عید سلطان و ارکان دولت جهت رؤیت هلال عید بر بام
 قصر بر آمدند و باشکال تمام شکل هلال عید مرئی میشد تا اکابر و

اعیان جمله از دیدن ماه عید عاجز شدند، ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد و باشارت انگشت مبارک بنام اکابر نموده از غایت بهجت و سرور بامیر معرّی مثال داد که درین محلّ شعری بعرض رساند شامل برین صورت، استاد بدیهه این رباعی انشاء کرد و ماه نورا بپهوار تشبیه مطلق بیان کرد

ای ماه کمان شهریارِ گوئی * با ابروی آن طرفه نگاری گوئی
نعلی زده از زر عساری گوئی * در گوش سپهر گوشواری گوئی
سلطان این رباعی را پسند فرمود و مرتبه امیر معرّی روی در ترقّی نهاد تا بدینجا که سلطان رسالت روم بدو فرمود و کویند که چهل قطار شتر را با قاش باصفهان برد، و دیوان امیر معرّی مشهور و متداول است و خاقانی معتقد اوست و منکر رشید و طوطا و امیر معرّی این قصیده مصنوع را نیکو گفته که بیشتر شعراء آن قصیده را تتبع کرده اند، اینست مطلع آن

ای نازدتر از برگ گل تازه ببر بر، پرورده ترا دایه فردوس ببر بر
۱۵ و ابو طاهر خاتونی میگوید در کتاب مناقب الشعراء که این قصیده را تقریباً صد کس از فضلا جواب گفته اند اما مثل امیر معرّی هیچ کدام نگفته است، ابو طاهر میگوید که ظنّ من آنست که این قصیده را امیر معرّی محکمتر از امیر عنصری میگوید، و این خزانبات هم امیر معرّی راست که مطلعش اینست،

۲۰ نایب خزان حله برون کرد ز گلزار

ابر آمد و پیچید قصب بر سر کهسار

اما سلطان جلال الدین ملک شاه ولی عهد امیر ابو شجاع الپ ارسلان است و خلاصه دودمان سلجوق بوده، در روزگار دولت او ملک چون عروسی بود آراسته و خلاصی رفاهیتی که در عهد او دیده اند از زمان آدم الی بومنا هنا در هیچ عهد نشان نداده اند، کویند که در حرمین شربین

خطبه بنام سلطان ملکشاہ خوانده‌اند و از عنایت الهی در حق سلطان ملکشاہ یکی آن بوده که وزیری همچو خواجه دنیا و آخرت نظام الملک تعبدہ اللہ بغفرته بدو ارزانی داشت که در علم و عدل و خیرات مثل او وزیری نشان نداده‌اند، و سلطان در آخر عمر و دولت خود بر خواجه نظام الملک متغیر شد و ترکان خاتون که حرم بزرگ سلطان بود بتربیت ابو الغنایم تاج الملک فارسی مشغول شد از سلطان برای او وزارت بستند و یک سال و چهار ماه تاج الملک بی استحقاق وزارت کرد و خواجه مصادرہا میداد و تحمل میکرد تا در وقت یورش بغداد در حدود نہاوند ملاحدہ خواجہرا بدرجہ شہادت رسانیدند و در وقت ہلاک ابن قطعہرا سلطان فرستاد، ۱۰

چل سال باقبال تو ای شاہ جوانخت
زنگ ستم از چہرہ آفاق ستردر
طغرای نکونای و منشور سعادت
پیش ملک العرش بتوقع تو بردم
چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش
در حد نہاوند ز یک زخم بردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینہ بفرزند
اورا بخدا و بخداوند سپردم

۱۵

و عزل خواجہ نظام الملک بر سلطان ملکشاہ مبارک نیامد و ناگاہ سلطان در اثنای آن حال در حوالی بغداد بعد از شہادت خواجہ بچہل روز بجوار رحمت حق پیوست و امیر معزی ابن رباعی را حسب الحال انشا کردہ در تأسف روزگار نظام الملک و مذمت تاج الملک، رباعی
نشاخت ملک سعادت اختر خویش « در منقبت وزیر خدمت گر خویش
بگماشت بلای تاج بر لشکر خویش » تا در سر تاج کرد سر خویش
و ہم او گوید در این مادہ ابن قطعہرا قطعہ ۲۵

رفت در يك مه بفردوس برين دستور پير
 شاه برنيا در پي او رفت در ماه دگر
 ای دريغا آنچنان شای وزیر انجمن
 قهر بزدانی به بین و عجز سلطانی نگر
 و کان ذلك فی شهر سنته اثني و ثمانين و اربعائه،

(١٤) ذکر مقبول الملوك نظامی عروضی سمرقندی رحمه الله عليه،

مردی اهل فضل بوده و طبعی لطیف داشته از جمله شاگردان امیر
 معزّی است و در علم شعر ماهر بوده داستان ویسه و رامین بنظم آورده
 و گویند که آن داستان را شیخ بزرگوار نظامی کاجوی نظم کرده قبل از
 ۱۰. و کتاب چهار مقاله از نصائیف نظامی عروضی است و آن
 نسخه است بغایت مفید در آداب معاشرت و حکمت علمی و دانستن آئین
 خدمت ملوک و غیر ذلك و این بیت از داستان ویسه و رامین که از
 نظم نظامی عروضی است آورده میشود تا وزن ابیات آن نسخه معلوم
 باشد،
 بیت

۱۵ از آن گویند آرش را کمان گیر ، که از آمل مرو انداخت او نیز
 و حقیقت این حال آنست که آرش برادر زاده طهپورث است و اقالیم را
 قسمت کرده اند و آن دیوار یست که حالا اثر و اطلال آن باقی است از
 حدود آمل تا ابورد و مرو و آن طرف جمیعون تا حدود فرغانه و خجند
 میکشد و آرش از عمّ التماس کرده که يك تیر پرتاب در قسمت ملک او
 ۲۰ عمّ مضایقه نکند و عمّ يك تیر پرتاب باو داد و حکما تیری مجوّف کرده
 از سیاب و ادویه پر کرده و قوّت داده تا در وقت طلوع آفتاب مقابل
 آفتاب انداخت و حرارت آفتاب آنرا جذب کرده و از حدود آمل مرو
 رسید و در بعضی تواریخ این صورت را نوشته اند و این حالت از غفل
 ۲۴ دور میباشد که تیری مستعمل چهل مرحله برود اما شیخ بزرگوار آذری

علیه الرحمة در جواهر الاسرار می آورد که شیخ الرئيس ابو علی سینا اعلی الله درجه این صورت را منکر نیست و میگوید که از حکمت دور نیست تاویل آنست که دهبی باشد در يك فرسنگی مرو آمل نام همچنان که دهبی است در سمرقند سبزواری نام و در خوارزم دهبی است بغداد نام،

(۱۴) ذکر حکیم ناصر خسرو علیه الرحمة،

اصل او از اصفهان است و در باب او سخن بسیار گفته اند، بعضی گویند که موحد و عارفست و بعضی برو طعن میکنند که طبعی و دهری بوده و مذهب تناسخ داشته، العلم عند الله، بهمه حال مردی حکیم و فاضل و اهل ریاضت بوده و تخلص حجت میکند چه او را در آداب بحث با علما و حکما حجت و برهان محکم بوده، در اول حال از اصفهان به کیلان و رستمدار افتاده مدتی با علمای آن دیار بحث کرد و قصد او کردند، بطرف خراسان گریخت و در اثنای عزیمت بجانب خراسان بصحبت شیخ المشایخ ابو الحسن خرقانی قدس الله روحه العزیز رسید و شیخ را از روی کرامت احوال او معلوم شد بود، باصحاب گفت که فردا ۱۰ مردی حجتی بدین شکل و صفت بدر خانقاه خواهد رسید، او را اعزاز و اکرام نمایند و اگر افتخانی از علوم ظاهر در میان آورد بگوئید شیخ ما مردی دهقان و امی است و آن شخص را پیش من آرید، چون حکیم ناصر بدر خانقاه رسید مریدان بفرموده شیخ عمل کرده او را بخدمت شیخ بردند و شیخ او را اعزاز و اکرام فرمود و حکیم ناصر گفت ای شیخ بزرگوار ۲۰ میخواهم که ازین قیل و قال در گذرم و پناه باهل حال آورم، شیخ نبی کرد که ای ساده دل بیچاره تو با من چگونه هم صحبتی توانی کرد که سالهاست که اسیر عقل ناقص مانده و من اول روز که قدم بدرجه مردان نهاده ام سه طلاق باین بر گوشه چادر این مکاره بسته ام، حکیم گفت که چگونه شیخ را معلوم شد که عقل ناقص است بلکه اول من ۲۴

خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ گفته‌اند، شیخ فرمود که ای حکیم آن عقل انبیاست دلبری در آن میدان مکن اما عقل ناقص عقل تو و پور سیاست که هر دو بدان مغرور شده‌اید و دلیل بر آن قصیده ایست که دوش گفته و پنداشته که گوهرکان کن فکان عقل است، غلط کرده که آن گوهر عشق است، و فی الحال مطلع آن قصیده را شیخ بر زبان مبارک گذرانید برین منوال که

بالای هفت طاق مفرس دو گوهرند

کز کاینات و هرچه درو هست برترند

حکیم ناصر چون ابن کرامت از شیخ بدید مبهوت شد چه این قصیده را هم در آن شب نظم کرده بود و هیچ آفریده را بران اطلاعی نبود و اعتقاد و اخلاص او باستانه شیخ درجه عالی یافت و چند وقت در خدمت شیخ روزگار گذرانید و بر ریاضت و نصفیه باطن مشغول شد، اما شیخ او را اجازت بسفر داد و او بجانب خراسان آمد و از علوم غریبه و تسخیر سخن گفت، علمای خراسان هم بقصد او برخاستند و در آن حین افاضی القضاة ابو سبیل صعلوکی که امام و بزرگ خراسان بود و در نیشابور بودی حکیم را گفت که تو مردی فاضل و بزرگی چون امتحانات بسیار میکی و سخن نو بلندتر واقع شد چنین مشاهده میکم که علمای ظاهری خراسان قصد تو دارند، صلاح در آنست که ازین دیار سفر اختیار کنی، حکیم از نیشابور فرار نموده بجانب بلخ افتاد و آنجا نیز متنازری بود تا در آخر حال بکوهستان بدخشان افتاد و این قصیده در شکایت اهل خراسان گوید،

بنالم بتو ای قدیم قدیر * ز اهل خراسان صغیر و کبیر

چه کردم که از من رمید شدند * همه خویش و بیکانه برنا و پیر

مقرر بفرمان پیغمبرت * نه انبار گفتم ترا نه نظیر

بامت رسانید پیغمار تو * محمد رسالت بشیر و نذیر

قران را پیغمبرت ناورد * مگر جبرئیل آن مبارک سفیر

مُفَرَّم بَهْرُک و بَحْشَر و حَسَاب * کُنایت ز بر دارم اندر ضمیر
و این قصیده ایست مطوّل که اعتقاد خود دران بیان میکنند، چون
قصیده اول بر زبان مبارک شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سرّه گذشت از
باقی قصیده چند بیت نوشته خواهد شد،
پروردگان دایه قدسند در قدم * کوهر نیند گرچه باوصاف گوهرند
بی بال در مشیت سنی کشاده بال * بی پر بر آشیانه علوی همی پرند
از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض * از باختر بخاور و از بحر تا برند
هستند و نیستند و نهانند و آشکار * همی تواند و با تو بیک خانه اندرند
بی دانشان اگرچه نکوهش کنندشان * آخر مدوّرات سپهر مدوّرنند
و بعد از بیان نفس کلّ و عقل کلّ چند بیت در نکوهش اهل روزگار
بدین دستور میگوید،

کوئی مرا که کوهر دیوان ز آتش است * دیوان این زمانه هم از گل منبرند
جز آدمی نرزد ز آدم درین جهان * اینها ز آدمند چرا جلگی خرنند
دعوی کنند آنکه براهم زاده‌ام * چون نیک بنگری همه شاگرد آذرند
در بزمگاه مالک و طوف زبانی اند * این اباباهان که در طلب حوض کوثرند
خویشی کجا بود که در آنجا برادران * از بهر لقمه همه خصم برادرند
آن سَیّان که سیریشان بغض حیدرست * حَقّاً که دشمنان ابو بکر و عمرند
و آنان که هست شان بابو بکر دوستی * چون دوستند چون همگی خصم حیدرند
و آنان که نیستند محبّان اهل بیت * مؤمن مخوان شان که بکافر برابرند
گر عاقلی ز هر دو جماعت سخن مگوی * بکنارشان بهم که نه افلیح نه قیبرند
هان نا ازان گروه نباشی که در جهان * چون گاو میخورند و چو گرگان هیدرند
نی کافری بقاءده نی مؤمنی بشرط * همسایگان من نه مسلمان نه کافرند
و دیوان حکیم ناصر خسرو سی هزار بیت باشد مجموع حکمت و موعظت و
سخنان محکم و متین و کتاب روشنائی نامه در نظم و کثر الحقایق در نثر
از مؤلفات اوست، و ظهور حکیم ناصر خسرو در روزگار سلطان محمود

غزنوی بوده و معاصر شیخ الرئیس ابو علی سیناست، چنین گویند که هردو با هم صحبت داشته اند اما سخن عوام است و در هیچ تاریخ و نسخه ندیده‌ام و قبر شریف حکیم ناصر خسرو در درهٔ یکان است که آن موضع از اعمال بدخشان است و مردم کوهستان را بحکیم ناصر خسرو اعتقادی بلیغ است بعضی او را سلطان می نویسند و بعضی شاه و بعضی گویند نسب سیادت داشته و آن سخنان که میگویند که چنگاه در طاقی نهشته و بسوی طعام زند مانده سخن عوام است و اعتباری ندارد و این ضعیف این حالت را از شاه شهید سعید شاه سلطان محمد بدخشی تغمده الله بغفرانه سوال کردم، فرمودند که اصلی ندارد، وفات حکیم ناصر خسرو ۱۰ در شهر سته احدی و نلتین و اربجائه بوده،

(١٥) ذکر ملک الکلام مولانا عمیق بخاری رحمه الله علیه،

از شعرای بزرگست و در زمان سلطان سنجر بوده، قصهٔ یوسف علیه السلام را نظم کرده است که در دو بحر توان خواند، استاد رشید الدین و طوطا سخنان او را در حدائق السحر با تشهاد می آورد و معتقد اوست ۱۰ و حمید بن عمیق پسر اوست که در روزگار سوزنی بوده و سوزنی را هجو میکند،

دوش در خواب دیدم آدم را ، دست حوا گرفته اندر دست
گفتش سوزنی نیرهٔ تست ، گفت حوا بسه طلاق ار هست

و عمیق را در شبوه مرثیه گفتن بد بیضاست، ابو طاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید که چون ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر در گذشت که در حبالهٔ سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بوده سلطان سنجر بسیار از وفات او تنگدل و ملول شد و عمیق را از بخارا طلب کرد تا مرثیهٔ خاتون بگوید، عمیق پیر و عاجز و نایب بود از قصیدهٔ مطوّل استعفا خواست و این ابیات بگفت و این واقعه در فصل بهار بود، قطعه

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان
رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر
بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

۵ و این مرثیه را عمیق نیکو گفته و ایراد مجموع آن مشکست، اما مناقب و
مآثر سلطان سنجر اظهر من الشمس است، پادشاهی بود صاحب دولت و
مبارک پی و درویش دوست و عادل سیرت و فرشته طاعت، هفتاد و
شش سال عمر یافت و شصت سال باستقلال سلطنت ایران و توران کرد
بیست سال بنیابت پدر و برادران و چهل سال بانفرداد و استبداد،
۱۰ صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که من در رادگان در ملازمت سلطان
بودم و معاینه مشاهده کردم که گنجشکی بر سایبان سلطان آشیان کرده
بیضه نهاد، چون وقت رحلت از آن منزل رسید سلطان فرآشی را متعهد
شامیانه گذاشت تا آن وقت که آن گنجشک بچه پرورد و پیراند
سایه بان را فرو نیارد و محافظت نماید غرض که پریشانی گنجشک را روا
۱۵ نداشت، لا جرم ذکر خیر او باقی مانده و خواهد ماند، شعر

عدل کن عدل کر ولایت دل * در پیغمبری زند عادل

اما شعرای بزرگ که در روزگار سلطان سنجر بوده اند و مدح سلطان
گفته و تربیت و صله یافته اند اینها اند ادیب صابریست و رشید وطواط
و عبد الواسع جبلی و انوری خاورانی و فرید کاتب و ملک عماد زوزنی
۲۰ و سید حسن غزنوی و مهستی و پری که محبوبه سلطان و ظرفه روزگار
بوده، نقلست که شی در مجلس سلطان بود، چون بیرون آمد سلطان
استفسار هوا میکرد و برف می بارید، مهستی این رباعی را بدیهه نظم کرد
و بعرض رسانید،
رباعیه

شاها فلک است سعاد زین کرد * وز جمله خسروان ترا تحسین کرد
۲۵ تا در حرکت سمند زرین نعلت * بر گل نهد پای زمین سیمین کرد

سلطان را این رباعی در محلّ قبول و ملائم طبع افتاد و من بعد مهستی
مقرب حضرت سلطان شد، اما مولانای فاضل ابو سلیمان زکریای کوفی
رحمه الله در کتاب صور اقالیم می آورد که چون سلطان سنجر بغداد را
مستخلص ساخت قصد سامره کرد و در جامع سامره غاریست که زعم
شیعه آنست که امام محمد مهدی علیه السلام از آن غار خروج خواهد کرد
و هر جمعه بعد از ادای صلوٰه اسپیی ابلق با زین طلا بر در غار مترصد
نگاه دارند و گویند یا امام بسم الله، چون سلطان این حال مشاهده کرد
و کینیت پرسید اسپیی دید بغایت رعنا و بی نظیر، پای بر آن مرکب نهاد
و سوار شد و گشت این اسپ بدست من امانت است هرگاه امام علیه
السلام خروج کند تسلیم وی کنم، گویند که این صورت بر سلطان مبارک
نیامد و این بی حرمتی هر چند از ظرافت طبع سلطان خوش نمود اما
پسندیده نداشتند و در آخر دولت معاش و ادرار علما و مواجب زقادر
بر بست و آن نیز سبب زوال دولت او شده و غُزّان برو خروج کردند
و مدّتی محبوس و مقید بود و اکثر ولایات و ممالک خراسان و ما وراء
النهر و عراقین بلکه اکثر معوره عالم در آن غوغا خراب و بی آب شد و
امیر خاقانی در آن وقایع میفرماید،

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
و آن نبل مکرمت که شنیدی سراب شد
گردون سر محمد یحیی بیسار داد
محنت رقیب سنجر مالک رقاب شد

۲۰

اما امام محمد یحیی نیشاپوری نلبند امام غزّالی است و سر آمد علمای
روزگار خود بوده و غُزّان او را در شکجه کشیدند و بعقوبت هلاک کردند
و سلطان بعد از آنکه از قید غُزّان در قلعه ترمذ خلاص یافت پیر و
فرتوت شد بود و در دوازدهم ربیع الثانی سنه احدی و خمسمائ
در مرو بخوار رحمت حق پیوست و در وقت وفات این قطعه نظم کرده،

قطعه

بَرخِ نَبِغِ جِهَانِگِر و گَرزِ قَلْعَه کِشای * جِهَانِ مَسْتَعْرِمَنِ شَد چو تَنِ مَسْتَعْرِای
بِی قِلَاعِ کِشودَم بِیَکِ نَمُودَنِ دَسْت * بِیِ مِصَافِ شِکَمَتِ بِیَکِ فِشَرَدَنِ پَای
چو مَرگِ نَاخَتَنِ آوَرَدِ هِیچِ سُوْدِ نَدَاشَت * بَقَا بَقَایِ خُدَا یَسْت و مَلِکِ مَلِکِ خُدَایِ

۵ (۱۶) ذِکْرِ اِمَامِ الشُّعْرَاءِ قَطْرَانِ بِنِ مَنصُورِ تَرْمِذی رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ،

از جَمَلَةُ اسْتادانِ شُعراست و انوَری شاکِرْد او بُوْدَه و تَرْمِذی اسْت اَمّا
در بَلْغِی بُوْدَه اسْت و دِیوانِ او در عِراقِ عِجَمِ مَشْهُورِست و در قُوسْنامَه
نِسخَه نَظْمِ کُردَه اسْت بِنامِ اَمیرِ مِشَمَدِ بِنِ قَاجِ که در رُوزگارِ سُلطانِ سَنجَرِ وَاَلِی
بَلْغِ بُوْدَه و رَشیدِی سَمَرَقَنْدِی و رُوحِی و لُواجِی و شَمْسِ سِیْکَشِ و عَدنانی
۱۰ و پَسَرِ خُفْخَفَانَه و اکْثَرِ شُعرا ی بَلْغِ و ماءِ وِراءِ النُّهَرِ شاکِرْدانِ قَطْرانِ
بُوْدَه اَنْد، و در آخِرِ حَالِ قَطْرانِ بَعراقِ اِفْتادِ و آنجا اقامتِ کُرد و در
عِلْمِ شُعرا ماهر و صاِحِبِ تَصْنِیفِ اسْت، رَشیدِ و طُوطِاطِ مِیگوید که مَن در
رُوزگارِ خُودِ قَطْرانِ را در شاعری مَسَلَمِ مِیدارَم و باقی را شاعرِ مِیدانَم از
راهِ طَبیعِ نَه از راهِ عِلْمِ و قَطْرانِ در اشعارِ مَشْکَلَه مِثْلِ مَرْتَعِ و مَحْضِ و ذُو
۱۵ قَافِیَتینِ و غَیرِ ذَلِکِ بَسِیَّارِ کُوشیدَه و اِبنِ تَرْجِیعِ ذُو قَافِیَتینِ اُوراسْت،

قصیده ذو قافیتین

یافت ازین دریا دگر بار ابر گوهر بار بار
باغ و بستان یافت دیگر ز ابر گوهر بار بار
هر کجا گذار بود اندر جهان گذار شد
مرغ شبگیران سریان بر سر گذار زار
چون ز بار بدنش هر دم این زمین خرم شود
بر زمین هر دم ز چشم خویش گوهر بار بار
باد بفشانَد هِی بر سَنبلِ و عَیْبَرِ عَیْبَرِ
ابر بفروزد هِی بر لاله و گلزار ناز

وله ایضاً (بیت)

تاثر گشت از صبا پُرچین چو پَر باز باز
باغ بفزود اندرو چون لعبت طنّاز ناز
ایضاً له (فی ذو قافیتین)

چون بطرف جوی بشاید گل خود روی روی
جای با معشوق می خوردن کنار جوی جوی
برده از مرجان بگونه لاله نعبان سبق
برده از مطرب بدستان بلبل خوشگوی گوی
بستد از یاقوت و بُسَد لاله گلرنگ رنگ
یافت از کافور و عنبر خیری و شب بوی بوی
از نسیم سنبلی و گل گشت چون قرقیر باغ
وز دم زلف بت من گشت چون مشکوی کوی
چشم من چون چشمه آموی گشت از هجر او
تن بخون در چون میان چشمه آموی موی

وله ایضاً،

کوز گردد بر سپهر از عشق او هر ماه ماه
خون دل هر شب کد زین چشم من بی راه راه

وله ایضاً،

ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر
ماندم از بس کآوری در وعده‌ها تاخیر خیر
هست مردم را شب و شبگیر روزه و موه نو
موی را شب دان مدام و روی را شبگیر گیر
لاله سرخی یافته قسم از تو هنگام بهار
آبی از من یافته زردی بهاء تیر تیر

غمزه تو عاشقان را دل بدوزد بر جگر
 همچو خسرو بر زحل دوزد بنوک تیر تیر
 بو الجلیل آن روی گیتی زو شده موجود جود
 جعفر آن کش چوب گشت از طالع مسعود عود

(۱۷) ذکر افصح الفصحاء فصیحی جرجانی رحمه الله علیه،

از جمله ملازمان امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس است و قصه و امنی و عذر را بنظم آورده و بسیار خوب گفته است و من ورفی چند از آن دیدم ابتر و در هوس باقی بودم نیافتم و این بیت را از آن داستان یاد داشتم نوشتم و او در آن داستان بیان حال خود و ذکر ایام خاندان ملک قابوس میکند و بتأسف این بیت میگوید،

بیت
 چه فرخ وجودی که از همتش بهیروز پیکای ولی نعمتش
 اما امیر کیکاوس نبیره امیر قابوس است، مرد اهل فضل بوده و کتاب قابوسنامه را او تصنیف کرده و هفت سال ندیم مجلس سلطان سعید مودود بن مسعود بن محمود غزنوی بوده است و در آخر عمر روی از دنیا گردانید در گیلان بطاعت و عبادت مشغول شد و او را هوس غزا در دل افتاد و همراه امیر ابو السواد که والی گنجه و بردع بوده بغزای گرجستان رفت و آنجا بسعادت شهادت استسعاد یافت و در حالتی که زخم دار شده بود و نزدیک برگ رسیده این قطعه گفت،

کیکاوس ای عاجز گرداب اجل را
 آهنگ شدن کن کاجل از بام در آمد
 روزت بنماز دگر آمد همه حال
 شب زود در آید چو نماز دگر آمد

(۱۸) ذکر مختار الاخیار فرخاری کساء الله ثیاب الغفران

فرخار موضعی است در بدخشان فوق طالقان و فرخار نام در ولایت

ختلان موضعی دیگر نیز هست و در میان خطا و کاشغر ولایتی است
فرخار نام و غالباً فرخاری که شعرا اوصاف هوا و خوبان آنجا را کرده‌اند
فرخار ترکستان است چنانچه خواجه سلمان گوید،

بت فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال

بت ماچین نشدیدم بدین شیوه و حال

و نیک معلوم نیست که این فرخاری از کدام فرخار بوده، شاعری
استادست و این قطعه در باب اسپ اوراست،

اسپی دارم که هرگز ایزد قانع تر از او نیافریند
تا روز عشقِ جوهره شب از خرمن ماه خوشه چند
گفتند که جو نماید ازین غم میخواهد تعزیت گزیند
پوسیده پلاس و پاره کاه میخواهد تا درو نشیند

(۱۹) ذکر فاضل معنوی ابو العلاء گنجوی رحمه الله علیه،

اورا استاد الشعراء می نویسند و در روزگار شروانشاه کبیر جلال الدنیا
و الدین اختسان منوچهر ملک الشعراء ملک شروان و مضافات آن
بوده، عظیم الشان و صاحب جاه بوده است و خاقانی و فلکی شروانی هر
دو شاکرد او بوده‌اند، و خواجه حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ کرده
می آورد که ابو العلاء دختر خویش بخاقانی داد، فلکی را نیز طمع دامادی
استاد بود، چون دست نداد رنجید و میخواست که تا سفر کند، استاد
جهت رضای او بیست هزار درم بخشیدش و گفت ای فرزند این بهای
پنجاه کیزک ترکیه است که همه بهتر از دختر ابو العلاءند و فلکی بدان
راضی و خوشنود شد، و چون خاقانی جاه و شهرت یافت نخوت کرد و
باستاد التئات نمینمود، ابو العلاء این ابیات در هجو خاقانی میگوید، قطعه
نوی افضل الدین اگر راست پرسی * بجان عزیزت که از تونه شادمر
دروگر پسر بود سامت بشروان * بخاقانیت من لقب بر نهادمر

پچای تو بسیار کردم نکوئی * ترا دختر و مال و شهرت بدادم
چرا حرمت من نداری که من خود * ترا هر پدر خوانده هر اوستادم
بمن چند گوئی که گفתי سخنها * که من يك شبی مر ترا خوش بگادم
و گر خیرگی میکنی باز گویم * کز نسان سخنها نیاشد بیادم
بگفتم بگفتم نگفتم نگفتم * بگادم بگادم نگادم نگادم
اما ملك منوچهر چراغ دودمان سلاطین شروان بوده است، شعرارا دوست
داشتی و علما و فضلا در مجالس او محترم بودند، صیت کرم و بزرگی او
در آفاق منتشر شد و شعرای اطراف بخدمتش مایل شدند و در عهد
او چند شاعر بزرگ در شروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگوار نظامی
۱۰ کعبه و ابو العلاء و فلکی و خافانی و سید ذوالفقار و شاهنور، و فاضل
الدهر قاضی ابو سعید عبد الله بیضاوی رحمه الله علیه در نظام التواریخ
بی آورد که ملوک شروان از نسل بهرام جوین اند و بهرام بنجد پشت
باردشیر بابکان میرسد،

(۲۰) ذکر ملك عباد زوزنی رحمه الله علیه،

۱۰ بسیار فاضل و دانشمند بوده و در علم شعر شاگرد سید حسن غزنوی
است، مدتی مدید شاعری کرده روزی در حالت سیاحت بطوس افتاد،
اورا ذوق صحبت امام حجة الاسلام محمد غزالی رحمه الله علیه پیدا شد و
بی وسیله نتوانست بصحبت امام رفتن، این قطعه را نظم کرد و زیارت
امام شد،

۲۰ خردرا دوش میگفتم که این کهنه جهان ناکی

شد از غوغای شیطان و ز سودای هوا خالی

خرد گفتا عجب دارم که میدانی و میبری

بعهد علم غزالی بعهد علم غزالی

۲۱ امام را چون چشم بر ملك افتاد از روی فراست در یافت که صاحب

کمال و مدرك است، گفتش ای یار نیکو خصال چنین که شعر و منظر و سیرت زیباست چرا بتصنیف باطن و عمارت دل نکوشی تا از ابرار باشی، عار نداری که فردای قیامت ترا از فرقه الشُّعْرَاءِ یَتِّعِمُّمُ الْقَاوُونَ شازند، ملک را این سخن مؤثر افتاد و دردی در دلش پیدا شد و بدست امام توبه کرد و بعلم و عبادت و تهذیب اخلاق مشغول گشت و از امام در خواست که املاک و جهات خود که میراث یافته بود وقف علماء و زهاد کند، امام منع کرد که گردد این آرزو مگر در رعوتی ازین حسنات در دل تو پیدا شود که ماحی جهد و کوشش تو شود، پس ملک امام را گفت چه کنم این جهات را، امام گفت بسر آن مرو هر که خواهد قبول کند و ملک همچنان کرد و الله اعلم *

طبقه دوم و در آن ذکر بیست فاضل است،

(۱) ذکر مفرح الحکماء استاد ازرقی رحمه الله علیه،

بسیار فاضل بوده و او را حکیم می نویسند، از مروست ظهور او در روزگار دولت سلطان طغان شاه سلجوقی بود که در خاندان سلجوق ازو پادشاهی مستعدتر نشان نداده اند، چند تصنیف بنام طغان شاه پرداخته و گویند که کتاب سداب در پندیات و حکمت عملی از مصنفات اوست، فخر بناکتی در تاریخ خود می آرد که طغان شاه را قوت رجولیت کمتر بودی، اطباء و حکماء روزگار بسیار جهد نمودند و معالجه کردند، مفید نیامد، حکیم ازرقی کتاب الفیه و شانیه را تالیف کرد تا هرگاه که سلطان در آن کتاب و تصویر و اشکال آن نظر کردی قوت شهوانی در حرکت آمدی و بدین وسیله ازرقی صاحب جاه و ندیم مجلس خاص شد، صاحب کتاب چهارمقاله گوید که روزی سلطان طغان شاه نرد می باخت و چندانکه سه شش میخواست سه یک می آمد، سلطان ازین صورت متغیر میشد، استاد ازرقی در بدیهه این رباعی را گفت،
رباعی

گر شاه سه شش خواست سه يك زخم افتاد
 نسا ظن نهری كته كعبین داد نداد
 شش چون نگرست حشمت حضرت شاه
 از هیبت شاه روی بر خاك نهاد

۵. اما سلطان طغانشاه پادشاهی نیکو صورت و پاکیزه سیرت بوده، مغرور
 سلطنت او در نیشابور بوده است، چهار باغی و قصری در نیشابور ساخته
 بنام نگارستان و امروز آن موضع از محلات نیشابور است و اطلال آن
 قصر را تل طغانشاه میگویند و سلطان طغانشاه در آن جوانی با ابرهیم
 بن بنال مصاف داد و بدست او اسیر شد و آن رو سیاه کور باطن
 ۱۰ چشم جهان بین او را آسیب رسانید و او در حسرت چشم خود این
 بیت بگفت،

تا دست قضا چشم مرا میل کشید * فریاد ز عالم جوانی بر خاست
 طغرل بیگ که خال او بود بدین انتقام ابرهیم بنال را بکشت و چون
 این بیت بشنید زار زار بگریست و گفت ای کاش مرا میسر شدی تا
 ۱۵ من يك چشم خود بدین جوان جهان نا دیده دادمی و يك چشم قناعت
 کردم، پس طغانشاه از خال خود در خواست تا او را ملول نگذارد و
 ندیمان خوش گوی و جلیسان خوشخوی با او مصاحب سازد و طغرل
 بیگ التماس او را مبدول داشت و الله تعالی اعلم،

(۲) ذکر سلطان الفضلاء عبد الواسع جبلی اعلی الله درجه،

۲۰ اصل و منشاء او از ولایت غرجهستانست در روزگار سلطان سنجر بوده
 و طبعی قادر داشته و اشعار مشکله بسیار گوید، در اول حال از جبال
 غرجهستان بنادر الملك هرات افتاد و از آنجا بغزنین رفت و بخدمت
 سلطان بهرام شاه بن مسعود که سلطان غزنین و از آل محمود بن سبکتگین
 ۲۴ بوده است مشغول شد و مدت چهار سال مدائح او گفته، چون سلطان

سجده و تقویت بهرام شاه که خواهر زاده پدرش بود لشکر بغزین کشید عبد الواسع این قصیده در مدح سلطان سنجر گفت، لله در قصیده فائده،

ز عدل کامل خسرو و ز امن شامل سلطان
 نذرو و کیک و گور و مور در گشتند در گیهان
 یکی هفتاد و شصت دوم هفتاد و شصت
 سه دیگر مؤنس ضیغم چهارم محرم ثعبان
 خداوند جهان سنجر که همواره چهار آیت
 بود در رایت و رای و جین و روی او بنهان
 یکی بهروزی دولت دوم فیروزی ملت
 سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان
 بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش
 لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان
 یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض
 سه دیگر سعد را مایه چهارم فخر را برهان
 شد اندر قرن او باطل شد اندر عهد او ناقص
 شد اندر عصر او حاصل شد اندر وقت او نقصان
 یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار استند
 سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان

۲۰ و آنچه مشهورست که عبد الواسع جبلی در اوّل حال جلف و عای بوده و آنها که بروی بندند که در اوّل چگونه شعر میگفته سخن عوام است و در هیچ توارخ ندیده‌ام از آن جهت درین تذکره بقلم نیامد هانا اصلی ندارد چه شخصی که در سخنوری یکی از بی نظایران روزگار بوده باشد و اکنون از جمله سخنوران پیداست که چند کس بتانت و صنعت او سخن گفته باشند عقل قبول نمیکند که در اوایل شباب چنین عای بوده باشد

و بتربیت اهل شود و قبول تعلّم در کودکی آسانست و در روزگار کهولت دشوار و این حال از عقل دوری نماید، اما سلطان بهرام شاه پادشاه فاضل و دانشمند دوست و شاعر پرور و عالم نواز بوده است، دارالملک غزنین بروزگار او مرکز اهل فضل شده و تربیت این فرفره را ازو بهتر کس نکرده است و کتاب کلّیه و دمنه را در روزگار او حمید الدین نصر الله که تلمیذ استاد ابو الحامد غزنوی بوده است از عربی بفارسی ترجمه کرده و بنام بهرام شاه پرداخته و الحق داد فصاحت و بلاغت درآن کتاب داده و شیخ عارف سنائی حدیقه را بنام او گفته، ابن بیت اوراست،

۱۰. گر فلک همچو بارگاهستی ، شاه بهرام شاه شاهستی

خواجه رشید وزیر در تاریخ جامع خود می آورد که ملک علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرام شاه کرد و بهرام شاه با او در کنار آب باران مصاف داد با وجود آنکه دویست فیل جنگی داشت از علاء الدین منزیم شد و شب از شدت سرما پناه بخوابه برد، دهقانی دید گشت ۱۵ طعام چه داری، مرد دهقان فطیر و پودنه لب جوئی پیش آورد، چون تناول کرد بااستراحت مشغول شد و از دهقان پوشش خواست، دهقان گفت ای جوان خدای تعالی میداند که بغیر از جلّ کاوی هیچ چیز ندارم اگر اجازت فرمائی بر تو پوشم، سلطان گفت که ای بد بخت نامش را چرا گفתי هلا سبک باش و پوش، چون آن شب دهقان از سیرت و صورت ۲۰ سلطان فهم کرد که او سلطان است بامداد از سلطان سوال کرد که بعزت و جلال خدای که تو سلطانی، گفت بلی هستم، دهقان زار زار بگریست و در قدم سلطان افتاده گفت ای مخدوم جهانیان با وجود این نهور و شجاعت و لشکر جرّار و فیلان جنگی ترا چه افتاد که از غوری بد گهری بهزیست شدی، سلطان دهقان را گفت بیل بر دار و یک چوبه تیر بر ۲۵ بیل دهقان کنشاد داد که بی محابا از بیل دهقان گذشته تا سوفار بر خاک

نشست، تبتی کرد و گفت زخم اینست اما بخت رو گردان است، و در آن هزیمت بهندوستان رفت و علاء الدین غزنین را بعد از آنکه قتل و غارت کرده بود بیرادر داد و بهرات مراجعت نمود و سلطان بهرام شاه از هند باز گردید و برادر امیر علاء الدین را بر گاو نشانند و گرد محلات غزنین گردانید، و شعرا که معاصر بهرام شاه بوده‌اند شیخ سنائی غزنوی و سید حسن و عثمان مخناری و علی فتی و محمود و زاق است، گویند که بهرام شاه بکرات و مرات گنتی انچه لذیذتر از فطیر دهقان در مده العبر خود نخوردم و باسایش تر از جل گاو هرگز پوششی نیافتم، و وفات سلطان بهرام شاه در شهر سته ثلاث و اربعین و خسمانه بوده و الله اعلم،

۱۰ (۴) ذکر ملک الفضلاء ابو المفاخر رازی رحمه الله علیه،

در روزگار دولت سلطان غیاث الدین محمد بن ملک شاه بوده و دانشمندی کامل و شاعر و ادیبی فاضل بوده‌است و در فنون علم بهره تمام داشت و او را یکی از استادان میدانند، و رای شعر و شاعری او را انواع فضایل است و اشعار او بیشتر بر طریق لغز واقع شده و این صنعت او را معلّم است و در مناقب سلطان الحین و الانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الدعاء چند قصیده دارد جمله مصنوع و متین اما آنچه شهرتی عظیم یافته و اکثر شعرا در تتبع و جواب آن اقدام نموده‌اند مطلعش این است،

بال مرصع بسوخت مرغ ملّیع بدن * اشک زینا بر بخت یوسف گل پیرهن
۲۰ و اکابر مطلعها درین باب گفته‌اند غالبا در صفت طلوع نیر اعظم بدین سیاق نگفته باشند و بعضی در صفت غروب آفتاب نیز گفته‌اند و جواب اکابر مر این قصیده را در ذیل ذکر فضلاء خواهد آمد، و شیخ ابو المفاخر رازی نزد سلاطین و حکام جاه و قبول تمام یافته، ابو طاهر خانونی صاحب تاریخ آل سلجوق میگوید که سلطان مسعود بن محمد بن

ملکشاه در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرد و لشکریان او در مزارع اهالی ری چهارپایان گذاشتند و بی رسی و بی ضبطی می کردند، ابو المفاخر این قطعه بسططان فرستاد و سلطان لشکریان را از خرابی منع و زجر کئی فرمود و آن قطعه این است،
قطعه

ای خسروی که سابس حکم تو بر فلک

برتر ز طاق و طارم کیوان نشسته است

لطفت بآستین کریم پاک میکند

گردی که بر صغیفه دوران نشسته است

بر تخت ری تو ساکن و از حکم نافذت

در ملک چین بمرتبہ خاقان نشسته است

شاهای سپاه نو که چو موزند و چون ملخ

بر گرد دخل و دانه دهقان نشسته است

باران عدل بار که این خاک سالهاست

تا بر امید وعده باران نشسته است

۱۰ اما ملک معظم سلطان غیاث الدین ابو النعم محمد بن ملکشاه پادشاهی دین دار مؤید موفق سعادت مند بود و میان او و برادرش برکیارق خصومت افتاد و برکیارق در آن حین فوت شد و سلطنت ایران بر محمد قرار یافت، دوازده سال بعدل و داد و تعظیم علماء روزگار گذرانید و در دین و مذهب و ملت صلب بوده و هر جا بد مذهبی نشان دادندی در استئصال وی کوشیدی و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکی آن است که در قلع و قمع ملاحده کوشیدی و قلعه شاه درزا فتح کرد و عبد الملك بن عطاش را فرود آورد و بر گاوی نشاند در بازار و محلات شهر اصفهان بگردانید و آخر بزاری زارش هلاک کرد و مسلمانان او را درین کار دعاها می خیر کردند، چنین گویند که عبد الملك ملحد علم رمل نیکو دانستی بوقتی که سلطان قلعه را محاصره داشت بسططان نوشت که درین

هفته عظمت و شوکت من در اصفهان بمرتبه شود که بوصف در نگنجد
و خواص و عوام بر من گرد آیند و مأمور من باشند، بعد از هفته که
گرفتار شد و آنچنان که ذکر رفت بر گاوی نشاندن شهرش کردند سلطان
بدو گفت ای بد بخت حکم تو باری کارگر نبود، عبد الملك گفت ای
سلطان آنچه من حکم کرده بودم ظاهر شد اما بر طریق فضیحت نه بر
طریق حکومت و شوکت، سلطان تپسی کرد و گفت ای بد بخت ان
شاء الله تعالی که حکم مخدومان تو در الموت نیز بدین نوع کارگر آید و
سوگند یاد کرد که اگر خدای خواسته باشد و عرمان دهد با خداوندان
تو همان کنم که با تو بد بخت کردم و آخر الامر اجل امان نداد و سلطان
در گذشت و لا سلطان بالکل ملاحظه را مستأصل میساخت، و بعد از
وفات سلطان محمد ملاحظه قوت و شوکت گرفتند و فساد آن ملاعین نا
روزگار هلاکو خان بسلطانان میرسید، و شعرائی که در زمان سلطان محمد
بوده اند ابو المعالی نحاس و ابو المفاخر و منیک و شبل الدوله بوده رحیم
الله اجمعین،

۱۵ (۴) ذکر سلطان الفضلاء افضل الدین خاقانی حقایق رحمة الله علیه،

لقب و نام او افضل الدین ابراهیم بن علی شروانی است، فضل و جاه
و قبول سلاطین و حکام او را میسر شد و در علم بی نظیر و در شعر
استاد و در جاه مشارّ الیه بوده چنانچه استادان ماهر مدح او گفته اند
و در قصیده که آنرا ضمیر الضمیر نام کرده این بیت میگوید،

ز دیوان ازل منشور کاؤل در میان آمد ۲۰

امیری جمله را دادند و سلطانی بخاقانی

برای حجت معنی براهیمی پدید آمد

ز پشت آذر صنعت علی نجرار شروانی

۲۱ و در آخر حال او را ذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن دامن گیر

شد و از خاقان کبیر ملک منوچهر انار الله برهانه از ملازمت و خدمت استعفا خواست که بخدمت فقراء و اهل سلوک مشغول گردد و خاقان کبیر چون دل وابسته صحبت او بود اجازت عزیمت نمیداد تا آن وقت که بی اجازت خاقان از شیروان گریخت و به بیلقان آمد، کاشتگان شروانشاه^۵ او را گرفته بدرگاه فرستادند و خاقان او را بند فرمود و در قلعه شایران مدت هفت ماه مقید و محبوس بود و از غایت ملالت و دلتنگی در قید قلعه این قصیده گفت و حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان میکند و این قصیده مشکل است و شیخ عارف آذری علیه الرحمة شرح ایات مشکله این قصیده را در جواهر الاسرار بیان میکند و چند بیت از آن قصیده اینست، **لِلَّهِ دُرٌّ قَائِلُهُ**، قصیده

فلك کجروتر است از خط ترسا ، مرا دارد مسلسل راهب آسا
پس از تعلیم دین از هفت مردان * پس از تاویل وحی از هفت قُرّا
پس از میقات سعی و حج و عمره * پس از قربان و تعظیم مصلا
مرا از بعد پنجه سال اسلام * نزدیک چون صلیم بند بر پا
روم زُتار بندم زین تحکم * روم ناقوس بوسم زین نعدا^{۱۰}
و کر قبصر سکالک راز زردشت * کم زنده رسوم زند و استا
بسرکین خر عیسی را ببندم * رعاف جانیقی نا شکبیا

و چون این قصیده موقوف بشرح است زیاده ازین در قلم نیامد، و خاقانی بعد از حبس دیگر بملازمت مشغول نشد و درد طلب دامن گیر او گشته مشرب فقر در یافت و بعزیمت حج از شروان بیرون آمد و بهر ائمه موفق التوفیق جمال الدین موصلی که کریم جهان و جهان کرم بود سفر حجاز پیش گرفت و این قصیده را در راه مکه میگوید و درین قصیده چهار مطلع در کار داشته که یکی از آن این است، مطلع

سرحد بادیه است روان باش بر سرش

تربیف روح کن ز سهوم معطرش

و در آخر این قصیده تخلص بمدح جمال الدین موصلی میکند و جاه اورا متین میسازد درین بیت که

سلطان دل و خلیفه هم خوانمش از آنک

سلطان پسر نوشت و خلیفه برادرش

صاحب خلاصه بناکتی میگوید که امیر خاقانی نزد خاقان بسیار مقرب و مکرم بودی و در اوّل حال حقایق تخلص داشت و خاقان کبیر اورا منصب خاقانی ارزانی داشت، از لطائف خاقانی یکی آن است که نوبی این بیت بخاقان فرستاد،

وشفی ده که در برم گیرد ، یا وشاقی که در برش گیرم

- ۱۰ وشفی مؤنثه النای را گویند و وشاقی امرد نیک چه هوداست، چون خاقان این بیت مطالعه کرد حکم کشتن خاقانی فرمود، چون این حکم بخاقانی رسید فی الحال از روی فراست در یافت و مگس را گرفت و بال بر کند نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از مگس است که با وشاقی را یا وشاقی ساخته، خاقان در یافت و با خاقانی دل خوش کرد، نازکی آن است که خاقان از خاقانی رنجیده که چرا هر دورا طلب نکرد هاسا
- ۱۵ قصوری در همت من ملاحظه کرده و خاقانی با وشاقی طلب کرده که هر دو طلبیده باشد، همت بزرگان آن روزگار چنین بوده و لطائف طبع شعراء و فضلاء بدین مثابه و اکنون اگر شاعری از مدوح خود دو خروار شلغم طلب کند حقیر ندانند و منت دارند که تخفیف تصدیع میکند، و فاضل زمان خود اثیر الدین اخسیکتی رحمه الله تعالی علیه معاصر خاقانی بوده و از دیار فرغانه ترکستان بآرزوی مشاعره خاقانی آهنگ ملک شروان کرد، در راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل پیوست و ارسلان بن طغرل اورا تربیت کئی کرد و اثیر همواره معارض خاقانی می بوده و سخن خودرا بر سخن خاقانی مقدم میداشته و این
- ۲۵ قطعه را خاقانی نزد اثیر فرستاد بدین دستور، لله در قائله، قطعه

خرد خریطه کشی خامه بنان منست
 سخن جنبه بر خاطر و بیان منست
 بگردگار که دور زمان بدید آورد
 که دور دور منست و زمان زمان منست
 منم که یوسف عهدم بقط سال سخن
 که میزبان گرسنه دلان زبان منست
 بشرق و غرب رود نامه ضمیم از آنک
 کیبوتر فلکی پیک رایگان منست
 ز ژانخانی هر ابلهی نترسم از آنک
 هنوز در عدم است آنکه هر قران منست
 منم بوخی معانی پیهم شعراء
 که معجز سخن امروز در بیان منست
 نوی که صاحب قدح می اگر روزی
 بغین کشته شوی این شرف هر آن منست

۱۰ و اثیر الدین این قطعه در جواب فرستاد،

نظم

گره کشای سخن خامه توان منست
 خزینه دار روان خاطر روان منست
 کشید زین من این دیزه هلال رکاب
 از آنکه شهیر روح القدس عنان منست
 کنار آستین جان چو بحر پر در شد
 که در ولایت معنی گنای کان منست
 من ارسلان شو ملک قناعت زین روی
 جهان قیصر و خان صد یک جهان منست
 کمان من نکشد دست و بازوی شروان
 که تیر چرخ یک اندازی از کمان منست

نه من قرین وجودم سفه بود گفتن
هنوز در عدمست آنکه همقران منست
زمان زمان زمین گستر خرد بخش است
محال باشد گفتن زمان زمان منست
و گر زبان هنر می سراید این دعوی
بحکم عقل سبیل می‌کنم که آن منست

و میان اثیر و خاقانی معارضات بسیارست هر دو فاضل و دانشمند و خوشگوی بوده‌اند و وفات افضل الدین خاقانی در شهر تبریز بوده در شهر سنه اثین و ثمانین و خمسمائه و در سرخاب تبریز آسوده‌است و ۱۰ مرقد او الیوم مشهور و مقرر است و قبر افضل الزمان ظهیر الدین طاهر بن محمد فارابی رحمه الله علیه و ملک الشعراء شاهنور بن محمد اشهری نیشابوری هر دو در بهلوی خاقانی است، رحمه الله تعالی علیهم اجمعین، اما سلطان مغیث الدین ارسلان بن طغرل پادشاهی ظریف طبع و معاشر بود، شعرا را دوست داشتی و همواره مجلس او از حضور شعراء و ندماء ۱۵ خالی نبود، صاحب تاریخ آل سلجوق آورده‌است که يك روز عید سلطان در همدان سوار شد بعزم عیدگاه و من در آن عید حاضر بودم و بر سر راهی که موکب سلطان می‌گذشت حساب کردم هفت هزار سوار کتخاب و اطلس و دیبا پوش شمردم که همراه سلطان بعیدگاه می رفتند و در عهد او جامه ابرشی بهای تمام یافت، و سلطان با بوز و سگ شکاری ذوق تمام داشت و گویند چهار صد بوز داشت مجموع با قلاده زر و جُل سفرلات، و او مدوح اثیر الدین اخسیکتی است و این قصیدۀ
اثیر در حق اوست که مطلعش اینست،

بفراخت رایت حق بر نافت دست باطل

الب ارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل

و کمال الدین اسمعیل اصفهانی و جواجه سلمان ساوجن هر دو در جواب

این قصیده گفته‌اند، کمال میگوید،

بیت

ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل

وی از فروغ رویت خوش گشته مرکز گل

بیت

سلمان فرماید،

زنجیر بند زلفت زد حلقه بر در دل

خیل خیال خالت در دیده ساخت منزل

و از شعرای بزرگ که در روزگار دولت سلطان ارسلان بوده‌اند خاقانی

است و ظهیر فاریابی و اثیر الدین اخمیکی و مجیر بیلغانی و کمال الدین

نخجوانی و شاهنور نیشاپوری و ذو النفرار شروانی و سید عز الدین علوی

۱۰ است رحمه الله عليهم اجمعين،

(۵) ذکر ملک الفضلاء مخیر الشعراء حکیم اوحید الدین انوری طاب ثراه،

اوصاف سخن‌وری و فضیلت گسترش او اظهار من الشمس است، از

شعراى روزگار کم کسی در دانشمندی و انواع فضایل همتای او بود،

اصل او از ولایت ایبورد است از دهی که آنرا بدنه گویند بجنب مهنه

۱۰ و آن صحرا را دشت خاوران میگویند و در اول حال انوری خاوری تخلص

میکرد و استاد او عماد التماس نمود که انوری تخلص کند و انوری در

مدرسه منصوریه طوس تحصیل علوم مشغول میبود، همچنانکه رسم است

فلاکت و افلاس موالی بدو عاید شد و بخرج الیوم فرو ماند، در اثناى

این حال موکب سنجری بنواحی رادکان نزول کرد و انوری بر در مدرسه

۲۰ نشسته بود، دید که مردی محشم با اسب و غلام و ساز تمام میگردد،

پرسید که این کیست، گفتند مردی شاعر است، انوری گفت سبحان

الله پایه علم من بدین بلندی و من چنین مفلوک و شیوه شاعری بدین

پستی و او چنین محشم، بعزت و جلال ذو الجلال که من بعد الیوم

۲۰ بشاعری که دون مراتب منست مشغول خواهم شد و در آن شب بنام

سلطان سبغر قصیده گفت که مطالعش اینست،
 بیت
 گرد دل و دست بحر و کان باشد، دل و دست خداگان باشد
 و علی الصباح قصد درگاه سلطان کرد و آن قصیده را گذرانید و سلطان
 بغایت سخن شناس بود و طرز کلام او را دانست که دانشمندانه و مبین
 است، بغایت مستحسن داشت و ازو سؤال کرد که ذوق ملازمت داری
 یا بجهت طمع آمده، انوری زمین خدمت بوسه داد و گفت،
 بیت
 جز آستان توام در جهان پناهی نیست
 سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست

سلطان مشاخره و جامگی و ادرارش فرمود و در آن سفر تا مرو ملازم
 ۱۰ درگاه بود و در آن حین چند قصیده عرض کرد مثل این قصیده که
 مطالعش اینست،

باز این چه جوانی و جمالست جهان را

وین حال که نو گشت زمین را و زمان را

و این قصیده مشکل است و محتاج بشرح است و بغایت این قصیده را
 ۱۵ خوش گفته، و انوری در علم نجوم سر آمد روزگار خود بود چنانچه در
 نجوم منید و چند نسخه دیگر تالیف دارد و چنین گویند که از خاک
 خاوران چهار بزرگ فاضل خاسته اند که پنجم ایشان نبوده چنانچه درین
 باب گفته اند،
 قطعه

تا سپهر صیت گردان شد بجاك خاوران

تا شبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری

۲۰

خواجه چون بو علی شادان وزیر نامدار

عالی چون اسعد مهنه زهر شئی بری

صوفی صافی چو سلطان طریقت بو سعید

شاعر قادر چو مشهور خراسان انوری

۲۵ اما خواجه ابو علی احمد شادان خاورانی وزیر طغرل بیگ بن میکائیل

سلجوقی بوده‌است، مرد خیر اندیش متدین و عاقل و مدبر و کارداران بوده و خواجه نظام الملک در اوّل حال ملازم او بوده و گویند که خویشاوند اوست، و خواجه ابو علی بعد از آنکه از وزارت استعفا خواست بواسطهٔ پیری و ضعف خواجه نظام الملک را بجای خود بوزارت ۵ الپ ارسلان بن جفر بیگ نصب کرد و هرگاه که الپ ارسلان از خواجه نظام الملک کفایتی و کاری نیکو دیدی بر روح خواجه ابو علی دعای خیر کردی، اما استاد اسعد مینه از فحول علماء بوده و در مجلس سلطان محمد بن ملک‌شاه با امام حجت الاسلام ابو حامد محمد غزالی مناظره کرد و علمای خراسان تقویت استاد کردند و در مجلس سلطان محمد ۱۰ اوّل سؤالی که بر امام کرد آن بود که گفت تو مذهب ابو حنیفه داری یا شافعی، امام در جواب گفت من در عقلیات مذهب برهان دارم و در شریعات مذهب قرآن نه ابو حنیفه بر من خطی دارد و نه شافعی بر من براتی، استاد اسعد گفت که این سخن خطاست، امام گفت ای بیچاره اگر تو از علم البقین شبهٔ مبدعستی نمیگفتی که من خطا میگویم، اندر فید ۱۵ ظاهر ماند و معذوری و اگر حرمت پیری و مقدّس نو نبود با تو مناظره کردی و راه تحقیق بتو نمودی، حکایت کند که در روزگار انوری بوقت و بعهد سلطان سنجر چنان اتفاق افتاد که هفت کوكب سیّاره در برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد که در آن ماه اکثر بناها و اشجار قدیم را باد بر کد و شهرها را خراب کند، عوام الناس ۲۰ ازین حکم متوقّف و ترسناک شدند و سردابها کردند و روز قران در آنجا خزیدند، اتفاقاً در آن شب که انوری حکم کرده بود شخصی چراغی بر سر منارهٔ مرو بر افروخت چندان باد نبود که چراغ را بنشانند، صباح سلطان سنجر انوری را حاضر کرد و با او عتاب کرد که چرا چنین حکم غلط میکنی، انوری معذرت آغاز کرد که آثار قرانات فُجَاءَةً نی باشد بلکه ۲۵ بتدریج ظاهری شود، اتفاقاً در آن سال چندان باد نبود که خرمنهای

مزارع مرورا پاك كند و تمائى خرمنها تا بهار ديگر در صحرا بماند، انورى
ازين نشو و نما بگريخت و ببلخ افتاد و مدت مديد در بلخ بسر برد و بعلم
نجوم مشغول بودى و بى آنكه آزارى از مردم بلخ يافته باشد هجو ايشان
كرده بود و آن مردم برو بيرون آمدند و معجز بر سر او كرده ميخواستند
كه از شهرش بيرون كنند، قاضى الفضاة حميد الدين ولوالحي كه فاضل
روزگار بود حالى انورى شد و او را از آن بليّه خلاص داد و سوگندنامه
در آن باب ميگويد كه مطلعش اينست،

اي مسلمانان فغان از دور چرخ چنبري
وز نفاق تير و جبر ماه و كيد مشنري
و درين قصيد ميگويد اين بيت كه

بر سر من مغنري كردى كله و آن در گذشت
بگذرد بر طيلسانم نيز دور معجز
و فريد كاتب در بيان بطلان حكم حكيم انورى كويد،
كنت انورى كه از جهت بادهاي سخت
وبران شود عمارت و كه نيز بر سرى
در روز حكم او نوزيدست هيچ باد
با مُرْسِل الرّياح نو داني و انورى
ايضا

ي كنت انورى كه درين سال بادهاي
چندان وزد كه كوه بچند نو بنكري
بگذشت سال و بر كنجيد از درخت
اي مُرْسِل الرّياح نو دانا نه انورى

و وفات اوحد الدين انورى در بلخ بوده در شهر سنه سبع و اربعين و
خمسائه و قبر او در بلخ است در جنب مزار سلطان احمد خضرويه
قدس الله تعالى روحه العزيز،

(۶) ذکر سید الشعراء و افضل الفضلاء رشید الدین و طواط،

و هو رشید الدین محمد بن عبد الجلیل الکاتب العمری، نسب او بامیر
 المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه میرسد، بزرگ و فاضل و ادیب
 و ذوفنون بوده و بزرگواری و فضل او را همگان مقّر و معترف شده‌اند
 و ظهور او در روزگار انسر بن قطب الدین محمد خوارزمشاه بوده‌است،
 اصل او از بلخست اما در خطه خوارزم مسکن داشته و در روزگار خود
 استاد فرقه شعرا و فصحا بوده و همواره شعرای اطراف از نزدیک و دور
 قصد ملازمت او می نموده باسناد علم شعر و علوم دیگر مشغول می
 بوده‌اند، و او را وری طور شاعری جاه و مراتب عظمی دست داد و
 ۱۰ مردی نیز زبان و فصیح بوده و بر سخن شعرای اطراف ایراد و تخطیه
 گرفت و بیشتر شعرا با او خوش نبوده‌اند و اکثر او را هجوهای رکیک
 گفته‌اند از غایت حسد اما ساحت او ازین افتراهای مبرا بوده و در
 فضل او هیچ سخن نیست، و او مردی حقیر الجته و نیز زبان بوده‌است
 از آنجهت او را و طواط نام نهاده‌اند و و طواط مرغی است که او را
 ۱۵ فرشتك می نامند، نقلست که روزی در خوارزم علما مناظره و بحث
 میکردند در مجلس خوارزمشاه انسر و رشید در آن مجلس حاضر بود،
 مناظره و بحث و تیززبانی آغاز کرد و خوارزمشاه دید که مردی بدین
 خردی بحث بی حد و اندازه میکند و دوانی پیش رشید نهاده بود،
 خوارزمشاه از روی ظرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم شود که
 ۲۰ از پس دوات کیست که سخن میگوید، رشید در یافت، برخاست و
 گفت اَلَمْ يَرَوْا بِأَصْغَرِهِ قَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ، خوارزمشاه را کیاست و فضل و
 بلاغت رشید معلوم شد و او را محترم و موقر داشتی و بانعام و اکرام بی
 نهایت مستفیدش می ساخت و او را در مدایج خوارزمشاه قصاید غراست
 ۲۴ و از آن جمله است این قصیده،

شاهها بیایگاه تو کیوان نمی رسد
 در ساخت تو گنبد گردان نمی رسد
 جائی رسیده بمعالی مرتبت
 کائنجا بچهد فطرت انسان نمی رسد
 جز امر تو به مشرق و مغرب نمی رود
 جز حکم تو بنازی و دهقان نمی رسد
 يك لحظه نیست در همه آفاق خافقین
 کائنجا ز بارگاه تو فرمان نمی رسد
 فریاد ازین جهان که خردمندرا ازو
 بهره بجز نوائب و حرمان نمی رسد
 جُهال در نعم و ارباب فضل را
 بی صد هزار غصه بکسی نان نمی رسد
 جاهل بسند اندر و عالم برون در
 جوید بچله راه و بدربان نمی رسد
 آزرده شد بحرص درم جان عالمان
 این خواری از کراف بدیشان نمی رسد
 دردا و حسرتا که پایان رسید عمر
 وین حرص مرددریگ پایان نمی رسد
 منت خدا برا که مرا در پناه تو
 آسیب حادثه بدل و جان نمی رسد
 تا دامن جلال تو بگرفتم مرا
 دست بلا بریش و کریبان نمی رسد
 يك روز نیست کر در تو صد هزار نوع
 در حق من کرامت و احسان نمی رسد

آنم که چون بر اسب فصاحت شوم سوار
 در کرد من فصاحت سبحان نمیرسد
 از نظم من بخاک خراسان خزانهاست
 گر شخص من بخاک خراسان نمیرسد
 تا آدی بفضل و کالی که ممکن است
 در علم جز بقوت و برهان نمیرسد
 بگذار ماه روزه بطاعت که دشنه
 کر بگذرد ز روزه بقریان نمیرسد

و دیوان رشید قریب پانزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرصع
 و ذو قافیته و غیر ذلک و قصیده گفته که نمائی آن مرصع و بعضی
 ابیات آن مرصع مع التمجیس است و دعوی کرده که بیش از من هیچ آفرین
 قصیده نگفته است که نمائی آن مرصع بوده باشد خواه عبری و خواه
 بناری و این است مطلع آن قصیده قریب هفتاد بیت است مجموع مرصع،
 لله در قائله،

ای منور بتو نجوم جلال ، وی مقرر بتو رسوم کمال
 حضرت تو معول دولت ، ساحت تو مقل اقبال

و رشید عمری دراز یافت و بعد از وفات انسر خوارزمشاه تا زمان
 دولت سلطان شاه بن ایل ارسلان بن انسر در حیات بود و سلطان شاه را
 آرزوی صحبت رشید در سر افتاد، گفتند پیر و مفتی و ضعیف
 شده است، گفت البته او را بحضور من رسانید، رشید را در محفه نشاند
 بحضور او بردند، چون چشم او بر سلطان شاه افتاد بدیهه این رباعی
 انشا کرد،

جدت ورق زمانه از ظلم بشت « عدل پدرت شکستگی کرد درست
 ای بر نو قبای سلطنت آمده چست « هان تا چه کی که نوبت دولت نست
 اما خوارزمشاه انسر بن قطب الدین محمد بن نوشنگین قراچه غلامزاده

سلطان ملک‌شاه سلجوقی است و مال و منال خوارزم در زمان ملک‌شاه بطشت خانه سلطان صرف شدی و نوشتگین مهتر طشت داران بود، سلطان او را بحکومت خوارزم فرستاد، مردی متدین بوده و ولد او قطب الدین محمد مرتبه خوارزمشاهی یافت، علمارا احترام نمودی و انسر پسر اوست در خوارزم متمکن شد و نزد سلطان سنجر جاهی و تقری تمام یافت و هر سال نوبتی برو آمدی و ملازمت سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت نمودی. اصحاب اغراض حسودی کردند و سلطان را برو بدکان ساختند، از مرو بگریخت و در خوارزم با سلطان آغاز عصیان کرد و استیلای تمام یافت و هواره با کفار تار غزا کردی و غنیمت بسیار یافتی تا مرتبه او بدان درجه رسید که لشکریان از سلطان سنجر می گریختند و بدوی پیوستند، سلطان بالضروره لشکر بدفع انسر بخوارزم کشید و انوری در آن سفر ملازم بود، چون بنواحی هزار اسپ رسیدند و قلعه هزار اسپ را محاصره کردند انوری این رباعی بگفت و بر تیری نوشته در قلعه انداختند،

ای شاه همه ملک جهان حسب تراست
وز دوات و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسپ بگیر
فردا خوارزم و هزار اسپ تراست

رشید و طواط در قلعه بود در ملازمت انسر، این بیت در جواب رباعی انوری نوشت و بعوض فرستاد و در عسکر سلطان انداخت بدین نسق که

کر خصم تو ای شاه بود رستم گردد * يك خرز هزار اسپ تو نتواند بود
سلطان بغایت از طواط در خشم شد و سوکند خورد که اگر طواط بدست من افتد او را هفت پاره سازم و این قصیده را نیز سلطان شنید بود که رشید گفته

انسز عازت بخت ملک بر آمد
دولت سلجوق و آل او بسر آمد

و کینه قدیم در دل سلطان بود و چون مدّت محاصره امتداد پیدا کرد
انسز قوّت مقاومت نداشت بشب از قلعه بگریخت و قلعه هزار اسپ
بدست سلطان فتح شد و وطواط پنهان گشت، بمادی و نقص حاضرش
کردند، سلطان فرمود که هفت پاره‌اش کنند، وطواط بشناعت رقعۀ پیش
منتخب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان سلطان بود و منصب ندیمی با
شغل انشا منضمّ داشت فرستاد تا گاه او را از سلطان در خواهد، منتخب
الدین بسلطان عرضه داشت کرد که وطواط مرغی است بسیار خرد و
۱۰ ضعیف او را هفت پاره نمی توان کرد، ای سلطان عالم بفرمای تا او را دو
پاره کنند، سلطان بخندید و بدین لطیفه از سر خون وطواط در گذشت
و گشت بیار تا دو پاره‌اش هم نکنیم که آنرا نیز طاقت ندارد، و رشید
بترمد رفت و مدتی در ترمذ می بود تا انسز از خوارزم لشکر کشید و
بوقت گرفتاری سلطان سبّح بدست غزّان اکثر ممالک خراسان را مستر
۱۵ ساخت و رشید از ترمذ قصد ملازمت انسز کرد و در خوشان بمسکر
انسز رسید و مدتی مصاحب انسز بود، ناگاه انسز در خرم دره خوشان
بناجا در گذشت در شهر سته احدی و خمسین و خمسائه و رشید بر
سر تابوت انسز میگریست و این رباعی میخواند،
رباعی

شاهها فلک از سیاستت میلرزید ، پیش تو بطوع بندگی میورزید

۲۰ صاحب نظری کجاست تا در نگردد ، تا آن همه سلطنت بدین می ارزید

و وفات رشید در خوارزم در سته ثمان و سبعین و خمسائه بود و عمر
او گویند نود و هفت سال بوده و قبر او در جرجانیۀ خوارزم است و
او را در علم معانی و بیان تصانیف مرغوب است و کتاب حدائق السحر
از مصنفات اوست که در صنایع علم شعر کتابی از آن مفیدتر نساخته‌اند
۲۵ و ترجمه صد کلمه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی

اللّٰه عنه او نوشته و بغایت نیکو گفته و چند نسخه دیگر در علم شعر و کتابت و استیفا و ترسل تصنیف دارد، رحمة اللّٰه علیه،

(۷) ذکر ملک الشعراء ادیب صابر ترمذی طاب ثراه

و جعل الجنة مثواه،

دانشمندی ماهر و ادیبی فاضل و شاعری کامل بوده است و در عهد دولت سلطان سنجر از ترمذ بهرو افتاد و اصل او از بخاراست فامّا در خراسان نشو و نما یافته، معارض رشید و طواط است تا حدّی که یکدیگر را اهاجی، رکبکه گفته‌اند، ایراد آن هجویات درین کتاب از حرمت دور نمود، خاقانی معتقد ادیب صابر و منکر و طواط است و انوری صابرا در شاعری مسلم میدارد و الحقّ صابر بغایت خوشگوی بوده است و سخن او صاف و روان است و بطایع نزدیکتر از اشعار افران او بوده، و مرتّی ادیب صابر سید اجلّ بزرگوار ابو جعفر علی بن حسین قدّمه موسوی است که او را از تعظیم و قدر او رئیس خراسان می نوشته‌اند و سلطان سنجر سید را برادر خود خواند و مسکن و موطن سید نیشابور بوده و ضیاع و عفار و احتشام او در خراسان بی نهایت بوده‌است و بغایت سیدی مکرم و مدبّر و صاحب ناموس بوده‌است و این سوکند نام‌ها را صابر بمدح سید انشا نموده و این است بعضی از آن قصید و لّٰه درّ قائله،

تم بهر اسیر است و دل بعشق فدی
هی بکوش من آید ز لفظ عشق ندی
دل فدی شد و چشم ندید روی خلاص
خلاص نیست اسیران عشق را بندی
من و توئیم نکارا که عشق و خوبی را
ز نامر ایلی و مجنون برون برم هی

ملا منست ازین عشق و عشق بر مجنون
 غرامنست ازین حسن و حسن بر لیلی
 از آن قبل که غسل را حلاوت لب تست
 خدای عز و جل در غسل نهاد شنی

و در تهنیت آنکه سلطان سید ابو جعفر را برادر خطاب نمود قصیده میگوید
 و این بیت از آن قصیده است لله در قائله،
 بیت
 اگرچه بهترین خالق عالم را پسر باشد
 بزرگی را پدر شد تا برادر خواند سلطاناش

حکایت کنند که صابر نزد سلطان سنجر و ارکان دولت او محترم بودی،
 چون انسر خوارزمشاه با سلطان در خوارزم عصیان ظاهر کرد سلطان
 ادیب صابر را مخفی بخوارزم فرستاد تا دایم متخصّص حالات و منبئی اخبار
 باشد انسر شخصی فدائی را فرستاد تا روز جمعه سلطان را زخم زند و هلاک
 کند، ادیب صابر صورت و هیئت آن شخص را بعینه بر کاغذی تصویر
 کرد و بمرو فرستاد، آن شخص را یافتند و سیاست کردند و ادیب صابر
 در خوارزم بود، انسر خبر یافت که ادیب صابر چنین کاری کرده است،
 ادیب را دست و پا بسته در همچون انداخت و غرق ساخت، و کان
 ذلك فی شہور سنہ ست و اربعین و خمسائہ،

(۸) ذکر ملک الکلام عثمان مختاری طاب ثراه،

غزنوی است و از اقران شیخ سنائی است و در روزگار سلطان ابرهیم بن
 مسعود شاه شاعر دار الملک غزنین بوده است و خوشگوی بوده است و
 طبع قادر داشته چنانچه شیخ سنائی چند قصیده در مدح او گفته و مطلع
 يك قصیده از آن جمله اینست، لله در قائله،
 بیت

نمود بیش دو خورشید و دو مه ناری تیر
 که بود لمعه از خاطر مختارے تیر

و عثمان مختاری این قصیده را نیکو گفته در مدح سلطان ابراهیم، بیت

مسلمانان دلی دارم که ضایع میشود جانش
در افتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش

و بسیاری از اکابر این قصیده را جواب گفته‌اند همانا بزیبائی این قصیده
نکته باشند و جواب افضل الدین خاقانی مر این قصیده را در زهدیات
و حکمت است و این است مطلع آن قصیده،

مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش
در تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش

و میر خسرو دهلوی در جواب این قصیده داد سخن‌وری می‌دهد و درین
۱۰ روزگار طبع و قَاد و خاطر نقاد جوهری بازار سخنوران عالم عارف محقق
مولانا نور المله و الدین عبد الرحمن الحجاى مدّ الله تعالى ظلال فضائله
مایل جواب این قصیده گردیده و الحق حقایق و معارف و حکمت را بنوعی
در شیوه نظم در آورده که (مصرع) در حیز وصف در نگنجد، و بعضی
اکابر و افاضل مولانا را درین امر تتبع نموده‌اند، اما سلطان ابراهیم بن
۱۵ مسعود بن محمود بن سبکتگین پادشاه دین دار مؤید موفق بوده و گویند
از ولایت نصیب داشت، هفتاد و شش سال عمر یافت و مدّت شصت و
دو سال سلطنت کرد و در مدّت سلطنت يك خشت جهت بنای کوشک
و منظر و اساس سلطنت بر زمین نینداخت و قریب چهارصد خانقاه و
رباط و مدارس و مساجد در راه خدا بنا کرده، صاحب مقامات ناصری
۲۰ چنین میگوید که سلطان ابراهیم انار الله برهانه شبها کرد محلات غزنین
گردیدی و بیوه زنان و محتاجان را زر و طعام بدست خود دادی، بعد
او در غزنین داروی چشم و اشربه و ادویه تمام امراض از خزانۀ او
بردندی، و سلاطین سلجوقیه اورا تعظیم کردندى و پدر بزرگ نوشتندى،
۲۵ و وفات سلطان ابراهیم در شهر سنه اثنی و تسعين و اربعهائى بوده،

(۹) ذکر حکیم عارف ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی قدس
الله سرّه العزیز،

از بزرگان دین و اشراف روزگار است بهبه زبانها ستوده و در مذهب
فقر آن چاشنی که حقّ جلّ جلاله او را ارزانی داشته در صفت نگنجد،
مولانا جلال الدین روی با وجود کمال و فضل خود را از متابعان شیخ
سنائی میداند و میگوید،

عطار روح بود و سنائی دو چشم او * ما از پی سنائی و عطار آمدیم
و در آخر حال مرناض بوده و از دنیا و ما فيها مُعَرَض شد تا حدّی
که سلطان بهرام شاه غزنوی میخواست تا همشیره خود را بنکاح شیخ در آورد،
او اِتا نمود و عزیمت حجّ کرد و بخراسان آمد و درین باب در حدیقه
میفرماید در معذرت سلطان بهرام شاه این دو بیت،

من نه مرد زر و زن و جام * بخدا گر کنم و گر خواهم
گر تو ناجی دهی ز احسانم * بسر تو که ناج نستانم

و در آن حین که سنائی از غزنین بخراسان آمد دست ارادت در دامن شیخ
المشایخ ابو یوسف همدانی قدس سرّه زد و خلوت و عزلت اختیار کرد،
شیخ ابو یوسف همدانی از بزرگان دین بوده و خانقاه او را از تعظیم و قدر
کعبه خراسان می گفته اند و او مرید شیخ عارف ابو علی فارمدی است و
امام حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی با وجود فضل و کمال و پیشوائی
دین و ملت معتقد شیخ ابو علی بوده و در آخر مرید او شد و فارمد
قریه ایست از اعمال طوس، گویند سبب توبه حکیم سنائی آن بود که او
مدح سلاطین گفتی و ملازمت حُکّام کردی، نوبتی در غزنین مدحی جهت
سلطان ابو اسحق ابراهیم غزنوی گفته بود و سلطان عریضت هند داشت
بتسخیر قلاع کفار هند و حکیم میخواست بتعجیل قصیده را بگذراند قصد
۲۴ ملازمت سلطان کرد و در غزنین دیوانه بود که او را لای خوار گفتندی

و از معنی خالی نبود، همواره در شرابخانه‌ها دُرد شراب جمع کردی و در
 گلاخنها تجرّع نمودی، چون حکیم سنائی بدر گلاخن رسید از گلاخن نترسی
 شنود و قصد گلاخن کرد، شنود که لای خوار با سنائی خود میگوید که
 بر کن قدحی تا بکوری چشم ابراهیم غزنوی بنوشم، سائی گفت که این
 سخن را خطا گفתי چرا که ابراهیم پادشاه عادل و خیراست مذمت او مگوی،
 دیوانه گفت بلی چنین است اما مردکی نا خشنود و نا انصاف است،
 غزنین را چنانچه شرط است ضبط نا کرده در چنین زمستانی سرد میل
 ولایتی دیگر دارد و چون آن ولایت را نیز مسلم خواهد ساخت آرزوی
 ملک دیگر خواهد کرد، و آن قدح بستد و نوش کرد و باز سائی را گفت
 ۱۰ بر کن قدحی دیگر تا بنوشم بکوری چشم سنائیک شاعر، سائی بار دیگر
 گفت این خطا از صلاح دورست، آخرای یار در باب سنائی طعن مکن
 که او مردی ظریف و خوش طبع و مقبول خواص و عوام است، گفت
 غلط مکن که بس مردکی احمی است لافی و کرائی چند فراهم آورده و شعر
 نام نهاده و از روی طبع هر روز پیا در پیش ابلهی دیگر ایستاده و
 ۲۰ خوش آمدی میگوید و این قدر نمیداند که او را برای شاعری و هرزه
 گوئی نیافرید اند، اگر روز عرض اکبر ازو سوال کنند که سنائی بحضرت
 ما چه آوردی چه عذر خواهد کرد، انجین مرد را جز ابله و بو النضول
 نتوان گفت، حکیم چون این سخن بشنید از حال برفت و بر او این
 سخن کارگر آمد و دل او از خدمت مخلوق بگردید و از دنیا دل سرد
 ۲۰ شد و دیوان مدح ملوک را در آب انداخت و طریقت انقطاع و زهد
 و عبادت را شعار خود ساخت تا در طریقت انقطاع را برته رسانید که
 همواره در غزنین پابرهته گردیدی و دوستان و خویش آوندان او بر حال
 او گریان شدند، او اقربارا گفתי که بر حال من غمگین مباشید بلکه
 طرب و خوشدلی کنید، گویند که دوستان بجهت او کفشی آوردند و
 ۲۰ التماس کردند تا در پای کند، قبول کرد و روزی دیگر کفش را بحضور

یاران آورد و ردّ کرد و گفت ان سنائی که دیروز در نظر شما بودم امروز خلاف آم، سدّ راه این کفش است، و امیر خسرو درین معنی خوش گفته

نیست مُدیرِ اهل ترک ار خود ندارد کفش از آنک

هر شکاف از پاشنایش دین و دولت را دَرست

اما از گفته حکیم سنائی کتاب حَدیقه الحَقِیقه است که هر چمن از آن حَدیقه ریاض حکمت و حقیقت و طریقت است و اهل توحید و نصوّف اغلب ابیات این کتاب را در رسایل و مصنّفات خود بآبراد و استشهاد می آرند و از حَدیقه این تمثیل درین تاریخ لایق آمد،

۱۰ داشت لَهْمَان یکی و ثاقی تنگ ، چون کلّوگاه نای و حلقه چنگ
شب همه شب بیبچ و تاب شدی ، روز نیمه در آفتاب شدی
بو الفصولی سؤال کرد از وی ، کین چه جایست بک پوست و دو پی
با دمر سرد و چشم گریان پیر . گفت هَذَا لِمَنْ يَهْوِي كَثِير
با وجود این فضل و کمال چون کتاب حَدیقه را تمام کرد علمای ظاهر
۱۵ غزنین بر حکیم طعنه کردند و اعتراض نمودند و آن کتاب را بدار السلام
بغداد فرستاد و بدار الخلافه عرض کرد و از علمای بغداد و ائمه آن دیار
بر صحت عقیده خود فتوی حاصل کرد و از غزنین عزیمت خراسان نمود
و چندگاه در مرو در حلقه درویشان شیخ ابو یعقوب یوسف بسلوک
مشغول شد و باز بغزنین رجوع کرد و در آخر حال سخن جز به توحید
۲۰ و معارف و حقایق نگفتی و چند قصیده او در توحید و معارف بی
نظیرست و بزرگان تبع آن نموده اند و یکی اینست،

طلب ای عاشقان خوش رفتار ، طرب ای شاهدان شیرین کار
تا کی از خانه هین ره صحرا ، تا کی از کعبه هان در خمار
در جهان شاهدهی و ما فارغ ، در قدح جرعه و ما هشیار
خیز تا ز آب دیده بنشانیم ، گردد این خاک توده غدار

پس بچاروب لا فرو رویم * ککوب از سقف گنبد دوار
تا ز خود بشنود نه از من و تو * لَيْسَ الْمَلِكُ وَاحِدُ الْقُوَّارِ
ای هواهاست تو هوا انگیز * وی خدایان تو خدا آزار

و ابن قصیده را شیخ اوحید الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و غیر
ایشان تبع کرده‌اند و جواب گفته، و دیگر ابن قصیده است در عزلت
و تجرید که مطلعش این است،

مکن در جسم و جان منزل که این دوانست و آن والا

قدم زین هر دو بیرون نه نه آنجا باش فی آنجا

و ابن قصیده را خواجه سلمان ساوجی جواب گفته اگرچه شاعرانه است
۱۰ اما حکیم درین قصیده سخن را بلند میگوید، و دیوان حکیم سنائی سی هزار
بیت زیاده است مجموع حقایق و معارف و ترک دنیا، و سخن حکیم
اصحاب طریقت و اهل سلوک را بر شیوه ترک دنیا و مذمت ابن خاکدان
تخریص نمام میکند، و وفات حکیم سنائی در محروسه غزنین در شهر سته
ست و سبعین و خمسائه بوده و البوم مرقد او و تربت شریف او معین
۱۵ و خانقاه او معور است، و اهل غزنین را بدان مرقد التجاست و از شعراء
سید حسن غزنوی و عثمان مختاری و عمادی و حکیم سوزنی و انباری
ترمذی و نجیب الدین ورکانی معاصر شیخ سنائی بوده‌اند رحمه الله علیهم
اجمعین، اما حجه الاسلام ابو حامد محمد غزالی قدس الله سره العزیز از
قریه ایست از اعمال طوس که نام آن قریه غزال بوده و نیز گویند غزّال
۲۰ ریمان فروش را می گویند و او فرموک مادر خود که رشته بود در بازار
می فروخت از آن جهت بغزالی اشتهار یافت، و از جمله تلامذه امام
الحرمین ابو المعالی عبد الملك بن امام محمد جوینی بوده و شیخ ابو بکر
نساج را در طنولیت در یافته و شیخ ابو بکر آب دهن مبارک خود را در
دهان او انداخت و ببرکت آن عالم ربّانی شد و اکابر اتفاق کرده‌اند که
۲۵ غزالی از صدیقان است، گویند که هفتاد نوع علم خواند که کشاد کار من

در کدام باشد، از هیچ نوعی از علوم اورا فحی حاصل نشد، رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و سخن شرع را با سخن صوفیه مخلوط گفتی و بی حجت و برهان قلم بر کاغذ نهادی و حکمت مرعی داشتی لا جرم علمای ظاهری برو طعن کردند و اعتراض نمودند، از آن سبب از خراسان مجاز رفت و از آنجا بشام افتاد و ده سال در دیار عرب بدرس و افاده مشغول شد و کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و قسطاس را در دمشق تصنیف کرده است، باز بخراسان رجوع کرد و عزلت و انزوا پیش گرفت و از دنیا و اهل دنیا بغایت مُعْرِض بود، صاحب تاریخ استظهاری گوید که مؤید الملک بن نظام الملک امام غزالی را بجهت ۱۰ تدریس مدرسه نظامیه بغداد طلب کرد، امام این مکتوب را در جواب نوشت، هذا مکتوب مرغوب، الحمد لله رب العالمین، و الصلوة والسلام علی محمد و آله و اصحابه اجمعین، اما بعد، خدمت خواجه و ملجای جهانیان متع الله المسلمین بطول بقاءه این ضعیف را از حضیض خرابه طوس باوج معوره دار السلام بغداد عبرها الله تعالی میخواند، کرم و بزرگی می نماید ۱۰ و بر این حقیر نیز واجب است که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید و ترغیب کند، ای عزیز از طوس و بغداد راه بخداوندی یکسان است اما از اوج انسانی تا حضیض حیوانی تفاوت فراوان است و التماس حضور این فقیر که فرموده اند لا شک این فقیر را وقت فراقست نه وقت سفر عراق، ای عزیز فرض کن که غزالی ببغداد رسید و متعاقب فرمان در رسید، نه فکر مدرسی دیگر باید کرد، امروز را همان روز انگار و دست ازین بیچاره بدار و السلام و الاکرام و الله بدعو الی دار السلام، و وفات و عمر امام غزالی ازین بیت معلوم است، بیب

نصیب حجة الاسلام ازین سرای سپنج

حیات پنجه و چار و مات پانصد و پنج

(۱۰) ذکر حکیم سوزنی سرفندی نور الله قبره،

سرفندی بوده است خوش طبع و ظریف سخن است، در ابتدای حال تحصیل کردی اما طبع او بر جانب هزل مایل بود، علمای مدرسه اتفاق کردند و پسر خمار را بر آن داشتند که هجو سوزنی را بگوید و او سوزنی را هجوهای رکبک گفته و سوزنی نیز با او معارض شده، و ایراد آن هجویات در این کتاب پسندید نیامد، اما حکیم سوزنی در آخر عمر توبه نصوح کرد و حج گذارد و در توحید و نصایح و زهدیات و معارف قصاید غزا دارد و از آن جمله این قصیده است، لله در قائله، قصیده

چون بر هوای دل تن من گشت پادشاه

آمد پیش سینه من از سنه سپاه

لشکر که سناخت من عرضه داد دیو

من ایستاده همبر عارض بعرضه گاه

دیو سیه کلیم بر آن بود نا کند

همچون کلیم خویش لباس دلبر سیاه

بنمود خیل خیل که پیش چشم من

نا در کدام خیل کم بیشتر نگاه

نا خیل را بچشم من آرایشی دهد

ز آن نوع دانه سازد و دام افکند براه

رفتم براه دیو و فتادم بسلام او

وز دیو دیوتر شدم از سیرت نباه

یک روز بیکناه نبودم بعمر خویش

گویا که بود بیکنهی نزد من گناه

هر گونه گناه ز اعضای من برست

چون از زمین نیر زده هر گونه گیاه

فردا بروز حشر که امروز مُسْکِرند
 اعضای من بود بر اعمال من گواه
 ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل
 هم بنده از آنکه اله است پادشاه
 در قدرت اله نکه کن بچشم عجز
 تا عجز خویش بینی در قدرت اله
 قامت دو ناه کردی بکنا شو و مباش
 همتای دیو تا نشوی در چهار ناه
 پیروی رسید و موی سیاهت سفید شد
 یار سفید روی سیه موی را مخواه
 زین پس بنعت چه ذقنان بر غزل مگوی
 کر نظم و نعت چه ذقنان اوفتی بچاه
 کر آب و جاه میطالعی معصیت موز
 از طاعت خدای طلب آبروی و جاه
 نیران دوزخ از تو بر آرد شرار و دود
 گر از ندم نیاری از دیدگان میاه
 ای سوزنی اگر نت از کوه آهنست
 در کوره دل آرد و چو سوزن ز غم بکاه
 در پیش چشم عقل جهان فراخ و بین
 چون چشم سوزنی کن و بندیش گاه گاه
 گر از عذاب نار بترسی پناه جوی
 نو توبه را و سایه طوبی شهر پناه
 تا آمد از تو هیچ گاهی ز کوه کم
 یا هیچ طاعتی ز تو آمد فرون ز کاه

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

زاهل سوم وهاویه ای دل طمع مکن
 تا نزد تو نسیم شال آید از هراه
 عصبان کنی و جای مطیعان طمع کنی
 بسیار گناه است بسودای این کلاه
 با توبه آشنا شو و بیکانه شو ز جرم
 تا در بحار رحمت رحمان زنی شناه
 ای قادری که هست بتقدیر حکم تو
 گردنه چرخ اخضر و تابند مهر و ماه
 هستم بیکانه عاصی و عاصی چو من بسیست
 جمله نیازمند بنضل تو سال و ماه
 یا رب بلطف خویش بخشای و فضل کن
 بر من بیکانه عاصی و بر جمله عَصَا
 کافی توئی و قاضی حاجات ما توئی
 ما را مران بمدر قضاة و در گناه
 ایمان ما و قوت اسلام و دین ما
 از ما مکن جدا بجدا گشتن حیا
 بر ما لباس خاك جو جیب کلیم کن
 تا چون کف کلیم بر آرم ازو جباه
 ای راوی این قصیده بخوان و مرا مبین
 السَّعِیُّ لِلْعَبْدِ خَيْرٌ مِنْ اَنْ تَرَاهُ

و لامعئ بخاری و جتئی و نسفی و شمس حاله و شطرنجی شاگردان سوزنی
 بوده اند و این مطلع نیز سوزنی راست،

تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ ، بر آبگینه خانه طاعت ز نیم سنگ
 و رکن صاین این قصیده را جواب گفته هم بطرز حکیم سوزنی و شاه ابو
 اسحق اورا هفت بدره زر صله بخشید و مطلع آن قصیده بجایگاه خود

خواهد آمد ان شاء الله تعالى و وفات حکیم سوزنی در سمرقند بوده در شهر سنه نبع و ستین و خسمائه و قبر او در مقبره جاکردیزه است بقرب مزار الامامین العالمین ابو منصور الماتریدی و شهاب الدین ابو حفص عمر النسفی رحمه الله علیهما،

(۱۱) ذکر سبحان ثانی فلکی شروانی نور الله مرقه،

شاعری خوش کوی بوده و از اقربان افضل الدین خاقانی است رحمه الله و بعضی گویند که استاد خاقانی است و این درست نیست بلکه شیخ عارف محقق آذری رحمه الله در جواهر الاسرار می آرد که خاقانی و فلکی هر دو شاگردان ابو العلاء گنجه اند و حمد الله مستوفی فلکی را استاد خاقانی میدانند، فی کلّ حال طبع قادر داشته، بحد شروانشاه قصیده گفته لله درّ قائله،

سپهر مجید و معانی محیط نقطه عالم
جهان جود و معانی چراغ دوده آدم
خدایو کشور بنجر بکانه هشتر انجر
جر دور بنعظم خدا بگان معظم
زحل محل و قضا ید قدر مراد و فلک کین
شمال طبع و صبا فر مسیح دین و ملک دم
ستوده رای چو آرش سخا فزای چو بهمن
جهان کشای چو رسم هنر نمای چو نیرم

۲۰ و این قصیده مطوّل است و ابراد مجموع ابیات آن از نکاتی خالی نبوده و فضلا اگر تمام این قصیده را بخوانند بر فضل و قدرت فلکی آفرین و تحسین گویند، خواجه عسمة الله بخاری رحمه الله این قصیده را جواب گفته در مدح سلطان سعید خلیل الله انار الله برهانه و دیوان ۲۱ فلکی را نزد پادشاه مبرور الغ بیگ گورگان انار الله برهانه بردند

مطالعه کرد و پسند فرمود اما گفت عجب نخلص دارد و بتفأل خوب نیست،

(۱۲) ذکر سید اشرف حسن غزنوی قدس الله سره،

بزرگوار و فاضل و دانشمند و اهل دل بوده و قصیده فخریه را او میگوید که بعضی شعرا جواب آن قصیده گفته اند از اکابر مثل مجیر بیلغانی و کمال الدین اسماعیل و از متأخران شیخ آذری نیز گفته اما قبل از سید حسن کسی مثل این قصیده نگفته، مطلع فخریه سید اینست،

داند جهان که قرة العین پیبرم ، شایسته میوه دل زهرا و حیدرم
کمال الدین اسماعیل فرماید،

۱۰ روزی و طای کملی شب در سر آورم

بکریم از جهان که جهان نیست در خورم

مجیر بیلغانی میفرماید،

هر شب که سر بحیب تنگم فرو برم ، ستر فلک بدرم و از سدره بگذرم
اما خاکساران عالم خاک انکسار و کی من طالبند و از مقام فقر عار دارند،
۱۵ گویند که سید حسن در غزنین وعظ می کنند هفتاد هزار کس در پای منبر او جمع شدند، سلطان بهرام شادرا خوش نیامد، دو شمشیر پیش سید حسن فرستاد تا در يك غلاف کند، سید رنجیده از غزنین بیرون آمد و عزیمت حج نمود و چون بزیارت مرقده مطهر حضرت سید المرسلین علیه افضل التحیه رسید ابن ترجیع بند گفت و التماس خلعت کرد،

۲۰ با رب این مائیم و این درگاه صدر انبیاست

با رب این مائیم و این خاک جناب مصطفی است

و ترجیع بند را عربی کرده که،

سَلُّوْا يَا قَوْمِ بَلِّ صَلُّوا عَلَى الصَّدْرِ الْأَمِينِ
مُصْطَفَى مَا جَاءَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ

و در حسن الطالب این بیت فرموده که

لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی

مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست

خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ کربلاء خود در اثنای تذکره شعرا ی
 آورد که خلعت از روضه مطهره حضرت رسالت صلعم بجهت سید حسن
 بیرون آمد و بر صحت این اطمینان میکند و چون سید حسن از حج باز
 گردید و مردم آن کرامت دیدند بسیار معتقد او شدند، و در آن حین
 سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در دار السلام بغداد بوده بروزگار
 الراشد خلیفه عباسی و سلطان مسعود در اکرام و اعزاز سید مبالغه
 ۱۰ بسیار نموده و مخته زر اندوده ترتیب کرده سید را بطرف غزنین روان
 ساخت، چون سید بولایت جوین رسید در قصبه آزادوار فجأةً بجوار
 رحمت ایزدی انتقال کرد فی شهر سنه خمس و ثلثین و خمسائنه و اکنون
 تربت شریف سید حسن در قصبه آزادوار مذکور است و معروف، و
 آزادوار مسقط رأس و موطن مآلوف خواجه شمس الدین محمد صاحب
 ۱۵ دیوان جویی و برادر او خواجه علاء الدین عطا ملک که تاریخ جهانگشای
 او نوشته بوده است، و این دو خواجه از جمله کرام جهان و فضیلا
 زمان بوده‌اند و هر دو فاضل و صاحب جاه و عالم پرور و خوش طبع
 و صاحب ناموس اند و فضیلت خواجه علاء الدین را کتاب جهانگشای
 کواهی عدلست، و بزرگواری خواجه شمس الدین صاحب دیوان اظهر من
 ۲۰ الشمس است و کتاب شمسیرا بنام او تصنیف نموده‌اند و او شرحی بر
 آن کتاب می نوشته قضا و قدر نسخه حیات او را قصد نمودند و آن کار
 ناتمام مانده، حکایت کند که روزی خواجه شمس الدین در صدر جاه
 قبول عوام و خواص بر مسند خواجگی متمکن بود بدر جاجری این رباعی
 بگذرانید بنزد خواجه لله در قائله،
 رباعی
 ۲۵ دنیا چون محیط است و کف خواجه نقطه، پیوسته بگردن تقاه میگرد خط

پرورده تو که و مه و درون و وسط * دولت ندهد خدای کس را بغلط
خواجه دوات و قلم خواست و بر ظهر رقعۀ شاعر بدیبه نوشت این
رباعی،

سبصد برۀ سفید چون بیضه بط * در وی ز سیاه نبود هیچ نقط
از گنه خاص ما نه از جای غلط * چو بان بدهد بدست دارند خط

اما در روزگار اباقا خان خواجه علاء الدین متکفل مهم دار السلام
بغداد بود، مجد الملك یزدی برو تقریر کرد، بدان سبب خواجه علاء
الدین را چهار صد هزار درم مصادره افتاد و عاقبت خیانت مجد الملك
ظاهر شد، اباقا خان برو متغیر گشت و او را بیاساق رسانیدند و اعضای
۱۰ او را باقالیم بجهت عبرت عمله فرستادند، خواجه علاء الدین درین
باب گوید،

روزی دوسه سر دفتر تزویر شدی * جویندۀ ملك و مال و نوفر شدی
اعضای نو هر یکی گرفت اقلیمی * النصه یك هتبه جهان گیر شدی
و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که خواجه شمس الدین محمد و
۱۵ خواجه علاء الدین ابا عن جد از صنادید خراسان بوده‌اند و قتل خواجه
شمس الدین محمد بحکم ارغون خان در قرا باغ در چهارم شعبان سنه
ثلاث و ثمانین و ستمائه بوده و خواجه مجد الدین همکر فارسی این رباعی
در مرثیه صاحب دیوان گفته و شیخ بزرگوار سعدی علیه الرحمة چون
این رباعی را بشنود گریان شد و بر روح خواجه دعای خیر گفت و
۲۰ خواجه مجدرا تحسین نمود، رباعی این است،

در ماتم شمس از شفق خون بپکید * مه روی بکند و زهره گیسو بهرید
شب جامه سیاه کرد در ماتم و صبح * بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید

(۱۴) ذکر فرید کاتب نور الله مضجعه،

۲۵ فرید کاتب شاکرد انور است، خوشگوی و لطیف طبع بود و همواره ملازم

درگاه سلطان سنجر بودی و این سوال و جواب اوراست، ^{نظم}
 گفتم بدان نگار که خورشید انوری * گفتا ز وی نکوترم ار نیک بنگری
 گفتم مه چهاردهی بر سپهر حسن * گفتا مه مراست هزار از تو مشتری
 گفتم به بندگی تو اقرار میکنم * گفتا چونو بسیست کونم بچاکری
 صاحب مقامات ناصری گوید که چون سلطان سنجر کُرت دوم بتخیر ملک
 ما وراء النهر لشکر کشید و سلاطین ترکستان با گورخان جمعیتی کردند
 و در حدود پایمغ که از اعمال قرشی است که در قدم آن ولایت را نصف
 میخوانده اند مصافی عظیم دست داد و شکست بر جانب سلطان افتاد و
 سلطان میخواست که ثبات قدمی پیش آرد دشمنان پیش و پس بگرفته
 بودند ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی عنان اسپ سلطان بگرفت که
 ای خداوند عالم چه محلّ قراراست و مردانگی نموده سلطان را از جنگ
 گاه بیرون آورد و با معدودی چند از آب همچون عبور کردند، و آن
 شکست در ناموس سلطان سنجر نقصان کلی کرد و فرید ملازم او بود
 درین باب این رباعی میگوید،
 رباعی

شاهما ز سنان تو جهانی شد راست

۱۰

نیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست

گر چشم بدی رسید آن هر ز قضاست

کآن کس که بیک حال بماندست خداست

اما ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی از ملوک سیستان است و نبیره
 نصر بن خلف است که در زمان سلطان محمود سبکتگین بوده و با
 سلطان محمود بکرات مصاف داده، مرد محشم و منهور بود و ملک تاج
 الدین مقرب بوده در روزگار سلطان سنجر و سلطان صفیه خاتون خواهر
 خود را بنکاح ملک در آورد و ملوک سیستان خاندان بزرگ قدیم بوده اند
 و درین روزگار جاه و منصب ایشان بر قاعده نماند و ایشان از نسل
 یعقوب بن لیث صفارند که اول کسی که از عجم بر خلفای بفی عباس

۲۰

خروج کرد او بود، و بعد از یعقوب عمر بن لیث برادر او مرتبه عالی یافت و سیصد هزار سوار لشکری داشت و بر دست امیر اسماعیل سامانی اسیر شد و در بند و حبس المعتضد خلیفه بغداد از گرسنگی هرد و گویند که هشتاد قطار شهر مطبخ او را میکشیدند، القدرة لله تبارک و تعالی،
و الله اعلم،

(۱۴) ذکر سیفی نیشابوری نور قبره و مضجعه،

شاعری محکم کوی است و شاگرد فرید کاتب بوده و علم شعر نیکو میدانسته و قصیده او در تعریف سنگ و سیم که در هر مصرع لفظ سنگ و سیم لازم داشته اینست، الله در قائله،

ای نگار سنگ دل وی لعبت سیمین عذار

۱۰

مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار

سنگ دل یاری و سیمین بر نکاری ز آنکه هست

همچو نقش سیم و سنگ اندر دل من پایدار

من جو سنگ صاب در عهد و تو چون سیم و لبک

همچو سیم از سنگ ناکام برفتی از کشتار

۱۵

من ترا جویم بسیم و تو مرا رانی بسنگ

رجم سنگ و عهد سیم از تست کوئی بادکار

اما چند سیفی دیگر بوده‌اند و امیر حاجی سیف الدین که از امرای بزرگ حضرت صاحب قران اعظم امیر نیور کورکان انار الله برهانه بوده

شعر ترکی و فارسی را نیکو می‌گفته و سیفی تخلص می‌کرده و درین روزگار

مولانا سیفی بخاری مرد اهل فضل است و طبع ظریف دارد و ذکر او

در خاتمه کتاب خواهد آمد ان شاء الله تعالی، اما سیفی نیشابوری شاعر

تکشی خان خوارزمشاه است که لقب او علاء الدین بوده، استقلال او

درجه عالی یافت و نمائی خراسان را مستتر کرد و مرد خیر بوده و مسجد

جامع سبزواری بنا کرده است و خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهان کشای می آورد که نکش خان عزیزت عراق کرد و در صحرای ری با طغرل بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت زاده او بوده مصاف داد و طغرل نام و نسب میگفت و جنگ میکرد تا اسیر شد و او را پیش نکش خان بردند نکش از او سوال کرد که با وجود مردانگی و لشکر جرّار و سلاح چه افتاد که چنین آسان اسیر شدی، طغرل از شاهنامه این بیت بخواند،

ز بیژن فروز بود هومان بزور * هنر عیب گردد چو برگشت هور
حکایت کند که آن ناحق شناس ولی نعمت زاده خود را بر در ری بر دار کرد و آن حال بر روی مبارک نیامد و بعد از اندک مایه روزگاری بعالت خنّاق در گذشت، و آخر ملوک آل سلجوق طغرل بوده و بعد از قتل طغرل سلطنت از خاندان سلجوقیان انتقال کرد و بخوارزم شاه افتاد فی شهر سته احدی و ستین و خستماه یحیی الله ما یشاء و ثبت و عند اُمّ الکتاب،

(۱۵) ذکر حکیم روحانی سمرقندی نور الله مضجعه،

۱۰

خوش گوی بوده و شاکرد رشیدی است و رشیدی استاد سیف الدین اسفرنگی بوده و گویند رشیدی از اقربان مولانا سیف الدین است و العهد علی الراوی و این قطعه روحانی راست در مذمت کدخدائی و قرض کردن،

۲۰ مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار * تا وجودش همه روزی سلامت باشد زن نخواهد آکرش دختر قیصر بدهند * وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

(۱۶) ذکر ملک الکلام ظهیر الدین فاریابی علیه الرحمة والغفران

۲۲ و هو ظهیر الدین طاهر بن محمد الفاریابی بغایت فاضل و اهل بوده و

در شاعری مرتبه عالی دارد چنانکه بعضی اکابر و افاضل متفق اند که سخن او نازکتر و با طراوت تر از سخن انوریست و بعضی قبول نکرده اند و از خواجه مجد الدین همکر فارسی درین باب فتوی خواسته اند، او حکم کرده که سخن انوری افضل است، فی کلّ حال در شیوه شاعری مشارالیه است و در علم و فضل بی نظیر بوده، اصل او از فاریابست اما در روزگار انابک قزل ارسلان بن انابک ایلدکر بعراق و آذربایجان افتاده و مدّاح قزل ارسلان بوده و خواجه ظهیر شاگرد استاد رشیدی سمرقندی است که قصّه مهر و وفا بنظم آورده و داد سخنوری در نظم آن داستان داده و در باب خواجه ظهیر الدین بزرگان گفته اند، بیت دیوان ظهیر فاریابی * در کعبه بدزد اگر بیایی

و چون ظهیر خوشگوی است واجب نمود که از دیوان او قصیده و قطعه و غزلی درین تذکره بقلم آید ان شاء الله تعالی و این قصیده در مدح قزل ارسلان گوید،

گیتی بیمن دولت فرمان ده جهان * ماند بروضه ارم و عرصه جنان
از هر طرف که چشم نهی جلوه ظنر * وز هر طرف که گوش کی مزده امان
باید ازین نشاط تن تخت بر زمین * بگذشت زین شکوه سر تاج از آسمان
افسانه گشت قصّه دارا و کقباد * منسوخ شد سیاست جمشید و اردوان
ملکی چنین مقرر و شاهی چنین مطاع * دیرست تا زمانه نداده ز کس نشان
در اوّل حال ظهیر از فاریاب بنیشابور آمد و در آن حال سلطان طغان شاه حاکم نیشابور بود و در خاندان سلجوق دو طغان شاه بوده اند و این طغان شاه بعد از سلطنت سلطان سنجر بر تخت ملک نشست و پسر نوبت زد اما خوارزمشاهیان او را امان ندادند، و طغان شاه قدیم مدوح حکیم ازرقی است و روزی سلطان طغان شاه ثانی بتماشای کان فیروزه رفته بود و خواجه ظهیر ملازم بوده این قصیده ردیف گوهر مناسب آن قصیده

۲۰ حال گوید،

تراست لعل شکر بار و در میان گوهر
 میان لعل چرا کرده نهان گوهر
 بخنده چون لب یاقوت رنگ بکشائی
 ز شرر زرد شود همچو زعفران گوهر
 زخم چو زرد شد از جزع دیده هر ساعت
 فشانم از غم آن لعل در فشان گوهر
 مرا بباد مده گرچه خاکسارم از آنک
 بخال تیره کند بیشتر مکان گوهر
 اگرچه سیم و زرم نیست هست گوهر اشک
 که نزد عقل به از صد هزار کان گوهر
 سزد که ننگ نیاید ترا ز صحبت من
 از آنکه ننگ ندارد ز ریسمان گوهر
 چنان بچشم تو بی قیمتم ز بی درمی
 که روز بزم بچشم خدایگان گوهر
 همین بس است که الماس طبع من دارد
 چو خنجر ملک شرق در میان گوهر
 خدایگان ملوک جهان طغان شه آنک
 نشاری کند از جود بر جهان گوهر
 ز بس که خون مخالف بر بخت روز مصاف
 گرفت در دل کان رنگ ارغوان گوهر
 بیمن بخت جو گیرد قلم بدست کند
 بصورت شبه از نولک او روان گوهر
 سپهر قدر تو دست خرد نمی یابد
 بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

اگر تو دست سخاوت کشیده تر نصی
 بهیچ کسان ندهد هیچ کس نشان گوهر
 خروس عدل تو نا پر زدست در عالم
 بجای بیضه نهادست ماکیان گوهر
 زهی زمانه که بعد از هزار غصه و رخ
 مرا نهاد ز مدح تو در دهان گوهر
 زمانه گرچه بیزاردم نیازا زمر
 کسی نیفکند از دست رایگان گوهر
 اگرچه موج بر آورد سالها دریا
 بهیچ وقت نیفکند بر کمران گوهر
 قصیده که بمدح تو گفتم بنده چو دُر
 ردیف ساختش ز بهر امتحان گوهر
 درین دیار بسی شاعران با هنرند
 که نور فکرت ایشان دهد بکان گوهر
 سزد بنظر چنین کوهری کند قیام
 از آنکه خوب نماید بنوآمان گوهر
 همیشه نا که بهنکام تو نهار بحباب
 کشند نثار بر اطراف بوستان گوهر
 نثار مجلس از چرخ کوهری بادا
 که در حساب نیاید بهاء آن گوهر

گویند که ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت باصنهان رفت و در آن حین
 صدر الدین عبد اللطیف خجندی قاضی القضاة و مشار الیه آن ملک بوده،
 روزی ظهیر بسلام خواجه رفت، دید که صدر خواجه مسکن فضلاء و
 علماست. او سلام کرد و غریب وار بجائی نشست و التفتائی چنانکه خواست
 نیافت، نافته شد و این قطعه را بدیده گفت و بدست خواجه داد، قطعه

بزرگوارا دنیا ندارد آن عظمت
 که هیچ کس را زبید بدان سرافرازی
 شرف بفضل و هنر باشد و ترا همه هست
 بدین نعیم مزور چرا همی ناز
 ز چیست کاهل هنرا نمیکنی تمیز
 تو نیز هر بهر در زمانه ممتاز
 بمن نگه تو بازی مکن از آنکه بفضل
 دلم بگیسوی حوران نمیکند باز
 اگرچه نیست خوست يك سخن ز من بشنو
 چنانکه آنرا دستور حال خود ساز
 تو این سپر که ز دنیا کشیده در رو
 بروز عرض مظالم چنان بینداز
 که از جواب سلامی که خلق را برست
 بهیچ مظلومه دیگرے نپرداز

۱۰ دیگر چنانکه خواجه مراعات و مردی کردش در اصفهان اقامت نکرد و
 بآذربایجان رفت تا آنکه اتابک مظفر الدین محمد بن ایلدگر او را تربیت
 کئی کرد و مدت ده سال همواره در رکاب اتابک بودی و در قصید که
 شکایت نامه بatabک فرستاد میگوید که

شاید ز بعد خدمت ده سال در عراق
 نام هنوز خسرو مازندران دهد

و بعد از وفات اتابک محمد اتابک قزل ارسلان بن ایلدگر متصدی
 حکومت عراق و آذربایجان شد و اتابک نصره الدین ابو بکر بن محمد
 بن ایلدگر را نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر بجانب
 ابو بکر میل تمام داشت و در آخر از قزل ارسلان بگریخت و بابو بکر
 پیوست و قزل ارسلان برغم ظهیر مجیر الدین بیلقانی را تربینهای کئی کرد

چنانکه هر هفته او را جامهٔ کتخاب و اطلس بخشیدی و مجیر آن را بتفاخر پوشیدی و فضلا آن رعوت را پسندیدند نداشتندی و ظهیر در باب مجیر گوید

گر بدیاهای فاخر آدمی گردد کمی

پس در اطلس چیست گرگ و در عبائی سوسار

و بعد از آنکه ظهیر مدتی ملازمت سلاطین و حکام نمود در آخر استعفا خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در محروسهٔ تبریز ساکن شد، و وفات او در تبریز بوده در شهر سته ثمان و نسیعین و خمسانه بروزگار دولت اتابک ایماچ بن قزل ارسلان، و ظهیر الدین فارابی در جنب خاقانی در سرخاب تبریز مدفونست و مجیر الدین بیلقانی و کمال الدین نخجوانی و شرف الدین شفره و محمد بن علی کرماج اصفهانی و جوهری زرگر معاصر خواجه ظهیر بوده‌اند رحمه الله علیهم، اما اتابک سعید قزل ارسلان بن اتابک ایلدگر از جملهٔ موالی سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه است، جاه و سلطنت بر کمال یافت و پادشاه نشان بود، طغرل بن ارسلان کودک بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از موت اتابک محمد بن ایلدگر بانفراد و استبداد بقزل ارسلان متعلق گشت و او مرد مهیب و با سیاست و صاحب تجمل بود اما میخواست که همچنانکه پدر و برادرش کفیل مهربان آل سلجوق بودند او نیز باشد، طغرل بزرگ شد و از اتابک بر نرافت و مکاتیب پیاپی بخوارزمشاه نکش مینوشت که عزیمت عراق کند و شرّ قزل ارسلان را کنایت نماید، در اثنای این حال بر در شهر همدان شی اتابک قزل ارسلان را بر تخت کشته یافتند و هیچ کس ندانست که این کار که کرده است و همچنینکه ذکر شد سلطان طغرل را در صحرای ری نکش بر دار کرد و حدیث نبوی صلّم کارگر آمد که مَن

أَعَانَ ظَالِمًا سَاطَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ،

(۱۷) ذکر ملك الشعراء مجیر الدین بیلقانی زید درجته،

بغایت خوش گوی و ظریف طبع و فاضل بوده، از اقربان خواجه ظهیر الدین فاریابی است و در پیش اناك ابلدگر راه نیابت و تقرّب داشت و همواره باستعداد و تجمل معاش کردی و شعرا چنانکه رسمست برو حسد بردندی و او را بجهت تحصیل وجوه از دیوان اناکی باصفهان فرستادند، افاضل اصفهان چنانکه شرطست پروای او نکردند، در هجو مردم اصفهان این رباعی گفت

گفتم ز صفاهاں مدد جان خیزد * لعیست مرؤت که از آن کان خیزد
کی دانستم کاهل صفاهاں کورند * با این همه سرمه کر صفاهاں خیزد
۱۰ و اکابر اصفهان ازو در خشم بودند شفروه را گفتند تا او را اهاجی رکیکه گفت، ایراد این هجویات مناسب این کتاب نیامد اما شرف الدین شفروه در جواب رباعی مجیر گوید

شهری که به از جمله ایران باشد * کی لایق هجو چون تو گشتان باشد
سرمه چه کنی که از صفاهاں باشد * مایل تو بیل است و فراوان باشد
۱۰ و مجیر الدین این قصیده را در مدح قزل ارسلان گفته در لزوم شع در هر بیت و شعرا پسندیده اند و الحق بسیار خوب گفته و آن قصیده اینست

پرهٔ عمرم ربود شعبدهٔ آسان
گشت چراغ دلمر شمع سپهر الامان
بر سر پام گذاخت سفرهٔ خالی چو شمع
با سر دستم فکند تیر فلک چون کمان
سرد بود همچو صبح بزم حریفان عمر
تا نکشدم چو شمع شب همه شب در میان

۲۰

۲۲

شمع دل کس نیم پس چه سبب همجو شمع
 مرده نفس میزنم بر لب این خاکدان
 دهر مرا همجو شمع بی گنه آویختست
 گر بفروزد رواست ور بیگنارد همان
 از در این شش جهت چون بگریزم که کرد
 پای بیندم چو شمع گردش این هفت خوان
 زنده شوم همجو شمع از پی دیدن که هست
 مستمع این سخن خسرو صاحب قران
 صندر سلطان جناب کر در او همجو شمع
 صد ره بر خود گریست عالم نا مهربان
 فتنه بجاخت چه خواست نوشتش از صدر ملک
 ز آنکه بود شمع روز خواب خوش پاسبان
 ظلم که بنشسته بود توے بتو همجو شمع
 از نف شمشیر او سوخت ز سر نا میان
 برد چو شمع از میان ظلمت ظلم ای عجب
 قدرت قدرش که هست در ره دین مهربان
 ای ز تو ناحق چو شمع دید بطلی عذاب
 وی ز تو دولت چو سرو گشته پیری جوان
 هست چو شمع بر روز روی عطارد ز رشک
 نا که بتوقع دید کلک ترا در بنان
 ساخت بکردار شمع در ره عشقت مجیر
 هم ز دل آتش نمود چشمه آب روان
 خاطر او آتشست گرچه درو طعنه زد
 آنکه هنوزش چو شمع میبود آب از دهان

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

نا که بشب هست شمع محرم اسرار خلق
 بر دل پالک تو باد سرّ الهی عیان
 شمع جلال تو باد یار به نیک اختری
 پیکرش از باختر تافته نا قبروان

۵ اما انا بك ايلدگر در ايام دولت سلطان مسعود بن محمد بن ملكشاه كافى و مدبر مملكت آل سلجوق بوده و بعد از وفات سلطان مسعود پادشاه نشان شد و والده ارسلان بن طغرل را بنكاح خود در آورد، مردى متدين و عادل بوده و علما و فضلا را دوست داشتى و احتشام و استيلاى بى نهايتش دست داد چنانكه در روزگار او اولاد ملوك سلجوق در سلطنت جز اسى نداشتند و انا بك ايلدگر در شهر همدان مدرسه عالى ساخته و اوقاف بسيار دارد و درين روزگار ويران است، وفات انا بك ايلدگر در شهر سنه ثلث و ستين و خمسهائى بوده و مرقده او و منكوچه او در جوار مدرسه ايست كه در همدان بنا كرده است و شعراى بزرگ كه در روزگار انا بك ايلدگر و فرزندان او انا بك جهان پهلوان محمد و انا بك ۱۰ قزل ارسلان بوده اند اثير الدين اخسيكنى و مجير بيلغانى و ظهير فارابى و شيخ نظامى كهجوى و قواى مطرزي و يوسف فضولست رحمه الله عليهم اجمعين، اما شهر بيلقان از اعمال آذربايجان است و در جوار فراباغ كه قشلاق سلاطين است چنانكه صاحب صور اقاليم ميگويد كه چون لشكر هلاكو خان قلعه بيلقان را محاصره كردند مدت مديد فغ قلعه ميسر نشد و عاجز شدند چه در نواحى بيلقان خاكست و دشت و سنگ بجهت مخفيق نى يافتند، خواجه نصير الدين طوسى تعليم داد تا درختهاى بزرگ بيفكندند و از چوب بر شكل سنگ مخفيق تراشيدند مدور و در ميان آن ارزير ريختند و بجاي سنگ مخفيق انداختند و برج و بارو و پهنائى قلعه را ويران ساختند و بدان حيله شهر را بگرفتند و قتل فراوان كردند ۲۰ و از آن روزگار شهر بيلقان ويرانست و جز اسى نمائى اما خاقان سعيد

شاهرخ سلطان انار الله برهانه میخواست که آن شهر را عمارت کند، مدبران ملک صواب ندیدند که چون آن شهر عمارت یابد و آبادان شود خلاقی و چهارپایان از اطراف جمع شوند و نقصان در علف خوار قشلاق پدید آید و نیز زلزله در شهر عام بوده و چند نوبت از آسیب زلزله آن شهر خراب شد، ملاحظه زلزله نیز کردند و ترک عمارت آن شهر نمودند، اما بحضر جوی بیلکان شاهرخ سلطان امر فرموده و آن جوی را جاری ساختند و طواحين آنجا را دائر گردانیدند و الیوم برقرار است،

(۱۸) ذکر جوهری زرگر رحمه الله علیه،

سخن دلپذیر دارد و مردی ندیم شیوه بوده و شاگرد ادیب صابر و از اقران اثیر الدین اخسیکتی بود، اصلش از بخارا است اما بطریق سیاحت بعراق افتاده و در اصفهان می بوده، مرد با مال و جهات بسیار بوده و همواره شعر را خدمت کردی و از اشعار او قصیده نوشته می شود که در مدح شراب میگوید و بغایت روان و صافست و آن اینست، قصیده

چون صبح بر کشد علم ساده بر زبان
باید کشید رایت عشرت بر آسمان
ز آن پیش کاغذ سر از کوه بر زند
باید می بیوی گل و رنگ ارغوان
آن باده بنور مه و عکس آفتاب
کز آفتاب و ماه دهد روز و شب نشان
معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی
درمان درد و قوت شخص و غذای جان
اصل سخا و عنصر مردی و ذات حسن
عن نواضع و تن لطف و سر بیان

۱۵

۲۰

۲۴

هضم طعام و نفی غم و مایه نشاط
 قوت دل و توان تن زار و ناتوان
 دارد بکاه آنکه کنی رنگش آزمون
 باشد بیوی آنکه کنی بویش امتحان
 گون عقیق و گونه باقوت و رنگ لعل
 بوی عیبر و نکوت مشک و نسیم بان
 در فعل او نهاده گه تربیت فلک
 در طبع او سرشته گه تقویت زمان
 نور سُهیل و تابش مریخ و فرّ ماه
 آرام کهل و حرمت پیر و تف جوان
 آن می که گر ز دور بداری ز عکس او
 شنکرف سوده گردد مغز اندر استخوان
 گردد ز فعل او تن بی زور زورمند
 باشد ز طبع او دل غمناک شادمان
 چون آب ناروان بود اندر قدح اگر
 آمیخته بمشک بود آب ناروان
 آنرا که سوده‌ها بزیان آورد فلک
 چون زو بخورد سود شمارد همه زیان
 روی چو زعفران شود از وی معصنری
 وز خرمی نشاط دل آرد چو زعفران
 در باغ و بوستان ز تماشا نیافت بهر
 بی می هر آنکه رفت سوی باغ و بوستان
 در گلشن مراد بود باده تازه گل
 بر کشتی مواد بود باده بادبان

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

آن دستگیر پیر و شده پیر در بهار
و آن آفت جوان و جوان بوده در خزان
روحیست بی کثافت و شمیست بی کسوف
نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان
هی خواه و هی گسار و بی شاد باش از آنک
مارا خدای وعده بی کرد در جنان
هی بر حرامزاده حرام است کو بعد
آزار میهمان طلبد رنج میزبان
درده شراب ناب که باشد حرام خواب
چون نیغ آفتاب زند چرخ زرفشان
نا جوهری زرگر جام شراب پر
نوشد بیاد مجلس و بزم خدایگان

و مدوح جوهری سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه است و در مدح
او قصاید غزا دارد و داستان امیر احمد و مهستی را جوهری نظم کرده،
۱۵ گویند که شیخ بزرگوار نظامی آن داستان را تالیف نموده و العلم عند الله،
اما سلطان مغیث الدین سلیمان شاه انار الله برهانه پادشاه نیکو صورت
بوده، بعد از طغرل بن محمد بن ملکشاه بر تخت ملک نشست و باستانه
انابک ایلدگر ولی عهدی بارسلان بن طغرل داد و همواره بعشرت و
شراب مشغول بودی و از حرم بیرون نیامدی، کَوَر او چون دوران
۲۰ گل دو هفته بیش نبود، دوران خارشمت در راه او انداخت و حریف
کج باز فلک با او دغا باخت، کدام دوحه سعادت که از تند باد شقاوت
از پنج کده نشد و کدام گلبرگی تر اقبال که از صرصر تند ادبار پراگند
نشد، عادت این سفله میهمان گشتی است و حاصل از دو روزه بقای
زمان ملامت گشتی، خوشا وقت آنکه از دروازه هستی به بیابان عدم
۲۵ بیرون رفت بلکه ازین دروازه هرگز در نیامد، سلیمان شاه از سلیمان

بحسب بیشتر نبود، بادی که تخت آن را بر میداشت بخت این را بر باد داد، و داد از جنای روزگار که داد، هرگز کس نداد و فریاد از روزگاری که نمی رسد بفریاد، و استادراست

میکند بلبل خوشگوی خوش الحان فریاد

که بجایند اُوَیْس و حسن و کو دلشاد

پیش ازین باد بفرمان سلیمان بودی

میدهد دهر کون خاك سلیمان بر باد

(۱۹) ذکر سلطان الفضلاء اثیر الدین اخسیکتی تَعَمَّه الله بغفرانه،

دانشمند فاضل بوده و در سخوری مرتبه اعلی دارد، از اقران امیر خاقانی بوده است، اصلش از ترکستان است از ناحیت اخسیکت من اعمال فرغانه اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شد و حاکم خلخال و ماسوله اورا بخود خواند و در آخر عمر در آن دیار بسر برد، و انابک ایلدگر طالب صحبت اثیر بوده ملاقات کرد اما صحبت و ملازمت مبسر نشد و ترك و تجربیدی تمام داشته و این قصیده را در جواب خاقانی میگوید مر آن قصیده خاقانی را که مطلعش این است

فخط وفاست در نیه آخر الزمان * هان ای حکیم پرده عزلت بساز هان
قال اثیر الدین فی الجواب

ای عقل خنجر تو و ناوردگاه جان * بیرون جهان سمند مراد از پل جهان
عنین رکیست دهر من ناب در کند * بیوه زنیست چرخ منه تیر در کمان
و در تحریر نفس بقناعت و ترك دنیا این دو بیت در ختم قصیده میگوید که

ای عقل نازنین چون توئی مقتدای نفس * تاکی سرای طغرل و تاکی در طغان
خلفان حرص و آرز بکش از سر اثیر * وز ننگ مدح گنتن خلفانش و رهان

و چون اثیر از سخن وران متعین است واجب نمود این قصیده اورا بنام

نوشتن و این قصیده در مدح انابك ایلدگر گفته و مراتب خود را باز
نموده و تعرضی چند مجیر بیلغانی را کرده که مداح محمد ایلدگر است و اثیر
مداح قزل ارسلان است و ایشان هر دو برادرانند و اوراست این
قصیده در معارف و حقایق و نصایح، لله در قائله،

۵. آنرا که چار گوشه عزلت میسرست
گو نوبه پنج زن که شه هفت کشورست
دل چون سر طمع بیرید از کتاب فقر
از دل بیر که پهلوی آبمار لاغرست
بگذر ز طمع چرخ که بستان سرای انس
برتر ز طاق طارم این سبز منظرست
۱۰. گر بوی کام هست نه زین هفت اخترست
ور عهد انس هست نه زین چار گوهرست
چون کاهلان بسزده گردون فرو میآی
کین سایه دار گرچه شکرست بی برست
۱۵. دانی بدین بخور مزور که خوش بود
هر سر که بی دماغ تر از کوی مجرست
گاوی نشان دهند درین قلزم کبود
لیکن نه پرجم است مراورا نه عنبرست
از آسمان مشام تنفر فراز گیر
کین سبز برشته آبخور شیر انخرست
۲۰. بر شط حادئات برون آی ازین لباس
کاؤل برهنگیست که شرط شناورست
از اشك خواه سیم که نقد مروج است
وز چهره جوی زر که طلای مصفرست
۲۵.

خلقان برنگ ریز طبیعت مده از آنک
 هر دست رنگ او ز نخستین سیه ترست
 بر چین دگان جسم که در دار ملک روح
 به زین عمل گهیست که بر تو مقررست
 جبریل میزبان مسج است بر فلک
 در خورد هر طوبلگی زر سُم خست
 زورق ز آب دیده کن و در نشین از آنک
 دریای آتشین تو دشوار معبرست
 فصاد روزگار بزهر آب داده نیش
 تو شادمان و غره که کوبش معبرست
 رخ پر شرک کن چو فلک وقت شام از آنک
 در هجر روز اشک شفی نیز احمرست
 در قرص مهر و گرده مه بنگری از آنک
 بی این همه صداع تو نالی میسرست
 در عهد ما که مادر راحت عقبه ماند
 شادی ر خلق چهره نهفته چو دخترست
 گفت آفت سراسرست و خموشی خلاص جان
 در اختیار ازین دو یکی تن مختیرست
 از سرو نا بموسن آزاده کس نماند
 الا دلی که بنده شاه مظنرست
 دریای رزم و بزم که از جود و جزم او
 دائم صدف گهرده و ماهی زردورست
 چون پشت بر سر بر کند روی دولتست
 چون روی در مصاف کند پشت لشکرست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

معمار عدل او بحدافت مهندس است
 عطارِ خُلقِ او بعبارتِ شکرگست
 آن ابر ازرق است حشامش که در مصاف
 هر قطره که رشح کند بحر اخضرست
 در شان آن درخت چه گوید خرد کزو
 فرخنده میوه چو قزل ارسلان برست
 تنزیل صادقی است مرا در ثنای شاه
 لیکن برای مصطفی نا مفسرست
 بانگ خروس حربه دیوست پس بجا
 تفسیر آن برحمت الله اکبرست
 هر کس ز بحر فکر بر آرد دُری و لیک
 در دانه های خاطرم از بحر دیگرست
 نهاده اند در پر جغد و غراب و زاغ
 آن چابکی که در پر باز سبک پرست
 بر لشکر رباحین گل راست سلطنت
 کورئ کوکنار که حمال افسرست
 شارشک بیل را بستان بر زمین زند
 لیکن نه مرد پنجه و بازوی صرصرست
 سوکند میخورم بحسام سر افگنت
 کایست با صفا که درو عکس آذرست
 کاندیشه خلاف رضای تو بنده را
 بر نخته مُغیله هر نا مصورست
 ورگر کمر رضای تو شاه فرشته خلق
 پس همپو خلق دیو تهر منع شرست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

در عهد دولت تو که طور معاش را
 منزلگه نباهی از آن سوی محشرست
 که چوب آستان توام ناز بالاش است
 که خاک بارگاه توام ناز بسترست
 بادم زبان بخجر روشن دل تو قطع
 گر نه درین زبانم با دل برابرست
 تو همچنان مکن که چو بیند مرا حسود
 گوید بطعن حال فلان از که کمترست
 گر من خریده کرم این برادرم
 او هر گزیده نظر آن برادرست
 صد قصه و قصیده و پیغام و ما جرا
 در بطن این دو بیت که گفتار مسترست
 نا پاسبان معتمد ملک خاتمر است
 تا رازدار مؤتمن فکر دفترست
 آن روزنامه باد ضمیر تو کاندر
 اسرار هفت خاتمر گردنده مضمرست
 عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش
 از هر عطیه که دهد عمر خوشترست

ارباب فضل اثیر را در شاعری مسلم میدانند و بعضی را مدعا آن است
 ۲۰ که سخن او بر سخن خاقانی و انوری فضل دارد و بعضی این دعوی را
 مسلم نمیدارند، انصاف آن است که هر یکی ازین سه فاضل را شیوه ایست
 که دیگر را نیست، اثیر سخن را دانشمندانه میگوید و انوری سلیقه سخن را
 خوبتر رعایت میکند و خاقانی از طمطراق لفظ بر همه فضل دارد (ع)
 هر خوش پسری را حرکات دگرست، اینها غواصان بحار معانی بوده‌اند و
 ۲۵ هر يك بقدر کوشش ازین بحر دُر دانه بیرون آورده‌اند، بیت

نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند
خداے عز و جلّ جمله را بیامرزاد

(۲۰) ذکر املح الشعراء و ملك النضلاء مولانا سیف الدین اسفرنگی،

اسفرنگ در ما وراء النهر موضعیت و مولانا سیف الدین مردی طالب علم بوده و اهل فضل است و در سخوری مرتبه عالی دارد و دیوان او متعارف است و در مجلس اُلغ بیگ سلطان دیوان او را دائم علما و فضلا مطالعه کردند و سخن او را بر سخن اثیر الدین اخسیکتی ترجیح تمام دادندی اما این حال مکابره عظیم است، و مولانا سیف الدین در اوّل روزگار ایل ارسلان خوارزم شاه از بخارا قصد خوارزم کرد، ایل ارسلان او را مراعات کئی کرد و فرمود تا جواب قصیده خاقانی بگوید که مطلعش این است

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من

چون شفی در خون نشیند چشم شب پیمای من

مولانا سیف الدین آن قصیده را در بحر و ردیف موافق جواب میگوید اما در قافیه مخالف است، چون بمجلس برد آن قصیده را فضلا شنیده نپسندیدند و این است مطلع آن قصیده

شب چو بر دارد نقاب از هودج اسرار من

خنه گیرد صبحرا چشم و دل بیدار من

و مولانا سیف الدین در معذرت گشت که این قافیه را بطبیاع خوش آیده تر یافتم و بعد از آن قصیده خاقانی را جوابی موافق در بحر و ردیف و قافیه میگوید و این دو بیت از آن قصیده است

تا ز اکسیر قناعت شد طلا سیهای من

کنج باد آورد گیتی گشت خاک پای من

از کلاه فقر تا ترکی مرا آمد نصیب

جبهه آکیل ساید فرق گردون سای من

و درین قصیده نازکیها و لطایف بسیار است و مولانا سیف الدین قضاید
فضلا را بسیار جواب گفته و معارض قصیده خواجه ظهیر الدین شده که
مطلعش اینست

شرح غم تولدت شادی بجان دهد * ذکر لب نو طعم شکر در دهان دهد
قال سیف الدین فی الجواب

آنرا که غزه تو ز کشتن امان دهد * اینست خون بها که بیاد تو جان دهد
دیوان مولانا سیف الدین دوازده هزار بیت باشد مجموع ملام و مختار و
در لغز گوئی متابع مولانا بدر الدین شاشی است و بجه عطّار بخاری
که بعلائی عطّار مشهورست و عدنانی و ملک شانه تراش شاگردان مولانا
سیف الدین اند، اما ایل ارسلان بعد از انسر بر تخت خوارزم جلوس
کرد و بر خراسان مستولی شد و سید الحکماء و الفضلاء سید اسمعیل
جرجانی کتاب اغراض و خنی علانی را بنام او نوشته و در علم طب کنانی
۱۰ فارسی مفید تر از اغراض نوشته اند و اغراض انتخاب ذخیره خوارزمشاهی
است، و ایل ارسلان در شهور سته احدی و ستین و خمسائه و دیعت
حیات هوکلان قضا و قدر سپرد و بعد از او میان فرزندان او سلطان
شاه محمود و علاء الدین نکش خان جهت سلطنت خراسان تنازع بود
و در آن غوغا پریشانی تمام بر عیاء خراسان رسید و سلطان شاه ابن
رباعی به نکش خان فرستاد برین منوال

میخانه ترا مضاف و میدان مارا * کاشانه ترا نبرد و جولان مارا

خواهی که تنازع از میان برخیزد * خوارزم ترا ملک خراسان مارا

نکش خان در جواب این رباعی فرستاد برین نفع که

این غم اخیا جنون و سودا گیرد * این قصه نه در شما نه در ما گیرد

۲۰ تا قبضه شمشیر که خون پالاید * تا دولت و اقبال که بالا گیرد

تا در سرخس میان هر دو برادر مصاف واقع شد و نکش خان ظفر یافت و سلطان شاه بخوارزم گریخت، آنجا نیزش نگذاشتند و در صحراها میگردید تا فوت شد و سلطنت با استقلال بر نکش خان مقرر شد، و ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء، و كان ذلك في شهر سنه تسع و ستين و خمسائه *

طبقه سیوم و درین طبقه ذکر بیست فاضل ثبت شده،

(۱) ذکر شیخ عارف نظامی گنجوی قدس الله تعالی سرّه العزیز،

مولد شریف او گنجه است و در صور اقالیم آن ولایت را جزئه نوشته اند و در بزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و تقریر عاجزست، سخن او را و رای طور شاعری ملاحظی وافی هست که صاحب کمالان طالب آند و لقب او شیخ نظام الدین و کنیت او ابو محمد بن ابی بوسف بن مؤید است و بمطربزی اشتهار یافته جهت آنکه شیخ برادر قوای مطربزی است که از شاعران استاد بوده و قصیده میگوید که نمائی صنایع شعری در آن مندرج است و ذکر و ایراد بعضی از آن قصیده ثبت خواهد شد ان شاء الله تعالی، حکایت کند که شیخ در آخر عمر منزوی و صاحب خلوت شد و با مردم کمتر اختلاط کردی و درین باب میگوید

نظم
کل رعا درون غنچه حزین ، همچو من گشته اعتکاف نشین
و انابك قزل ارسلان را آرزوی صحبت شیخ نظامی بود، بطلب شیخ کس فرستاد، نمودند که شیخ منزویست و با سلاطین و حکام صحبت نمیدارد،
۲۰ انابك از روی امتحان بدیدن شیخ رفت، شیخ از روی کرامت دانست که انابك از روی امتحان میآید و پنجم حقارت بشیخ مینکرد، شیخ از عالم غیب شبه پنجم انابك نمود، انابك دید که تختی پادشاهانه مرصع بجواهر نهاده اند و از جواهر کرسی دید، دید که صد هزار چاکر و سپاهی و
۲۱ تجملهای پادشاهانه و غلامان با کمرهای مرصع و حاجبان و ندیمان بر پای

ایستاده و شیخ پادشاه وار بر آن سریر نشسته، چون چشم اتابک بر آن عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد و از روی نواضع مخیلاست که قدم شیخ را بوسه دهد، از عالم غیب بشهادت آمده دید که پیر مردی حقیر بر پاره نمدی بر در غاری نشسته و مصحفی و دواتی و قلمی و مصلاتی و عصائی و کاغذی چند در پیش نهاده، بتواضع دست شیخ را بوسه داد و این بعد اعتقاد او نسبت بشیخ درجه عالی یافت و شیخ نیز گوشه خاطری و همتی بدو حواله کرد و گاه گاه بدیدن اتابک آمدی و صحبت داشتی، و شیخ بیان این حال درین بیت میگوید

بگفتم بوسمش همچون زمین پای « چو دیدم آسمان بر خاست از جای

۱۰ و شیخ از مریدان اخی فرج زنجانی قدس الله سره العزیز بوده و دیوان شیخ نظامی و رای خیمه قریب بیست هزار بیت باشد، غزلیات مطبوع و موثقات و شعر مصنوع بسیار دارد و چون قصه خسرو و شیرین را بالناس قزل ارسلان نظم کرد صله آن کتاب چهار دبه معور مزروع سیورغال شیخ کرد و شیخ شکر آن انعام میگوید در کتاب خیمه

۱۵ نظر بر حمد و بر اخلاص من کرد « دیدم حمدونیا را خاص من کرد
و این غزل از اشعار شیخ است، غزل

جهان نیره است و ره مشکل جنبیت را عنان درکش
زمانی رخت هستی را بخلونگاه جان درکش
کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن
همایان سعادت را بدام امتحان درکش
چو خاص الخاص حق گشتی ز صورت پای نه بیرون
هزاران شربت معنی بیک دم رایگان درکش
گران جانی ممکن هرگز تو در بزم سبک روحان
چو ساقی گرم رو گردد سبک رطل گران درکش

بهشت و دوزخش بینی مشو مشغول این هر دو
 قدم بر فرق دوزخ نه خطی گرد جان در کش
 چو مست حضرتش گشتی فلک را خیمه بر هر زن
 ستون عرش در جنبان طناب آسمان در کش
 طریقش بیقدم میرو جمالش بی بصر میبین
 حدیش بیزبان بشنو شرابش بیدهان در کش
 نضای این چه اسرارست کر خاطر برون کردی
 کسی رمزت نمیداند زبان در کش زبان در کش

و شیخ قبل از خیمه در آوان شایب داستان ویسه و رامین را بنام سلطان
 ۱۰ محمود بن محمد بن ملکشاه بنظم آورده و بعضی گویند آنرا نضای عروضی
 نظم کرد، درست آنست که نظم شیخ بزرگوار نضای است چه از روی
 تاریخ نضای عروضی در عهد سلطان ملکشاه بوده است و شک نیست که
 داستان ویسه و رامین را بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بعد
 شیخ نضای افریست، اما سلطان محمود پادشاه سعادتمند و صاحب هنر
 ۱۵ بوده و در روزگار سلطان سنجر سلطان محمد هشت سال بنیابت سلطان
 پادشاهی عراق و آذربایجان کرد و یک نوبت دم عصیان زد، سلطان
 سنجر بدفع او لشکر کشید، محمود در صحرای ری با سلطان مصاف کرد و
 شکسته شد و روز دیگر در گرمکاهی با دوسه سوار بسراپرده سلطان سنجر
 در آمد و فی الحال عمرا سلام کرد، سلطان را شفقت عمومیت در کار
 ۲۰ آمد، فرمود که پهلوی خیمه سلطان خیمه جهت او مهیا کردند و بخ و
 فواکه پیش محمود فرستاد و اول خود تناول میکرد، روز دیگر محمود را
 باسلطنت عراق باز نامزد کرد و بتاج مرصع و جامهای طلا دوز مشرفش
 ساخت و اکابر و سروران عراق را نیز دلجوئی و رعایت نمود و تشریف
 داد، روز سیوم سلطان بطرف خراسان و محمود بجانب اصفهان روانه
 ۲۵ شدند، و کان ذلك فی عشرين جمادی الاولى سنة تسع و خمسمائه، و

سلطان سیتی خاتون دختر خود را بنکاح سلطان محمود در آورد و در آن فرصت آن ملکه بجوار رحمت حق پیوست، عوض او دختر دیگر ماه ملک خاتون نام با مهد مرصع و تمجیل بسیار دیگر سال بجهت سلطان محمود فرستاد، و وفات شیخ بزرگوار نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهر سنه ست و سبعین و خمسائه بوده و مرقد منور شیخ در گنجه است، و در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند و هر يك داستان جدا بود تا بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را در يك جلد جمع کردند و فضلا خمسه نام نهادند،

(۲) ذکر مقبول ایرار سید ذوالنقار شیروانی رحمه الله علیه،

۱۰ سید ذوالنقار شیروانی از افاضل عصر خود افضل بوده و ظهور او در روزگار دولت سلطان محمد بن نکش خوارزم شاه بوده است و در علم شعر بغایت ماهر است و قبل از خواجه سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر مثل قصیده ذوالنقار نگفته است که مجموع صنایع و بدایع شعرا شامل باشد، و آن قصیده مشتمل است بر توشیحات و دوائر و زخارفات و از هر يك بیت چندین مصارع و ابیات ملون در بحور مختلفه اخراج میشود و بیرون می آید و خواجه سلمان صنعتی چند در قصیده خود زیادت ساخته و گویند که خواجه غیاث الدین محمد رشید صاحب دیوان که خواجه سلمان قصیده خارج دیوان خود را بنام او گفته چنانکه خواجه سلمان را مدعا بوده صلّه آن نداده خواجه سلمان پیش خواجه غیاث الدین محمد کله کرد که صدر سعید الماستری که سید ذوالنقار قصیده مصنوع خود را بنام او کرده او را هفت خروار ابریشم کرم نمود با وجود آنکه او وزیر شروان بیش نبود و خواجه که امروز بدوایت صاحب دیوان مالک ایران و نوزان است و با وجود آنکه از قصیده من تا قصیده او تفاوت ظاهر و باهرست و باضعاف آن صنایع و بدایع در آن مندرج است

راضیم که خواجه بعشر عشر آن در حق من کرامت فرماید، خواجه از سخن سلمان طیره شد و گفت از علی بن ابی طالب تا سلمان تفاوت نیز هست یعنی او را پایه و شرف سیادت هست و ترا نه، و سید ذو الفقار در ملک عراق قصد ملازمت سلطان خوارزمشاه نمود و سلطان او را مراعات کردی و مقامات و تواریخ سلطان آنچه میگذشت نظم میکرد و از قصید مصنوع سید بعضی نوشته خواهد شد تا نموداری باشد، قصید

چمن شد از گل صد برگ تازه دلبروار
بهار یافت بهاری ز باد در گلزار
نهال چون قد دلبر چمن شود در رقص
لسان فاخته چون بیدلان بنالد زار
آرم ز روی تسلیح بیوستان آید
خزان خزان چو در آید بیابان باد بهار

و از هر سه بیت این قصیده بیتی اخراج میشود بدین نسق در بحور مختلفه

گل صد برگ دلبروار چون در بوستان آید
بهاری باد در گلزار چون بیدل خزان آید

اما سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی قاهر و صاحب دولت بوده کوی اقبال او ارتفاع یافت و ملوک اطراف انقیاد حکم او را کمر مطاوعت بستند و جز صلح با او مصلحت ندیدند، خراسان و ما وراء النهر و کاشغر و اکثر عراق را مستقر ساخت و مملکت غور و هرات را از تصرف ملوک غور بیرون آورد و عظمت و شوکت او بمرتبه رسید که هفتاد خروار نقاره و کوس طلا و نقره بدرگاه دولت او نوبت زدندی و هر دهفانی را در دور دولت او طور معاش مثل پادشاهی بود و دختر بخان سمرقند داد و از خان کاشغر دختر خواست و جهت این دو موهبت عظمی در کهندستان هرات طوئی عظیم فرمود که چشم روزگار ندیده بود

و در اثنای آن حال تَخَصُّص فرمود که هیچ پیری باشد که ملازمت سلاطین ماضیه نموده باشد تا از وی استفسار شود که مثل این عظمت و تجلُّل از سلاطین وجود یافته باشد یا نه، گفتند که بدین صفت مَقَرَّب الدِّین بن فَلَک الدِّین است که از بزرگ زادگان دولت سنجری بوده است، او را بحضور خود طلب داشت و استفسار کرد، او گفت خوش عظمتی است و مزیدی برین متصوّر نیست، چون زیاده الحاح کرد گفت ای سلطان نوبی سلطان سنجر در همین جایگاه جشی ساخت که هرچه تو بنوی بکار برده در آن جشن بکهنگی بکار برده بودند، سلطان طیره شد و گفت آیا مرتبه تو در آن روز چه بوده باشد، گفت ای خداوند در همان روز منشور هفتاد کس نوشتند که سلطان ایشان را اقطاع ارزانی داشته بود، پدر مرا بعد از سی کس نوبت زانو زدن رسید و پدر مہین ترا که متقطع خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس، آنکاه سلطان اشارت کرد که این مرد را بخانه خودش گسیل کید که من بعد باشیدن او اینجا مصلمت نیست، صاحب تاریخ جهان کشای میگوید که چون سلطان محمد بر اکثر بلاد ایران استیلا یافت غرور و نخوت کرد و با ناصر خلیفه عباسی کدورت ظاهر ساخت و وحشت در میان ایشان بجائی رسید که سلطان از علماء زمان و ائمّه روزگار فتوی حاصل کرد که بنی عباس در امر خلافت بغیر استحقاقند و خلافت حقّ اولادِ امیر المومنین علی بن ابی طالب است کَرَّمَ اللّٰه وَجْهَهُ و خان زاده علاء الملک را از سادات ترمذ بخلافت نامزد فرمود و خود عزیمت بغداد کرد تا خلیفه را معزول کند و سید حسینی را منصوب سازد، و ناصر خلیفه شیخ الشیوخ العارف شهاب الدین عمر سهروردی را قدس اللّٰه سرّه العزیز برسالمت پیش سلطان فرستاد تا صلح کند و شیخ در حدود نپاوند بعساکر سلطان محمد رسید، عظمتی تمام مشاهده کرد، او را بخمرگاه سلطان بردند، در آمد و سلام کرد و سلطان شیخ را رخصت نشستن نداد، همچنان برپا خطبّه در مقبّت آل

عبّاس بخواند و سلطان گفت که این خاندانی است بزرگ و مبارك که آزار این مردم مِمون نیست، سلطان از سر خشم جواب داد که هر چند این خاندان را شما مبارك ساخته‌اید اما مبارك‌تر از خاندان رسول نیست و بَعْدُ و تقویت شما این خاندان مبارك شده، هانا این افعال که ازین مردم می‌شنویم بشامت نزدیک‌ترست، اگر عمر امان دهد بخاندان رسول شما یان را مبارك‌تر سازم، ای شیخ اگر ترا ذوق محبت حق تعالی در می‌رود بمصاحف ناصر و من مشغول نمیشدی، هلا باز گرد و خلیفه را باز گوی تا فکر نزل من کند که اینک رسیدم، شیخ نجیده از بارگاه سلطان باز گردید و بیرون آمد و گویند که سلطان را دعای بد کرد که الهی این مرد را بیلای بدان گرفتار ساز و زوال سلطان محمد گویند که از آن دعا بود و بیشک چنین باشد، بیت

تا دل مرد خدا نآمد بدرد هیچ قوم‌پرا خدا رسوا نکرد

اما چون سلطان عزیمت بغداد کرد و بدینور رسید برف بخت در غنهای دینور بیارید و سرمای سخت واقع شد و اکثر چهارپایان سلطان تلف شدند و آفتاب اقبال او آهنگ افول و زوال کرد، چون اندک مایه فرصتی گذشت جنکیز خان برو خروج کرد و در شهر سته سبع عشر و ستمانه لشکر مغول بخت ترکستان و اترار رسید و سلطان چند نوبت با ایشان مصاف داد و هزیمت یافت و بعد از آن سلطان هر چند رو برو شدی با وجود صد هزار سوار مسلح بی جنگ از آن قوم رو گردان شدی، نویی سلطان جلال الدین که پسر مهتر سلطان بود از سلطان سوال کرد که جهانیان را مردانگی و سیاست شما معلوم است، بیست سال باستقلال و کامرانی حکومت ایران کردی اکنون ازین مشتی بیدین میگریزی و مسلمانان را بدست کنار محاذیل گرفتار میسازی، سلطان در جواب فرمود که ای پسر آنچه من میشنوم تو نمی‌شنوی، جلال الدین گفت چه نوع سخن است، سلطان گفت هرگاه صف قتال راست می‌کنم میشنوم که جمعی

رجال الغیب میگوید كه اَيُّهَا الْكَثَرَةُ اَقْتُلُوا الْفَجْرَةَ لَا جَرَمَ رَعِبَ وَ
وحشت و دهشت بر من مستولی میگردد، ای فرزند اگر مرا معذور
داری میشاید، و از اصحاب کشف و بزرگان دین مقولست که در پیش
سپاه جنگیز خان رجال الله و خضر پیغمبر را علیه السلام دیده‌اند که راه
نمائی آن لشکر میکرده، عقل عقلا ازین حال مبهوت و حکمت حکما
ازین حکمت فربوت است، يَقَعْلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَخُكُّكُمْ مَا يُرِيدُ، و شیخ ابو
الْحَبَّابِ نَجْمُ الْمَلَّةِ وَ الدِّينِ الْكَبْرَى فَدَسَّ اللَّهُ تَعَالَى سِرَّهُ دَرِ آن فرصت این
رباعی گفتم
رباعی

ای رازق مور و مار و زاغ و بلبل ، گشتند هلاک بندگان تو بگل
۱۰ مثنی سگترا بهسانه ساخته از نست و تو میکی نه تانار و مغل
و سلطان محمدا با مغل هیچ نوع پای استقامت نبود تا در شعبان سنه
سبع و عشر و ستمائه بکلی روی بهریت نهاد و مسلمانان فریاد میزدند که
مارا ببیلای مغل گرفتار مساز، در جواب میگفت که حصارها بسازند و
مسلمانان از فروماندگی در هر شهر و قصه و موضع حصارها عارت
۱۵ میگردند و اکثر حصون مختصر که تا بدین روزگار باقی مانده و اکنون
خرابست در آن روزگار ساخته‌اند، و سلطان از نیشابور قصد ری نمود
و آنجا نیز استقامت نیافت، جمعی گفتند که مازندران جای منکم است از
بک طرف دریا و از طرفی جبال و بیشه است و از طرفی نزدیک
خوارزم است که تختگاه اصلی است، سلطان از ری برستندار آمد و از
۲۰ آنجا بجزیره آبسگون قرار گرفت و از غایت التهاب آتش درون سوزناک
و اندوه سلطان را عالت جَرَبِ عارض شد، خواجه علاء الدین عطا ملک
جویفی که صاحب تاریخ جهان کشای است چنین حکایت میکند که پدرم
نزد سلطان محمد مقرب بود، چنین تقریر کرد که روزی سلطان در اثنای
سفر بر سر پشته آبسایش با معدودی چند فرود آمده بود و من همراه
۲۵ کوچ میگذشتم، مرا طلب کرد بخدمت شتافتم، سلطان دست مبارک بمحاسن

فرود آورد تمام سپید شد بود، آهی برکشید و گفت ای جوینی می بینی که روزگار غدار بغداد مشغول شد و بخت ستمکار ستم از سر گرفت و جوانی به پیری بدل شد و سیاهی موی بسفیدی مبدل شد و صحت منعدم و مرض ملتزم شد، این درد را چه دوا و این محنت و غم را چه تدبیر غیر از مدارا، او این ابیات بدیده انشاء کرد و از من دوات و قلم خواست و زار زار میگریست و این ابیات میخواند و مینوشت،

بروز نکبت اگر برج قلعه فلکست

چو شاه معرکه چرخ مسکن و ماموست

یقین بدان که بوقت نزول تیر قضا

حصار محکم تو همچو دامن صحراست

بروز دولت اگر مسکن تو هامونست

ترا کشادگی ارض گنبد خضراست

نوکار نیک و بد خود بحق بکن تنویض

بروز نکبت و دولت که کار کار خداست

۱۵ و بعد از اندک مایه فرصتی سلطان را بیماری صعب روی نمود و از هوای عقیق مازندران و اندوه نامرادی و دلتنگی در جزیره آبسگون رخت بقا بدروازه فنا بیرون برد و جان عزیز را بجان بخش سپرد، و کان ذلك فی ۲۲ ذی الحجه الحرام سنه سبع عشر و ستمائه انار الله برهانه و از اکابر عصر که در روزگار سلطان محمد ظهور یافته اند از مشایخ طریقت سلطان المحققین ابو الجباب نجم الملة و الدین احمد الحنفی المعروف بکبری قدس الله سره العزیز بوده است و اصحاب و اتباع او از علماء و ائمه امام الهام حجة الله علی الخلق امام فخر الملة و الدین محمد بن عمر الرازی و از شعرای بزرگ محمد بن عبد الرزاق اصفهانی و پسر او کمال الدین اسمعیل و سید ذو النقار شیروانی است رحمة الله علیهم اجمعین، ۲۵ و وفات امام فخر الدین در هرات بوده و مدفن مبارک او در خیابان

است و عزیزی در تاریخ وفات امام میفرماید
 امام عالم و عامل محمد رازے
 که کس ندید و نبیند ورا نظیر و هال
 بسال شصصد و شش گفته شد بشهر هرات
 نماز دیگر انبیین و غزّه شوال

(۲) ذکر ملک الکلام شاهنور اشهری نیشابوری رحمه الله علیه،

خوش طبع و فاضل بوده و شاگرد ظهیر الدین فارابی است، در روزگار
 سلطان محمد بن نکش منصب انشاء بدو متعلق بود و رسالهٔ شاهنوری
 بدو منسوبست در علم استیفاء و چند رسالهٔ دیگر در القاب و انشاء
 تصنیف کرده است و نور الدین منشی که وزیر سلطان جلال الدین بوده
 است بسیار اهل بوده اما علی الدوام بشرب خمر مشغولی داشتی، نقلست
 که در چهار روز چهارده نوبت شاهنور بسلام او رفت، گفتند خواجه
 بشرب خمر مشغول است، شاهنور این رباعی را بدیده انشا فرمود و
 مجلس خواجه فرستاد

۱۰ فضل تو و این باده پرستی با هم ، مانند بلندیت و پستی با هم
 حال تو بچشم ماه رویان ماند ، کآنجاست مدام نور و مستی با هم
 و این غزل هم اوراست ،

روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من
 ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من
 شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو
 شهد خوشتر یا لببت یا لفظ گوهر بار من
 نظم پروین خوثر یا دُر یا دندان تو
 قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من

وصل نو دلجوی تر با شعرهای نغم من
 هجر نو دلسوزتر با ناله‌های زار من
 مهر و مه رخشنده تر یا رای من یا روی تو
 آسپان کردنده تر یا خوی تو یا کار من
 وعده تو کوثر یا پشت من یا ابرویت
 قول تو بی اصل تر یا باد یا پندار من
 صبر من کم یا وفای نیکوان یا شرم تو
 خوی تو بیشتر یا اسده و تیار من
 چشم تو خونریز تر یا چرخ یا شمشیر شاه
 غمزه تو تیزتر یا تیغ یا بازار من

۵

۱۰

و نسب شاهنور بحکیم عمر خیّام میرسد و وفات شاهنور در تبریز بوده در
 شهر سنه ست و سنهائده در سرخاب تبریز آسوده است در جنب خواجه
 افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی رحمهم الله اجمعین، اما حکیم
 عمر خیّام نیشابوری است، بسیار فاضل بوده خصوصاً در علم نجوم و احکام
 ۱۰ سرآمد روزگار خود بوده است، سلاطین اورا عزیز و مکرم داشتندی و
 گویند سلطان سنجر اورا در پهلوی خود بر تخت نشاندی و خواجه نصیر
 الدین طوسی این صورت را بعرض هلاکو خان رسانید که فضل من صد
 برابر عمر خیّام است اما نعظیم علماء درین روزگار بقانون نمائده است،
 صاحب تاریخ استظهار میگوید که خواجه نظام الملک طوسی و عمر خیّام
 ۲۰ و حسن صباح در نیشابور تحصیل کردند و شرکای درس بودند و
 با یکدیگر عقد مواخاة بسته بودند، چون خواجه نظام الملک را کوکب
 اقبال ارتناع گرفت و باستحقاق وزیر مالک شد حسن صباح و عمر خیّام
 عزیمت ملازمت خواجه نمودند و آهنگ اصفهان کردند، چون ملاقات
 خواجه مبسر شد خواجه مقدم ایشان را بانواع اکرام تلقی نمود و بعد از
 ۲۵ چند گاه گذشت که داعیه شنا چیست، عمر خیّام گفت که داعیه من آن

است که ادرار معاش من در نیشابور معین سازی تا بفرات روزگار بگذرانیم و خواجه چنان کرد و بعد از آن حسن صباح را گنت تو چه میکنی، گنت التفات من بشغل دنیاوی است، خواجه عمل همدان و دینور بدو نامزد فرمود، و حسن را داعیه آن بود که خواجه او را در وزارت بخود شریک سازد، ازین عمل عار کرد و بر خواجه دل کران شد و بعداده خواجه برخاست و همواره بندمای سلطان ملکشاہ اختلاط کردی و بنزد و شطرنج مشغول شدی تا مقرران و ندمای سلطان را بفریفت و بعرض سلطان رسانید که بیست سالست که سلطان پادشاهی میکند لا بداست که بر مجمل جمع و خرج اموال مالک خود صاحب وقوف شود، ۱۰ سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و گنت مجمل جمع و خرج مالک بچند گاه مکمل توانی کرد، خواجه گنت بدولت پادشاه امروز مالک از حد کاشغر است تا ملک روم و افلاکیده، اگر جهد و کوشش نمایند شاید که بعرض يك سال این مهم تمیثی گردد، شبی دیگر حسن صباح بعرض سلطان رسانید که اگر سلطان این شغل را بن تنویض کند و دست مرا قوی گرداند من بچهل روز این مجمل را مکمل کرده بعرض رسانم، سلطان اختیار دفترخانه بدو سپرد و فرمود تا محاسبان و مستوفیان محکوم حسن بوده این شغل را بیعاده چهل روز تمام سازند و حسن بکار دفتر مشغول شد و از چهل روز قلیلی مانده بود که حسن کار را نزدیک بود که بانجام رساند، خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن کنایت خواهد شد، ۲۰ حیل و تدبیری نمود و چهره خود را گنت که تا چهره حسن دوستی کند و زر و مال بی نهایت بدو دهد و چهره خود را گنت که روز چهل که حسن دفتر خود را مکمل ساخته بیاورد و من و او بخیرگاه سلطان در آئیم نو چهره حسن را بگو که میخواهم که دفتر خواجه ترا ببینم که چون نوشته اند آن دفتر بهترست یا دفتر خواجه من، و چون دفتر حسن بدست تو آید دفتر را بر هم پاش و پریشان بساز، بدین طریق مقرر

شد، جُهره خواجه روز چهل دفتر حسن را بدین طریق پَریشان ساخت و خواجه نظام الملک و حسن هر دو بمجلس سلطان در آمدند، سلطان حسن را گفت که دفتر مکمل کرده، حسن کنت بلی مکمل است، سلطان گفت بیار، حسن دفتر را بحضور سلطان بکشاد و سلطان از وی بی پرسید ۵ از روم، ورق ظاهر بی شد، حسن در یافت که خواجه نظام الملک کیدی و مکاری کرده است، مشوش شد و دست و پای او بی لرزید و بتعجیل دفتر فراهم بی آورد، سلطان بانگ بر وی زد، خواجه بی الحال بعرض رسانید که ای خداوند بند در اول حال میدانستم که این مرد دیوانه است اما چون پادشاه الحاح کرد دم نزدم، چگونه قانون ملکی را ۱۰ بدین وسعت بدت چهل روز مکمل توان کرد، اهل مجلس بار خواجه شدند و نکوهش حسن کردند، سلطان فرمود تا حسن را بسیلی از خرگاه بیرون کردند و او متواری شد و در اصفهان از خانه بخانه میگریخت، او را درستی بود که رئیس ابو الفضل گفتندی، بخانه او پناه برد و رئیس مراعات او کردی. رئیس را بالحداد و زندقہ فریب داد تا شبی رئیس را ۱۵ گفت که مرا اگر یک دوست بگهیست بودی من ملک ابن ترکان و وزارت ابن روستائی را بر هم زدی، رئیس تعقل کرد که ملکی که از کاشغر تا مصر باشد این مردک چگونه بیک بار بر هر زند، همانسا این مرد را علت ماخولیا عارض شده است، آن روز روغن بادام و افتیمون آورد و در طعام زعفران و ادویه که مناسب دفع سوداست اضافه کرد، حسن بفراست در ۲۰ یافت و از خانه رئیس بگریخت و قصد قلعه الموت که در قهستان دیلم است کرد و بعبادت مشغول شد و کوتوال قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و همواره در بیرون قلعه در مغاره ساکن بودی و بزهد و طاعت اشتغال داشتی، حاکم قلعه از حسن التماس کرد که بدرون قلعه تشریف فرمای، حسن گفت که من در ملک کسی طاعت نکنم برابر پوست گاوی ۲۵ زمین درین قلعه بدست من بفروش تا من در ملک خود بعبادت مشغول

باشم، کوتوال بقدر پوست گاوی زمین بدو بفروخت، چون بقلعه در آمد تمام اهل قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و پوست گاورا دوال دوال کرد و از يك طرف دروازهٔ قلعه بگرد قلعه بگردانید و صباح کس بامیر قلعه فرستاد که قلعه ملک من است و بمن فروخته، در ملک من مباش بیرون رو، چون اهل قلعه بتمام مرید حسن شد بودند حاکم قلعه مضطرب شده چاره ندید و از قلعه بیرون آمد و حسن بدین حيله قلعه را مسخر ساخت و بهای قلعه را برئیس ابو الفضل نوشت و گفت من هنوز یاری ندارم و تنهام، اگر یاری میسر شود کارها پیش خواهم برد، و آن ملعون داعیان باطراف و اکاف فرستاد تا خلقان را گمراه می ساختند و ۱۰ مذهب زندقه و اباحت و الحاد را ظاهر ساخت و بیشتر اهل ایران و توران بیلای آن مخاذیل سالها گرفتار بودند و اگر ذکر حالات ایشان زیاده ازین نموده شود بتطویل می انجامد و در روزگار ملاکو خان بالکل قلاع و بقاع ملاحظه فتح شد و سلطنت ایشان سپری گشت و خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة درین باب گوید این قطعه

۱۰ سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار بود
روز دوشنبه اول ذی قعدة بامداد
خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت
بر خاست پیش تخت هلاکو بایستاد

(۴) ذکر ملک الفضلاء جمال الدین محمد عبد الرزاق اصفهانی

رحمة الله علیه،

۲۰

از صنایع و اکابر و علمای اصفهان است، شاعری خوش گوی بوده جاه و قبول تمام داشت و کمال الدین اسمعیل اصفهانی پسر اوست و سلطان سعید الغ بیگ گورگان انار الله برهانه سخن جمال الدین عبد الرزاق را ۲۴ بر سخن فرزندش کمال الدین اسماعیل تفصیل می نهد و بارها گنتی عجیب

دارم که با وجود سخن پدر که پاکیزه‌نرست و شاعرانه‌تر چگونه سخن
پسر شهرت زیاده یافته، اما این اعتقاد مکابره است چه سخن کمال بسیار
نازک تر افتاده و سهل ممتنع است اما بر سخن پادشاهان ایراد حدّ عوام
نیست، کلام الملوك ملوك الکلام، و خواجه جمال الدین عبد الرزاق در
روزگار دولت سلطان جلال الدین خوارزمشاه ظهور یافته و مدّاح خاندان
صاعديه است و این ترجیع در نعت حضرت رسالت صلّم اوراست،

ای از بر سدره شاه راحت * وی قُبّه عرش نکیه گاهت
ای طاق نهم رواق بالا * بشکسته ز گوشه کلاهت
هم عقل دویک در رکابت * هم شرع خزیک در پناحت
ای چرخ کبود زند دلقی * در کردن پیر خانقاهت
مه طاسک گردن سیمدت * شب طره کسوی سیاهت
چرخ ارچه رفیع خاکپایت * عقل ارچه بزرگ طبل راحت
جبریل منیر آستانت * افلاک حریم بارگاهت
خوردست قدر ز روی تعظیم * سوکند بروی همپو ماهت
ایزد که رفیق جان خیزد کرد * نام تو ردیف نام خود کرد

و این ترجیع را بغایت خوب گفته و خواجه سلمان جواب این ترجیع
میکوبد در نعت و بس خوبست، و خواجه محمد عبد الرزاق راست این
قصیده در حالت یوم القیام،

چو در نوردد فزاش امر کن فیکون
سرای پرده سیماب رنگ آئینه کون
چو قلع گردد مخ طناب دهر دورنگ
چهار طاق عناصر شود شکسته سنون
معدّرات سماوی تق بر اندازند
بجای ماند این همت قلعه مدهون

نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ
 نه حاره بندد صبح از نسیم سقلاطون
 عدم بگیرد ناکه عنان دهر شمس
 فنا در آرد در زیر ران خیال حرون
 فلک بسر برد ادوار شغل کون و فساد
 قهر بریزد ادوار غاد ککالرجون
 مکتوبات همه داغ نیستی گیرند
 که کس نماند ازین ضربت زوال مصون
 بقذف مهر بر آید ز معده مغرب
 چنانکه کوئی این ماهی است و آن ذوالنون
 با احتساب بیازار کون سازد قهر
 زهر بدرد این کفّهای نا موزون
 عدم براند سیلان بر جهان وجود
 چنانکه خرد کند موج هفت چرخ نگون
 نه صبح بندد بر سر عمامهای قصب
 نه شام گیرد بر سفت حله اکسون
 چهار مادر کون از قضا عقیم شوند
 بصلب هفت پدر نا سلاله گردد خون
 ز روی چرخ بریزد قراضهای منیر
 ز زیر خاک بر افتد ذخیره فارون
 ز هفت بحر چنان منقطع شود نم کاب
 کند نیم در قعر چشمه جمون
 بدست امر شود طی صحایف ملکوت
 بیای قهر شود پست قبه گردون

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

چهار ماشطه قابله سه طنل حدوث
 سبك گریزند از رخنه عدم بیرون
 نموده مرکز غربا سوی عدم حرکت
 چو یافت قبه خضرا ز فور دور سکون
 نه خاک تیره بهمانند نه آسمان لطیف
 نه روح قدس بهمانند نه نجبی ملعون
 بنفخ صور شود مطرب فنا موسوم
 برقص و ضرب و بايقان کوهها مأذون
 همه زوال پذیرند جز که ذات خدا
 قدیم و قادر و حی و مدبر و بیچون
 چو خطبه لمن الملك در جهان خوانند
 نظام ملك ازل با ابد شود مقرون
 ندا رسد سوی اجزای مرگ فرسوده
 که چند خواب گران گرنخورده افیون
 برون جهند ز کتم عدم عظام ربم
 که مانده بود بمطبوره عدم معجون
 همی گراید هر جزو سوی مرکز خویش
 که هیچ جزو نگردد ز جزو خویش افزون
 عظام سوی عظام و عروق سوی عروق
 جنون بسوی جنون و عبون بسوی عبون
 باقتضای مفادیر ملتیم گردد
 به هیچ جزو بنقصان کل خود مغبون
 چو دردمند بناقوس لشکر ارواح
 چو خیل نخل شود منتشر سوی هامون

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

بقصر جسم در آرند باز هودج روح
 سواد قالب بار دگر شود مسکون
 پس آنکهی ز ثواب و عقاب حکم کند
 بجنب کرده خود هر کسی شود مرهون
 یکی بحکم ازل مالک نعیم آید
 یکی بسبق قضا هالک عذاب الهون
 هر آنکه معتقد او نه این بود جاهل
 و گر حکیم ارسطالس است و افلاطون

اما سلطان جلال الدین خوارزمشاه پادشاهی بود مردانه و شجاع و نیکو
 ۱۰ صورت و تمام قد، در فرصتی که پدرش سلطان محمد خوارزمشاه از لشکر
 مغل منهزم شده بود او بطرف کابل روان شد و جنگیز خان ایلغار لشکر
 در عقب او روانه ساخت و سلطان جلال الدین در نواحی بجنیر که از
 اعمال کابل است لشکر مغل را بشکست و جنگیز خان را ضرورت شد از
 عقب سلطان جلال الدین رفتن بنفس خود، از حدود پامیرغ و قرشی
 ۱۵ همچون را عبور کرد و براه بامیان بغزین رفت و در کنار آب سند هر
 دو لشکر بهم سیاهی نمودند، جلال الدین را قوت مقاومت نبود، لشکر او
 پریشان شد و خان در کنار آب فرود آمد و جلال الدین اسب در آب
 سند رانسد و فی الحال از آب عبور کرد و تمام لشکر خان مشاهده
 میکردند، جلال الدین در آن طرف آب از اسب فرود آمد و نیزه بر
 ۲۰ زمین زد و بنشست و دستار و لباس و اسلحه بر سر نیزه افکند و خنک
 میساخت، خان بر لب آب آمد بر مردانگی سلطان جلال الدین آفرین
 کرد و خان نعره زد که ای پادشاه زاده میشنوم که قد و بالای زیبا داری
 بر خیز تا قد و بالای ترا تماشا کنم، جلال الدین بر پا خاست، باز خان
 فرمود که ای ملک زاده بنشین که در صفت قد و بالا و منظر تو آنچه
 ۲۵ شنوده بودم صد چندان است، سلطان جلال الدین بنشست، خان آواز

داد که مرا مطلوب همین بود که تو محکوم من شوی اکنون سلامت برو
و خان از کنار آب مراجعت کرد و از افراد لشکر سلطان جلال الدین
قریب هشتاد مرد بهر صورت که بود خود را بسطان رسانیدند و کاروان
افغانی را که از کبر و سواد بطرف ملتان میرفتند در نواحی هاور غارت
کردند و قوت و سلاح یافتند و از مردم افغان چهار صد مرد جنگی با
سلطان ملحق شدند و در آن حین هزاره لاجپن که امیر خسرو دهلوی
از آن مردم است از آنجیز بلخ از لشکر مغل رمیله بودند، هشتصد مرد
دیگر بر سلطان جمع شدند و قلعه کرگس بال را فتح کردند و پادشاه ملتان
با سلطان صلح کرد و علاء الدین کیفباد که پادشاهزاده اصلی هند بود
۱۰ دختر سلطان داد و سلطان را در دیار هند سه سال و هفت ماه سلطنت
باستقلال دست داد و چون خبر مراجعت جنگیز خان بطرف دشت
قیچاق بشنود سلطان جلال الدین از دیار هند بديار کيچ و مکران کرمان
آمد و براق حاجب که از امراء پدرش بود و حاکم کرمان سلطان را نزل
و مال بسیار داد اما از قلعه بیرون نیامد، سلطان از کرمان بنارس
۱۵ آمد و اتابک سعد بن زکی او را پذیره شد و مال داد، سلطان باصفهان
آمد و عراق و آذربایجان را مستقر ساخت و در دیار خراسان و عراق
مردم از آمدن سلطان شادیا کردند و شعبکان مغل را میکشند و می
آویختند و می سوختند و سلطان بعدل و داد چند سال در ایران زمین
حکومت کرد و غیاث الدین برادر او یکی از خاصان او را در مجلس
۲۰ شراب بگشت و ازین وهم بگریخت و چند نوبت با سلطان جلال الدین
عصیان ظاهر کرد تا آخر حال بدست براق حاجب که سلاطین کرمان
از نسل او بودند کشته شد و مملکت بانفراد بید نصرت سلطان جلال
الدین افتاد تا وقتی که ایه و ستهای بهادر با سی هزار مغل باز بایران
آمدند و سلطان باز باصفهان از لشکر مغل منهزم شد و بآذربایجان رفت
د و آنجا نیز استقامتی نیافت و بیدلیس افتاد و دختر ملک اشرف را بنکاح

خود در آورد و لشکر مغل قصد او کردند، ملك اشرف بارها میگفت که لشکر مغل میرسد سلطان بسخن او التناث نمیکرد که این بسخن از برای آن میگوید که من از ملك او بیرون روم تا شبی لشکر مغل بدر شهر رسیدند و سلطان با دختر ملك خفته بود، سلطان را بیدار کردند که لشکر مغل رسید، سلطان دختر ملك را گفت که پدرت حقیقت گفته بود و ما بسخن او را غرض تصوّر میکردیم، اکنون فکر تو چیست درین حال با من موافقت و مراقت میتوانی کرد، دختر گفت بلی، سلطان را چندان مجال نشد که نا آب کرم کند، مطهره آب خنک بر سر ریخت و دختر را سوار ساخت و هر دو در نیم شب بگریختند و بعضی میگویند که سلطان تنها فرار کرد، التّمصه سلطان عروس مملکت را سه طلاق بر گوشه چادر بست و چند گاه در صحراها و بیابانها میکردید و خانه کار سلطان نزد مؤرخان معلوم نشد، بعضی گفته اند که در لباس واسپ او طمع کردند و او را هلاک ساختند و بعضی گویند که از سلطنت و اشغال دنیاوی دل سرد شد و در لباس فقرا و صوفیه در آمد و متواری شد و در روم و ۱۰ شام زندگانی میکرد و کسی او را نمی شناخت، باری تا مدت ده سال آوازه او هر چند گاه میرسید که سلطان از جانی پیدا شده و مردم شهرها طبل بشارت میزدند و بر شنگان مغل خروج میکردند و آن صورت اصلی نداشت و بسیار بندگان خدای از بخت بدست لشکر مغل شهید شدند و آوازه سلطان چون آوازه عفا و وجود او چون وجود کیمیا بود، نقل کند این حکایت از شیخ عارف رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس ۲۰ الله سرّه که فرموده اند که من يك روز در بغداد در خدمت شیخ خود نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رحمه الله علیه نشسته بودم، ایشان از مجلس برخاستند و بیرون رفتند و مریدان و اصحاب را باز گردانیدند و تا مدت سه شبانه روز بخانه نیاوردند، مریدان مضطرب شدند که ۲۵ شیخ را چه حال افتاد، مبادا که دشمنی قصد شیخ کند، بنحوص و طلب

مشغول شدند تا بجدی که ویرانها و حیاض بغداد را احتیاط کردند،
 ناگاه نماز شای شیخ بخانه آمد، اصحاب شادمان شدند و من از حقیقت
 غیبت شیخ سؤال کردم، فرمودند که سلطان جلال الدین از سلطنت
 خود را معزول کرده در حلقه درویشان در آمد بود و سالها بعبادت و
 سالوک مشغول بوده بدرجه رجال الغیب رسیده بود، درین روزها در
 قریه ضرصر از اعمال بغداد بحرفه پینه دوزی مشغول بوده و بجوار رحمت
 حق پیوسته بود، مرا از عالم غیب خبردار کردند، رفتم و بتکلیف و
 تجویز او درین دو سه روز مشغول بودم، شیخ علاء الدوله گوید که من
 و اصحاب نجیب کردم و این آیت بر خواندیم که **لَئِنْ أَمْلَكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ**
الْوَاحِدِ الْفَتَّارِ، هر آینه هر کس که عروس ملک فانی را مطلقه ثلاثه سازد
 حق تعالی مقام ابرار و اقطاب و اونداد بدو ارزانی دارد،

چپست دنیا و خلق و استظهار، خاکدانی پر از سنگ و مردار
 بپر يك خانه این همه فریاد، بپر يك خاك توده این همه باد
 سلطان جلال الدین تا مردار دنیا بردار خواران مغل باز نکداشت
 از غوغای سکان مغل خلاص نیافت و تا پیش از مرگ اضطرابی
 بموت اختیاری نرسید راحتی از خواب و خور نیافت و از عهدی که
 او سلطنت باز گذاشت تا بتاریخ آنکه از دنیا رحلت کرد قریب پنجاه
 سال باشد که از شکجه صورت و کین اندوزی براح و نعیم پینه دوزی
 افتاد،

بیر ای دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی
 که ادريس از چین مردن بهشتی گشت پیش از ما

(د) ذکر خلاق المعانی کمال الدین اسماعیل بن جمال الدین محمد

عبد الرزاق اصفهانی رحمه الله علیه،

خلف الصدق و سلف الکرم بوده و خواجه جمال الدین عبد الرزاق را

دو پسر بوده است معین الدین عبد الکرم و کمال الدین اسماعیل، معین الدین بس دانشمند و فاضل و کمال الدین نیز اهل فضل و دانشمند است و خاندان ایشان در اصفهان بس محترم بوده است و اکابر صاعديه بتربیت کمال الدین اسماعیل مشغول شدند و او را در مدایح آن خاندان ه قصاید غزاسات چنانکه میگوید در مدح آن فرقه، بیت

رکن دین صاعد مسعود که در نوبت او

جای تشویش خم موی بنان یغاست

و این قصیده که در هر بیت لفظ مولایم داشته ممتنع الجواب است چه بسیار نازکی و معانی بدیع در آن مندرج است، هذا مطلع القصیده،

ای که از هر سر موی تو دلی اندر داست

۱۰

بلک سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست

خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته اند اما اکابر و شعرا کمال الدین اسماعیل را خلاق المعانی میگویند چه در سخن او معانی دقیقه مضمهرست که بعد از چند نوبت که مطالعه رود ظاهر میشود و ازین هر

۱۰ دو بیت شمه از طبع سلیم و ذهن مستقیم او معلوم توان کرد،

بخاک پای تو کآب حیات ازو بپد

اگر مُسَوِّدۀ شعر من بینشاری

سزد که خواری و حرمان کند معانی من

بلی کشند غریبان هر آئیند خواری

۲۰ و این قصیده در مواعظ و معارف کمال الدین اسماعیل راست، قصیده

وقت آن است دلم را که بسامان گردد

کار در یابد و از کرده پشیمان گردد

عشق بازی و هوس نوبت خود داشت کون

وقت آن است که دل بر سر ایمان گردد

دل که برِ گِردِ رخ خوب تو گردد ناچار
 که بهر بادی چون زلف پریشان گردد
 هر سیه دل که شد از جام هوا سست غرور
 فتنه انگیزتر از غمزه خوسان گردد
 چون خطِ خویان هر روز سیه روی ترست
 هر که پیرامن زلف و لب ایشان گردد
 ای دل از حجره تن رخت خرد بیرون نه
 نا دلت منظره رحمت رحمان گردد
 مہبط نور الہی نشود خانه دیو
 بنگہ لولی کی منزل سلطان گردد
 غفل را بنہ شیطان مکن ایرا نہ رواست
 کہ ملک ہمہ کش مطہع شیطان گردد
 خویشان را ہمہ در عشق گذار از سر سوز
 نا بینی کہ چو شمع ہمہ تن جان گردد
 بت شکن ہمچو براہیم شو از میخوای
 کہ ترا آتش سوزندہ کلستان گردد
 چون سلیمان ہمہ بر پشت صبا بندی زین
 کر ترا دیو ہوائے تو بفرمان گردد
 اہل و نا اہل رهاکن چو رہ قدس روی
 تا رفیق دل تو موسیٰ عمران گردد
 مال دنیا کہ برو تکیہ زدستی چو عصا
 اگر از دست نیندازے ثعبان گردد
 کامر دل مہطلی بندہ نا کافی باش
 تا همان درد ترا مایہ درمان گردد

دل برین گنبد گردنده منه کابین دولاب
 آسیائست حشّه بر خون عزیزان گردد
 حرص تست این که همه چیز ترا نایاب است
 آژم کن تو که نرخ همه ارزان گردد
 کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود
 گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد
 هر زمان از پی خائیدن عرض دگری
 راست چون ارّه زبانت همه دندان گردد
 از پی مشغول دنیا سر هر مه خواهی
 که ترا عمر کبر و سیم فراوان گردد
 آدمی از ره صورت منساوت صنت اند
 متفاوت همه از طاعت و عصیان گردد
 پاره سیم شود حلقه فرج استر
 پاره دیگر از آن مهر سلیمان گردد
 خود گرفتم که پس از سعی و ننگبوی دراز
 کار از آن سان که دلت خواست بسانان گردد
 بپنه این ازین عالم نا پا بر جای
 که بیک دم زدنش کار دگر سان گردد
 صبح پیری ز همه سوی سرت تیغ بزد
 انجم اشک تو وقت است که ریزان گردد
 گر تو در کارگاه صنع بنظاره شوی
 از عجائب دهن فکر تو خندان گردد
 در قیامت نرسد شعر بفریاد کنی
 و ر سراسر سخت حکمت یونان گردد

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

فضل و دین نزد کسی باشد که از سر صدق
تابع امر خداوند جهان بان گردد
جان ازین منزل غولان سلامت نبرد
جز کسی که سر تحقیق مسلمان گردد
جاودان رستم اگر حبّ رسول و اصحاب
بر سر نامه گفتارم عنوان گردد

و دیوان کمال الدین اسماعیل نزد فضلا قدری دارد و کمال او از وصف
مستغنی است و شهرت او در آفاق منتشر، حکایت کند که او را اسباب
دنیای و استعداد کئی فراهم آمده بود و همواره فرو ماندگان را از اموال
۱۰ خود بطریق معامله دستگیری کردی و بعضی مردم اصفهان بدو بد
معاملگی کردند و منکر شدند و از آن مردم ستوه آمده و رنجید درین باب
بذمت مردم اصفهان میگوید

ای خداوند همت سیّاره ، صافری را فرست خوئخواره
تا در دشت را چو دشت کد ، جوی خون راند اوز جواره
۱۵ عدد مردمان بپزاید ، هر یکی را کند بصد پاره

جویبار یکی از محلات اصفهان است و در دشت نیز یکی دیگر، و عفریب
لشکر اوکدای قان در رسید و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال
الدین اسماعیل نیز در آن غوغا شهید شد و سبب کشتن او آن بود که
چون لشکر مغل برسید کمال در خرقة صوفیه و فقر در آمده بود و در
۲۰ بیرون شهر زاویه اختیار کرد ، آن مردم او را نرنجاندند و احترام می نمودند
و اهل شهر و محلات رخوت و اموال خود را در زاویه او پنهان کردند
و آن جمله در جای بود در میان سرای او، یک نوبت مغل بجهت کمان
کزّه در دست بزایه او در آمد و سنگی بر مرغی انداخت، زهگیر او
از دست بیفتاد و غلطان بپناه افتاد، بطلب زهگیر سر چاه بکشادند و
۲۵ آن اموال را بیافتند و کمال را مطالبه اموال دیگر می کردند تا بنماید تا در

عقوبت و شکجه هلاک شد و در وقت مردن بخون خود این رباعی
تحریر کرد،

دل خون شد و شرط جانگدازی اینست
در حضرت او کمینه بازے اینست
با این همه هم هیچ نمی یارم گفت
شاید که مگر بنده نوازی اینست

قد وقع شهادته فی ثانی جمادی الاول سنه خمس و ثلثین و ستمائه، اما
اوکنای قآن بعد از چنگیز خان باسحق خان بر تخت خانی جلوس کرد و
برادران مهتر و اعیان او را تفویض میفرمودند و او از روی تواضع از
۱۰ سلطنت استعنا میخواست تا بعد از قورلتای بزرگ نولی خان بازوی او
گرفته بر تخت نشاند و در سیرت و حسن اخلاق قآن اصحاب نوارنجرا
اطنابی و ناکیدیست که در حیّز وصف نمیگنجد، هر چند از دین بیگانه
بود اما بطریق مرّوت آشناست، صاحب طبقات ناصری می آورد که
نوبتی اوکنای قآن بار دو بازار میگذشت، چشم او بر عتاب افتاد و
۱۵ ارزوی کردش، جهره را فرمود که يك بدره زر ببر و ازین عتاب بخر،
وزرا گفتند چندین عتاب که این بقال دارد دو دینار بهای آنرا کافی
باشد، قآن فرمود که همچنین است اما این فقیر سالهاست که نشسته است
بامید سودائی چین و هجو من خریداری هرگز بدست او نیفتاده و نخواهد
افتاد و آن بدره زر بفرمود تا در بهای يك من عتاب تسلیم بقال نمودند،
۲۰ صاحب تاریخ جهانکشی گوید که در یاسای مغل حکم بود که هر کس
بروز در آب رود و غسل کند کشتنی باشد چه آنرا بقال بد گرفته اند،
نوبتی قآن میگذشت چغتای با او همراه بود، مسلمانی را دیدند که در
آب رفته غسل میکرد و چغتای قآن را گفت که این شخص خلاف یاسای
ما کرده این را می باید کشتن و تو درین امور اهل میکی و مردم دلیر
۲۵ میشوند، قآن گفت مگر این شخص از قول و یاسای ما خبر ندارد و

غریبست، چغتای بغایت متهوّر و بی باک بود قاتّان را گفت اگر این شخص
 خبردار هست و اگر نیست بجهة تشدید یاسای کشتنی است و هر چند
 قاتّان ازین قبیل سخنان میگفت که غریب باشد و قول مارا نشنید چغتای
 قبول نمیکرد، قاتّان بعد از قیل و قال فرمود که امروز بیگاه شاه است
 فردا یرغو پرسم و این مرد را بعبرت بر سر بازار سیاست فرمام و آن
 شب آن مسلمان را طلب کرد و گفت تو مگر یاسای مارا ندانسته که چنین
 گستاخی میکنی و آن بیچاره زاری میکرد که ندانسم و بیگانه، قاتّان فرمود
 تا یک همین زر بدو دادند و گفت برو و زر را در هان جوی آب
 انداز و فردا که یرغو پرسند بگو که زر در آب پنهان کرده بودم و
 من غریم و قوی نشودام، آن مرد همچنان کرد و خلاص شد شبانگاه
 آن همان زر را بحضور قاتّان آورد قاتّان گفت تو و اولاد تو درین چند
 روز در تفرقه و قید مشوّش بوده اید و از کسب معاش باز مانده اید، برو
 و این زر را بعشرت و عیش بخور و بر من دعای خیر بگو، سیرت نیکو
 بیکانکان را چنین محترم مپسازد اگر آشنایان را مساعدت نماید نورّ علی نور
 باشد، و رفیع انبانی و اثیر الدین اومانی و شرف الدین شَفَرُوه از اقران
 کمال الدین اسمعیل اند، رحمة الله علیهم،

(۶) ذکر شرف الدین شَفَرُوه اصفهانی نورّ الله تعالی مرقه

مرد صاحب فضل و ذوق فنون بود، در اصفهان در روزگار دولت اتابک
 شیرکیر اورا ملک الشعراء می نوشته اند، همواره با شعرای اطراف در
 شعر و شاعری بخت کردی و جمال الدین محمد عبد الرزاق پدر کمال
 الدین اسمعیل اورا اهاجی گفته، مرد نیز زبان و حاضر جواب بوده است
 و تعبیر الدین بیلغانی را هموهای رکبک گفته است و در مدح سلطان طغرل
 بن ارسلان این قصیده میگوید،

پیش سلطانید در فرمان بری، آدی و وحشی و دیو و پری

طغرل آن کرهفت سلطان دارد او * تساج و تخت و افسر و انگستری
مطرب و طبّاخ و نعل و کانبش * زهره و خورشید و ماه و مشتری
باد و خاک و آب و آتش بر درش * حاجب و دربان و پیک و لشکری
در پناه عدل او با هر براز * شیر و آهو کرک و میش و کبک و باز
در کف خدّام و غلامش بهم * نیزه و شمشیر و زوپین و قلم
باد فراش آسمانش تا زند * بارکاه و کدلان کوس و علم
بر سر خوانش براس میهمان * گاو و ماهی اشتر و اسب و غنم
بحر و کان کرده نشار حضرتش * لؤلؤ و فیروزه و زر و دربر
مطربان در بزمگاه او بکف * بریط و چنگ و رباب و نای و دف
کرده در بستان عیش او وطن * کلان و شمشاد و سرو و نارون
صید باز و یوز چرخ او شک * کرکس و سیمرغ و فیل و کرکدن
بر تن بدخواه او چیره شد * خاریشت و لکک و زاغ و زغن
رودها در بوستانش ساخته * بلبل و قمری و کبک و فاخته
باد در باغ مرادش جلوه کر * عبدلیب و طوطی و طاوس نر
کرده از نعل سمندش خسروان * کوشوار و یاره و طوق و کبر
پاره پاره بر تن بدخواه او * جوشن و خود و قز آکند و سپر
کارکر بر پیکر خصمان او * کرز و خشت و ناخج و تیر و تبر
بارور در صد هزارش شهر و ده * شیب و نارنج و ترنج و نار و به

(٧) ذکر سبحان ثانی رفیع الدین لبنانی رحمه الله علیه،

۲۰ وی از اقران خواجه جمال الدین مهّد عبد الرزّاق است و لبنان از
قُرّای اصفهان است بدر دروازه و موضعی تَزّه و جای دلکشای است و
رفیع از آنجاست، شاعری خوش گوی بوده و در آوان جوانی از جهان
فانی بریاض جاودانی تحویل نمود و اثیر الدین اومانی اوصاف صفیّی رفیع
۲۴ لبنان بسیار بنظم در آورده و رفیع معاصر سعید هروی است و این

قصیده رفیع‌راست در مدح سید اجل فخرالدین زید بن الحسن الحسینی
که از اکابر سادات ری است و احتشام و اموال و ضیاع او در ملک
ری بی نهایت بوده، لله در قائله،

جانان حدیث عشق بگوشت کجا رسد
هرگز بود که دولت وصلت بها رسد
نا من کیم که صائی وصلت طمع کنم
اینم نه بس که دُرْدی هجرت مرا رسد
خاک رخت بدیده رسد بی چه جای آن
هرگز چنین سزا بمن ناسزا رسد
الحق رسید آنچه رسید از هوا بمن
آری بمردم آنچه رسد از هوا رسد
پشتم دوتا شد از غم و هم نیست روی آنک
دستم یکی بدان سر زلف دوتا رسد
روم چو کهریا شد و هر ساعت از جزع
چون شاخ بُدست که بر کهریا رسد
جسام چو شمع در شب هجرت بلب رسید
چون نیست روز وصل تو بگذار تا رسد
کر صد هزار پاره کند این دل مرا
هر پاره را ز عشق تو سوز جدا رسد
بیکانه از هزار بود آشنا یکی
نیرت با اتفاق بدان آشنا رسد
ملک نیست محنت تو و خلیفت منتظر
این کار دولتست کنون تا کرا رسد
دست از جفا بدار و بیندیش از آنکه زود
درد دل و جنای من اندر وفا رسد

بشو حدیث من که بسی قصّهای راز
 از عاجزان بیارگه پادشا رسد
 نرسم خجل شوی چو صدای جنای نو
 از ما بسید اَجَلِ مُجْتَبَا رسد
 فرخنده فخر دولت و دین زید بن حسن
 کر لفظ او بگوش امل مرحبا رسد
 دامن ز زنگ سنبل و گل در کشد صبا
 گر بوی خُلق او بمشام صبا رسد
 سر در نشیب خدمتش آرد سوی زمین
 هر روز کافتاب بوسط سما رسد
 ای آنکه چشم انجم روشن شود بنور
 از خاکپایت ار بفلک نوتیا رسد
 در نوبتی که امل کرم چون نوبی بود
 پیدا بود که همت ما تا کجا رسد
 چندانکه مدح خوانده بلبل نهیت
 چون گل بتاج و تخت و کلاه و قبا رسد
 پاینده باش تا ز گل و بلبل و طرب
 دایم بگوش و چشم تو برگ و نوا رسد

دیوان رفیع و اثیر الدین اومانی در عراق عجم بسیار محترم و عزیزست و
 شعر این هر دو شاعر شهرتی عظیم دارد اما در خراسان و ما وراء النهر
 مرسومست،

(۸) ذکر فاضل معنوی سعید هروی رحمه الله علیه،

زیبا سخن و لطیف طبع بوده از اقران قاضی شمس الدین طبسی بوده است
 و مدّاح خواجه عزّ الدین طاهر فریومدی است که در زمان سلطنت

اولاد چنگیز خان وزیر ملک خراسان بوده‌است و در شهر طوس مسکن داشته و بروزگار هلاکو خان بسعی امیر ارغون آقا از وزارت عزل شد و مبلغی مصادره داد و خواجه وجیه الدین زنگی وزیر با استقلال بوده و پسر خواجه عزّ الدین طاهرست و سعید بسیار نازک سخن است و پور بها شاگرد سعیدست و در مدح خواجه عزّ الدین طاهر این قصیده سعید گوید،

ببرد روی نگارم ز ماه تابان گوی
 دلم ربود سر زلف او چو چوگان گوی
 بقی که گوی زخمدان او بیاری لب
 ز لعل آب ببرد و ز آب حیوان گوی
 اگر سراسر میدان سبهران باشند
 بدلیبری بریاید ز پیش ایشان گوی
 بیاسیم صبا پیش آن نکارین شو
 حدیث درد دل را بکوش درمان گوی
 گرت هواست که کل پیش تو فرو ریزد
 به پیش او سخن از حسن روی جانان گوی
 ورت رضاست که سرو سہی ز جا برود
 حکایت قد رعناي آن گلستان گوی
 همان زمان که من این با صبا هی گفتم
 در آمد از دم آن عیب جوی بہتان گوی
 چو دیدمش بچم زلف همچو چوکالی
 فتاد در قدم او سرم جو غلطان گوی
 بگشتمش که مرا بوسه نخواهی داد
 بچشم کنت که ای خیره دیک پنهان گوی

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

بگفتش که سر زلف تو ربوده دلم
 بخند گفت که ای مردک پریشان گوی
 جواب دادم و گفتم که ای نگار ظریف
 اگرچه جان جهانی سخن بسامان گوی
 من آن کسم که کسی با من این سخن گوید
 که برده‌ام سخن از همه خراسان گوی
 ز شاعران من امروز در بسط زمین
 که برده‌ام بنصاحت ز جمله اقران گوی
 خیال پرور و ایهام گوی و دور اندیش
 لطیفه ساز و صناعت نمای و آسان گوی
 چنین که برکل رویت همی سراپانم
 مرا مگو که شاعر هزار دستان گوی
 کسی که دی بر فاضی بنضل دعوی کرد
 کجا شدست بیا کو بنظم برهان گوی
 اگر نکرد ز دعوی رجوع گو پیش آی
 ثنای صدر صدور جهان از بنسان گوی
 ستوده عزّ دول آنکه در جهان کمال
 ببرد ذات شریفش ز نوع انسان گوی
 جهان معذلت و جود طاهر آن کر فضل
 بصوب جهان هنر و برد پایان گوی
 ز کائنات برون برد گوی رفعت از آن
 که هست منطقه چوگان او و کبوتر گوی
 فلک مستقر تدبیر حکم اوست چنان
 که در نصرف چوگان بود بفرمان گوی

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

اگر ز جودش دریا شکایتی دارد
 بآب دیده بیا گو بابر نیسان گوی
 اگر ترقّع و تمکین او چنین باشد
 برون برد بجلال از جهان امکان گوی
 زمانه خاک درش را که سرمه شرف است
 اگر بچیان بفروشد هنوز ارزان گوی
 کسی که تابع فرمان او نشد اورا
 اسیر حادثه دان و ذلیل حرمان گوی
 خرد پناها چون خاق مصطفی داری
 بدح خویش رهی را عدیل حمان گوی
 چنین لطیف سخن در جهان کرا باشد
 برای من نه ز بهر رضای یزدان گوی
 نظر بحال دعا گو پیشم رغبت کن
 حدیث خلعت بنده بگوش احسان گوی
 بقای جاه نو بادا و هر که دین دارد
 دعای جان تو گو همچو بنده از جان گوی

۵

۱۰

۱۵

اما در روزگار دولت منکو قان هلاکو خان پیادشاهی ایران زمین موسوم
 شد و در بارس بیل سه تسع و اربعین و ستمائیه بعد از جانی و
 قورلتای بزرگ با نود هزار لشکری متوجه ایران گشت و او پسر تولی
 ۲۰ خان بن چنگیز خان است بغایت قاهر و دولتمند و صاحب رای بوده
 تمامت ایران زمین بر روزگار او مستقر شد و تلافی خرابیها که در روزگار
 فترت واقع شده بود بنمود و بدعتهارا بر انداخت و قانون مالک بر
 وجوه ظاهر ساخت که مزیدی بر آن متصور نباشد و قصد دیار و قلاع
 ملاحده کرد و حصون و بلاد ایشان را مستقر ساخت و حکیم فاضل خواجه
 ۲۵ نصیر الحق و الدینا و الدین محمد ابی جعفر الطوسی در آن حین ببلاد

و جبال ملاحظه افتاده بود، بخدمت خان شتافت و چند سال ملازم بود و خان را در حق او اعتمادی عظیم دست داد و خواجه نصیر در مراغه رصد بست و زج المغانی استخراج نمود باتفاق مؤید الدین العریضی و نجم الدین دبیران و غیرها و او استئصال آل عباس و خلفای بغداد نمود و قتل و غارت بغداد و هلاک مستعصم بالله که آخر خلفاست شهرقی عظیم دارد و در تواریخ مذکور و بین الناس مشهور است و وفات هلاکو خان در شهر سنه ثلاث و ستین و ستمائه بود،

(۹) ذکر مغیر النضلاء مولانا شمس الدین طیبی رحمه الله علیه،

از صنایع علما و فضیله خراسان بوده است هر چند قاضی زاده و قاضی طیبی بود اما در دار السلطنه هرات مسکن داشته، با وجود فضل و کمال در شاعری مرتبه عالی دارد و مرد خوش خلق و خوش منظر بوده و سلطان سعید بایسنغر انار الله برهانه فرموده بود که دیوان مولانا شمس الدین طیبی را مولانا شمس الدین خطاط کتایت نماید که این شمس الدین مشهورست بین الکُتّاب بشمس بایسنغری، بارها میگفته که این نوع شعر^{۱۰} و این نوع خط که عطااست در حق این دو شمس از نوادرست و قاضی شمس الدین معاصر سلطان النضلاء صدر الشریعه بودداست و صدر الشریعه از اکابر فضیلاست و با یکدیگر صحبت داشته اند، گویند که قاضی شمس الدین آوازه فضل و کمال صدر الشریعه بشنود و عزیمت بخارا کرد، روزی که بدیدن صدر الشریعه رفت در آن شب صدر الشریعه قصیده^{۲۰} گفته بود و بعد از آنکه طلبه را درس گنت این قصیده را میخواند و در غث و سمین آن فضلا سخن میگفتند، و این است بعضی از آن قصیده

بر خیز که صُبح است و شراست و من و تو
آواز خروس سحرے خاست ز هر سو

بر خیز که بر خاست پیاله بیکی پای
 بنشین که نشنست صراحی بدو زانو
 ی نوش از آن پیش که معشوقه شبرا
 با صبح بگیرند و ببرند دو گیسو
 در شیشه میسائی رنگین خور و پندار
 سنگی تو درین شیشه گردنده مینو
 ای آهوی رعای ترا صید دل من
 وی زلف پریشان تو چون نافه آهو
 از حسرت شفتالو سرخ لب لعلت
 بلی رخ سرخم ز طایفه است جو آلو

۵

۱۰

مولانا شمس الدین از مجلس بر خاست و فی الحال بطریقه بدیهه این
 قصیده را جواب گفت و بحضور مولانا صدر الشریعه آورد و بگذرانید
 و بعضی از آن قصیده اینست

از روی تو چون کرد صبا طره بیکسو
 فریاد بر آورد شب غالیه گیسو
 از زلف سیاه تو مگر شد گری باز
 کر مشک بر آورد فلك تعیه هر سو
 از شرم خط غالیه تأثیر تو ماندست
 در وادی غم با جگر سوخته آهو
 خواهی که صدف دیک گهربار ندارد
 هنگام سخن عرض مکن رشته لولو
 ای زلف شب انگیز و رخ روز نمایت
 چون عنبر و کافور بهم ساختند هر دو
 آخر دل رنجور مرا چند بر آری
 زنجیر کشان نا بسر طاق دو ابرو

۱۵

۲۰

۲۵

گفتی که بزرگوار تو روزی سره گردد
 آری همه امید من اینست ولی کو
 بستم در اندیشه که چیزی نکناید
 زین خانه شش گوشه و زین پرده نه نو

۵ چون صدر الشریعة این ابیات مطالعه کرد بر ذهن مستقیم و دقت طبع و سخاوت مولانا شمس الدین آفرین کرد و مدتی قاضی شمس الدین در حلقه درس صدر الشریعة بطلب علم مشغول بود و در علم و ادب کامل روزگار خود شد، اما امام الهام سلطان العلماء صدر الشریعة از اکابر و صنادید علماء و فضلاء روزگارست و از اکابر بخاراست، با وجود فضل و کمال در شاعری بی نظیر و در لطائف و ظرائف یگانه بوده و تصانیف او در بسط زمین منتشر شده و این قطعه اوراست

یکی و پنج و سی و زیست ایمنی ، و گردست دهد فرسنگی چند
 پس آنکه دست من و دامن دوست ، گناه از بند و غم از خداوند
 و بعد از انصراف از بخارا بطرف خراسان مولانا شمس الدین بندینی
 ۱۵ مجلس وزیر باستخفاف نظام الملک که بوقت سلطان جلال الدین وزیر خراسان بود متمکن شد و در مدح وزیر قصاید غزا دارد و از آن جمله است این قصیده

خیزای گرفته روی گل از عارض نو خوی
 تا باغ عمر نازه کنیم از نسیم م
 پر خنده دار صبحدم از می لب طرب
 ناکی دم زمانه خوری چون دهان بی
 دامن کشان بخدمت سلطان گل خرام
 تا سرو در هوای نو بندد میان چو بی
 بلبل نگر که در طلب باغ عارضت
 فرسوده کرد عرصه آفاق زیر بی

ای دلبری که قرطه زنکار فامر گل
 از رشك چهره تو قبا شد هزار پی
 از يك نظر که زهت رخساره تو کرد
 لطف بهار نعیمه شد در نهاد وی
 گل پاره حریر فرو رفته بیش نیست
 مگذر تا عذار تو نسبت کند بوسه
 از نرگس سیه دل جادو سوال کن
 کین جور نا چه مدت و این عشوه تا بکی
 عدل خدایگان وزارت جهان گرفت
 زین بیش تیغ جور مکن چون زمانه هی
 فرخنده صدر دولت و دین آنکه دست او
 بر هر شکست قاعده خاندان طی
 عادل نظام ملک محمد که رای او
 بر روی شهریار کواکب نهاد کی
 چون روزگار کار سماحت بدو سپرد
 منسوخ شد مآثر دستور ملک ری
 تقدیر بی اشارت رای رفیع او
 در حیز وجود نیامرد هیچ شی
 آن دم که زاد ذات مبارک لفای او
 اقبال گفت اُنْبَتَكَ اللَّهُ يَا صَبِي
 طبعش باز گفت که سیم و درم مغواه
 کین يك سیه دل آمد و آن يك سفید پی
 جایی که نعل ابرش خوش گام او رسد
 کردون چگونه میل کند سوی تاج کی

آن کس که نور ناصیه آفتاب دید
 دامن که طبع او نکند هیچ یاد فی
 ای چرخ رفعتی که چو کیوان سپرده
 از پای قدس فرق مه و نازک جدی
 پیش گفت چگونه ستایم محبطرا
 کس گفت پیش چشمه کوثر حدیث می
 از خاک درگاه تو که اکبر دولتست
 پیرایه ایست مردمک دیده فعی
 تا لازم حیات بود اعتدال طبع
 بادا رسیده صیت جلال نو حی بجی

۵

۱۰

مولانا شمس الدین روزی مفلس بود، از خدمت وزیر صدر الدین نظام
 الملك يك هزار دینار قرض خواست و تمسك مرهون بدین منوال انشاء
 کرده بخدمت وزیر فرستاد و آن تمسك اینست، قال الله سبحانه و تعالى
 وَ أَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا، مقصود ازین حکم آن است که خداوندان نعم
 ۱۵ و ارباب علو هم از انعام عالم و اکرام نام اهل الله را دستگیری کرده اند
 و آنرا در ذمه قبض فضل الهی قرض شمرده، بنا بر این مقدمه قرض
 داد خزانه دار عطا و سخای مخدوم اعظم سلطان افاضل الوزراء فی العالم
 اشرف اصحاب الوزارة الطیف ارباب الامارة صدر الحق و الدین المخصوص
 بعناية رب العالمین نظام الملك محمد اعز الله انصار دولته القاهرة و
 اعوان حضرتها الزاهرة از نقره رائج من فضة و اکواب بکاتب حروف نا
 ۲۰ مألوف بنده ملهوف شمس طبسی داد و او بدین مبلغ مذکور مدیون
 گشت، هر چند عوض این مبلغ بحکم آیه کریمه قلْهُ عَشْرَ امْنَالِهَا بر کرم
 باری تعالی عز شأنه است اما رهن کرد مقرر مذکور و مستقرض مسطور
 عوض این مال در مقرر له عز نصره و ابد عصره جمله باغی کجته قُطُوفُهَا
 ۲۵ دَانِيَةً در شهرستان بَلَدَةُ طَبِيَّةٍ وَ رَبِّ غَفُورٌ وَ لَذِينَ اُوتُوا الْعِلْمَ

دَرَجَاتِ مَزَارِعِ آن كَمَلِ الْخُرْتُ اشجارِ آن كَمَعَرَةِ مُبَارَكَةِ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ
وَلَا غَرْبِيَّةٍ مَوْصُوفَتِ بِأَصْلِهَا نَائِيَّةٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ نَابِتٌ أَنْ تَبْتَ
سَبْعَ سَنَائِلٍ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٍ هَرِّكَ ارْحَابِ سَنَابِلِ آن كَانَهَا
كُوكِبٌ دُرِّيُّ شَرِبَ آن از بَحْرِ وَكَأَسَا دِهَاقًا مَدْخَلِ آن أُدْخَاوَهَا بِسَلَامٍ
آمِينَ بِمَسَاحَتِ عَرْضِهَا كَعَرْضِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ ابْنِ بَاغِرا چَهار
حَدِّستِ حَدِّ اَوَّلِ بِسراستانِ عَقْلِ حَدِّ دُومِ بِحَجْرَةِ خِيَالِ حَدِّ سِیُومِ بِشَارِعِ
فِكْرِ حَدِّ چَهارمِ بِكُوجَةِ وَهْمِ، رَهْنِ دَرِستِ وَشَرَعِ بَعْدِ از آن رَاهِنِ مَلْهُوفِ
بَاغِ مَعْرُوفِ را از مَرَمَنِ مَذْكَورِ بِاجَارَتِ گَرَفْتِ نَا بَوَقْتِ اسْتِخَاعِ نَدایِ بَا
أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مُرَضِيَةً بِحُكْمِ لَهِمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ
۱۰ هَر سالِ بَه بِبَجاہِ عَقْدِ گَھرِ سَلَكِ نَظْمِ كِه هَر عَقْدِ آن اِنْ مِنْ الشَّعْرِ لِحِكْمَةٍ
مَعْدِنِ عَقُودِ هِمَنِ بَاغِ مَحْدُودِ عِبَارَتِ از هَر عَقْدِي قَصِيدَةٍ مَتِينِ غَزَا كِه اِگَر
بِرَكْوهِ خَوَانِدِ لَرَانَتَه خَاشِعًا مُتَضِدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ مُسْتَاجِرِ مُلْتَزِمِ وَ
مُتَكَلِّلِ شَد كِه مَالِ اجَارَتِ را بِ اِهْمَالِ وَ اِهْمَالِ جَوَابِ كَویدِ بِشَهَادَتِ وَ
كُنِّي بِاللَّهِ شَهِيدًا،

۱۵ (۱۰) ذِكرِ اِمَامِ الشُّعْرَاءِ مَوْلَانَا اِمَامِي هَرْوِي عَلِيهِ الرَّحْمَةُ،

از جَمَلَه فُضْلایِ خُراسانِ اسْتِ وَ بَا وَجُودِ عِلْمِ وَ فَضْلِ شاعریِ بِیِ نَظیرِ
بُودِه اسْتِ وَ بَا شَيْخِ مُصْلِحِ الدِّينِ سَعْدِي شيرازیِ وَ خَواجِه مَجدِ الدِّينِ هَمَكِرِ
فارسیِ مَعاصِرِست، صَاحبِ نِزهَةِ الْقُلُوبِ كَویدِ كِه رُوزِي خَواجِه شَمْسِ
الدِّينِ مُحَمَّدِ صَاحبِ دِیوانِ وَ مَلِكِ مَعینِ الدِّينِ پِروانِه كِه دَر عَهْدِ اَباقا
۲۰ خانِ حاکِمِ مالِكِ رُومِ بُوْدِ وَ مَوْلانا نُورِ الدِّينِ رَصْدِي وَ مَلِكِ اِفْتِخارِ الدِّينِ
كِرمانیِ كِه از نِزادِ مَلِكِ زُوزنِ اسْتِ هَر چَهار فاضِلِ بِاتِّفاقِ قُطْعَه بِحُضُورِ
خَواجِه مَجدِ الدِّينِ هَمَكِرِ فارسیِ فَرستادند وَ اَزو اسْتِفسارِ كَرْدند، پِروانِه
گَفْتِ

۲۹ ز شَمْعِ فارِسِ مَجدِ مَلَّتِ وَ دِینِ . سَوالیِ مِیكُندِ پِروانَه رُومِ

ملك افتخار الدين و نور الدين رضى گفتند
 ز شاگردان تو هستند حاضر * رهی و افتخار و نور مظلوم
 صاحب دیوان گفت

چو دولت حضرت را هست لازم * دعاگو صاحب دیوان ملزوم
 ز شعر تو و سعدی و امای * کدامین به پسندند اندرین بوم
 تو کن تعیین این چون ملك انصاف * بود در دست تو چون مهره در موم
 رباعی
 خواجه مجد الدین در جواب این رباعی فرستاد

ما گرچه بطوق طوطی خوش نسیم * بر شکر گفته‌های سعدی مگسیم
 در شیوه شاعری باجماع اُم * هرگز من و سعدی بامای نرسیم

۱۰ این فضل که در حق امای گفته‌اند در شیوه صنایع بدایع شعری بوده
 باشد و الا سخن شیخ سعدی را مرتبه عالی و مشرب او را درجه وافیست،
 از حقیقت و طریقت سخن او نشان میدهد و از نمکدان لطافت آتی دارد،
 و امای از صنایع علمای هرات است اما در کرمان و اصفهان در بعضی
 اوقات مسکن می‌داشت و قضاة هرات از نژاد امای اند، و خواجه فخر
 ۱۵ الملك که از بقیه وزراء و صدور خراسان است مرتبی امای بوده‌است و
 این قصیده را در مدح فخر الملك میفرماید

چون کبک شسته لب بشارب مروّی
 کبکشی از آن بطوق معنیر مَطَوّی
 در بزم خویش ز نذر ملوّی
 و اندر مصاف چیره‌تر از باز ازرقی
 بر آفتاب طنز کنی و مسلی
 بر مشتری و ماه بخندے و بر حفی
 گر ماه در لباس کبود منقط است
 نو شاه در لباس نسج مغرّبی

ماند همی بروشنی ماهتاب از آب
 سیمین برت بریر بغلطای فستی
 بر آب دیده پیش تو زورق روان کم
 گر زانکه بینمت که تو مایل زورقی
 گر حور عین به بیند عتاب شکر
 ایا که چون گزند سر انگشت فندق
 گر شاه ملک حسنی اندر بساط دهر
 در صدر خواجه به بودت جای یزدی
 تاج اُمّ خدبو جهان فخر ملک و دین
 کز آدم اوست گوهر و سنگند ما بقی
 چون نزد سروران بکرم نام او برند
 نن در دهد زمانه باسم مطایفی
 ای آنکه عزّ و جاه بزرگان کشوری
 وی آنکه صدر و بدر وزیران مطلق
 محصول کارگاه نجوم مزینی
 منصود گردد گشتن چرخ مطبقی
 اندر بهار فضل نسیم معطرے
 و اندر نسیم خلق بهار خورنی
 پیش حصار حزم تو کان حصن دولست
 بحر محیط پای ندارد بخندقی
 بی مجلس نو طبع ندارد معاشرت
 بی ساغر نو می بگذارد مروّقی
 موضوع کردی از کف بخشنده اسم جود
 نو صدر کر مصادر اقبال مشتقی

۵

۱

۱۵

۱۰

۲۵

فضل نو بخردان حقیقت بدیده اند
 ز آن در هنر بنزد بزرگان محقق
 آن دل که شد معلق مهر و هوای نو
 چون زلف دوست رنج ندید از معلق
 این شعر داشت قافیتی مُعَلَّقِ آنچنانک
 بر بستمش که کس نخواند ز مُعَلَّقِ
 من پاری زبانه از آن کردم احتراز
 زان تازی که خنده زند از مرقب
 گردم همی بگرد سخنهاے دلفریب
 در آرزوی شعر مُعَرِّی و ازرق
 نباید بدین قوافی ازین خوتر سخن
 گرچه سخن طراز نماید فرزقی
 احق بود که عرضه کد فضل پیش نو
 خرما بیصره بردن باشد ز احقی
 تا زین چرخ اشهب و کُره زمین بود
 از مرکب زمانه نیاید جز ابلقی
 بر هر مراد و کامر که داری مظنری
 وز هر سپهر و سعد که خواهی موقفی

گویند که فخر الملك این قطعه پیش مولانا امای فرستاد بطریق استنسا

سرافاضل دوران امام ملت و دین
 خدایگان شریعت درین چه فرماید
 که گربه گر قفص قمری و کیوترا
 میان شب ز ره جور و ظلم بر باید
 خدایگان کیوترا ز روی شرع و قصاص
 اگر بریزد خون گربه را همی شاید

جواب مولانا امائی

ایا لطیف سؤالی که در مشام خرد
 ر بوی نکمت خلقت نسیم جان آید
 بگریه نیست قصاصی که صاحب ملت
 چنین قصاص بشرع گرین نفرماید
 نه کم ز گریه بیدست گریه صیاد
 که مرغ بیند و بر شاخ پنجه بکشد
 اگر بساعد سیمین خود سری دارد
 بخون گریه همان به که دست نالاید
 بفای قبری و عمر کبوتر ار خواهد
 قرارگاه قفس را بلسند فرماید

اما اباقا خان بعد از هلاکو خان بر سریر ملک جلوس کرد و پادشاه
 قاهر و مردانه و با رای و تدبیر بود، وزارت بصاحب مغفور شمس
 الدین محمد صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از روم را
 ۱۵ مستقر کرد و رصد مراغه را اگرچه خواجه نصیر الدین بروزگار هلاکو خان
 بنیاد کرده بود در عهد اباقا خان با تمام رسانید و اباقا خان سی تومان
 بر آنجا خرج کرد و اباقا خان در ناستان در ایلاق و زمستان در مراغه
 بودی و هفت سال در اکثر ایران زمین پادشاهی کرد، شی در مرغزار
 اوجان از حوائی تبریز نشسته بود ناگاه وحشی درو ظاهر شد و گفت
 ۲۰ مرغی عظیم قصد من دارد، تیر و کمان طلب کرد، چون تیر و کمان
 بدو دادند فی الحال بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و کان ذلك فی شهر
 سنه اربع و سبعین و ستمانه،

(۱۱) ذکر فاضل مکمل فرید احوّل رحمه الله علیه،

۲۱ از اقران امائی هروی است و در اصفهان در زمان صاعديه ظهور یافته،

مرد اهل بود و در شاعری مکمل است و این قصیده را در صفت شب
و نجوم محکم گفته است،

نماز شام کر امواج این دریای دولای
فرو شد زورق زرّین بر آمد طشت سبای
ز اوج موج این دریا بر آمد صد هزار انجم
چو بر روی محیط کل شناور خیل مرغای

صفت انجم و صفت طلوع نیر اعظم در آخر قصیده بیان میکند در چرخیات
و درین قصیده کارها دارد و سلطان سعید بایسنغر بابا سودائی را جواب
این قصیده فرمود و مطلع قصیده بابا اینست،

جم انجم چو زد بر چرخ شادروان دارای
بر آمد شاه قائم پوش ازین ایوان سخای
و فرید در تعبیلی که ذهن او درین قصیده مبادرت کرده بتعجب این
بیت میگوید،

بیک هفته در اصفاهان فرید این شعر انشا کرد
عجایب داشت طبع او ازین نیزی و اشتای

و بابا سودائی صورتی از نوادر درین بیت باز میگوید،

بیک ساعت بگفت این شعر در باورد سودائی
فرید اندر سپاهان گرچه گفت آنرا باشتای

غالباً لفظ بیک ساعت از غفل دور میخاید چه هشتاد بیت متین در ساعتی
گفتن مشکل است، تاویل آنست که در عرف عوام هست که برای عمر
بیک ساعت غم جاودان مخور یعنی اندک فرصتی را بیک ساعت بعرف
میگویند و استاد گوید،

نگهدار فرصت که عالم دمیست، دمی پیش دانا به از عالمیست

۲۰ قال رسول الله صلّم الدنیا ساعةً فأجعلها طاعة،

(۱۲) ذکر گنجور معانی اثیر الدین اومانی رحمة الله علیه،

مردی خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهورست و در علم شاگرد
خواجه نصیر الدین طوسی بود و اصل او از همدان است، اشعار
عربی بسیار دارد و سخن را دانشمندانه میگوید و این قصیده در صفت
زمستان گفته در مدح انابك از بك بن محمد انار الله برهانه، قصیده
اینست،

بهار وار ز ادبار برد در بهمن
چنین که دید بفتشه که ریخت برگ سمن
بدود عود می ماند ابر و این عجیبت
که دود عود بکافور باشد آستن
چنین که جوشن سیمین بآب میبینم
چگونه کار کند تیغ خور بر آن جوشن
بآب بنگر و یاد آور از شهاب قدم
بزال ماند در بند مانده از بهمن
ز رشنهای سفید سحاب تافته اند
که می نیمیم از مهربك سر سوزن
برهنه بود جهان مدنی و درزی ابر
بدوخت از پی عالم سفید پیراهن
اگر نه چشمه خضرست و پرده ظلمات
چرا در ابر نهان است چشمه روشن
بیست آب روان همچنانکه گوئی هست
بسان خنجر خسرو هم آب و هم آهن
ملك مظنر دین خسرو جهان ازبك
که روح کشور هستیست او و عالم ن

تخلصی بشنو ای یکانه خسرو وقت
 ز عصری که بود اوستاد اهل سخن
 بنیغ که بر از آن ابر گمترد کرباس
 که نا پیش تو آرد زمانه تیغ و کفن
 چراغ روزی نابد از سپهر بخواه
 چراغی که بر از ظلمتست خانه تن
 بیار باده روشن اگرچه نیره هواست
 که چون پیاله بمن روشن است دیده من
 مگر خدنگ تو مرغیست آهین منقار
 که هست چینه او دانه دل دشمن
 خدایگانا تیغ و بال خصم آمد
 گرفت خواهد خصمت و بال در گردن
 چو عاشقان چه عجب گر ز عشق طلعت او
 هزار چاک زند آخر الزمان دامن
 هنر پناها نشریف تو هایون باد
 بر آفتاب بزرگان سر صدور زمن
 میر دولت و دین مختر صدور عراق
 که هست گاه کنایت چو صد نظام و حسن
 بعهد مملکت جم گر آصف او بودی
 نیوفتادیه خاثر بدست آهرمن
 همیشه ابلق ایام تند رام نو باد
 اگرچه ابلق ایام هست مرد افکن

(۱۲) ذکر مولانا رکن الدین قبائی رحمه الله علیه،

۲۴ از جمله شاعران متعین بوده است شاگرد اثیر الدین اومانی و اوستاد بور

بهای جامی است و از ترکستان بطریق سیاحت بعراق عزم افتاد و با بدر الدین جاجری در اصفهان مشاعره و معارضه دارد، فاما سخن او از سخن بدر افضل است و معبری شاعر نیز که استاد بدر الدین جاجری است معاصر قباّی بوده و قباّی گوید در حق بدر جاجری این شعر،

فحل اشعارم قباّی زان سبب دارم لقب

چون زنان ای بدر جاجری مبین معبری

مولانا رکن الدین در حقّ خواجه عزّ الدین ابن قطعه گوید

چه شد امسال آخرای مخدوم ، که من رخ دیدهٔ مظلوم

بعد ده ساله حق برین دولت ، گشتم از هر مراد دل محروم

۱۰ راه من بند خدمتست و دعا ، و اندرین هر دو بوده ام ملزوم

دهر و دوران همه سنگارند ، و آدمی همچنان جهول و ظلم

نه منم عاقل از فتن هتر ، نه نوئی عاری از فروع علوم

نه تو مناس شدی نه من منعم ، نه تو خادم شدی نه من مخدوم

تو همان مالکی و من مملوک ، تو همان حاکمی و من محکوم

۱۵ هست این بیت نظم مالک فضل ، رحمة الله سنائب مرحوم

رزق بر نست هرچه خواهی کن ، خواه احسان شمار و خواه رسوم

اما قبا ولایت نزه دلکشاست و در اقصای ترکستان است و شهری عظیم

بوده و اکنون آن شهر خراب شد و آن دیار مسکن مغل و قلماق است

و خواجه نصیر الدین طوسی در کتاب خلافت نامه الهی می آرد که پیغمبر

۲۰ بن طغان در زمان سلطان محمود بن سبکگین حاکم قبا بود و مرد عادل

و خیر بود و در نهایت پیری گوش او گران شد زار زار میگريست که

من بعد ازین آواز داد خواهان چگونه شنوم اما روز جمعه فرمودی تا

نخست او را در میدان نهادندی و او بر تخت نشستی و فرمودی تا هرکرا

تظلمی بودی جامهٔ سرخ پوشیدی و آن کس را طلب فرمودی و او کیفیت

۲۵ حال خود بر کاغذی نوشتی و بدست او دادی و بغور او رسیدی،

چون دعوت حق را اجابت کرد و ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی
 رخت بقا بریاض جاودانی برد بخ پسر داشت و ملک را بر پسران بیخگانه
 قسمت نمود، سلطان محمود چون سمرقند و ما وراء النهر را مستقر ساخت
 از آن بخ برادر که حاکم قبا بودند خراج خواست، ایشان این قطعه را
 به سلطان فرستادند،

ما بخ برادر از قباثیم ، دریا دل و آفتاب راثیم
 ما ملک زمین همه گرفتیم ، اکنون بتفکر شمائیم
 گر چرخ بکام ما نگردهد ، چنبر ز هوش فرو کشائیم

سلطان در یافت که غرور و نخوت در دماغ ایشان متمکن شده و
 پنداشته اند که غیر از قبا در جهان ملک دیگر نیست که گفته اند (ع)
 ما ملک زمین همه گرفتیم ، عصری را فرمود تا در جواب ایشان این دو
 بیت انشاء کرد بدین منوال،

نرود بگاه پور آذر ، میگفت خدای خلق ماثیم
 جبار به نیم پشه اورا ، خوش داد سزا که ما گواثیم

و ارسلان جاذب را با لشکر اسب فرستاد تا گوشمال ایشان بدهد و ارسلان
 مدتی شهر قبارا محاصره کرد و در قلعه شهر فخط خاست و آن بخ برادر
 عاجز گشتند و از روی عجز این قطعه دگر باره به سلطان فرستادند، قطعه

ما بخ برادر قباثیم ، در فخط و نیاز مبتلایم
 شاها نو عزیز ملک مصری ، و اخوان گناه کار ماثیم
 مارا که بضاعتست مزجاة ، شرمند ز حضرت شمائیم
 بر حالت زار ما بغشای ، از فضل و کرم که بینوائیم

سلطان چون این شعر را مطالعه کرد رحم آمدش و گفت قطعه اول از
 غرور بود واجب بود گوشمال دادن و این قطعه از عجز و نامرادیست،
 در طریقت این زمان از جریمه ایشان گذشتن خوب میباشد، فرمود تا

لشکر از ولایت ایشان برخاستند و این مملکت را بر آن پنج برادر مسم داشت، اما ارسلان جاذب بروزگار سلطان محمود حاکم طوس و نیشاپور بوده، در تاریخ سلاجقه آورده اند که ارسلان با سلطان خویشاوندی داشته، مرد صاحب خیر و مردانه بود و رباط سنگ بست که بر سر چهار راه واقع است راهی از نیشاپور بمر و راهی از طوس بهرات او ساخته است و در روی زمین رباطی از آن عالی تر مسافران نشان نمیدهند و امروز ویران است و قبر ارسلان در رباط مذکور واقع است و این ترکیب بر گرد قبر او نوشته اند،

كُلُّ مُلْكٍ سَيَفُوتُ كُلُّ نَاسٍ سَيَمُوتُ
لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ حَيَوةٌ سَرْمَدٌ إِلَّا أَلَمَلِكُ الْحَقِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ

و چون ضمیر منیر امیر کبیر عالم فاضل معین العلماء مرئی الفضلاء مقصد الفقراء الذی قصر لسان القلم عن وصف ذاته نظام الحق و الدین علی شیر خلد الله تعالی ظلال دولته علی رؤس المسلمین دائماً بتجدید سنت سنیہ اکابر مصروفست در جنب آن رباط رباطی مجدد احداث فرمودند که چشم روزگار چنان عمارتی ندید و امروز مقصد مسافران و مطلب مجاوران آن دیارست و در زیبایی چون عروسی آراسته است و در رعنائی چون بوستانی پیراسته، حق تعالی وجود شریف این معدن خیرات و میزات را همیشه در پناه خود محفوظ دارد، بیت

پدر بجای پسر هرگز آن کرم نکند . که دست جود تو با خاندان آدم کرد

(۱۴) ذکر ملک الفضلاء خواجه مجد الدین همکر فارسی،

مردی فاضل و هنرمند بوده و در روزگار خود بفضل و استعداد ظاهر و باطن نظیر نداشت و خوش نویس و خوش گوی و ندیم مجالس سلاطین و حکام بودی و نسب او بکسری انوشروان بن قباد میرسد و چون حسب و نسب او را دست فراهم داده نزد حکام و اهل جاه و دولت و

اشراف قبول تمام یافت و در روزگار خود ملک الشعراء فارس و عراق عجم بوده و هر مشکلی که در علم شعر در آن دیار واقع شدی همگان رجوع باو کردند و دیوان خواجه مجد الدین در عراق شهرتی عظیم دارد و لطایف و ظرایف او بین الخواص و العوام مذکورست و مشهور، گویند که همه روز خواجه مجد الدین با اتابک سعد بن ابی بکر زنگی نرد باختی و چنان واقع شد که اتابک ترك لعب نرد کرد و برین يك سال گذشت، خواجه مجد الدین این قطعه بحضرت اتابک فرستاد،

خسرو داشت سخای تو مرا پار چنانک
 کان نیارست زدن لاف ز هستی با من
 آسمان با همه نعظیم و بلندی کورست
 میزد از روی نواضع دم پستی با من
 تا تو بر داشتی ای شه ز سرم دست کرم
 میزدند از سر کین تیغ دو دستی با من
 یاد میدار از آن شب که رهی را گفתי
 عمر باقی بنشین خوش چو نشستی با من
 آن شب آن بود که در سر هوس نردت بود
 نرد من بردم و عمدا تو شکستی با من
 یا رب امسال چه ندیر کم تا چون پار
 شه بیازد مدتی نرد بمستی با من
 ۱۰ اتابک سعد در جواب فرماید

از صره های مصری يك صره الف دینار
 بی لعب نرد کردم هر سال بر تو ادرار

گویند مذهبهای مدید این سیورغال در حق خواجه مجد الدین مجرا بود، اما بتقریب شمه از آثار خیر انوشیروان عادل واجب نمود نوشتن، سیرت
 ۲۰ پسندیده او تا برتبه بود که شیخ سنائی علیه الرحمة در حدیقه ذکر آن

میکند درین حکایت لله در قائله،

حاجی برد جام نوشروان، شاه میدید و کرد ازو پنهان
 دل خازن ز بیم شه بر خاست، جام جستن گرفت از چپ و راست
 او بتهدید و رنج و غصه و درد، هر کسی را مطالبت میکرد
 شاه گفتا که رنج و غصه مسخ، بیگه را مدار در غم و رنج
 گآنکه او برد جام ندهد باز، و آنکه او دید فاش نکند راز
 شاه روزی میان رهگذری، دزد خود را بدید با کبری
 کرد اشارت بخنه کی باری، کین از آن جام هست گنت آری
 و در روزگار ملوک عجم بر رعابای ملک ظلم واقع شدی و چون نوبت
 ۱۰ بنوشیروان رسید بدعتها بر انداخت و قاعدههای نیکو پیدا ساخت و سد
 باب الابواب که سکندر بسته بود مختل و ویران شه بود انوشیروان آن را
 عارت کرد و منع لشکر دشت قبیاق فرمود و مزدک که بر روزگار قباد
 ظاهر شه بود و مذهب زندق را عدل نام کرده بود نوشیروان روز
 مهربان بتدبیر و رای مصون عالی آن مخالف بد اعتقاد را با هفت هزار
 ۱۵ اعوان و انصار و اصحاب او سرنگون در زمین بجاك فرو برده هلاک
 ساخت و قباد بعد از آنکه شصت سال سلطنت کرده بود بزندانائی خود
 انوشیروان را بر تخت نشاند و خود در آتشگاه بتعبدی که در کیش گبران
 دستور بود مشغول گشت و انوشیروان چهل و هشت سال بعدل و داد
 و تعظیم علماء و حکماء روزگار گذرانید و در بارگاه او همواره چهار کرسی
 ۲۰ زر نهاده بودی یکی ملک ترک را و یکی ملک هند را و یکی ملک روم را و
 یکی ملک یمن و عرب را و هر سال یکی از این ملوک چهارگانه بخدمت
 انوشیروان آمدندی و بنوبت بر مستقر خود قرار گرفتندی، صاحب تاریخ
 بتاکی گوید که در زمان دولت مأمون خلیفه خاتم انوشیروان را یافتند سه
 سطر بر آن مسطور و مکتوب بود، سطر اول این که راه تاریکست مرا
 ۲۵ چه بینش، سطر دوم آنکه عمر دوباره نیست مرا چه خواهش، سطر سیوم

آنکه مرگ در قناست مرا چه آرامش، و شیخ سعدی علیه الرحمة
گوید،

بعد از هزار سال که نوشیروان نماند ، گویند خلق دهر که بودست عادل
همواره اشراف در روزگار او محبوب و ارادل در دور او منکوب می بودند
و انوری درین باب میفرماید

نوشیروان که طنطنه صیت عدل او ، تا حشر بر زبان افاضل روان بود
هرگز روا نداشت که بد اصل و سفله را ، در عهد او سنان قلم در بنان بود
از سیرت پسندیده و رعایت مراسم خیر نوشیروان بمرتبه رسید که علماء در
باب عذاب او توقف کرده اند حرمت عدل را با وجود شرکی که داشت
و رسول الله صلعم فرموده ولدت فی زمان المملک العادل، زهی درجه عدل
او و زهی سعادت پادشاه عادل، پادشاهی که موحد و عادل باشد فرض
کن تا کرامات و درجات او چه مرتبه داشته باشد، حق تعالی این پادشاه
عادل را که عدلش بر عدل نوشیروان مزیت دارد و سیرت پسندیده او
نزدیکست بسیرت خلفاء راشدین سالها بر سر امت محمد مختار پاینده دارد
تا دست تطاول بد اصلاص و دونان را از سر رعیت کوتاه گرداند و این
قاعده که جولاهه بیگان و روستائیان قلم استیفا بدست جفا گرفته اند و
جمعی که کار ایشان و پدران ایشان کلاو بندی بوده اکنون دم از سیاحت
دیوانی و عمل سلطانی میزنند و درین کار نقصان دین و ملت و شکست
شرع و سنت است

۲۰ تیغ دادن در کف زنگی مست ، به که آید علم ناکس را بدست
بکلی دفع فرماید چنانکه مشاهده می رود که بازاریان و عوام الناس و مردم
دیوها و صحرا نشینان فرزندان خود را بعلم رقوم و سیاق می سپارند و چون
درین علم اندک مایه وقوفی نه باستحقاق یافتند بعمل داری مشغول
۲۴ میشوند و فساد این ارادل بمسلمانان میرسد و چون از حرام و مال

مسلمانان وجه معاش و زینت لباس آسان تر بدست می آید کدخدازادگان ممالك نیز رعیتی ترك کرده اند و بعمالداری مشغول می شوند و عنقریب در ملك و کنایت و زراعت نقصان فاحش دست می دهد و خواهد داد اگر این شیوهٔ مذموم را باز خواست نفرمایند و منع نکنند، در تواریح، ملکشاهی می آرد که سلطان ملکشاه سلجوقی را چون ملك دار السلام بغداد مستخلص شد خواست تا با خلفاء وصلت سازد، خواجه نظام الملك را طلب کرد و گفت میخوام که بتعمیل باصنهان بروی و در عرض دو هفته دویست هزار درم سرانجام نموده بعساكر ظفر پیکر رسانی و خواجه را اجازت بطرف اصفهان شد و خواجه بدینور در خانهٔ کدخدائی نزول کرد و آن مرد خواجه را خدمتکاری چنانچه شرطست بجای آورد و شب در خدمت خواجه نشست بود، عرض کرد که موجب چیست که خواجه بدین تعجیل میرود و اسباب و تجل همراه نیست، خواجه گفت سلطانرا بجهت مصالحی خرجی ضروری دست داده و من میروم که بدو هفته دویست هزار درم از اصفهان بخزانة سلطان رسانم، دهقان بعرض خواجه رسانید که مرا بدولت پادشاه چهار صد هزار درم استعداد دنیاوی هست و مردی پیرم و پسرکی قابل دارم و میخوام که اورا بعلم خط و استینا به شاگردی دم و من مرد دون و بی استحقاقم و سلطان مثل من مردم را منع ازین کار فرموده و من میترسم و فرزند خود را بدین علوم باو ستادی نمی توانم داد، اگر شما درین شغل بجهت من از سلطان اجازت حاصل سازید بنه دویست هزار درم نقد بخزانة خدمت میکنم، خواجه چون از پیر مرد این سخن بشنید بغایت خوشحال شد و این را کنایت مستحسن تصور کرده در خانهٔ دهقان ساکن شد و کیفیت احوال را بدست قاصدی بساطحان عرض داشت نمود، سلطان چون مکاتب خواجه را مطالعه کرد در غضب شد و رخسارهٔ مبارکش بر افروخت و سوگند خورد که اگر دهقان محاسن سفید نظام الملك دستگیر او شدی و حق خدمت او که در

حق پدرم و در حق من مدتهاست که مؤکدست و ثابت اورا رسوای
 ساختی، آخر خواجه نمیداند که مرا بهال دهقان احتیاج نیست نا از روی
 حرص و طمع مال از وی بستانم و پسر اورا که اهلیت و استحقاق نداشته
 باشد بکار مسلمانان نصب کنم و ازو کارهای نا شایسته و نا پسندید
 مسلمانان رسد و مرا نکوهش کند که ملکشاه رشوت گرفت و نا اهلان را
 علم اشراف و بزرگان اذن فرمود، هانا خواجه دشمن من بوده و من اورا
 دوست تصور میکردم؛ و بدو نوشت که بکاری که مأذون است برود و
 توقف نکند، غرض آنکه سلاطین قدیم در آنکه کارهای بزرگ مردم خورد
 نفرمایند مبالغه برین منوال داشته اند، حکایت، سلطان سغیرا پرسیدند
 ۱۰ در آن وقت که بدست غزان گرفتار شده بود که چه بود که ملکی بدین
 وسعت و آراستگی که ترا بود چنین مختل شد، گفت کارهای بزرگ مردم
 خرد فرمودم و کارهای خرد مردم بزرگ رجوع کردم که مردم خرد کارهای
 بزرگ را نتوانستند کرد و مردم بزرگ از کارهای خرد عار داشتند و در
 پی نرفتند، هر دو کار تباه شد و نقصان بلك رسید و کار ولایت و
 ۱۵ لشکری روی بفساد آورد،

جز بخردمند مفرما عمل . گرچه عمل کار خردمند نیست

(۱۵) ذکر فخر الافاضل پور بهای جای قدس الله سره العزیز،

مردی مستعد و فاضل بود و آبا و اجداد او قضاة ولایت جام بوده اند
 و او مرد خوش طبع بود و بدین پایه سرفرو نیارود و عواره با مستعدان
 ۲۰ نشستی و بیشتر اوقات در هرات روزگار گذرانیدی و او شاگرد مولانا
 رکن الدین است که بقایای مشهور شد و بروزگار ارغون خان در ملازمت
 خواجه وحیه الدین زنگی بن طاهر فرمودی بتبیریز رفت و با خواجه
 هبام الدین مشاعره کرد و در بحور مشکله قصائد دارد و این غزل
 غزل اوراست،

بر بیاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید
 مادر را بر صفحه خوی قلم خواهد کشید
 یا رب این يك قطره خون کورا هی خوانند دل
 تا کی از بیداد مهر و یان الم خواهد کشید
 امشب ای شمع از سر بالین بیماران مرو
 بیدلی سر در گریبان عدم خواهد کشید
 پر حذر باش امشب ای همسایه بیت الحزن
 گر سرشك چشم من دیوار غم خواهد کشید
 میکشد بار غم محبوب و میگوید بها
 هر که ناشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید

و این قصیده هم اوراست در مدح خواجه وجیه الدین زنگی در اصطلاح
 و لغت مغولی و بسیار مستعدانه گفته و برین نسق شعر در دواوین استادان
 کم دیده‌ام، و آن اینست

ای کرده روح با لب لعل تو نوکری
 محبوب از یکی و نکاری و چادری
 نویت نیکوئی و ترغول ترا
 از قند صد نغار بریزد بساوری
 در برلغ غم تو ز بس ناله‌های سخت
 خون شد دل چربك و رعایا و لشکری
 هندوستان زلف ترا چشم ترك تو
 بُلغاق کرده همچو قشون نصرتوری
 قلمان طرّه‌های تو چون كلك بخشبان
 کردند مشق بر رخ تو خط ایغوری
 تا باسقاق عشق تو در ملك دل نشست
 از بارغوی هجر تو بر خاست داوری

کردند نرکه بر لب همچون چشم من
 خیل خیال تو چو نومان یساوری
 کوچ و فلان خویش بدیوان عشق تو
 که جان دهم بمالی و گه سر بُنْجُوری
 نفعائی غم تو زد از اشک آل من
 نفعای سرخ بر ورق زرّ جعفری
 کردم نکششی لب و جان بیوسه
 سورغامشی نمیکند از راه کافری
 نابششی کنیم هم در مجادله
 زین قصّه پیش داور آفاق یکسری
 بِلِکَا الْغِ بِتَکْجِی قَاآنْ اعْظَمْ اَنَسْکْ
 دارد ره بتکجی و راه بهادرے
 ای صاحبی که هست ز برلیغ حکم تو
 نرک و مغول و نازی و روی و بربری
 ارناق کشت با لقب نا بشرق و غرب
 تَشْخُ برد برای تو خورشید خاوری
 تَقَاوُلَانْ عقل تو در راه مملکت
 بستند دست فتنه و جور از ستمگری
 بر شیوه سخای تو آش عطا دهند
 باورجیان بکاسه زرّین مشتری
 قوشچی، همت تو ز بهر قرانغو
 بر بست بال نسر بپرّ کونری
 هرکو عنایت تو آغزلامشی کند
 بر سر کنند بُرَنْدَقْ او چرخ چنبری

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

آنکس که او رسید بیاسای حکم تو
 در خاک تیره خشت لحد کرد بر سری
 اختاجی سیاست از قعیج اجل
 در گردن عدوی تو بندد دو چنبری
 پور بها دعاجی درگاه دولت
 گشتست اشکبار و غم او غی خوری
 سوغات حضرت نو فرستاد این دعا
 یادش مگر بخاطر عاطر در آوری
 نوشد مگر ز سرغوت انعام عامر تو
 در طوبی بخشش تو ایساغ توانگری
 یاوشمی کند چو کنی تربیت ورا
 در شعر با نظای و قطران و انوری
 هرگز ننگته اند درین اصطلاح شعر
 فردوسی و دققی و پندار و عنصری
 نشیند است در عرب و در عجم کسی
 زین سان قصید ز معزی و جُختری
 تا هست کار ملک بیاسای پادشاه
 تا هست حکم شرع بدین پیگیری
 در حفظ خویش ایزدت اسرامشی کناد
 پاینده باد ذات تو از فضل تنکری

اما ارغون خان در روزگار دولت پدرش اباقا خان پادشاه خراسان بود، چون اباقا خان وفات یافت در خطه تبریز شهزادگان و امرا برغم او باحمد خان بن هلاکو خان اتفاق کرده او را بر تخت سلطنت نشانند و احمد خان پادشاه نیکو سیرت بوده و باسلام و اسلامیان میل تمام داشته و گویند که مسلمان بود اما برای مصلحت اسلام را ظاهر نمیکرد و بعد از

پنج ماه که بر سر بر خانی جلوس کرده بود عزیمت خراسان نمود و ارغون خان ازو منہزم شد و از طوس و رادکان پناه بقلعه کلات برد و احمد خان قلعدرا محاصره نتوانست کرد کہ آن قلعدرا دور دوازده فرسنگ است و دو دروازه دارد و دیگر کوه محکم است و مثل برج و باروی آن قلعه هیچ جا نیست و دران قلعه لشکرها را آنخور و غلغوار است، ارغون خان بعد از یکماه پیش عم آمد و عذر خواست و احمد خان را شفقت عیومت درکار آمد و آسیبی بارغون خان نرسانید و خود کوچ کرده بطرف عراق روانه شد و ارغون خان را بمجمعی از خاصان خود سپرد کہ از عقب ہی آوردند، منگلی یوقا کہ مقدم آن مردم بود با ارغون خان عہدی بست و اورا خلاص داد و باقی مردم بارغون خان بکشت شدند و لشکر استراباد بایشان پیوست و در عقب احمد خان روانه شدند و چون احمد خان بزنجان رسید خبر ارغون خان بشنید و مضطرب شد و بتعجیل خودرا تبریز رسانید و والدرا همراه داشته ہراغہ آمد، لشکریان ازو بر کشته بارغون خان پیوستند و او فرار کرده اورا در دامغان دربان سلطان بارغون خان فرستاد و بحکم ارغون خان ہلاک گشت و سلطنت ایران باستقلال بدست ارغون خان افتاد و بانتقام آنکہ خواجہ شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از اباقا خان باحمد خان رجوع کرده بود اورا در حوائی قراباغ تبریز بیاساق رسانید و از مشایخ و علماء و شعراء کہ در روزگار ارغون خان بوده اند شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیہ الرحمۃ و خواجہ ہام الدین تبریزی و مولانا علامہ قطب الدین شیرازی اعلی اللہ درجہ است، و عزیزی در تاریخ علامہ گوید این قطعہ،

بازئی کرد چرخ کج رفتار، در مہ روزہ آہ از آن بازی
ذال و با رفته از گہ ہجرت، رفت در پردہ قطب شیرازی

(۱۶) ذکر فاضل عبد القادر نائی رحمه الله علیه،

از اقران شیخ سعدیست و مرد نازک بوده و همواره بر قناعت روزگار گذرانیدی و خوشکوی است و سخنان شیخ سعدی را تتبع میکند، اما قصیده ناین من اعلیٰ اصحابان است و در قدیم الاثر داخل بزد بوده، قصیده خوش هواست و در سر بیابانی که میان بزد و اصحابانست واقع شد و پیله نرم در آنجا حاصل میشود و خود رنگ و مَکّه نائی درین روزگار بی نظیر است و مولانا عبد القادر راست این غزل، غزل

ای که بی چشم تو چشمن چشم من جز نر ندید
هیچ چشمن چشمن از چشم تو نباشو نر ندید
چشمه نوش تو دارد چشمه حیوان و ایک
چشم من ز آن چشمه جز چشمی پر از کوه رندید
با خیال چشم تو رضوان که چشم حنست
خور در چشمش بیاید چشمه کوثر ندید
چشم آن دارم که از چشم نرانی قطره مار
ز آنکه چشمم جز چشم حنست چشمه شور ندید
ز آرزوی چشم تو چشم من بی صبر و دل
چشم را خوبار کرد و چشمه سار خور ندید

طیبه چهارم و درین طایفه ذکر بیست فاضل ثبت است.

بعد ازین ذکر غزل کویان ثبت میشود و بعضی موحدان و عارفان که با وجود استغراق و حال از دریای عرفان ذر دانه بیرون آورده اند در طی این تذکره از روی کسبانی ذکر ایشان که در دریای حقیقت است بجا که است میرسد،

(۱) ذکر سلطان العارفين فرید الملة و الدین شیخ عطار قدس الله سره،

و هو محمد بن ابرهیم العطار النیشابوری مرتبه او عالیست و مشرب او صافی و سخن او را تازیانه اهل سلوک گفته اند. در شریعت و طریقت بکانه بوده و در شوق و نیاز و سوز و کداز شمع زمانه، مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقان است شاعری شیوه او نیست بلکه سخن او از واردات غیب است و این طریق را بدو منسوب کردن عیب است، اصل شیخ از قریه کدکن است من اعال نیشابور و شیخ عمر دراز یافت و گویند صد و چهارده سال عمر داشت. ولادت او در روزگار سلطان سنجر بن ملکشاه بوده در سادس شهر شعبان المعظم سنه ثلاث و عشر و خمسائیه، هشتاد و پنج سال در شهر نیشابور بوده است و بیست و نه سال در شهر شادباخ و بعد از قتل شیخ به سه سال شهر شادباخ خراب شد، شیخ بسیاری از اکابر و مشایخ را در یافته بود و با عارفان صحبت داشته و چهار صد جلد کتاب اهل طریقت را مصالعه نموده و جمع کرده و در آخر حال برتبه عالم فنا رسید و ستروی و معنیگ شیه و عزیزی در باب زلزله که در نیشابور بکرات واقع شده گفته

اندک سه زمان سه زلزله نازل گشت

بد پانصد و اند آنکه شد شهر جو دشت

و آن زلزله بار دوم شتصد و سی

و آن زلزله بار سیوم شتصد و هشت

اما سبب نوبه شیخ آن بوده که پدر او در شهر شادباخ عطارى عظیم با قدر و رونق بوده و بعد از وفات پدر او بهمان طریق عطارى مشغول بودی و دوکانی آراسته داشتی چنانکه مردم را از نماشای آن چشم سوز و دماغ معطر شادی، شیخ روزی خواجه و ش سر سر دوکان نشسته بود و پیش او غلامان چنانکه کمر بسته نگاه دیوانه بلکه در طریقت فرزانه پدر

دوکان رسید و نیز نیز در دوکان او نگاهی کرد بلکه آب در چشم گردانید
آهی کرد، شیخ درویش را گفت چه خیرد میبگری مصلحت آنست که زود در
گذری، دیوانه گفت ای خواجه من سبکبارم و بجز خرقه هیچ ندارم بیت
ای خواجه کبسه بر عقابر . در وقت رحیل چیست ندیدر

من زود ازین بازار میتوانم گذشت تو ندیدر ائثال و اجمال خود کن و
از روی نصیرت فکری بحال خود کن، گفت چگونه میگذری، گفت
انجمن و خرقه از رکند زیر سر نهاده جان بحق تسلیم کرد، شیخ از سخن
مجدوب پر درد گفت و دل او از خشکی بوی مثلث گرفت دنیا بر دل
او همچو مزاج کافور سرد شد و دکان را بتاراج داد و از بازار دنیا بیزار
شد، بازاری بود بازاری شد درین سودا سودا در بندش کرد،
که این سودا موجب اطلاقست و مغرب بارانست و طغیانست، النقمه
ترک دنیا و دیباوی گرفته تصومعه شیخ الشیوخ العارف رکن الدین آنکاف
قدس سره رفت که در آن روزگار عارف و محقق بوده و دست شیخ نوبه
کرد و بجاهدست و معاش مستغول شد و چند سال در حلقه درویشان
شیخ بوده و بعد از آن زیارت بیت الله انعام رفته بسی مردان حق را
دریافت و خدمت کرد و مدت هشتاد سال بجمع نمودن حکایات صوفیه
مستغول بودی و هیچ کس را از اهل طریقت این ماده جمع نموده و بر
رموز و اشارات و حقایق و دقائق احدی مثل شیخ عطار صاحب وقوف
نشده و در نهایت کمال بحری بود زاهر و همّت او مصروف بود بر بی
خفاطر، در گوشه نشسته و در بر روی غیر سته هزاران انکار اسرار در
خوت سری او جلیق ساز و دند و در شبستان او عروسان حقایق و
دقائق محرم راز و اشعار او از آن مشهورتر است که درین کتاب شرح
توان داد و رموز و اشارات او از آن نالی تر که شمه در حیز کتابت توان
آورد، در حکایات آورده اند که چون شیخ در گذشت در آن حین پسر
خاصی النفسه بجای من مساعد که نزدیک نیشابور بود فرمان یافت، مردم

مصلحت دیدند که آن پسر را در قدم شیخ دفن سازند، قاضی بجای قبول نکرد و گفت پسر من روا نباشد که در زیر پای پیرک افسانه گوی باشد و فرزند او را جائی دیگر دفن کردند، آن شب قاضی در خواب دید که در سر روضه منوره شیخ عطارست و ابرار و اقطاب و رجال الله جمع آمدند و صد هزار مشاعل درفشان و نجوم عنایت از افق هدایت درخشان و مجموع اکابر بحرمتم تمام بر سر قبر شیخ مراقب اند، قاضی از اصحاب شرمندگشت بلکه بحاجت نا رفته باز گشت فرزندش را دید کریان، زار و نزار گشت ای پدر تقصیر کردی و مرا از برکت قدم رجال الله محروم گردانیدی، زود در باب که بهشت من اقدام ابرارست و مرقد من در قدم عطار. قاضی صباح پیش افرای شیخ آمد و بانهاست متر نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن ساختند و از آن جرأت نوه کرد و از مردان و معتقدان شیخ شد و در سر قبر شیخ عمارت ساخت، و قبر شیخ در بیرون شهر شادباخ است یعنی که موصوم است بشهر بازارکان و عمارت آن زاویه مختصر و ویران بود اما چون شمواره رای صواب نمای و خاطر مشکل کشای امیر جلیل خیر فاضل

امین است و منت بدو گرفته نظام . بین دولت و دولت بدو گرفته قرار نظام الحق و الدین امیر علیشیر عز نصره بانمایند و مد عصره بانمایند بنعیر فاع خیر مصروفست و احیای سنت سنیه کاکر ماضی میفرماید بر سر روضه منوره شیخ که مثنوی زوارست عرقی ساخته که در دنگشای پر نورتر از روضه رفوان و در فرج بخش جان فری ترا از مرغزار جهان است و زبان اهل زمان در تحسین این معدن خیرات و مرکز عزت بدین بیت دائما مترنم است،

دو چیز اصل نجاست نام نیک و ثواب

و زین چو در کداری کُلُّ مَنْ عَیَّوْنَا فَاَن

حق تعالی توفیق رفیق و سعادت شایق این کُر در بای تحننی و بحر تصدیق

کناد باللی و اله الامجاد، و شیخرا دیوان و اشعار بعد از کتب مثنوی
چهل هزار بیت باشد از آن جمله دوازده هزار رباعی گنجه‌دست و از کتب
طریقت تذکره الاولیاء نوشته و رسایل دیگر شیخ منسوبست مثل اخوان
الصفا و غیر ذلك و از نظم آنچه مشهورست اینست - اسرارنامه، الهی
نامه، مصیبت نامه، اشتر نامه، مختار نامه، جوهر الذات، وصیت نامه،
منطق الطیر، بلبل نامه، کل و هرمز، نامه سیاه، هیانج نامه، دوازده
کتاب نظمست و میگوید که چهل رساله نظم گفته و پرداخته اما نسخ
دیگر متروک و مینواسست و قصاید و غزلیات و منقعات و رباعیات و
کتب مثنوی صد هزار بیت بیشترست، زهی بجزی که از امواج او چنین
دُرر معانی بساحل زندگانی افتد و جفت نرگ و تیس از قصائد شیخ چند
بیت ازین قصید نوشته می شود.

ای روی در نهنگه بیسازار آمده
خانی بدین طسم گرفتار آمده
بلک برنو او فکنت جهان گشته پر چراغ
بلک تخم گشته این همه در بار آمده

و در توحید قصاید غزا دارد که بعضی از آنرا آکار شرح نوشته اند و
سبک عز الدین املی رحمه الله علیه همواره قصاید شیخرا شرح کتبی و این
قصید را که بعضی از آن وارد می شود شرح معلوم گفته،

سجده خانی که صنایع ر کربا
بر خاک عجز میبکشد غل اسیرا
گر صد هزار سال همه خانگی کایات
فصاحت کند در صفت عزت خدا
آخر عجز معترف آیند کات اله
داست شد که هیچ ندانستیم ما

آنجا که بحر ناهمناهیست موج زن
 شاید که شبنمی بضد قصد آشنا
 و آنجا که گوش چرخ بدر ز بانگ رعد
 زانور در سیوه نوا چون کند ادا
 در جنب نور ذات بود ظلمت کدر

البدر فی الطلیعة و الشمس فی القضا

و در آخر عمر شیخ ترك اشعار کرده اگر بنوادر معنی دست دادی در شیوه
 رباعی بیان فرمودی و این دو رباعی شیخ بزرگوار قدس سره منسوبست،
 رباعی

۱. هر چیز که آن و رای ما خواهد بود . آن چیز همه بلای ما خواهد بود
 چون تفرقه در بنای ما خواهد بود . جمعیت ما فتای ما خواهد بود
 و له ایضاً هذا الرباعی،
 رباعی

مرغی بودم پیرای از علم راز . تا بویکه برم ز شیب صیدی بفراز
 چون هیچ کسی نیافتم محرم راز . ز آن ره که در آمدم برون رفتم باز
 ۲. اما شیخ در زمان فترت جنگیز خان بدست لشکر مغول اسیر شد و در
 قتل عام شهید گشت و سبب شهادت او آن بود که طوطی روح مبارکش
 از زندان قفس بدن ملول شد و خواست که بشکرستن وصال رسد و تعجیل
 قتل خود می نمود، گویند که مغولی میخواست که شیخ را بقتل رساند و مغولی
 دیگر گفت این پیر را مگش که خون بهای او هزار درم بدم، مغول
 خواست که ترك قتل شیخ نماید، شیخ گفت بفروش که بهتر ازین خواهند
 خریدن، شخصی دیگر گفت که این پیر را مگش که بخون بهای او يك
 نوبه گاه میدم، شیخ گفت بفروش که به ازین بی ارزم، و شیخ شربت
 شهادت نوشید و بدرجه سعادت و شهید مرتقی گشت، و كان ذلك فی
 عاشر شهر جمادی الثانی سنة سبع و عشرين و ستمائة قال بعضهم نفع و
 ۳. ثمانین و خمسمائة و بعضی سنة تسع و عشر و ستمائة نوشته اند تفاوت

فرافان درین احوال واقعست و این تواریح از نسخ نوشته شد و الهامه علی الراوی، اما سند خرقه شیخ فرید الدین عطار خرقه تبرک از دست سلطان العاشقین فخر الشهداء، مجدد الدین بغدادی دارد قدس الله سره العزیز و شیخ عطار در طفولیت نظر از قطب عالم قطب الدین حیدر یافته و کدکن که مولد شیخ است در نواحی زاوه است و پدر شیخ ابرهم بن اسحق عطار کدکنی است مرید قطب الدین حیدر بوده و شیخ عطار حیدر نامه بجهت قطب عالم در ایام شباب بنظم آورده، چون در ایوان شباب بوده هر چند بعضان شیخ مانند نیست اما تحقیق سخن شیخ است و بعضی میگویند که حیدریان آن نظیرا بر شیخ بسته‌اند و آن اعتقاد غلط است، اما قطب الدین حیدر از بدل بوده و معذوب مطلق است، محققان معتقد حیدرند. مردی صاحب باطن بوده است و اهل ریاضت و بکشد و ده سال و بعضی گویند یک صد و چهل سال عمر یافته و از نژاد خاندان ترکستانست و پدر او را شامور نام بوده و او از مادر معذوب متولد شد و کرامات و مقامات او مشهورست و در تاریخ سده سیم و تسعین و خمسائه رحلت کرد و بزمه مدفون است و بعضی وفات او را در سده الهی و ستمائه نیز نوشته‌اند.

(۲) ذکر مفیدای عارفان مولانا جلال الدین رومی قدس الله سره العزیز،

و هو محمد بن الحسن البلقی الکری، نسب شریف او بامیر المؤمنین ابو بکر الصدیق رضی الله عنه میرسد، پیشوای محققان عالم و منول خواص و عوام اعم است، دل پاک او مخزن اسرار الهی و خاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی بوده، طریقت و مشرب او نشنکان وادی طلب را بزلال عرفان سیراب ساخته سیرت و مذهب او سرکشکان تبه جهالت را بسرحد انسان رهبری نموده، در تحصیل علوم بقی عالم ربانی و در مراتب توحید و تحقیق سالک صمدانی است، رموز و اشارات عالم غیب را بشبوه سخن

کستری بیان کرده و طریق عین الیقین را بواسطه علم الیقین بعبان
رسانیده،

موج چون بر اوج زد آن بحر رخار از شرف
لولوی منظوم بر ساحل فکند از هر طرف

۱. زبان قلم از تحریر کمال او عاجز و قاصر است، در همه مذہبها ستوده و
نزد همه طائفه مقبول بوده، اصل مولانا از بلخ است و پدر او مولانا بہاء
الدین ولد سر خیل علمای بلخ بوده و در روزگار سلطان محمد خوارزمشاه
بوده و حشمت و عظمت تمام یافته و با وجود علم ظاهر در تصوف
سخن گفته و اہل بلخ او را عظیم معتقد بودند و مرکاء کہ وعظا گنتی در
پای منبر او از خواص و عوام مجلس عظیم منعقد شدی، سلطان محمد
بروحسد برد و معادات مولانا مشغول گشت، مولانا بہاء الدین ولد از
سلطان رنجیدہ شد و اصحاب و اہل و عیال را ہمراہ داشتہ از بلخ بیرون
شد و قسم یاد کرد کہ تا سلطان محمد خوارزمشاه پادشاہ باشد بلخ و
خراسان در نیاید و از اصحاب او با فرزندان و متعلقان جماعتی کثیر ہمراہ
مولانا بہاء الدین ولد عزیمت حج نمودند و در اثالی آن سمرجون نیشابور
رسیدند شیخ فرید الدین عطار قدس اللہ روحہ بدیدن مولانا بہاء الدین
آمد و دران وقت مولانا جلال الدین کوچک بود شیخ عطار کتاب اسرار
نامہ را بہدہ مولانا جلال الدین داد و مولانا بہاء الدین را کنت زود
باشد کہ این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند، و از نیشابور عزیمت
۲. بیت اللہ الحرام نمودند و بہر شہر و ولایت کہ مولانا بہاء الدین ولد
رسیدی آکار مقدم او را عزیز و مکرم داشتندی و ازو استناد علوم ظاہری
و باطنی نمودندی، و بعد از سمر حجاز عزیمت دیار شام و زیارت انبیاء
علیہم السلام نمود و بعد از چند سال بسیاحت بطرف روم افتادند و در
اول حال مولانا جلال الدین و پدرش مرید سید برہان الدین محقق
۳. نرمدی بودہاند و سید مردی بزرگ و اہل باطن است و در سفر شام

و حجاز با مولانا بهاء الدین مصاحب بوده و در شام بجوار رحمت ایزدی انتقال کرده و در وقت رحیل مولانا را وصیت کرد و گفت که کشاد کار شما در روم خواهد بود و در روزگار سلطان علاء الدین کبکباد مولانا بهاء الدین ولد و اصحاب بروم رفتند و اهل روم بغایت معتقد و مرید ایشان شدند و سلطان علاء الدین نیز با امرا و فرزندان ارادت ظاهر ساخت و از جمله بلاد روم مولانا بهاء الدین ولد شهر قونیّه را اختیار کرد و بوعظ و افاده مشغول بودی و سلطان علاء الدین ادرار و انعام در حقّ مولانا بتقدیم رسانیدی و مولانا را احترامی زائد الوصف دست داد چنانکه مولانا سلطان ولد در رساله نظم که در تاریخ پدر و جدّ خود نوشته میفرماید

چون بهای ولد بروم رسید . حرمت از اغبیای روم بدید
شد مریدش علاء الدین سلطان . نه همین شاه جمله ایشان
و مولانا بهاء الدین ولد چند سال در روم بعلم و افاده و منصب مندی
و پیشوائی علمای روزگار گذرانید و در شهر سته احدی و ثلثین و
ستمانه بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد و بطریق ارث و وصیت مولانا
جلال الدین پیشوای اصحاب و جانشین پدر شد و سلطان ولد درین
باب گوید

چون بهای ولد زمان حیات . بسر آورد در ره حسنات
جان بجان بخش خویشین بسپرد . رخت ازین کهنه دیر بیرون برد
هیچ کس در جهان نداد نشان . که برون شد جنازه زان سان
چون بها زین جهان ملال آورد . دولتش روی در جلال آورد

و علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین اضعاف مراتب پدر شد، چنین گویند که چهار صد طالب علم بدرس مولانا حاضر شدند و سلطان روم را اعتقادی بلیغ در حقّ مولانا جلال الدین بودی، در اتنای این حال درد طلب دامن کبر مولانا شد، از علم ظاهر حضوری نیافت

و میخواست که بواسطه خود را از قید صورت بسرحه معنی رساند و چند صاحب کمال را مولانا در روم در یافته بود مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین زرکوب قدس الله روحه که خرقه او بهیچ واسطه شیخ ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی میرسد و باین اخي ترك که از ابدال و اوتاد بوده و در آخر دست ارادت در دامن تربیت شیخ العارف الحق جلی حسام الدین قونیوی زد و مرید او شد و مولانا کتاب مثنوی را باشارت جلی حسام الدین میگوید،

ای ضیاء الحق حسام الدین بیار، این سیوم دفتر که سنت شد سه بار مدتی این مثنوی ناخیر شد، مهلتی بایست تا خون شیر شد

- ۱۰ بعد از مدتی شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره العزیز بسر وقت مولانا رسید، اما حالات شیخ شمس الدین آنست که پسر خواند جلال الدین بوده که از نرادیکیا بزرگ امید است که داعی اسمعیلیان بوده و خواند جلال الدین از کیش آبا و اجداد خود ابا و نیرا نمود و دفترها و رسایل ملاحظه را بسوخت و شعار اسلام در قلاع و بلاد ملاحظه ظاهر ساخت
- ۱۵ و شیخ شمس الدین را بخواندن علم و ادب نهانی به تبریز فرستاد و او مدتی در تبریز بعلم و ادب مشغول بوده و در کودکی از غایت حسن او را در میان عورات نگاه میداشتند که چشم نا اهل و نا محرمی بروی نبیند و از زنان تبریز زردوزی آموخت و برردوز از آن سبب مشهور است، اما صاحب نظم سلسله الذهب آورده که شیخ شمس الدین را آنکه میگویند ۲۰ که فرزند خواند جلال الدین که موسوم است بنو مسلمان غلط است و او پسر بزاز است از شهر تبریز و بعضی گفته اند اصل او از خراسان است از ولایت بازر و پدر او بفجارت به تبریز افتاد و شیخ شمس الدین در تبریز متولد شد، و بنده میگوید از هر کجا باشد گو باش کار بمعنی دارد نه بصورت، ذوق در آشنائی عالم ارواح است نه در تولد اشباح، بیت

آن کس که ز شهر آشنائست، داند که متاع ما کجائست ۲۵

الفصّه چون شیخ شمس الدین در علم ظاهر ماهر شد ذوق سلوک و درد طلب چون قابلیت اصلی داشت دامن گیر او شد و مرید شیخ الشیوخ العارف رکن الدین السنجابی رحمه الله شد و در معرفت و ریاضت و سلوک مقام عالی یافت و شیخ را در حقّ او اعتقاد و اثنای زیاده از وصف دست داد، اما نسب شیخ رکن الدین بشیخ الاسلام ضیاء الدین ابوالنجیب سهروردی قدس الله سرّه العزیز میرسد و او مرید شیخ احمد غزالی است و او مرید شیخ ابو بکر نساج و او مرید شیخ ابو القاسم گرگانی و او مرید شیخ ابو عثمان مغربی و او مرید شیخ ابو علی کاتب و او مرید شیخ ابو علی رودباری و او مرید شیخ و سید الطایفه ابو القاسم جنید بغدادیست ^{۱۰} و او مرید خال خود شیخ سرّی بن مغلس السقّی و او مرید شیخ ابو محفوظ معروف کرخیست قدس الله ارواحهم، و از شیخ معروف سلسله دوشقّ میشود یکی بامام همام علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما میرسد و از او پدر پدیر نا بحضرت مصطفی صلعم میرسد و شقّ دیگر آنکه شیخ معروف مرید ابی سلمان داود طائی است و او مرید حبیب عجمی است ^{۱۱} و او مرید شیخ حسن بصری و او مرید امیر المؤمنین و امام المتّقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب است کرم الله وجهه و رضی الله تعالی عنهم اجمعین،

نظم

چون جوی پیمشه ولایت برسید : این سلسله فقر بغایت برسید
آمدیم بسرخشن شیخ شمس الدین تبریزی، روزی شیخ رکن الدین سنجابی
شیخ شمس الدین را گفت که ترا میباید رفت بروم و در روم سوخته ایست
آتش در نهاد او می باید زد، شمس بشارت پیر روی بروم نهاد و در
شهر قونیه دید که مولانا بر استری نشسته و جمعی موالی در رکاب او
روان از مدرسه بخانه میروند، شیخ شمس الدین از روی فراست مطلوب را
دید بلکه محبوب را در یافت و در عنان مولانا روان شد و سوال کرد
که غرض از مجاهدت و ریاضت و تکرار و دانستن علم چیست، مولانا

گفت روش سنت و آداب شریعت، شمس گفت اینها همه از روی ظاهرست، مولانا گفت و رای این چیست، شمس گفت علم آنست که معلوم رسی و از دیوان سنائی این بیت بر خواند،

علم کر تو تر اند بستاند، جهل از آن علم به بود بسیار

مولانا ازین سخن متحیر شد و پیش آن بزرگ افتاد و از تکرار درس و افاده باز ماند و همواره شیخ شمس الدین را طلب کردی و با او صحبت داشتی و تنها با او بصحرا رفتی، شور و غوغا از موالی و اصحاب بر آمد که سر و پا برهنه مبتدعی آمد و پیشوای مسلمانان را از راه ی برد و همواره این تشبیح زدندی و شیخ شمس الدین از مولانا بنهایی بجانب تبریز کر بخت و مولانا را سوز اشتیاق آن قطب دائره محبت در درون شعله زد و بیطافیت شد و بطرف تبریز آمد باز شیخ شمس الدین را همراه بروم برد و مدت دیگر روزگار در صحبت او گذرانید، باز مریدان و اصحاب مولانا بمعادات شیخ شمس الدین مشغول شدند، ضروره شیخ شمس الدین این نوبت عزیمت شام نمود و دو سال شیخ شمس الدین در نواحی شام بود و در آرزوی او مولانا میسوخت و قوالان را میفرمود تا سرود عاشقانه میگفتند و شب و روز بسماع مشغول بود و اکثر غزلیات که در دیوان مولانا مسطورست در فراق شمس الدین گفته است، و گویند در خانه مولانا ستونی بود چون غرق بحر محبت شدی دست در آن ستون زدی و بهیچ آمدی و اشعار پر شور میگفتی و مردم آن اشعار می نوشتند، و حالات مولانا طولی دارد و این کتاب تحمل تحریر آن حالات نمی آرد، هر کس را ذوق دانستن حالات مولانا باشد رجوع برساله ولدنامه نماید که جمیع این حالات در آن رساله مندرجست و دیوان اشعار مولانا سی هزار بیت باشد و مثنوی را چهل و هشت هزار بیت گفته اند و بعضی زیاده و بعضی کم گفته اند و از معارف مولاناست بنام شمس الدین غزل

۲۵ این غزل،

آنانکه بسر در طلب کعبه دویدند
 چون عاقبت الامر بمقصود رسیدند
 از سنگ یکی خانه اعلای مکرم
 اندر وسط وادی بی زرع بدیدند
 رفتند درو تا که بینند خدارا
 بسیار بچسبند خدارا نه بدیدند
 چون معتکف خانه شدند از سر مستی
 ناگاه خطابی هم از آن خانه شنیدند
 کای خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ
 آن خانه پرستید که خاخان طالبیدند
 آن خانه دل خانه حق واحد مطلق
 خوش وقت کسانیکه در آن خانه خریدند
 خوش وقت کسانیکه چو شمس الحقی تبریز
 در خانه نشستند و بیابان نهریدند

۱۰ و قال مولانا قدس الله تعالى سرّه فی المثنوی المعنوی فی معرفة الروح،

خود عزیزی در جهان چون شمس نیست
 شمس جان باقیست اورا افس نیست
 شمس در خارج اگرچه هست فرد
 مثل او هر میتوان تصویر کرد
 در تصور ذات اورا کج کج
 تا در آید در تصور مثل او
 من چه گویم یک رکم هشیار نیست
 شرح آن باری که اورا یار نیست
 شمس جان کر خارج آمد در اثر
 نبودش در ذهن و در خارج نظیر

می رهند ارواح هر شب زین قفس
 فارغان فی حاکم و محکوم کس
 رفته در صحرای بیچون جان فشان
 روحشان آسوده و ابدانشان
 جان هم روز از لکد کوب خیال
 وز زیان و سود وز خوف زوال
 نه صفائی ماندش فی لطف و فر
 فی بسوی آسمان راه سفر
 جان ایشان بسته اندر آب و گل
 چون رهند از آب و گلها شاد دل
 در هوای مهر او رخشان شوند
 همچو قرص بدر بی نقصان شوند
 روح صافی بسته ابدان شده
 آب صافی در گلی پنهان شده
 مرغ کو اندر قفس زندانیست
 می نجوید رستن از نادانیست
 روحهائی که قفسها رسته اند
 انبیا شان رهبر شایسته اند
 و آن بزرگان این نگفتند از گراف
 چشم پاکان روشن افتادست و صاف
 گفتشان و نقششان و نفسشان
 جمله روح مطلق است و بی نشان
 زیر و بالا پیش و پس وصف تنست
 بی جهنم ذات جان روشنست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

طفل روح از شرّ شیطان باز کن
 بعد از آتش با ملک انباز کن
 تا تو ناریک و ملول و نیره
 دانکه با دیو لعین همشیره
 روح را توحید الله چون سرست
 غیر ظاهر دست و پای دیگرست
 بحر علی در نی پنهان شده
 در سه گر تن علی پنهان شده
 جان بی کیفی شده محبوس کیف
 آفتاب و حبس عقده ایست حیف
 هر کرا باشد در آن گلشن وطن
 کی خورد او باده اندر کوخن
 جای روح پاک علین بود
 زکرم باشد کش وطن سرکین بود
 خود جهان جان سراسر آگهیست
 هر که بی جان است از دانش نهیست
 جان اول مظهر درگاه شد
 جان جان خود مظهر الله شد

وفات مولانا در شهر قونیه بود در شهر سته احدی و ستین و ستمانه و
 ۱ مرقد مبارک مولانا قدس الله سره العزیز در قونیه است و سن مبارکش
 شصت و نه سال بوده و بعد از وفات مولانا سلطان ولد که خلف
 الصدیق مولانا بوده بر جای مولانا نشست، و سلطان ولد نیز عارف و
 محقق و عالم بوده است کتاب ولدنامه بدو منسوب است و مشهورست و
 درین روزگار رونق صومعه و خانقاه مولانا درجه اعلی دارد و مقصد
 ۲ زواریست و بر سر روضه مبارک مولانا علی الدوام سفره مهیا و فرشها و

روشنائیا مرتب است و اوقاف بسیار بر آن بقعه سلاطین روم مقرر داشته‌اند و قبر حضرت شیخ شمس الدین تبریزی هم در قونیه است و وفات او بعد از رحلت مولانا بوده است و بعضی گویند که چون مولانا را جذبه پیدا شد و ترک درس و افاده نمود مردم قونیه آن حال را تصوّر کردند که از سبب شیخ شمس الدین است، شیخ شمس الدین دشمن گشتند تا فرزندی از فرزندان مولانا بر آن داشتند که دیواری را بر شمس الدین انداخت و او را هلاک ساخت اما این قول را در هیچ نسخه و تاریخ که بر آن اعتمادی باشد ندیده‌ام بلکه از درویشان و مسافران شیعه‌ام لا شکّ اعتماد را نشاید و آنچه عارف جای در کتاب نفحات الانس میگوید اینست که شیخ شمس الدین تبریزی با مولانا قدس سرها صحبتی خاصّ داشته که جماعتی بی باک با یکی از فرزندان مولانا کین کرده‌اند و یکی از آنها اشارتی شیخ شمس الدین کرده حضرت شیخ شمس الدین روانی بر جسته و بمولانا گفته که مرا بکشتن مطلقند و بیرون رفت و از آن بی باکان یکی زخمی بر تن شیخ زد و او نعره زد که از هیبت نعره او همه بیهوش شده‌اند؛ چون مولانا بیرون دوید غیر از چند قطره خون از آن سلطان عاشقان اثری نیافته و در فوت آن سلطان عارفان اختلاف است، العلم عند الله تعالی،

سرّ عارف بجز از دیدن عارف نشناخت، شمس تبریز کند فهم که مولانا کیست اما سلطان علاء الدین کبکباد از نژاد سلاطین سلجوقیه است و سلطان ملکشاه چون روم را مستقر کرد برادر خود سلیمان شاه را بسطانت روم فرستاد و از عهد ملکشاه تا روزگار غازان خان روم در نصرف آل سلجوق بود و علاء الدین پادشاهی با عدل و داد و محبّ علماء بوده و در حدود ملازکرد شهری بنا کرد بر صفت رومیه و از قیصره مثل او سلطنتی بسزا هیچ پادشاهی را میسر نشده و در شهر سه سب و اربعین و ستباهه ازین دار الفنا رخت بدار البقا کشید انار الله برهانه،

(۲) ذکر عذیم المثال شیخ بزرگوار شیخ سعدی شیرازی قدس

الله سرّ العزیز،

لقب وی شیخ مصلح الدین است و در فضل و کمال و حسن سیرت او صاحب کمالان عالم متفق اند، صد و دو سال عمر یافت، سی سال تحصیل علوم و سی سال دیگر بسیاحت مشغول بوده و تمام ربع مسکون را مسافرت کرده و سی سال دیگر بر سجاده طاعت نشسته و دوازده سال دیگر سقائی کرده راه و طریق مردان پیش گرفته است، زهی عمری که بدین طریق صرف شده باشد، و ظهور شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی بوده است، گویند پدر شیخ ملازم اتابک بوده و وجه تخلص شیخ ۱۰ سعدی بدان جهت است، و دیوان شیخ را نمکدان شعر گفته اند و در ابتدای حال در مدرسه نظامیه بغداد در حلقه درس شیخ الشیوخ العارف ابو الفرج ابن الجوزی تحصیل مشغول بوده و بعد از آن بعلم باطن و سلوک مشغول گشت و مرید شیخ الشیوخ عارف المعارف عبد القادر گیلانی است قدس الله سرّ العزیز و در صحبت شیخ عبد القادر عزیمت حج نموده و بعد از آن گویند چهارده نوبت حج کرده بیشتر پیاده و بغرا و جهاد بطرف روم و هند رفته آن درجه نیز در یافته و درین باب در بوستان میفرماید

در اقصای عالم بگشتم بسی . بسر بردم ایام با هر کسی

نمتع بهر گوشه یافتم ، ز هر خرمی خوشه یافتم

۲۰ حکایت کند که شیخ در آخر حال در شیراز زاویه در بیرون شهر اختیار کرد و از صومعه خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت اشتغال داشتی، سلاطین و بزرگان و صلحا زیارت شیخ رفتندی و طعامهای لذیذ جهت شیخ بردندی، شیخ از آنچه خوردی و از آنچه قسمت کردی ۲۱ هرچه باقی ماندی در زنبیلی کردی و آن زنبیل را از روزن بالاخانه

آویختی و راه هیزم کشان شیراز از زیر بالاخانه شیخ بودی، هیزم کشان گرسنه آن کلیچه و حلوا و بریانیهای متکلف را بکار بردندی، گویند که شخصی جامه هیزم کشان پوشیده خواست تا از روی امتحان آن سفره را بغا سازد، چون دست بزمیل دراز کرد دستش در هوا خشک ماند، فریاد بر آورد که ای شیخ بفریادم رس، شیخ فرمود اگر هیزم کنی مشقت شبگیر و ضربت خار و ابله دستت کو و اگر غارتگر و دزدی کنی و سلاح و دل سخت کجاست که بی هیچ زخمی بناله در آمدی و در حال دعا کرد و آن بدبخت عافیت یافت و آن سفره نعمت را باو بخشید، و در حکایت آورده اند که عابدی از صلحای شیراز که بحضرت شیخ نهانی انکار داشت ۱۰ در خواب دید که در عرش جوش و خروشی پیدا شد و جمعی از روحانیان زمزمه میکنند، چون گوش کرد میگویند که این يك بيت سعدی شیرازی که درین شعر گفته با تسبیح و تهلیل یکساله جمیع ملائکه مساویست، آن عابد بیدار شد و فی الحال عقد انکار از دل کشاد و بدر صومعه شیخ رفت، دید که شیخ بیدار نشسته و با خود زمزمه میکند و ذوق و حالی ۱۵ دارد و این غزل را میخواند و می نویسد، مطلع آن اینست در شناختن کردگار عز اسمه

برگ درختان سبز در نظر هوشیار * هر ورقی دفترست معرفت کردگار
عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ را بر خواب خود مطلع گردانید و بشارت داد، و در ظرایف و لطایف و نازکی طبع شیخ را درجه عالی بوده و هواره ۲۰ با مستعدان نشستی و با وجود استغراق و حال با اهل فضل اختلاط کردی و مطایبت و بذله گویی چنانکه گویند که خواجه هام الدین تبریزی که مردی اهل دل و صاحب فضل و خوش طبع و صاحب جاه و متوکل بوده و معاصر شیخ سعدی بوده است روزی شیخ در تبریز بحمام در آمد و خواجه هام نیز با عظمت تمام در حمام بود، شیخ طامی آب آورده بر ۲۵ سر خواجه هام ریخت، خواجه هام پرسید که این درویش از کجاست،

شیخ گفت از خاک پاک شیراز، خواجه هام گفت عجب حالیت که شیرازی در شهر ما از سگ بیشترست، شیخ نبستی کرد و گفت که این صورت خلاف شهر ماست که تبریزی در شهر شیراز از سگ کمترست، خواجه هام ازین سخن بهم برآمد و از حمام بدرآمد، شیخ نیز برآمد و بگوشه نشست و جوان صاحب جمالی خواجه هام را چنانکه رسم اکابر است باد میکرد و خواجه هام میان آن جوان و شیخ سعدی حایل بود و درین حالت خواجه از شیخ پرسید که سخنهاي هام را در شیراز میخوانند، شیخ گفت بلی شهرتی عظیم دارد، گفت هیچ یاد داری، گفت يك بيت یاد دارم و این بيت بر خواند،

در میان من و دلدار هام است حجاب
وقت آنست که این پرده بیکسو فگیم

خواجه هام را اشتباه نماد در آنکه این مرد شیخ سعدیست و سوگندش داد که تو شیخ سعدی نیستی، گفت بلی، خواجه هام در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را بخانه برد و ضیافت کرد و تکلفهای لطیفی نمود و صحبتهای خوب میداشتند، و خواجه هام بیشتری غزلیات و قصاید شیخ را جواب میگرفت و چون غزلیات و قصاید شیخ سعدی بغایت لطیف است واجب بود زیاده از دستور درین تذکره نوشتن و در توحید و شکر باری تعالی این قصیده شیخ سعدی راست،

فضل خدا برا که تواند شمار کرد
با کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد
آن صانع لطیف که بر فرش کاینات
چندین هزار صورت زیبا نگار کرد
بهر آفرید و بر و درختان و آدمی
خورشید و ماه و انجم و ابل و نهار کرد

الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت
 و اسباب راحتی که ندانی شمار کرد
 آثار رحمتی که جهان سر بسر گرفت
 و احوال مَنّی که فلک زیر بار کرد
 در چوب خشک میوه و در نی شکر نهاد
 وز قطره دانه دُرّ شاهوار کرد
 مسار کوهسار بنطح زمین بدوخت
 تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد
 اجزای خاک تیره بتأثیر آفتاب
 بستان میوه و چمن و لاله زار کرد
 ابر آب داد بیخ درختان تشنه را
 شاخ برهنه پیرهن نو بهار کرد
 توحید گوی او نه بنی آدمند و بس
 هر بلایی که زمزمه بر شاخسار کرد
 شکر کدام فضل بجای آورد کسی
 حیران بماند هر که درین افتکار کرد
 لالست در دهان بلاغت زبان نطق
 از غایت کرم که نهان آشکار کرد
 بخشوده که سابقه فضل رحمتش
 مارا بحسن خانم امیدوار کرد
 ای قطره منی سر بیچارگی بنه
 کالبد را غرور منی خاکسار کرد
 پرهیزگار باش که دادار آسمان
 فردوس جای مردم پرهیزگار کرد

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

نسا برده رنج گنج میسر نمی شود
 مُزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
 هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت
 دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد
 دنیا که جسر آخرش خواند مصطفی
 جای نشست نیست نباید گذار کرد
 دار الفرار خانه جاوید آدمیست
 این جای رفتن است نباید قرار کرد
 ظالم نهاند و قاعده زشت او بهاند
 عادل برفت و نامر نکو یادگار کرد
 چند استخوان که هاون دوران روزگار
 خوردش چنان بکوفت که خاکش غبار کرد
 قارون ز دین بر آمد و دنیا بدو نماند
 بازی رکب بود که موئی شکار کرد
 بعد از خدای هر چه پرستند هیچ نیست
 بیچاره آنکه بر همه هیچ اختیار کرد
 ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم
 کآن نیکه باد بود که بر مستعار کرد
 این گوی دولست که بیرون نمی برد
 الا کسی که در ازالش بخت یار کرد
 بیچاره آدمی چه تواند سعی و جهد
 چون هر چه بود نیست قضا کردگار کرد
 او پادشاه و بند نیک و بد آفرید
 بدبخت و نیک بخت و گرای و خوار کرد

سعدی که هر نفس که بر آورد در سحر
چون صبح در بسط زمین انتشار کرد
نفس نگیل خاتم دولت بنام آنک
در گوش دل نصیحت او گوشوار کرد
بالا گرفت و خلعت والا امید داشت
هر شاعری که مدح ملوک دیار کرد
شاید که التماس کند خلعت قبول
سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد

غزل

وله ایضاً رحمه الله علیه

یا رب از ما چه صلاح آید اگر تو نپذیری
بخداوندی و لطفت که نظر باز نگیری
درد پنهان بتو گویم که خداوند رحیمی
با نگویم که تو خود واقف اسرار ضمیری
همه مخلوق جهان مستعد مرگ و فنا اند
نوی آن حق توانا که نردی و نمیری
خالق خلق و فروزنده مشکوه نجوی
رازق رزق و برارنده خورشید منیری
سعدیا مالک ملکست قوی و تو ضعیفی
چاره درویشی و فقرست و گدائی و فقری

وله ایضاً رحمه الله علیه،

منقلب در درون جامه ناز، چه خبر دارد از ثبات دراز
عاقل انجام عشق می داند، که در اوّل نمیکند آغاز
جهت کردم که دل بکن ندم، چه توان کرد با دو دیده باز
زینهار از بلائی تیر نظر، که چو رفت از کمان نیاید باز

مگر از شوخی تذروان بود * که فرو دوختند دیده باز
 محسوب در قفای زندان است * غافل از صوفیان شاهد باز
 پارسائی که خمر عشق چشید * خانه گو با معاشران پرداز
 هرکرا با گل آشنائی بود * گو برو با جنای خار بماز
 هیچ بلبل ندارد این دستان * هیچ مطرب نیارد این آواز
 هر متاعب ز معدنی خیزد * شکر از مصر و سعدی از شیراز
 اما شیخ را در کتاب گلستان و بوستان لطایف و ظرایف بسیارست، هر
 چند آن دو کتاب شهرت دارد اما چند بیت از بوستان و لطیفه چند
 از گلستان درین کتاب نوشتن لایق نموده است،
 من کتاب بوستان،

شنیدم که در روزگار قدیم * شدی سنگ در دست ابدال سیم
 میدار کاین قول معقول نیست * چو قانع شدی سیم و سنگت بکیست
 خبر ده بدرویش سلطان پرست * که سلطان ز درویش مسکین ترست
 گدارا کند يك درم سیم سیر * فریدون بملک عجم نیم سیر
 نگهبانی ملک و دولت بلاست * گدا پادشاه است نامش گداست
 گدائی که بر خاطرش بند نیست * به از پادشاهی که خرسند نیست
 (حکایت)

شنیدم که يك بار در دجله * سخن گفتم با عابدی گله
 که من فرز فرمان دهی داشتم * بسر بر کلاه شهی داشتم
 سپهرم مدد کرد و بخت اتفاق * گرفتم بیازوی دولت عراق
 طبع کرده بودم که کرمان خورم * که ناگه بخوردند کرمان سرم
 من کتاب گلستان،

لطیفه، حکیمی را پرسیدند که نيك بخت کیست و بد بخت کیست، گفت
 نيك بخت آنکه خورد و کشت و بد بخت آنکه مرد و هشت، حکمت، مال

دنیای بیاری به که دست گیرد و با بسگی ده که پایت نگبرد و فائده
عمل سلطانی گنجست و طلسم یا گنج برگیری یا در طلسم بیری، اما
وفات شیخ در محروسه شیراز در روزگار انابك محمد شاه بن سلغر شاه بن
سعد زنگی بوده و عزیزی تاریخ وفات آن بزرگوار برین نوع گوید،

شب آدینه بود و ماه شوال، ز تاریخ عرب بخ ص آ سال
همای روح پاک شیخ سعدی * بیفشاند از غبار تن پر و بال

ایضاً

همای روح پاک شیخ سعدی * چو در پرواز شد از روی اخلاص
مه شوال بود و شام جمعه * که در دریای رحمت گشت غواص
۱۰ یکی پرسید سال فوت گفت * ز خاصان بود از آن تاریخ شد خاص

و تربت شیخ سعدی اکنون در شیراز جائی فرح بخش و حوضی با صفاست
و عمارت بی نظیر آنجا واقع است و مردم را بدان مرقد ارادتست، اما
انابكان شیراز از حاکمان عادل و خیر بوده اند و انابك ابو بكر بن سعد
بن زنگی انار الله برهانه مردی بس نیکو سیرت و عادل بوده است و در
۱۵ شیراز دار الشفای مظفری بنا کرده و مساجد و رباطات و بفاع خیر
بسیار احداث و بنا فرموده و در شهر سه سب و ستین و ستمانه بجوار
رحمت حق پیوست و بعد از وفات انابك ابو بكر انابك سعد بن ابی
بكر که در کرم و فضیلت یگانه روزگار بود بدو روز که خطبه و سکه
بالقاب مبارکش مزین شد بود در طرطوس بجوار رحمت حق واصل شد
۲۰ و عزیزی این رباعی را مناسب آن حال میگوید،
رباعی

این چرخ جفا پیشه عالی بنیاد * هرگز گره بسته مارا نکشاد
هرجا که دلی دید که داغی دارد * داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد

قاضی بیضاوی علیه الرحمة در نظام التواریخ می آرد که در روزگار ملکشاه
۲۵ بن محمود بن محمد ملکشاه سلجوقی در حدود سه ثمان و خمسين و ختمائه

انابك سفر بر ملکشاه مذکور خروج کرد و فارس را فرو گرفت و مردی شجاع و با تهوّر بود و مسجد سنقری در شیراز او بنا کرده و تا روزگار غازان خان فارس در تصرف انابکان سنقری بود و ایشان موالی سلاطین سلجوقیه بوده‌اند اما بمکارم اخلاق و سیرت نیکو گوی نیکمای از میدان روزگار برده‌اند و سلطنت انابکان در فارس یکصد و بیست سال و کسری بوده و در روزگار غازان خان سلطنت فارس از انابکیّه متقل بسلاطین مغول شد و الله اعلم،

(۴) ذکر عارف موحد اوحدی مراغی قدس الله سرّه العزیز،

مردی موحد و عارف و گرم رو بوده و با وجود کمال عرفان و سلوک در فضیلت ظاهری هیچ کی نداشته و مرید شیخ الشیوخ اوحّد الدین کرمانی است قدس الله سرّه و اوحدی بدان جهت تخلص میکند، و شیخ اوحّد الدین کرمانی یکی از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام و المسلمین شهاب الدین ابوحنص عمر سهروردی بوده و در چهار رکعت نماز ختن تمام قرآن را ختم کرده و در سلوک مقامی عالی داشته و خلیفه بغداد المستنصر ۱۰ بالله مرید او شد و این رباعی شیخ اوحّد الدین کرمانی میفرماید، رباعی

اوحّد دم دل میزنی اما دل کو ، عمریست که راه میروی منزل کو
ناچند زنی لاف ز زهد و طامات ، هفتاد و دو چله داشتی حاصل کو

و شیخ اوحّد الدین کرمانی قدس سرّه رباعیات می گفته، اما اوحدی مراغی فردی فاضل است و کتاب جام جم او نظم کرده و ترجیع او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان اوحدی ده هزار بیت باشد سخن را موحدانه میگوید و ده نامه بنام خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اخیل الدین بن ملک الحکما خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة گفته بسیار نازک و لطیف فرموده و این قصیده شیخ اوحدی راست،

قصیده

این چرخ گردد گردد کواکب نگار چیست
 و این اختر ستیزه گر کینه دار چیست
 هان ای حکیم هر چه پرسم جواب گوی
 تا منکشف شود که درین بود و نار چیست ۵
 پروردگار و نفس بساید شناختن
 نا نفس خود چه باشد و پروردگار چیست
 این اختلاف عصر و این اختلال دهر
 در عین کارخانه هفت و چهار چیست
 در یک مکس مجالست زهر و نوش چه ۱۰
 در یک مکان موانست گنج و مار چیست
 بو جهل را محاصرت احمد از چه خاست
 و آن اتفاق جائی صدیق غار چیست
 در قرب و بعد پیکر این هر دو نوربخش ۱۵
 خرداد و تیر و مهر و تموز و بهار چیست
 منزل یکی و راه یکی و روش یکی
 چندین هزار تفرقه در هر کنار چیست
 آوردنش بعالم و بردن بخاک چه
 پروردنش بشکر و کردن شکار چیست
 این روز روشن و شب تاریک را چه حال ۲۰
 و این خاک ساکن و فلک بیقرار چیست
 اصل فرشته از که و نسل پری ز چه
 و این آدمی بدین نسب و اعتبار چیست
 در زیر دار این فلک بیگناه کش
 چندین هزار پیکر نا پایدار چیست ۲۵

گوش ملوک از لین الملک چون پُرس
 این نخوت و تکبر و این گیر و دار چیست
 ای نقش بند صورت و معنی بگو که نا
 زین نقشها ارادت صورت نگار چیست
 روی رخاں صورت اعمال صالحان
 گرد وجود این تن زنگی شعار چیست
 تا کی دوی چنین بیمین و یسار جان
 نا دیده این قدر که بین و یسار چیست
 با ما هزار گونه مباحث میکنی
 اے مدعی بگو که یکی از هزار چیست
 از روز آمدن تو اگر واقفی بعلم
 در روز رفتن این فزع و زینهار چیست
 ما در حصار این فلک تیز گردشیم
 وز حال بخیر که برون حصار چیست
 با اوحدی ز آتش دوزخ سخن مگو
 در دست این شکسته دل خاکسار چیست
 چون بود اوحدی ز میان رفت بر کنار
 چون غیر حق نماند بگو گیر و دار چیست

و این غزل نیز اوراست، غزل

بر کل از عنبر کمندی بسته * گرد ماه از مشک بندی بسته
 میوه وصلت بها کمتر رسد * ز آنکه بر شاخ بلندی بسته
 تا به بستی بار تبریز ای پسر * بر دلم کوه سهندی بسته
 عاشقانی را که در دام نو اند * چندرا کشته و چندی بسته
 اوحدی را کی پسندی بعد ازین * ز آنکه دل در نا پسندی بسته

۲۵ و شیخ اوحدی غزلیات عاشقانه و اشعار عارفانه خوش میگوید و بغایت

سخن او بر حالت، حکایت کند که کتاب جام جم را شیخ اوحدی در اصفهان نوشته و در قِرب یک ماه چار صد سواد مستعلّان روزگار از آن کتاب بر داشته اند و با وجود حجم اندک آن کتاب را بیهای تمام خرید و فروخت میکرده‌اند و آن کتاب در میان مستعلّان بسیار مکرم بود و درین روزگار آن نسخه متروکست و الحقّ آن نسخه در آداب طریق مستحسن نسخ‌ایست و یک بیت از آن مثنوی نوشته شد تا وزن ابیات آنرا نموداری باشد، و اینست

(از کتاب جام جم)

اوحدی شصت سال سختی دید ، نا شی روی نیک بختی دید

۱۰ و ظیور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد دولت سلطان محمود غازان خات در شهر سنه سبع و تسعین و ستائمه و مرقد منور شیخ اوحدی در اصفهان است و اهل اصفهان اعتقادی بدان مزار دارند، امّا غازان خان انار الله برهانه پسر ارغون خان است، پادشاهی سعادتمند و صاحب توفیق بوده، بعد از ارغون خان بر تخت سلطنت نشست و جهان را برزور عدل بیاراست و حقّ تعالی نور اسلام در دلش بر افروخت و از عالم یگانگی نسیم انس بر دل او وزید و از بیگانگی به یگانگی رسید و بدان واسطه اسلام در لشکر مغول شایع شد، فخر بناکتی در تاریخ خود می آورد که سبب اسلام غازان خات امیر نوروز بن ارغون آغا شد و پیوسته کیش اسلام را امیر نوروز فیروز بخت ۲۰ در دل خان آرایشی میداد و نکوهش کفر میکرد تا وقتی که سلطان در نواحی زنجان با بایدو خان مصاف میداد، چون رو برو شدند لشکر بایدو خان دو برابر لشکر غازان خان بود، غازان خان متوهم شد بخواست که روگردان شود، امیر نوروز فیروز بخت گفت اگر خان امروز براه اسلام در آید و از ظلمت کفر بنور ایمان مشرف شود هر آئینه حقّ سبحانه ۳۰ و تعالی فغ و نصرت ارزانی دارد و حقّ بر باطل غلبه کند کما قال الله

قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ ذَهُوْقًا، خان گفت هر آینه چنین است اگر حق تعالی مرا بر دشمن ظفر دهد عهد کردم که بدین اسلام در آمم و از شرك و كفر نبرآ نمایم، هان ساعت حق جل و علا ظفر ارزانی داشت و لشکر باید و خان بی آنکه جنگ شود بهزیست شدند و غنیمت بسیار بلشکر غازان خان رسید و بعد از دو روز امیر نوروز بعرض خان رسانید که حق سبحانه و تعالی نصرت ارزانی داشت خان نیز وعده و عهدی که کرده میباشد که بوفای رساند، چون نور ایمان در دل خان شعله میزد و قابل بود سخن امیر نوروز مؤثر شد بلکه جذبه حقانی کشش و کوشش کرد،

آنرا که بدانیم که او قابل عشقت

رمزے بنمائیم و دلش را برمائیم

خان فرمود که البته کاملی میباشد ازین دین تا من بواسطه او از كفر نبرآ نمایم و بارشاد او مسلمان شوم و او آداب و ارکان مسلمانی بمن آموزد، فی الحال رقم بر شیخ الاسلام مغیر العارفین سلطان الحدّین صدر الدین ابراهیم بن الشیخ العارف الحقّ سعد الحقّ و الدین الحموی قدس الله سرهما زدند و او را باسپ یام از بحر آباد باندک فرصتی بآذربایجان بردند و بعد از جشنها و طوبها و اختیار ساعت خان غسل اسلام بر آورد و بخرقه حضرت شیخ مذکور مشرف شد و همچون هزار دستان کلمه توحید را سرانیدن گرفت و باتفاق او تمامی امراء و ارکان دولت و لشکریان بدین اسلام مشرف شدند و بهتیمت اکابر نثارها کردند و باطراف مالک بشارتها فرستادند و فتح نامه ها نوشتند و این حالت در شعبان المعظم سنه احدی و تسعین و ستمائه بود و در تاریخ بناکتی در شهر سنه ثلاث و تسعین و ستمائه نوشته شد و العلم عند الله، اما امیر نوروز فیروز بخت با وجود سعادت اسلام بشهادت نیز مشرف شد، زهی درجه عالی که حق تعالی او را کرامت فرمود، و شهادت امیر نوروز در شهر

هرات بود و نماز شام سه شنبه بیست و دوم شوال سنه ست و تسعین و ستمائه، نور الله مرقه،

(۵) ذکر شیخ عارف فخر الدین عراقی قدس الله سره،

و هو ابراهیم بن شهریار العراقی و مولد او شهر همدان است، مرد محقق و سالک بوده و مرید شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است، سخنان پر شور و عارفانه دارد و در وجد و حال بی نظیر عالم بوده و موحّدان و عارفان سخن او را معتقدند و چندین تصنیف مرغوب در تصوف دارد و لمعات لمعه از اشعه خاطر پر نور آن بزرگوار است، حکایت کند که شیخ عراقی را همواره با صاحب جمالان بنظر پاك الثنی بودی، روزی حضرت شیخ شهاب الدین را گفتند که عراقی در بازار رو بروی نعلبند پسری نشسته نظاره میکند، شیخ عراقی را ملامت کرد و گفت این نظر که می افکشی آتش در کارخانه ناموس درویشان میزنی، آخری بینی که حرف گیران در کین اند و مدعیان گوشه نشین، عراقی در جواب گفت که شیخا غیر کجاست که تو دویینی میکنی، غالباً شیخ ازین کستاخی عراقی ملول شد و عراقی مدتی انصرع و زاری کرد نا شیخ بدو دل خوش کرد و احداث این جرأت عراقی را گفت ترا بپند می باید رفت و چندگاه در آن ریاضت گاه همچو نفره در بوته پیاوود و در آن سواد و ظلمت می باید بود و شیخ عراقی را حواله بشیخ الشیوخ السالک المحقق قطب دائره ابدال و اوتاد و مفخر الواصلین شیخ بهاء الدین زکریاء ملتانی که از جمله خلفاء شیخ الشیوخ شهاب الدین مذکور بوده نمود و عراقی سفر سند و راه ملتان و هند پیش گرفت و بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا پیوست و چند وقت در قدم شیخ بهاء الدین زکریا در ملتان بسلوک مشغول بود و در آن سفر او را فتوح زیاده از وصف دست داد و در حالت سوز فراق و فرط اشتیاق و دوری از وطن و مهوری از مسکن اشعار پر شور فراوان گیتی و اهل هند را نسبت بشیخ عراقی

اعتقادی بلیغ دست داد و شیخ بهاء الدین زکریا دختر خود را بنکاح شیخ عراقی در آورد و گویند در مدت چهار سال شیخ عراقی در هند چهارده اربعین بر آورده و شیخ بهاء الدین زکریا همواره مراقب حال شیخ عراقی بودی و اکرام او نمودی و از سخنان شیخ عراقی او را ذوق و حال پیدا شدی، گویند شبی شیخ بهاء الدین زکریا بدر خلوت شیخ عراقی رسید، شنید که عراقی زمزمه دارد و این غزل میخواند،

نخستین باده کاندرا جام کردند * ز چشم مست ساقی وام کردند
چو بخود خواستند اهل طرب را * شراب بخودی در کام کردند
برای صید مرغ جان عاشق * ز زلف فتنه جوان دامن کردند
۱۰ بعالم هر کجا رخ و بلا بود * بهم بردند و عشقش نامر کردند
چو خود کردند راز خویشتن فاش، عراقی را چرا بد نام کردند

شیخ را بر غریبی و افتنار عراقی رحم آمد و گریان شد و گفت وقت آنست که نیاز و سلام ما بحضرت حقانی پناه شیخ ما و مقتدای اهل یقین شیخ شهاب الدین رسانی و عراقی را اجازت داد و عراقی باز بعراق رسید و ۱۵ شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی به بغداد بخوار رحمت حق پیوسته بود، شیخ عراقی ازین صورت مهجور شد و بعد از زیارت مرقد مبارک شیخ عزیمت شام نمود و چند وقت در شام بسلوک مشغول می بود و در شهرور سنه تسع و سبعهائه در عهد دولت سلطان محمد خدابنده در دمشق بخوار رحمت حق پیوست، هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقد مبارکش در ۲۰ جبل صالحیه است و در قدم حضرت قدوة العارفین شیخ الشیوخ العالم هادی الخلائق و الامم شیخ محیی الدین بن العربی قدس الله سره العزیز آسوده است، اما شیخ الشیوخ العارف محیی الدین بن العربی را نسب بجاتم طی میرسد و اندلسی است و در روزگار خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین عدی بن حاتم طائی باندلس رفت و آن دیار بکشد و فرزندان ۲۵ نسل او در اندلس ماندند و نسب شیخ محیی الدین بدان قبیله میرسد و

این رباعی شیخ محیی الدین بن العربی فرماید،

قطای قلابی و قالای لبنانی * سرّی عشقی و مشربی عرفانی

هارونی روحی و کلّبی عقلی * فرعونى نفسی و الهوائى هامانى

اما نام سلطان محمد خدابنده ألبجایتو خان بوده است و نسب او ازین بیت معلوم میشود که یکی از افاضل گفته است،

شاه البجایتوی بن ارغون بن اباقا خان

بن هلاکو خان بن تولی بن چنگیز خان

بعد از ارغون خان غازان خان پادشاه شد و البجایتو خان از وی بگریخت و چند سال در نواحی کرمان و هرمز با خربندگان میگردید و از آن سبب او را خربند میگفته‌اند و بعضی میگویند نه چنین است بلکه فرزندی که بسیار نیکو روی باشد پدر و مادر او را نام زشت می‌نهند تا چشم زخم بر وی کار نکند و ازین جهت او را خربند میگفته‌اند، در سنه ثلاث و سبعائه بعد از وفات غازان خان بر تخت سلطنت قرار یافت، پادشاه عادل و هنرمند و هنرپرور بود و رای صواب نمای او همیشه برونق ملک مشغول بودی و وزارت خواجه رشید الدین داد که در اصل هدانی بود و او وزیر فاضل بوده و در تبریز عمارت رشیدیّه او ساخته‌است و از آن عالی‌تر عمارتی در اقلیم نشان نمیدهند و بر کتّابه آن عمارت نوشته که هانا ویران کردن این عمارت از ساختن عمارت دیگر مشکل‌تر باشد، و خواجه رشید تاریخ جامع رشیدی نوشته و رسائل دیگر در حکمت عملی و هندسه و غیر ذلک بدو منسوبست و خواجه صاحب کرم و فاضل بوده و در خطبه تاریخ باز نموده که کتابت این تاریخ از وقت صبح بعد از ادای فریضه و بعضی اوراد تا طلوع آفتاب بوده چون در اوقات دیگر فراغت بواسطه امور ملکی و اشغال دیوانی میسر نبوده، و سلطان محمد خدابنده در شهر سنه تسع عشر و سبعائه وفات یافت، بعضی سی و شش

سال و بعضی سی و هفت سال گفته‌اند که عمر داشت، و به گنبد سلطانی مدفونست و قلعه و شهر سلطانیّه از بنای اوست انار الله برهانه،

(۶) ذکر مخیر العرفاء خواجه هام الدین تبریزی نور الله مرقد،

دانشمندی فاضل و اهل دل بوده و با وجود فضیلت فتر جاهی بر کمال داشت و حکام و وزرا دایم الاوقات در طلب صحبت او میبودند و او مرد عارف و صاحب دل و خوش طبع بوده، حکایت کند که نوبی خواجه هارون بن خواجه شمس الدین صاحب دیوان را بدعوت بخانه برد و چهار صد سخن چینی در آن مجلس حاضر گردانید، جاه و مال علماء و صلحاء در روزگار گذشته بدین منوال بوده، خواجه هم الدین این غزل در آن روز بدیده گفت:

خانه امروز بهشتست که رضوان انجاست
وقت پروردن جانست که جانان انجاست
بر سر کوه عجب سارکنگی می بینم
کوه طورست مگر موسی عمران انجاست
ست اگر نفل طب شد بازار مرو
مغز بادام تر و پسته خندان انجاست
شکر از مصر به تبریز مبارسد دگر
بعدیت لب شیرین شکرستان انجاست
کلبه نیره این رد کذا شاه نشین
شد امروز که با مرتبه سلطان انجاست
چه غم از محنت و شغف و غوغا که امروز
خواجه هارون پسر صاحب دیوان انجاست
بعد ازین غم غمور از گردش ایام همام
هرچه آن آرزوی جان بودت آن انجاست

و خواجه هام الدین از جمله شاگردان خواجه نصیر الدین طوسی است و از اقران مولانا قطب الدین علامه شیرازی است و در شهر سنه ثلاث عشر و سبعمانه وفات یافت و در تبریز آسوده است و خانقاه او معین است،

(۷) ذکر ملك الشعراء بدر جاجری رحمه الله علیه،

مردی اهل بوده و بروزگار خواجه بهاء الدین صاحب دیوان باصفهان افتاد و شاگرد خواجه مجد الدین همکر فارسی است و قصیده ابو الفتح بستری را که مطلعش این است

زیادة المرء فی دنیاہ نقصان . و ربحه غیر محض الخیر خسران

۱۰ بنظم فارسی ترجمه کرده و بسیار مستعدانه گفته و در احکام اختلاج اعضاء نسخه منظوم دارد و اشعار مصنوع بسیار میگوید و این قصیده در صنعت حذف نقطه در مدح خواجه بهاء الدین محمد ولد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان اوراست،

که کرد کار کرم مردوار در عالم . که کرد اساس مکارم مهید و محکم
 ۱۰ عباد عالم عادل سوار ساعد ملک . اساس طایر اسلام سرور عالم
 ملک علو و عتارد علوم و مهر عطا . سماک رخ و اسد جمله و هلال عالم
 سرور اهل محمد هلاک عمر عدو . سرملوک و دلارام ملک و اصل حکم
 کلام او همه سحر حلال در همه حال . مراد او همه اعطاء مال در هر دم
 دل مطهر او هدم کلام و علوم . دمر مکرم او مورد صلاح امر
 ۲۰ رسوم معرکه او کرده حکم عالم رد . بنوم جمله او کرده کار انداکم
 هم او و هم دل او دار عدل را معار . هم او و هم دم او درد ملک را مرم
 و این غزل هم اوراست،

غزل

با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر
 با کل عارض او لاله نعمان کم گیر

سخن سرکشِ سرو سپی بیش مگو
 فد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر
 با وجود لب لعل و خط مشک افشانش
 باد ظلمت مکن و چشمه حیوان کم گیر
 شب ناریکت اگر وصل میسر گردد
 با رخس چشمه خورشید درختان کم گیر
 غمزداش بین و دگر شوخی عبیر کم جوی
 خط سبزش نگر و سبزه بستان کم گیر
 وصل آن حور بری جوره کُرت دست دهد
 نامر جنت مگو و مک سلیان کم گیر
 و کُرت میل نمایش کنستان باشد
 در جمالش نگر و طوف کنستان کم گیر
 بدر این منزل ویران نه بدلمه‌ها نواست
 از اقلیم حیوان شهر سپاهان کم گیر

اما خواجه بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان است و
 در روزگار وزارت پدرش حکم اصفهان بود، مردی با نبوت و مدّمع
 بود و در ضبط و نسق ملک جدّ و جهدی عظیم داشت. خواجه
 حمد الله مستوفی صاحب تاریخ کرمان آورد که سیاست او برین
 بود که کابر اصفهان را مرکب طب کردی گنت و حوط ترتیب
 کردند و وصیت نامه‌ها نوشتندی آنکاه پیش او رفتندی و یک
 نوبت فرزند طبل او دست دراز کرد و ریش او را بکرفت سوکند
 خورد ضنه او را بپاویزد. آن طبل را از ایمان در فوطه کرده آویختند،
 آنکابر اصفهان او را بدین کردار ماملازم دعاها می‌برد کردند و عن
 فریب جوان مرگ شد و خواجه شمس الدین در مریه اوان رباعی
 رباعیه

فرزند محمد ای فلک هندویت * بازار زمانه را بها يك مویت
در حسرت قد الفت پشت پدر * خم یافته بر مثابه ابرویت

(۸) ذکر قدوة المحققین شیخ عزّ الدین پور حسن اسفراینی قدس

الله سرّه العزیز،

۱. مرد عارف و موحد بوده و مهذوب سالک است و مرید شیخ جمال الدین
احمد ذاکراست که از جمله خلای شیخ الاسلام و المسلمین رضی الحقّ و
الدین علی لالاست قدس الله تعالی روحهما. هر چند ذکر او داخل سلسله
اولیاست اما در شاعری نیز مکمل بوده و اشعار ترکی و فارسی نیکو
میگوید و در ترکی حسن اوغلی تخلص میکند و دیوان او در آذربایجان و
۲. روم شهرتی عظیم دارد و این غزل اوراست، غزل

شوخی و بیرحم فساد است نگارم چکنم
برد اندیشه او صبر و قرارم چکنم
سرزنش میکنندم خلفی که زاری ناک
من دل سوخته چون عاشق زارم چکنم
ماه روم چو پدیدار نیامد روزی
شب تاریک ستاره شمارم چکنم
بار دل برد و نپرداخت بدلداری من
او ز من فارغ و من بی دل و بارم چکنم
غم معشوقی در افکند ز پام چه دوا
کشت از عشق پریشان سر و کارم چکنم
چون خدا در دو جهان روی نگو دارد دوست
من که پور حسنم دوست ندارم چکنم

اما شیخ الشیوخ قطب فلک الولاية رضی الدین علی بن سعید لالا قدس
الله تعالی سرّه العزیز غزنوی بوده و عم زاده حکیم سنائی است و پدر او

همراه حکیم سنائی عزیمت کعبه کرد و در خسرو شیرگیر که از اعمال ولایت جوین است کدخدا شد و ولادت شیخ رضی الدین علی لالا در خسرو شیرگیر مذکور بوده و شیخ ثنائی ربع مسکون را سیاحت کرده و از چهار صد شیخ بزرگ اجازت ارشاد ستانده و بآخر دست بیعت بشیخ عالم عارف ابو الحجاب نجم الدین کبری قدس الله تعالی روحه داده و ابو الرضا بابا رنن هندی را رضی الله عنه در هند در یافته و بابا رنن شانه از جمله شانه های خود که رسول صلعم بدو داده بود داده و جان بحق تسلیم کرده، گویند که بابا رنن صحبت مبارک رسول را صلعم در یافته و بعضی گویند که از حواریان حضرت عیسی علیه السلام بود و عمر بابا رنن را يك هزار و چهار صد سال میگویند، اما وفات شیخ رضی الدین علی لالا قدس الله سره در شهر سنه اثنی و اربعین و سنه ثمانه بوده و هشتاد و شش سال و بعضی گویند که هشتاد و نه سال عمر یافت و شیخ الشیوخ سعد الله و الدین الحموی قدس سره هشت سال بعد از وفات شیخ رضی الدین علی لالا بحوار رحمت حق پیوست و عزیزی در تاریخ وفات شیخ سعد الدین حموی می فرماید.

وفات شیخ جهان سعد دین حموی
که نور ملت و اسلام و شمع نقوی بود
بروز جمعه نماز دگر به بجزا بساد
بسال ششصد و پنجاه و عبد اضعی بود

(۹) ذکر مغر السادات امیر سید حسینی قدس الله تعالی سره،

سالك مسالك دین و عارف اسرار بنین است و در کشف رموز حقایق و دقائق کثر معانی بوده و در فضیلت و علوم جنید ثانی، خاطر پر نور او کشتن راز و طوطی ثنائی او عندلیب خوش آواز، و هو حسین بن عالم بن الحسن الثعنی، اصل سید از غورست از کربو اما اکثر اوقات

سیاحت کردی و مسکن سید شهر هراة بوده و سند خرقه سید سلطان المشایخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی میرسد قدس الله سره العزیز و سالها بسلوک مشغول بوده و با بسیاری از اکابر صحبت داشته، حکایت کند که شیخ عارف فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی و سید حسینی هر سه فاضل مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده‌اند و سالی چنین اتفاق افتاد که در کرمان بخانه شیخ اوحد الدین هر سه بجلوت نشستند و در اثنای اربعین هر کدام از سفر عالم ملکوت سوغاتی بخدمت شیخ رسانیدند، شیخ عراقی لمعات و شیخ اوحدی ترجیع که بغایت مشهورست و سید حسینی کتاب زاد المسافرین، بعد ما که شیخ هر سه نتحفا مطالعه کرد فرمود که حق تعالی وجود شریف این هر سه دُر در بای بقیه را همواره از آفات محفوظ دارد که عجب سه گوهر از کان حقایق بیرون آورده اند، فاما چون این فرقه مسافران مسالك بقیه اند آنکه زاد المسافرین آورده سیاح منازل عرفانست، چون بتقریب وصف زاد المسافرین ثبت شد از آن کتاب فایده نوشتن واجب نمود،

(من کتاب زاد المسافرین)

۱۵

این طرف حکایتست بکر . روزی مگر از قضا سکندر میرفت و همه سپاه با او . صد حشمت و مال و جاه با او ناکه بخرابه گذر کرد . پیری ز خرابه سر بدر کرد پیری نه که آفتاب بر نور . در چشم سکندر آمد از دور پرسید که این چه شاید آخر . این کیست که مینماید آخر در گوشه این معاك دلگیر . بیهوده نباشد اینچنین پیر چون راند بدان معاك چون گور . پیر از سرفقت خود نشد دور چون باز نکرد سوی او چشم . پرسید سکندرش بصد خشم گفت ای شده غول این گذرگاه . غافل چه نشسته درین راه بهر چه نکردی احترام ، آخر نه سکندرست نامر

۲۰

دانی که من به بخت فیروز ، پشت همه روی عالم امروز
 دریا دل و آفتاب رایم ، فرق فلکست زیر پایم
 پیر از سر وقت بانگ بر زد ، گفت این همه نیم جو نیرزد
 نه پشت نه روی عالمی تو ، يك دانه ز کشت آدم تو
 دوران فلک که بشمارست ، هر ساعتش از تو صد هزارست
 نه غول و نه غافل درین کوی ، هشیارتر از تو ام بصد روی
 از روز پسین چو آگه من ، چون منتظران درین رم من
 غافل نو که از برای پیشی ، مغرور دو روزه عمر خویشی
 با من چه برابری کنی تو ، چون بنده بنده منی تو
 دو بنده من که حرص و آزند ، بر تو همه روز سر فرارزند
 گریان شد ازین سخن سکندر ، بگفتد کلاه شاهی از سر
 از خجالت خود نفیر میزد ، سر بر کف پای پیر میزد
 پیر از سر حال ره نمودش ، کاندر همه وقت یاد بودش

وفات سید حسینی در شهر هرات بوده شانزدهم شوال در سنه تسع عشر
 و سبعمائه و در بیرون کنبد سید السادات در قهندز مصرح مدفون است،
 اما سید السادات و هو عبد الله بن معاویه بن رشید بن عبد الله بن
 جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم، پدر او معاویه بن عبد الله بروزگار
 معاویه بن ابی سفیان در دمشق متولد شد و عبد الله بن جعفر صباح
 پیش معاویه رفت، معاویه ازو پرسید که شومد دوشینه خدای تعالی
 شمارا فرزندی داده، چه نام خواهید کرد، عبد الله گفت هر چه شما
 فرمائید، معاویه گفت در بنی هاشم معاویه نام نبوده است، التماس من از
 شما آن است که ابن پسررا معاویه نام کنید، عبد الله قبول کرد و معاویه
 به پدیه دویست هزار درم بعبد الله فرستاد و آن نام بر پسر قرار گرفت
 و امیر المؤمنین حسن بن علی رضی الله عنهما از روی رنجش این سخن
 بعبد الله نوشت که إِشْتَرَيْتَ اسْمَ الْحَمِيسِ بِشَمَنِ قَلِيلٍ، و عبد الله بن

طبقة چهارم - (۹) سید حسینی، (۱۰) ابن نضوح، (۱۱) ابن حسام، ۲۲۵

معاونیه بروزگار ولید بن عبد الملک بسا عبد الرحمن بن اشعث اتفاق کرده خروج کرد و آخر الامر بروزگار ابو مسلم بوفی که نصر سیار با او در حدود سرخس قتال داشت از راه کرمان بهرات افتاد و متعلقان نصر سیار با او محاربت کردند و شهید شد رضی الله عنه، اما کتب نظم و نثر سید حسینی سی نامدهاست که در آوان شباب گفته و کثر الرموز و نزهة الارواح و زاد المسافرن و صراط مستقیم و طرب المجالس در آوان پیروی گفته و شنودهام که سید کتابی در معارف و حقایق پرداخته عنقای مغرب نام و آن کتاب را ندیده ام و آنکه مشهورست که سید را مردم هرات در غوغا شهید کردهاند در هیچ نسخه و تاریخ ندیده ام و نحو اندام هانا اصلی ندارد چون سخن عوامست،

(۱۰) ذکر ابن نضوح فارسی نور الله مرقه،

از جمله فضلای روزگارست و از بزرگ زادگان فارس بوده و بروزگار سلطان ابو سعید خان ده نامه نظم کرد بنام خواجه غیاث الدین محمد بن رشید وزیر و آن نسخه در میان مستعدان شهرتی عظیم دارد و این رباعی

با فاقه و فتر همشیم کردی ، بی مونس و بی یار و قریم کردی
این مرتبه متریان در نیست . آیا بجه خدمت انجیم کردی

(۱۱) ذکر ملک الکلام ابن حسام هروی رحمة الله علیه،

فضل او زیاده از وصف است و شعر او را مولانا مظفر هروی بر اقران او تفضیل میکند و او از خواف است و در دار السلطنة هرات مسکن داشته و در روزگار ملوک هرات ظهور یافته و این قطعه در حق ملک شمس الدین کرت گفته و تاریخ ابتدای دولت او بیان میکند بدین منوال،

أَصَاءَ يَشْمَسُ الدِّينَ كَرَّتَ زَمَانًا * وَ أَجْرِي فِي بَحْرِ الْمُرَادَاتِ فَلُكُّهُ
وَمِنْ عَجَبٍ تَأْرِجُ مَبْدَأَ حُكْمِهِ * يُؤَافِقِي قَوْلَ النَّاسِ حُدَّ مُلْكُهُ

فی شهرور سنه نفع و عشرين و سبعائه، و اورا مستزادی است و خواجه
عبد القادر عودی نصیفی و قوی بر آن مستزاد ساخت و آن مستزاد
این است،^۵ مستزاد

آن کیست که تفریر کند حال گذارا * در حضرت شاه
از غلغل بلبل چه خبر باد صبارا * جز ناله و آهی
زاری و زر و زور بود مایه عاشقی * با رحم ز معشوق
مارا نه زر و زور نه رحمت شمارا * بس حال نباهی
هر چند نیم درخور درگاه سلاطین * نومید نیم هر
کز روی نرخم بنوازند گذارا * گاهی بنگاهی
بر خرمن گل مار سیه خفته کدامست * بر روی تو گیسو
حیفست که همنوا به بود نرک خطارا * هندو سیاهی
تا چاه زخمندان تو شد مسکن دلهای * ای یوسف ثانی
صد یوسف گم گشته فرو نیست نگارا * در هر بن چاهی
اندام تو در بند قبا شرط نباشد * الا که بدوزند
از لاله سیراب بقدر تو قبارا * وز غنچه کلاهی
بر شعر من و حسن تو گریته خواهند * آن ابن حسام است
بر معجز موسی نبود دست عصارا * حاجت بگواهی

۲۰ و وفات مولانا محمد بن حسام الدین بروزگار ملک شمس الدین کرت
و در شهرور سنه سبع و ثلاثین و سبعائه بوده است و درین روزگار ابن
حسام الدین دیگر بوده است قصاید و منقبت را نیکو میگوید و ذکر او
۲۲ بجایگاه خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی،

(۱۲) ذکر فخر المؤرخین فخر الدین البناکئی رَوحَ اللّٰه روحه،

مرد دانشمند و فاضل بوده و در عهد سلطان ابو سعید خان تاریخ بناکتی او نوشته و در انساب سلاطین خطا و اقصای هند و حالات یهود و قیصره و غیرهم اطنابی میکند و از مؤرخان هیچ کس شرح این حالات چون او نداده و در شاعری نیز مرتبه عالی دارد و قصاید غزّا و مقطعات حکم گفته و این غزل اوراست،

غزل

باز این عتاب جانان با ما چراست گوئی
 پیمان و عهد ایشان بباد هواست گوئی
 این دلبری و شنگی بی موجی نباشد
 و این سرکشی و شوخی باز از کجاست گوئی
 روی بدین ملاحظت قدی بدین ظرافت
 امروز در زمانه آیا کراست گوئی
 بیمار عشق جانان درمان نمی پذیرد
 یک دم جمال محبوب او را دواست گوئی
 با بیدلان تلافی عیبی نباشد ای جان
 با عاشقان نرحم بهر خداست گوئی
 هر شام در مشامر آید نسیم زلفش
 همراز و همدم او بباد صباست گوئی
 فخر بناکتی را ارزان چرا فروشی
 ای خواجه رایگان بین خصم آشناست گوئی

اما سلطان ابو سعید خان پادشاه نیکو سیرت و خوب صورت و صاحب دولت بوده و در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدا بند بر تخت سلطنت نشست و رعایا را در کف امن و امان حمایت داد و از روم تا کنار جیون خطبه و سکه بالقاب همایون او مزیّن شد و بداد و

عدل جهان را بیاراست و رسوم و قاعده‌های بد که پیشتر از او نهاده بودند بکلی بر انداخت و مثاله‌ها بر اطراف مالک فرستاد و رعیت را استمالت داد و در تعیین اوزان و ذراع و جمعه و جماعات آن قوی که او نوشته و باطراف فرستاد در بعضی بلاد و مواضع در چوب و سنگ کنه‌اند و در مساجد نصب کرده‌اند و بعضی از آن در خراسان و عراق تا این زمان باقی مانده،

بیت

بنوبت اند ملوک اندرین سپنج سرای
کنون که نوبت تست ای ملک بعدل گرای

و در ایام جوانی ازین جهان فانی بریاض جاودانی نخیل فرمود و خلافت از موت او در ایران زمین بسیار اندوهگین شدند و خاک بر سر کردند و تا یکسال در بازارها گاه ریخته بودند و مناره‌ها را پلاس پوشانید و در کوچه‌ها خاکستر ریخته و خواجه سلمان در مرثیه سلطان ابو سعید گوید،

بیت

گر بنالد ناج و سوزد تخت کی باشد بعید
بر زوال دولت سلطان عادل بو سعید

۱۵

و عزیزی در تاریخ رحلت سلطان ابو سعید برین منوال میفرماید

ثالث و عشر ربیع الآخر اندر نیم شب
هنفصد و سی و شش از هجرت بحکم کردگار
شاه عادل دل علاء الحق و الدین بو سعید
شد ازین دنیا ملول و کرد رحلت اختیار
با هزاران ناله و زاری خطاب آمد ز چرخ
کای خداوندان چرخ الاعتبار

۲۰

و بعد از فوت سلطان ابو سعید انقلاب کلی واقع شد و امنیت رخت بر بست، فتنه ناممیدار شد چون سلطان را خلفی و ولی عهدی نبود که

۲۴

بر مستقر خانی قرار گیرد و امرای اطراف تغلب بنیاد کردند و دمر استقلال زدند، هر سرداری سلطانی شد و هر شخته بامیری قانع نی شد، ملوک طوایف عبارت ازین است و در آذربایجان شیخ حسن امیر چوپان و شیخ حسن جلایر خروج کردند و در عراق و فارس متحد مظفر طفر یافت و در خراسان سرداران بدیل خانان شدند و علاء الدین وزیر را بکشتند و بجای او در خراسان امیر گشتند و غوغای جانی قربانی در مرو و طوس و بدر سرخس از ملک هرات غریو کوس بود، عیش مردم ختلان از شورش و غوغا تلخ و همواره آشوب تا ملک بلخ بود، القصه از تاریخ سه ست و ثلاثین و سبعائه تا حدود سه و ثمانین و سبعائه قریب پنجاه سال در ایران زمین ملوک اطراف یکدیگر را کردن نی نهادند، و ولایت ولایت و شهر شهر و دیه بدیه بخصومت مشغول بودند تا شمشیر آبدار قطب دائره سلطنت و صاحب قران اعظم امیر نبور گورگان انار الله برهانه از قراب غیرت رخ نمود آتش فتنه منطقی نشد و از مشایخ شیخ الشیوخ العارف رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله سره و شیخ عبد الرزاق کاشی و از علماء مولانا نظام الدین هروی علیه الرحمة و از شعراء خواجوی کرمانی و خواجه سلمان ساوجی و عید زاکانی و ناصر بخاری رحمه الله علیم در روزگار سلطان ابو سعید خان بوده اند و مرقد سلطان ابو سعید در گنبد سلطانیه است پنج پدش سلطان محمد خدا بنده انار الله برهانه،

۲۰ (۱۴) ذکر مغر الفضلاء جلال بن جعفر فراهانی رحمه الله علیه،

مرد کرم و اهل فتوت و مروت بوده و همواره از دهقانی و زراعت نعمت حاصل کردی و فضلاء و شعرا را خدمت نمودی، شاعر خوشگوی است و تتبع سخن شیخ عارف سعدی شیرازی میکند و جواب مخزن اسرار شیخ نظامی دارد بهزار بیت از آن زیاده و بی نظیر گفته است و این

داستان از آنجاست، مثنوی

برزگري داشت يکي نازه باغ ، لاله درخشنده درو چون چراغ
 سرو و گل و بيد کشيد رده ، نار و به و سيب هم بر شده
 نرگس سرمست بظرف چمن ، عربده کن با سن و ياسون
 ۵ بر سر هر شاخ سراينده ، هوش برے عقل رساينده
 صاحب بستان چو يکي زنده فيل ، از هوس اندر بغل آورده بيل
 آب روان کرده بهر گوشه ، نوشه جان داده بهر خوشه
 کرد گذر بر طرف ميوه زار ، ديد يکي مرغک ديوانه وار
 چنگل و منقار کشيده دراز ، هرچه هي ديد هي کرد باز
 ۱۰ ميزد و ميکرد برو ريش خند ، پخته و نا پخته فرو ميگند
 برزگر از کينه چنان بر فروخت ، کانش خشمش همه عالم بسوخت
 دانه بگسترد و تله بر نهاد ، مرغک غافل بتله در فتاد
 مرد چو ديوي ز کينگه بچست ، زد دوسه کاي سرش بر نشست
 دامر بر افکند و بر آهيت تيغ ، نا بيرد کردن آن بيدريغ
 ۱۵ مرغک بيچاره بتلايد زار ، گمت جوامرد بجان زينهار
 باد چه افکنده اندر بروت ، قوتت از من نفزايد نه قوت
 دست ز خون ريختن من بدار ، تا سه نصيحت دهمت يادگار
 پند نخست آنکه مثال سخن ، هرک بگويد بتو باور مکن
 پند دوم آنکه ز غم در گذر ، مال چو از دست شدت غم مغور
 ۲۰ پند سيم آنکه مريض آبروے ، در بين چيزي که نيابي مپوے
 کوش کن از ز آنکه بترسي ز ريغ ، اين سه نصيحت که بهست ار سه کنج
 مرد جهان بين کرم آباد کرد ، وز بي آراديش آزاد کرد
 مرغک دانا ز کف باغبان ، جست چو تيري که جهد از کبان
 بر سر شاخي شد و آواز کرد ، درد دل مرد دگر ساز کرد
 ۲۵ گفت چه داني که ز دستت چه شد ، يا چه شناسي که حريفت که بد

بر صفت خایه بط گهرے * در شکم بود به از کثوره
 بخت نبودت که بدست آوری * در همه عمر از آن بر خوری
 مرد پشیمان شد از آزدیش * غصه و غم گشت همه شادیش
 باز در آمد بفسون و فریب * در هوس مال شده نا شکیب
 گفت بهرغ از سر این در گذر * صحبت نوبه ز هزاران گهر
 مونس من باش و دلارام من * نازه کن از وصل خود ایام من
 نا چو دل و دبه نکو دارم * گر خورم خون که نیازم
 مرغ بخندید و در آمد برآز * گفت زهی ابله نیرنگ ساز
 نا نشیده بدی احوال مال * خون مرا داشته بودی حلال
 چونکه شنیدی خبر مال من * در کف تو چون بود احوال من
 شرط نکرده بدم ای کینه جوی * با تو که چیزی که نیایی مجوی
 از چه شدی طالب پیوند من * زود فراموش شدت پند من
 هر نبود خایه بط بی شکی * در شکم کوچک گنجشکی
 مرغ کران بیضه نه افزون بود * در شکم بیضه بط چون بود
 این نه محالست که شد باورت * هوش و خرد نیست مگر باورت
 مال که خود نیست و گر نیز هست * غم چه خوری چونکه برفت ز دست
 نا نشوی برزگر آسا جلال * غم نخوری در طالب ملک و مال
 اما فراهان قصه ایست از اعمال تم در میان ولایت همدان و قم افتاده،
 صاحب صور اقالیم می آورد که در نواحی فراهان بوز شکاری خوب بدست
 میآید که در اقالیم مثل آن بوز نیست و بجهت سلاطین آن بوزها را بخرند،

(۱۴) ذکر حکیم نزاری قهستانی رحمه الله بفرانه،

مرد لطیف طبع و حکیم شیوه بود و اصل او از برجند قهستان است و
 سخنان مقبول و دلپذیر دارد و دستور نامه را در آداب معاشرت گفته است
 و آن کتاب پیش مستعدان و ظراف قدری دارد و این بیت باستانهاد

از آن کتاب آورده میشود تا وزن ابیات آن معلوم گردد،
چهل سال مدّاح میبودام ، هنوزش بواجب نه بستوده‌ام
و قال المحکیم نزاری نور قبره،

بیا که موسم عیش است و وقت ذوق و نشاط
چو سبزه زار بگستر میان باغ بساط
ز بس شقایق گوئی خزانه دار فلک
بگرد دامن کھسار میکشد سفلاط
خطیب شرم ندارد نشسته بر سر چوب
زبان بهرزه درائی کشاده چون وطواط
مگر بدیدن لیلی و کرنه بر ناید
علاج يك دل مجنون ز دست صد بقراط
مرا عوامر بستگ ملامت و شنعت
چنان زنند که قاروره بر عدو نشاط
ولی چه سود که بر قامت نزاری دوخت
فمائی شیفته رائی زمانه خیطاط

وله ابضاً

قد قامت الصلوة بر آمد ز بامداد
بر خیز ساقیا بستان از مدام داد
گر بر حلال زاده حرامست خون رز
پس آب و نان حرام بود بر حرام زاد
بسیار در محامد می شعر گفته‌ام
من نیز هر به نيك ندادم تمام داد
دهقان که در عارت رز سعی میکند
عمرش مدام و در نظر او مدام باد

از جنت خانه می‌دهم این خبر نسیم
 با از بهشت می‌وزد این خوشخرام باد
 شادم بقرض کردن و دادن بوجه ی
 چون من کسی که دید که باشد بوام شاد
 کلی طمع میر ز عنایت نزاریا
 من عبد قد نظم من رب قد و داد

و نزاری را بعضی موحد و عارف میدانند و بعضی از زمره اسماعیلیه می‌گویند، هر چند سخنان او بر شیوه ی پرستی و آداب معاشرت و مستی واقع شده اما معارف و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم می‌شود که مرد حکیم و صاحب تحقیق بوده و بدو اعتقاد بدیهان است هر چند گستاخیهائی که در شرع ممنوعست احیاناً از او صادر میشود، بیت
 بر آستانه میخانه گر سری بینی * مزن پهای که معلوم نیست و

حکایت کند که سلطان اعظم ابو القاسم بابر بهادر کساح الله بلیاس الغفران از شیخ الشیوخ الفاضل صدرالدین محمد الزیاسی قدس سره سوال کرد که چه می‌گویند در سخنان توحید آمیز بلند که بزرگان فرموده‌اند، گفت اگر شیخ معی الدین عربی و مولانا جلال الدین رومی و شیخ فرید الدین عطار و عراقی و اوحدی و حسینی گفته‌اند محض ایقان و اصل عرفان است و اگر نزاری قهستانی و پیر ناج نولی و امثال ایشان گفته‌اند ضلالت و بدعت و بو النضولی است این طریق را دزدی الفاظ مکمل می‌نامند هانا متابع موحدانند این مردم در الفاظ، اما وجه تخلص نزاری بعضی گفته‌اند که او مردی لاغر انسام بوده و نزاری بدان جهت تخلص میکند و بعضی گویند که نزار از جمله خلفاء اسماعیلیه است و او خود را بدو منسوب میکند اما وجه دوم بطریق عقل اقرب است چون سخنان او از آن طریق گواهی می‌دهد و العلم عند الله، اما خلفاء اسماعیلیه خود را

منسوب با اسماعیل بن امام الهمام جعفر صادق رضی الله عنه میدارند و بعد از امام جعفر صادق رضی الله عنه اسماعیل را امام میدانند و ائمه دیگر را منکرند و اول خلیفه از آن گروه مهدی است که در سنه تسع عشر و ثلثائه در مغرب خروج کرد و آن ملک را فرو گرفت و مهدی را بنا فرمود و اولاد و اعقاب او سالها در مصر نیز خلافت کردند و در روزگار خلنای بنی عباس در زمان المعتز بالله خلیفه عباسی در دار السلام بغداد بنام خلنای اسماعیلیه خطبه خواندند و خلنای بنی عباس در بطلان نسب مهدی با اسماعیل محضری بخطوط ائمه روزگار حاصل کردند مضمون آنکه مهدی نانوا بجایست از کوفه و نسب او بامام جعفر صادق بهتان عظیم است و قاضی ابو العباس شریحی و شیخ السنه ابو الحسن الباهلی و ابن فورک و ابو عوانه الاسفراینی و قاضی ابو المحاسن الروانی که از فحول علماء آن روزگار بوده اند خطوط بر آن محضر نوشته اند و آن محضر تا بروزگار خلیفه مستعصم بالله در خزاین خلفاء بود و بوقت هلاکو خان این محضر را خواجه نصیر الدین طوسی بتزد خلنای اسماعیلیه فرستاد ۱۵ بدیار مصر،

(۱۵) ذکر مخزن الظرفاء. سراج الدین قمری طاب ثراه،

خوش طبع و لطیفه گوی و سخن شناس بوده و هواره ندیم مجالس سلاطین و حکام بودی و اصلش از قزوین است، در مضحکات عبیدی آورده که بروزگار سلطان ابو سعید خان در اهر ضعیفه صبیّه نام بزهده و عبادت مشغول بوده و خوانین و ساده دلان را بدان زاهد ارادنی و اعتقادی عظیم واقع بود و فقرات خاتون که همشیره رضاعیه سلطان ابو سعید خان بوده بزیارت بی بی صبیّه رفت و سراج الدین در آن مجلس حاضر بود، چون سفره کشیدند فقرات خاتون گفت قدری از نیم خورده بی بی صبیّه بمن دهند تا تناول نمایم و بقیّه به نیرنگ بخانه برم، سراج الدین گفت ای

طبقه چهارم - (۱۵) سراج الدین قمری، (۱۶) رکن الدین صابن، ۲۲۵

خاتون اگر شما رغبت نمائید من تمام خورده بی بی دارم، فقرات خاتون
ازین سخن بهم برآمد و فرمود تا سبلی چند بر روی سراج الدین زدند
و سراج الدین با روی کبود در مجلس سلطان ابو سعید خان حاضر شد،
خان پرسید که روی مولانا را چه رسیده، مولانا گفت ای خداوند لطیفه
از ظرفیان مردم بهزار دیناری خرد فقرات خاتون لطیفه از من بد
سبلی خرید و فی الحال بمن واصل گردید

رقیب ساخت دو چشمم بضرب مشت کبود

دو دجله بود روان چشم من کگون شد نبل

و کیفیت لطیفه بخان تفریر کرد و هرگاه که خان فقرات خاتون را دیدی
۱۰ خندان شدی و گیتی لطیفه را از شاعر ارزان خریدی، و سراج الدین را
با عبید زاکانی و خواجه سلمان ساوجی مشاعره و معارضه است و بجهت
یک رباعی میان سلمان و سراج الدین قمری تعصب بسیار واقع شد و
فضلا هیچ یک را بر دیگری فضل ننهاده اند و هر دو مصنوع و خوبست
و این رباعی خواجه سلمان راست،
رباعی

۱۵ ای آب روان سرو بر آورده نست . وی سرو جهان چمن سرآورده نست
ای غنچه عروس باغ در پرده نست . ای باد صبا این همه آورده نست
سراج الدین قمری گوید این رباعی
رباعی

اے ابر بهار خار پرورده نست

وی خار درون غنچه خون کرده نست

گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور

ای باد صبا این همه آورده نست

(۱۶) ذکر خلف الفضلاء رکن الدین صابن

۲۲ شاعری ملائم سخن و فاضلی زیبا کلام بوده و از قاضی زادگان سمنان بوده

است و در روزگار طغا تیمور خان تقریبی زیاده از وصف یافته و منصب پیش نمازی خان بدو متعلق بوده و خان اُمّی بوده و ذوقی داشته که چیزی بخواند و همواره مولانا رکن الدین هم صحبت خان بودی، حکایت کند که شخصی از مولانا رکن الدین پرسید که خان چیزی آموخت، گفت گریه خان را چیزی آموخن سهل تر است که مر او را یعنی مرده به از این زن و حال آنکه خان در پس خرگاه این سخن را اصغای نمود، فی الحال رکن صاین را که از ارکان بود بند گران فرمود و مدتی مدید مفید و محبوس بود و در هنگام تنقید این رباعی انشا کرده بخان فرستاد، رباعی

در حضرت شاه چون قوی شد رام ، گفتم که رکاب را ز زر فرسام
آهن چو شنید این حکایت از من ، در تاب شد و حلقه بزد در پام

و رکن را اشعار دلپذیرست و دیوان او در عراق عجم مشهورست و ده نامه از قلم او رقم وجود یافت و غزلیات و قطعه ها درو درج کرده و بسیار مستعدانه گفته که فضلارا در متانت و لطافت آن دهنامه نوازش خامه است، اما طغا تیمور خان از نژاد سلاطین مغول است، بعد از سلطان ابو سعید خان و اضطرار دولت آن دودمان نوبت خانی بدو رسید و سلطنت استراباد و جرجان بدو قرار یافت و امراء سربداران خراسان بدو مطیع و متقاد شدند و اکثر ولایت خراسان را مستخر ساخت، بهواء بهار سلطان در میدان و مرغزار رادکان بسر بردی و زمستان در کنار آب جرجان و سلطان دوین استراباد قشلاق کردی و در مشهد مقدس امام رضا علی ساکبها النجبة و الثنا عمارات مرغوبه بنا فرموده، اما مردم دوت و بد اصل را تربیت نمودی و با بزرگ زادکان مخالف بودی و دوانان را سیورغالات از مال تمغا ارزانی مبداشت، اکابر ازو نور گشتند و درین کار با سربدار هداستانی نمودند و سربداران در زمان او استیلای کلی داشتندی و او بنام و رسم سلطنت قانع بود و دفع شر سربداران نمی توانست کرد

و آخر الامر بدست یحیی کرابی که یکی از سرداران سبزوآر بوده بقتل رسید، در تاریخ سرداران آورده اند که هر سال بجهت ملازمت و تجدید عهد سرداران از بیقی پیش خان باسترآباد می رفتند، چون نوبت حکومت بخواجه یحیی کرابی رسید بدستور استمرار ملازمت خان شتافت و در سلطان دوبین استرآباد بمسکر خان پیوست، روز سیوم خان برای یحیی طوئی پادشاهانه تزیین نمود و جهت او و ملازمان و امرای او شامیانه برافراشته بودند و خان در مستقر خود بر تخت سلطنت جلوس نمود و حافظ شغانی نام سرهنگی در پهلوی خواجه یحیی و جمعی دیگر قریب بهزار کس دورتر بساوری نشسته بودند، امیر یحیی حافظرا گفت امروز این مغول را میتوان کشتن، حافظ گفت در خاطر من نیز این معنی گذشته، پس یحیی حافظرا گفت تو روان شو مردم خواهند گفت که تو بیغی داری، گستاخانه خود را بخان نزدیک گردان و ضربتی برو زن تا من نیز مدد بتو کنم و کار او را آخر رسانم و نوکران نیز در چنین محلی بیکار نخواهند بود، حافظ بطرف خان روان شد، حاجبان خواستند تا او را منع نمایند، خان فرمود که بگذارید شاید که التماس داشته باشد بعرض رساند، حافظ بخان نزدیک رسید از موزه کارد برکشید و خان را زخم زد و خواجه یحیی دوان تبرزین بسر خان رسانید و نوکرانش بنام حمله کردند و جمعی که بخان نزدیک بودند جمله فرار برقرار اختیار نمودند و یحیی خان را بدین طریق بقتل رسانیدند و بعد از قتل طغا تیمور خان سلطنت از آل و اولاد چنگیز خان درین طبقه متقل شد بر سردار و امرای جان قربانی و ملوک کرت مسلم گشت و حالات و تاریخ سرداران بعد ازین خواهد آمد و عزیزی در قتل طغا تیمور خان گوید برین منوال،

تاریخ مقتل شه عالم طغا تیمور
از هجری بود هفصد و پنجاه و چار سال

در روز شنبه از مه ذی القعدة شانزده
کین حکم گشت واقع از حکم ذی الجلال

(۱۷) ذکر صاحب القرآن بین الاقران و خاتم الکلام فی آخر الزمان

دُر دریای معنوی امیر خسرو دهلوی اعلی الله درجه،

۵ کالات او از شرح مستغنی است و ذات ملك صفات او بغنایم عالم معنی
غنی، گوهر کان ابقان و دُر دریای عرفان است، عشقباری حقایق را در
شیوه مجاز پرداخته بلکه با عرایس نقایس حقایق عشق باخته، جراحات
عاشقان مستهام را اشعار ملج و نلک می باشد و دلهای شکسته خستگان را
زمزمه خسروانی او میخراشد، پادشاه خاص و عام است از آتش خسرو
۱۰ نام است و در ملك سخنوری این نامش نام است و در حق او مرتبه سخن
گذاری ختم تمام است، قصه کوتاه باید کرد و السلام، اما اصل امیر
خسرو ترکست و گویند اصل او از شهر کش که آن شهر را قبه الخضراء می
نامند بوده است و گویند از هزاره لاجین است که در حدود پای مرغ و
قرشی می نشسته اند و در فترات جنگیز خان آن مردم از ما وراء النهر
۱۵ گریخته بدیار هند افتاده بدلهی مقام گرفته اند و پدر امیر خسرو امیر
محمود مهر و مقدم آن مردم بوده است و آبای امیر خسرو بروزگار سلطان
شمس الدین محمد مرتبه امارت داشته اند و سلطان علاء الدین محمد
ملك هند با امیر خسرو عنایات مبدول میداشته و امیر خسرو بدرجه
امارت رسیده و در ملازمت و اشغال انواع فضایل را احیا کرد و در
۲۰ معذرت طور ملازمت در ختمه میفرماید

مسکین من مستمند بهوش * از سوختگی چو دیگ در جوش
شب تا صبح و ز صبح تا شام * در گوشه غم نگیرم آرام
باشم ز برای نفس خودرای * پیش چو خودی ستاده بر پای

تا خون نرود ز پای بر سر * دستم نشود ز آب کس تر
مدحش ز دروغ بر تراشم * معذور درین چگونه باشم

و امیر خسرو را در مدح سلطان علاء الدین محمد و اولاد کرام او
قصاید و تصانیف است و چون نسیم عالم تحقیق بر ریاض امید او وزید
عالم ناکس را در نظر همت خسی دید، بارها از ملازمت استعفا خواستی
و سلطان علاء الدین ابانودی، آخر الامر بکلی از ملازمت مخلوق مغلوب
شد و بخدمت اهل حق مشغول گشت و دست ارادت بدامن تربیت شیخ
عارف ناسک قدوة الواصلین نظام الحق و الدین الاولیاء قدس الله سره
العزيز زد و سالها بسلوک مشغول میبود و مدح ملوک را در سلوک از دیوان
اشعار محو ساخت و خاطر منور داشت و در کشف حقایق مقام عالی
یافت و شیخ الشیوخ نظام الحق و الدین الاولیاء بارها بر زبان مبارک
رانندی که روز حشر امیدوارم که مرا بسوز سینه این ترك بچه بخشد و
خواجہ خسرو مال بسیار و اسباب بی شمار در قدم شیخ ایثار نمود و کتاب
خمسدها باشارت شیخ نظم کرد چنانچه این دو بیت میفرماید

جدار خانقاه او بتقدیم * حطیم کعبه را ماند ز تعظیم ۱۰
ملک کرده بسقفش آشیانه * چو اندر سقفها گنجشک خانه

اما شیخ نظام الاولیاء از کمال مشایخ هند است و خویشاوند و مرید شیخ
الاسلام شیخ فرید شکر گنج بوده و سلسله طریقت شیخ فرید الدین قدس
الله سره العزیز بشیخ الاسلام مرشد طوایف الانام شیخ مودود بن یوسف
چشتی میرسد قدس الله سره، اما در کتاب جواهر الاسرار شیخ عارف
آذری علیه الرحمة آورده است که در نهایت حال شیخ مصلح الدین سعدی
شیرازی قدس سره العزیز با امیر خسرو صحبت داشته و بدیدن او از
فارس بهند رفته و امیر خسرو را نسبت بشیخ سعدی اعتقادی زیاده از
۲۴ تصور بود و در باب اخلاص خود میگوید

خسرو سرمست اندر ساغر معنی برینخت
شیره از خفخانه مستی که در شیراز بود

و جای دیگر میفرماید

جلد سخنم دارد شیرازه شیرازی

۱۰ فی کلّ حال ارادت او بشیخ سعدی ظاهرست و دیوان امیر خسرو را فضلا جمع نتوانستند کرد چه از روی انصاف تأمل نمودند که بحر در ظرف و علم لدنی در حرف نگنجد و سلطان سعید بایسنغر خان سعی و جهد بسیار نمود در جمع آوردن سخنان امیر خسرو و همانا بکصد و بیست هزار بیت جمع نموده و بعد از آن دو هزار بیت از غزلیات خسرو جایی یافته که در دیوان او نبوده دانسته است که جمع نمودن این اشعار امری متعذّر الحصول و آرزویی متعذّر الوصول است ترك نموده است و امیر خسرو در یکی از رسائل خود بیان فرموده که اشعار من از پانصد هزار بیت کمتر است و از چهار صد هزار بیت بیشتر، و خمسة امیر خسرو هزده هزار بیت است و خمسة شیخ نظامی گنجی قدس سرّه العزیز بیست و هشت هزار بیت، عجب است در بعضی سخنان اطّاب و در بعضی ایجاز، هر آینه ایجاز و فصاحت و بلاغت مرغوب و مطلوب است، و امیرزاده بایسنغر خمسة خواجه خسرو را بر خمسة شیخ نظامی تنضیل دادی و خاقان مغنور الغ بیگ گورکان قبول نکردی و معتقد شیخ نظامی بودی و ما بین این دو شهزاده فاضل بکرات جهت این دعوی تعصب دست داده بیت ۲۰ بیت نخستین را باهم مقابل کرده اند، اگر آن عصیّت درین روزگار بودی خاطر نقّاد جوهریان بازار فضل این روزگار که عمرشان بخلود پیوسته باد راه ترجیح نمودندی و رفع اشتباه کردند، الفصّه معانی خاص و نازکبای امیر خسرو و کلام پر شور دلسوز او آتش در نهاد خاکیان میزند و بنیاد صبر عاشقان بر میکند و در توجید این بیت از خاصّه های ویست که ۲۵ کسی دیگر بدین نوع بیان نمیکند، بیت

قطره آبی نخورد ماکیان * تا نکند رو بسوی آسمان
و در معراج ناچار رسل و هادی سبل صلعم میفرماید
بر آن آئینه دل واجبست آه * که در معراج او شک را دهد راه
و در نازکی کلام اگر در خمسه وی نگاه کنند نکته‌ها یافته میشود بدین
مثابه،
خری را که تیار خر بند گشت * سه جو در شکم به که سی من بپشت
و در نهایت حال امیر خسرو اشعار خود را چهار قسم ساخته و بعضی سه
قسم گفته‌اند اما چهار اصح است و هر قسمی را بامی موسوم گردانید بدین
طریق، تحفه الصغر اشعار ایام شباب، وسط الحیوة اشعار آغاز سلوک و
حد کهنوت، غرة الکمال اشعار ایام تکمیل و اول روزگار شجوخ و
بقية النقیة اشعار ایام نهایت فقر و روزگار هرم، و ما ازین چهار قسم
از هر قسمی غزلی اختیار کردیم،

(من تحفه الصغر)

دل شد ز دست و بر مژه از خون نشان بماند
جان رفت و یار گم شد بر جای جان بماند ۱۰
دنبال یار رفته روان کردم آب چشم
آن رفته خود نیامد و اشکر روان بماند
از ناخن ارچه سینه کنم کی برون شود
داغی که در درونه جانم نشان بماند
مرهر نکرد ریش مرا پسند دوستان ۲۰
و اندر دلم جراحت گفتارشان بماند
ای دیک ما جرای دل خون شد کون
با دوستان بگو که مارا زبان بماند ۲۴

بچند درکه هست بود مست و بت پرست
 عمری گذشت و این دل من هم بدان بماند
 گنتم کنم بتوبه سیکدستی ولی
 دست صلاح در نه رطل کران بماند
 مارا وداع کرد دل و دین و هرچه بود
 الا سر نیاز که بر آستان بماند
 میخواست دوش عذر جناهاے او خیال
 صد تیر آه نیم کشم در کمان بماند
 خسرو ز آه کرم بر آتش نهاد نعل
 بر هر زمین که از سُم اسپش نشان بماند
 (من وسط الحیوة)

و این غزل را در بدیده میگوید در پیش سلطان علاء الدین در سر میدان کوی بازی،

شاه قبا جست کرد رخس بیدان برید
 این سرو هر سر که هست در خم چوکان برید
 غمزه زن ما رسید ساخته دارید جان
 یوسف ما باز گشت مزده بکتمان برید
 دست بدامان او نیست بیازوی کس
 بو الهوسان فضول سر بکریان برید
 در صف عشاق چون لاف عیارے زند
 ماتم جان واجب است کر ز غمش جان برید
 از لیش امروز اگر نوشه شود بوسه
 هر چه فردا بخلد منت رضوان برید
 مست خراب مرا حاجت نقلی اگر
 هست دل خاسر سوز سوی نهکمان برید

نیست دل چون منی درخور شاهین شاه
 پارهٔ مردار را بر سگ دربان برید
 مرغ بیابان عشق خار مغیلان خورد
 مژدهٔ وصل شکر بر مگس خوان برید
 بر دو رخ از خون نوشت خسرو دلخسته حال
 وه که ز در ماندهٔ قصه سلطان برید
 (من غزوة الکمال)

خم نهی گشت و هنوزم جان ز می سیراب نیست
 خون خود خور آخر ای دل کر شراب ناب نیست
 ناله زنجیر مجنون ارغنون عاشقانست
 ذوق آن اندازهٔ کوش آلو الالباب نیست
 عشق خصم من بسست ای چرخ تو زحمت مکش
 هر کجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست
 پادشا گو خون بریز و شعله کو کردن بزن
 بهر جالی ترک جانان مذهب احباب نیست
 هان و هان ای عقل از غمخواری ما در گذر
 کاندربن ره بهتر از دیوانگی اسباب نیست
 گر جمال یار نبود با خیالش هر خوشم
 خانهٔ درویش را شععی به از مهتاب نیست
 کافرا مردم شکارا یکک زمان آهسته باش
 کاهوی بیچاره را با تیر ترکان تاب نیست
 نشه خواهی مردن ای دل ز آن زنجیران در گذر
 کان چهره را گر بکاوی خون بر آید آب نیست
 گفته بودی خسرو در خواب رخ بنمایمت
 این سخن بیگانه را گو کاشنارا خواب نیست

(من بقية النقية)

جوان و پیر که در بند مال و فرزندند
 نه عاقلان که طفلان نا خردمندند
 جماعتی که بگریند بهر عیش و نشاط
 یقین بدان تو که بر خویشتن همی خندند
 خوشا کسان که گذشتند پاک چون خورشید
 که سایه بر سر این خاکدان بینگدند
 بخانه که ره جان نمیتوان بستن
 چه ابله اند کسانی که دل همی بندند
 بسره زار فلک طرفه باغبانانند
 که هر نهال که شانند باز بر کنند
 جمال طلعت هر صحنان غنیمت دان
 که میروند نه ز آنسان که باز پیوندند
 بقا که نیست درو حاصلی همه هیچست
 چو بنکری همه مردم هیچ خرسندند
 بساز توشه ز بهر مسافران وجود
 که میهمان عزیزند و روزگی چندند
 اگر تو آدهئی در سکان بطائر مین
 که بهتر از من و تو بنده خداوندند
 ترا به از عمل خیر نیست فرزندی
 که دشمنند ترا زادگان نه فرزندند
 مجوی دنیا اگر اهل هستی خسرو
 که از همای بردار میل نه پسندند

و امیر خسرو با وجود فضایل صوری و معنوی در علم موسیقی وقوف
 تمام داشته، نوبتی مطربی با او بحث کرد که علم موسیقی از جمله علوم

ریاضت است و بشرف از علم شعر و شاعری افضل است و امیر خسرو
در الزام معنی این قطعه میفرماید،

مطربی میگفت با خسرو که ای گنج سخن

علم موسیقی ز علم شعر نیکوتر بود

ز آنکه آن علم است کر دقت نیابد در قلم

لیک این علم است کاندرا کاغذ و دفتر بود

پاسخش دادم که من بهر دو معنی کاملم

هر دورا سخیده بر وزنی که آن درخور بود

نظم را کردم سه دفتر و بر تخریر آمدی

علم موسیقی سه دفتر بودی ار بساور بود

فرق کوم من میان هر دو معنول و درست

کر دهد انصاف آن کر هر دو دانشور بود

نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام

کو نه محتاج اصول و صوت خیاگر بود

گر کسی بی زیر و بم نظمی فرو خواند رواست

بی معنی هیچ نقصان بی بنظم اندر بود

ور کند مطرب بسی هان هان و هون هون در سرود

چون سخن نبود همه بی معنی و ابتر بود

نای زن را بین که صوفی دارد و گفتار بی

لا جریر در قول محتاج کبی دیگر بود

پس درین معنی ضرورت صاحب صوت و سماع

از برای شعر محتاج سخن پرور بود

نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش

نیست عیبی گر عروسی خوب بی زیور بود

من کسی را آدمی دادم که داند این قدر
 ورنه داند پرسد از من ورنه پرسد خبر بود
 و این قطعه امیر خسرو فرماید در تأسف اخوان و خلان،
 رفتم سوئے خطیره و بگریستم بزار
 از هجر دوستان که اسیر فنا شدند
 ایشان کجا شدند چو گشتم خطیره هر
 داد از صدا جواب که ایشان کجا شدند
 و ایضاً له فی مذمة اقبال الزمان،

اقبال را بقا نبود دل برو منه
 عمری که در غرور کناری هیا بود
 ورنه نیست باورت ز من این نکته شریف
 اقبال را چو قلب کی لا بقا بود

و این رباعی در مرتبه عشقت،
 رباعیه

از شعله عشقی هر که افروخته نیست : با او سر سوزنی دلم دوخته نیست
 اگر سوخته دل نه ز ما دور که ما آتش بدلی زیم کو سوخته نیست
 نیز در شکایت روزگار گوید

خسرو چه حالتست که در دهر عالمان
 از جاهلان دوت دنی بازپس نرند
 این نکند را بین و بانصاف خوش بر آ
 کر چار حرف قطره و دریا برابرند

از واردات خسروی زیادت ازین این تذکره تحمل نکند چه بحر مواج در
 حوزه حوض نکند از آن رو زیاده ازین درین باب خوضی نرفت،
 اما امیر خسرو زندگانی دراز یافت و در شهر سنه خمس و عشرين و
 سبعهات سنه مراد از دهلیز تنگ هستی بیجا یک دستی بساحت میدان لا

مکان جهانید و طوطی روح خود را از قفس حواس و رها نید و بشکرستان وصال رسانید و مرقد مبارکش در شهر دهلیست در خطیره مشایخ طریقت او شیخ فرید الدین شکر گنج و شیخ نظام الدین اولیا قدس الله ارواحهم، و چون قصاید شریفه خسرویه مثل بحر الابرار و مرآة الصفا و انیس القلوب شهرتی یافته و فضلاء انام و شعراء ایام بحجاب آن اقدام نموده اند درین تذکره بقلم در نیامد، و بعد از ختمه خواجه خسرو را چندین رساله نظم و نثرست مثل قران السعدین که در حق سلطان علاء الدین ملک دهلی گفته و دول رانی خضر خانی و نه سپهر و خزائن التوح و مناقب هند و تاریخ دهلی و قانون استینا و غیر ذلک، اما سلطان محمد تغلقشاه در دیار هند پادشاه بزرگ منش مبارک پی صاحب دولت بوده و در دهلی عبارات مرغوبه بنا کرده و حوض خاص را از روی اخلاص عبارت فرمود و پادشاهی مجاهد و غازی و دانشمند دوست و شاعر پرور بود و تا دیار قنوج بکشود و شعرا را خراسان از صیت جلال و آواز نوال او بهند رفته بهدایج او و آل و احتیاد کرامش قصاید و نصائیف پرداختند و از اکرام نام او زلفها ساختند و در حدود سنه اثنی عشر و سیمائه از حسیض انسی باوج قدسی تحویل فرمود و مولانای فاضل مظفر هروی علیه الرحمة در تاریخ وفات محمد تغلقشاه و ملک شمس الدین کرت این قطعه میگوید

بروز رزم چو کاوس کی محمد کرت + نهاد بر دل سهراب کی محمد کرت
خدیو کشور اول محمد تغلق + برفت و در غیش شاه کی محمد کرت

(۱۸) ذکر کاج خسروی خواجه حسن دهلوی زید درجه،

او نیز از جمله مریدان و اصحاب شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره و خواجه خسرو و او خواجه نشان طریقت اند و خواجه زاده ایست از شهر دهلی و در شعر تتبع خواجه خسرو میکند و شیرین کلام است و

سخن بر حال و سهل منیع دارد اگرچه بر صنعت نیست اما بغایت بدل
نزدیک و روان است، مرد گذشته و اهل طریقت بوده و او نیز بر
سبیل امیر خسرو مال و اسباب دنیوی و استعداد خود را در قدم پیر
طریقت جهت امر اخروی صرف و اثمار نمود و در روش فقر مردانه
سلوک کرده، حکایت کند که حسن در دستکاه دکان خبازی نشسته
بود و شیخ نظام الدین اولیا با جمعی اصحاب بیازار میگذاشت و خواجه
خسرو نیز همراه بود، چون چشم خسرو بر حسن افتاد منظری زیبا دید
و حرکات موزون و قابلیت درو مشاهده کرد و از حسن سوال کرد که
نان چگونه میفروشی. حسن گفت نان در پله ترارو میکنم و اهل سودارا
میفرمایم تا مقابل زر مینهند، هرگاه زر کران تر آید مشتری را روان
میکم، امیر خسرو گفت اگر خریداری مناس باشد مصلحت چیست،
گفت درد و نیاز بوجه بر میدارم، امیر خسرو ازین نوع کلام حسن
حیران ماند و کیفیت بر شیخ عرض کرد و خواجه حسن را نیز درد طلب
دامن کبر شد و بجانب شیخ آمد و ترك دکان و دکانداری کرد، هر آینه
نظر مردان خدا عبت نباشد.

آن را که بدانیم که او قابل عشقت . رمزی بنماییم و دلش را برانیم
و دیوان خواجه حسن درین روزگار عزیز و مکرم است و صاحب نظران
و مستعدان را سخن خواجه اعتمادی و التئانی زیاده از تصورست و چون
بن الحوام و العوام سخن او شهرتی عظیم دارد زیاده از يك غزل
درین جا ثبت نشد لکن در فائده و آن ایست، غزل

ساقیای ده که ابری خاست از خاور سنید
سرو را سر سبز شد صد برگدرا چادر سنید
ساده در جام بلورین ده مرا کر میدی
خوب میابد شراب لعل را ساغر سفید

ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار
ژاله‌ها چون دیده یعقوب پیغمبر سفید
عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه سود
گفت مهبان عزیز آمد که کردم در سفید
بید لرزان از شمال اینک چو اصحاب الشمال
باسین را همچو اصحاب الیمین دفتر سفید
ای حسن اغیار را هرگز نباشد طبع راست
راستست این زاغ را هرگز نباشد پر سفید

و فضلا این غزل را بسیار جواب فرموده‌اند و هیچ جواب ازین پر حال تر
نیستاد و تاریخ وفات خواجه حسن معلوم نبود،

(۱۹) ذکر ملك الفضلاء خواجوی کرمانی رحمه الله علیه،

از بزرگ زادگان کرمان بوده و صاحب فضل و خوشگوی است و سخن
اورا فاضلان و بزرگان در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند و اورا
نخل بند شعرا می‌نامند و او همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی
و کتاب های و هابون را در بغداد نظم کرده و در آن داستان داد سخن وری
داده و غزلیات مرغوب درج کرده و از فرط اشتیاق بوطن مألوف در
آن داستان این چند بیت میفرماید،

خوشا باد عبرت نسیم سحر . که بر خاک کرمانش باشد گذر
خوشا وقت آن مرغ دستان سرای . که دارد دران بوم مأوا و جای
ز من تا چه آمد که چرخ بلند . از آن خاک پاکم بغربت فکند
ببغداد بهر چه سازم وطن . که نابد بجز دجله در چشم من

و در انبای سیاحت نصیحت حضرت شیخ العارفین قدوة المحققین سلطان
المواظین رکن الملة و الدین علاء الدوله سمائی قدس الله سره العزیز

رسید و مرید شیخ شد و سالها در صوفی آباد صوفی بود و اشعار حضرت
شیخ را جمع نمودی و این رباعی را در حق شیخ میگوید،

هرکو بره علی عمرانی شد : چون خضر بسر چشمه حیوانی شد
از وسوسه و غارت شیطان و ارست : مانند علاء دوله سیمانی شد

و این غزل در توحید خواجو فرماید،

غزل

سبحان من تفتس بالجود و الجمال

سبحان من تعزز بالعز و الکمال

آن صانع که صنعت او هست بر دوار

و آن قادری که قدرت او هست لا یزال

کیوان بحکم اوست برین دیر پاسبان

مریخ ز امر اوست درین قلعه کوتوال

در گوش آسمان کند از زر مغرب

هر مه بامر کن فیکون حلقه هلال

گاهی بر آسمان کشد ابروی زال زر

گاهی بافتاب دهد تیغ پور زال

خواجو کر التماس ازین در کد رواست

از پادشه عنایت و از بندگان سؤال

ایضاً له

پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست

بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست

آنکه گویند که بر آب نهادست جهان

مشوای خواجه که تا در نگری بر بادست

خمیه انس مزین بر در این کهنه رباط

که اساسش همه نا موضع و بی بنیادست

دل درین پیره زن عشوگر دهر میند
 نو عروسبست که در عقد بسی دامادست
 هر زمان مهر فلکک بر دگری می تابد
 چه توان کرد که این سفله چنین افتادست
 خالک بغداد بخون خلفا میگیرد
 ورنه آن شیطان روان چیست که در بغدادست
 آنکه شداد در ایوان زر افکندی خشت
 خشت ایوان شه اکون زر شدادست
 گر پر از لاله سیراب بود دامن کوه
 نیست آن لاله که خون جگر فرهادست
 حاصلی نیست بجز غم بجهان خواجورا
 خرم آنکس که بکلی ز جهان آزادست

و دیوان خواجو بیست هزار بیت مصنوع باشد مشتمل بر قصاید غزّاء و
 مقطعات و غزلیات مستحسن و چهار مثنوی دارد و رای های و نمایان از
 ۱۰ آنجمله روضه الازهارست جواب مخزن الاسرار و بغایت مطبوع است و
 این تذکره زیاده ازین که نوشته شد تحمل نکند و وفات خواجو در
 شهر سنه اثنین و اربعین و سبعائه بود رحمه الله تعالی علیه، اما شیخ
 العارف رکن الملة و الدین علاء الدوله سمنانی و هو احمد بن محمد بن
 احمد الیابانکی کمال او از شرح مستغنی است او رسوم صوفیه را احیا داده
 ۲۰ و بعد از شیخ حمید بغدادی قدس الله سره العزیز هیچ کس چون او
 درین طریق قدم نهاده و در رساله که تصنیف فرموده و موسوم است بمفتاح
 میگوید که هزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم و صد هزار
 دینار را ملک پدری و میراث صرف و وقف صوفیان نمودم و شصت سال
 بدعاگوئی و نیکوخوائی مسلمانان بسر بردم و اکنون مرد پیر و عاجز و
 ۲۵ ترك همه گفتم و بگوشت نشستم و در بروی خلق بستم، در حکایت

آوردند که شیخ در ایام شباب بملازمت ارغون خان مشغول بودی و عم
 شیخ ملك شرف الدین سمنانی از مقریان ارغون خان بوده، روزیکه خان
 با علی ایلاق در زیر قزوین حرب میکرده شیخرا در آن روز جذبۀ رسید
 و قبا و کلاه و اسب و سلاح را گذاشته و از اردوی خان بی اجازت
 ۵ بطرف سمنان روان شد و بعد از آن در خانقاه سکاکیه سمنان مدتی بم
 صحبتي اخي شرف الدین سمنانی بعبادت مشغول میبوده و چندانکه خان
 مراعات و استمال داد از خرقه فقر بجامه اهل دنیا در نیامد و بعد
 از آن عزیمت دار السلام بغداد نموده و مرید شیخ العارف عبد الرحمن
 اسفراینی قدس الله سره العزیز شد و حالات شیخ در رسائل طریقت که
 ۱۰ نوشته اند مذکور و مسطورست و تواضع و انصاف شیخ در آن مرتبه بود
 که مولانا نظام الدین هروی شیخرا نکیر کرده و بدو نوشته که تو کافری،
 شیخ رقعۀ مولانا نظام الدین را خواند و زار زار بگریست و گفت ای نفس
 هتئاد ساله بتو میگویم که تو کافری و تو باور نمی کردی، اکنون هیچ
 شبهۀ نمادنت که امام مسلمانان و مفتی شرق و غرب بکفر تو حکم کرده
 ۱۵ است، کردن بنه و بعد ازین مرا مرغان و این رباعی انشا کرد، رباعی
 نفسیست مرا که غیر شیطانی نیست * وز فعل بدش هی پشیمانی نیست
 ایمانش هزار بار تلفت کردم * این کافر را سر مسلمانی نیست
 و سن مبارك شیخ هتئاد و هفت سال و دو ماه و چهارده روز بوده و در
 تاریخ وفات آن حضرت عزیزی میفرماید

۲۰ تاریخ وفات شیخ اعظم * سلطان محققان عالم
 رکن حق و دین علاء دولت * بر مسند خود نشسته خرم
 یست و سیوم مه رجب بود * اندر شب جمعه مکرم
 از هجرت خانم النبیین * هفصد بگذشت و سی و شش هم

۲۱ و شیخ نجم الدین محمد موفق اسفراینی قدس سره که از خلفای حضرت شیخ

است میگوید بارها شیخ بزرگوار بر زبان مبارک خود راندی که این که مرا در آخر عمر معلوم شد اگر در اول معلوم شدی ترك ملازمت سلطان روزگار نمودی و هم در قبا خدا پرستی کردی و پیش ملوک مہمات مظلومان را ساختی و هر آئینه این که کسی در قبا اهل عبا باشد از ربا دورتر و محض اخلاص است، بیت

لباس طریقت بتفوس بود نه در جبه و دلق خضرا بود
خوشا وقت و مرتبه صاحب جایی که نزد سلاطین همواره بکار مظلومان
پردازد و کار افتادگان را بسازد و ستم رسیدگان را بنوازد و مبتدعان و
ملحان را بر اندازد، لا شك حق سبحانہ و تعالیٰ سر سرورئِ اورا بر
بیت ۱۰ افرازد،
کار درویش مستمند بر آر که ترا نیز کارها باشد

(۲۰) ذکر مغر الشعراء امیر کرمانی برّد اللہ مضجعہ،

شاعری خوشگوی است و معاصر خواجو بوده و غزل را نیکو میگوید و
این غزل اوراست لله درّ قائله، غزل

بی روی دل آرام ندارد ۱۵
مسکین دل آنکس که دل آرام ندارد
هر چند چمن جای نماشاست و لیکن
سروی چو تو مه روی گل اندام ندارد
از حاصل عمرش نبود هیچ حیاتی
آن کس که بی عشق تو در جام ندارد ۲۰
شیرین نشد از شربت وصل تو مرا کام
نا کای تلخست و جهان کام ندارد
گر عمر بود میر بهنصود رسد زود
لیکن چه کند تکیه بر ایام ندارد ۲۵

طبقه پنجم

(۱) ذکر مغفر الفضلاء و زینة العلماء و العرفاء خواجه عماد فقیه

کرمانی قدس الله سره العزیز،

مرد عارف و عالم و اهل دل بوده و ارسناید علما و فضیلا کرمان است،
 باخلاق نیکو و سیرت پسندید در جهان مشهور شد و در روزگار دولت
 محمد مظنر و اولاد او خواجه عماد فقیه در کرمان مرجع خواص و عوام
 بودی و همگان بصحبت شریف او مایل بودندی و با وجود علم و تقوی
 و جاه و مراتب شاعری کامل بوده، شیخ آذری علیه الرحمة در جواهر
 الاسرار میگوید که فضلا بر آند که در سخن متقدمان و متأخران احیانا
 ۱۰ حشوی واقع شد و الا سخن خواجه عماد فقیه که اکابر اتفاق کرده اند که
 در آن سخن اصلا فتوری واقع نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن
 خواجه عماد بوی عبیر میآید هشام هنروران و صاحب دلالن بلکه از بوی
 جان زیانتری نماید و اوراست ابن غزل، غزل

بیچاره خسته که ز دار الشفاء دین

فارورده میبرد بحکیمان ره نشین

۱۵

از راه ورنج و محنت و بیماریش چه غم

آترا که خضر یار و مسیحا بود قرین

بر لوح جان نوشته ام از گفته پدر

روز ازل که تربت او باد عبیرین

کای طفل اگر بصحبت افتاده رسی

۲۰

شوخی مکن پیشم حقارت درو میب

بر شیر از آن شدند بزرگان دین سوار

گاهسته تر ز مور گذشتند بر زمین

۲۴

گر در جهان دل ز تو خرم نمیشود
 باری چنان مکن که شود خاطری حزین
 باری بجز خدا نتوان خواستن عماد
 ب مستعان عونک ایالک نستعین
 و له ایضاً

گر ز من یاد کند ورنه نکند مخدوم است
 محترم را چه تناوت که گدا معروم است
 به درین شهر رود ظلم بر ارباب نظر
 عشق دلشده هرجا که رود مظلوم است
 طلب یار وفا دار مکن در عالم
 زحمت خود نه ای دل که وفا معدوم است
 پیش عشاق حدیث عقلا نتوان گنت
 کاین حکایت بر این طایفه نا مفهوم است
 ای دل از هر که موافق نبود در ره عشق
 دیده بر دوز که دیدار مخالف شوم است
 نرسد آتش دوزخ بشهید غم دوست
 هر که شد کشته شمشیر غمش مرحوم است
 در گمانند خلائق ز وجود دهندش
 نقطه هست بتحقیق ولی موهوم است
 بر عماد آیت سر دهندش روشن شد
 گرچه بر دیده صاحب نظران مکوم است

و وفات خواجه عماد در شهر سنه ثلاث و سبعین و سعمائه بود و مرقد
 مبارك او در کرمان است و خانقاه او الیوم معور و همکان را ارادت
 کلی است بخواجه عماد، اما محمد مظفر اصلاً خراسانیست و گویند از قریه
 ۲۵ سلامه است من اعمال ولایت خواف و بعد سلطان محمد خداوند پدر

او بیزد افتاد و او و پدرش مظفر در رباط خرابه بزد راهداری میکردند و او مردی دلاور و شجاع بوده و از همت خالی نبود و چند نوبت در بزد کارهای مردانه کرد و بروزگار سلطان ابوسعید خان شنگی بزد برو قرار گرفت و چون سلطان ابوسعید خان وفات یافت و انقلاب دست داد در شهر سته احدی و اربعین و سبعاثه خروج کرد و مسند بزدرا تصرف کرد و محمد شاه را بکشت و ابرقوه و فارس را نیز گرفت و دم استقلال زد و خطبه و سکه بنام خود فرمود و از سلطانیّه نا کج و مکران اورا مسلم شد و استقلال او بمرتبّه رسید که ملوک اطراف ازو متوّم بودند و بهر جایی که روی آوردی سر آمد بودی تا آفتاب دولت او آهنگ افول و زوال کرد و پسرش شاه شجاع برو خروج کرد و اورا بگرفت و میل کشید و خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمة و الغفران این قطعه در آن باب فرماید،

دل منه بر دینی و اسباب او ، زآنکه از وی کس وفاداری ندید
کس غسل بی نیش ازین دوکان نخورد ، کس رطب بی خار ازین بستان نچید
۱۵ هر چراغی را که گیتی بر فروخت ، چون تمام افروخت بادش در دید
شاه غازی خسرو گیتی ستان ، آنکه از شمیر او خون میچکید
که یک حمله سپاهی می شکست ، که بهوئی قلب گاهی می درید
سروران را بی سبب میکرد حبس ، گردنان را بی سخن سر می برید
از پیش بجه می افکند شیر ، در بیابان نامر او چون می شنید
۲۰ عاقبت شیراز و تبریز و عراق ، چون مستتر کرد و وقش در رسید
آنکه روشن بد جهان بینش بدو ، میل در چشم جهان بینش کشید
امیر محمد مظفر فرماید در میل میل کشیدن ،

آنم که ستون دولتیم میل کشید ، رختم ز در هند سوی نیل کشید
۲۵ پیمانیه دولتیم چو شد مالا مال ، هم روشنی چشم خودم میل کشید

(۲) ذکر الملمح المتکلمین و مفخر المتأخرین خواجه سلمان ساوجی طاب ثراه، از اکابر شعر است و در ساوه مردی متعین بوده و خاندان او را سلاطین همیشه مکرم میداشتند و لقب او جمال الدین است و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی مرد اهل قلم بوده است و خواجه سلمان را نیز در علم سباق و قوفی تمام بوده و فضیلت او مشهورست تخصیص در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده است و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی رحمه الله می گفته است همچو انار سمنان و شعر سلمان در هیچ جا نیست و بر صدق این دعوی کارهایی که او کرده در شعر پیش فضلا روشن است که مزیدی بر آن متصور نیست خصوصاً قصیدهٔ خارج دیوان که بر قدرت طبع شریف او گواهی عدلست، حکایت کند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و سبب ملازمت او پیش امیر شیخ حسن نویان و دلشاد خاتون آن بود که روزی امیر شیخ حسن تیری انداخت و سعادت نام غلامی از غلامان او میدوید و تیری آورد و خواجه سلمان در بدیهه این اشعار گفت و بگذرانید موافق آن حال،

۱۵ چو در بار چاچی کان رفت شاه ، تو گفתי که در برج قوس است ماه
دو زاغ کمان با عقاب سه پر * بدیدم بیک گوشه آورده سر
نهادند سر بر سر دوش شاه * ندانم چه گفتند در گوش شاه
چو از شصت بکنند خسرو گره * برآمد ز هر گوشه آواز زه
شها تیر در بند تدبیر نست * سعادت دیوان در پی تیر نست
۲۰ بعدت ز کس نالهٔ بر نخاست * بغیر از کهان گر بنالد رواست
که در عهد سلطان صاحب قران * نکردست کس زور جز بر کمان

و امیر شیخ حسن نویان در بند تربیت خواجه سلمان شد و سلطان اویس که قره العین خاندان امارتست و پسر بزرگ امیر شیخ حسن نویان است همواره در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی و مرتبهٔ خواجه سلمان

بدور دولت شاه اویس و دلشاد خاتون درجهٔ اعلی یافت و سخن او در
افطار ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه خود گوید، شعر

من از بین اقبال این خاندان * گرفتم جهان را بتیغ زبان
من از خاوران تا در باختر * ز خورشیدم امروز مشهور تر

گویند که شبی خواجه سلمان در مجلس سلطان اویس بشارب مشغول بود،
چون بیرون آمد سلطان فرائی را فرمود تا شمع با لکن زر همراه او بیرون
برد و او را بخانه رسانید و صباح فزاش لکن زر را طلب داشته خواجه
سلمان این بیت بسططان فرستاد، بیت

شمع خود سوخت شب دوش و بزاری امروز

گر لکن میطلبید شاه ز من میسوزم

۱۰

چون سلطان این بیت بخواند خندان شد و گفت از خانهٔ شاعر طامع
بیرون آوردن لکن مشکل است و آن لکن را بدو بخشید، تربیت سلاطین
فضلا را بروزگار گذشته بدین صفت بوده و خواجه سلمان راست این
قصید در مدح خواجه غیاث الدین محمد رشید جزاء الله خیرا، قصید

سَقَى اللَّهُ لَيْلًا كَصُدُغِ الْكَوَاكِبِ * شَبِ عَنَبِينَ خَالِ مُشَكِّينَ ذَوَائِبِ ۱۵

هوارا بگوهر مرصع حواشی * زینت را بعبیر مستر جوانب

درخش بنفش سپاه حبش را * روان در رکاب از کواکب مواکب

بر آراسته کردن و گوش گردون * شب از کوهر شب چراغ کواکب

مطالع ز نور طوامع متور * مشارق ز ضوء مصابح ثاقب

شد جبهه صاعد صعودش مقدم * شده نور طالع ثرباش غارب ۲۰

بنات از بر مرکز چرخ گردان * چو بر خاطر روشن افکار صایب

شهاب از رخ صفحه چرخ گردان * چو بر برگ نیلوفر امطار صایب

درین حال من با فلک در شکایت * همی بر سپهر ستمکار عایب

ز فقد مراد و جنای زمانه * ز بعد دیار و فراق صواحب ۲۵

ز تروبره‌ای جهان مزور * ز بازپچه‌های سپهر ملاعب
 فلک را همی گفتم از جور دورت * چرا اختر طالعمر گشت غارب
 چرا گشت با من زمانه مخالف * چرا هست با من ستاره مغاضب
 کون پنج ماه است تا من اسیرم * بیغداد در در بلا و مصایب
 ۵ پریشان جمعی و جمعی پریشان * گرفتار قوی و قوی عجایب
 نه رای فرارم ز جور اعدای * نه روی فرارم ز طعن اقارب
 مرا هر نفس غصه بر غصه زاید * مرا هر زمان گریه بر گریه غالب
 فلک چون شنید این عتاب و شکایت * مرا گفت بس کن که طال المعاتب
 اگرچه ترا هست جای شکایت * ولی هست شکرانداخت نیز واجب
 ۱۰ که داری چو درگاه صاحب پناهی * مقرر مقاصد مقرر مآرب
 کون عزم تنبیل درگاه او کن * باقبال او شو سعید العواقب
 مشو يك زمان غایب از آستانس * که هر کس که غایب شد او هست خائب
 فلک چون فروخواند در گوشت این روز * شدم چست بر مرکب عزم راکب
 قهر چهرگان شبستان گردون * کشیدند رخ در نقاب مغارب
 ۱۵ فرو شد بدریا شب قیر پیکر * بر آمد ز کُنه رایت صبح کاذب
 بگویم رسید از محل قوافل * صهیل مراکب غطیط نجایب
 همی‌اندم اندر بیابان و وادی * گهی با ارانب گهی با ثعالب
 گهی بر فرازی که نعل می‌نو * همی سود در دست و پای مراکب
 گهی بر نشیبی که اموال فارون * همی رفت اندر رکاب رکایب
 ۲۰ رهی پیشم آمد که از هیبت آن * بینداختی پنجه شیر محارب
 سهوم غموش وزان در صحارے * حمیم حمیمش روان در مشارب
 زلالش ملوث بسم افغانی * حجارش محدب چو نیش عقارب
 مزلزل زمین از رباح عواصف * مستر هوا از غبار غیاهب
 هوایش ز فرط حرارت بجدی * که بگذاختی سنگ چون موم ذایب
 ۲۵ چنان شد که شمشیر چون قطره آبی * فرو می‌چکید از کف مرد ضارب

همه ره در اندیشه ناکی بر آید * ز درگاه صاحب ندای مراحب
جهان معالی سپهر وزارت * محیط مکارم صحاب مواهب
برید به آن سرکه از خط حکمش * بگردد بیک موی چون کلك کاتب
وزیرا بحق خدائی که صنعش * نهد گوهر روح در درج قالب
بتدبیر و تقدیر سلطان حاکم * بالای و نعمای رزائی واهب
بتعظیم احمد که با آن جلالت * نگه داشت اندر حصار عتاکب
بیاری یاران احمد که بودند * ز روی هدایت نجوم ثواقب
که ناشد سرم ز آستان تو خالی * نشد آستین من از اشک غایب
ثابت بکارم در آورد ورنه * بیکبارگی بودم از شعر نایب
اگر مدح جاه نو گویم نگوم * بامید مرسوم و حرص مواجب
ولی چشم دارم که از دولت تو * مراتب فزاید مرا بر مراتب
الا تا کشاید خوبان مه رو * خدنگ بلا از کمان حواجب
سرای ترا باد ناهید مطرب * جناب ترا باد خورشید حاجب

اگر چنانکه بیشتر ازین اشعار خواجه سلمان درین تذکره ثبت شود بمقتل
که بطویل انجماد و کلیات خواجه سلمان کنایست که آنچه مستعدان را
از بابت شعر و شاعری بکار آید در آنجا یافته می شود و خواجه سلمان
باشارت سلطان اویس و والد او دلشاد خاتون قصاید خواجه ظهیر
فاریابی را بسیار خوب جواب گفته و صله این قصیده دو ده سیورغال
ستانید در ری، هذا مطلع القصیده،

۲۰ در درج در عقب لبث نقد جان نهاد * جنسی نفیس یافت بجای نهان نهاد
قتلی ز لعل بر در آن درج زد لبث * خالت ز عنبر آمد و مهری بر آن نهاد
باعتماد این کینه اگر ملک ری بنمای جهت این دو بیت صله دهند هنوز
بخیلی کرده باشند و این قطعه خواجه سلمان راست،

ز پیر جهان دیده کردم سؤالی * که بهر معیشت ز مال و بضاعت
۲۵ چه سرمایه سازم که سودم دهد گفت * اگر میتوانی فناعت فناعت

ابن قطعہ نیز اوراست،

کسار حرص دلا پر کجا نوائی کرد
تواز طبع کہ سه حرف میان تہی افتاد
عزیز من در درویشی و قناعت زن
کہ خواری از طبع و عزت از قناعت زاد
اگر بلغزد پای نوانکرے سہاست
سعادت سر درویشی و قناعت باد
وله ایضاً

آوازہ جمالت نا در جهان فتادہ
خلقی بچست و جویت سر در جهان نہادہ
سودائیان زلفت گرد تو حلقہ بستہ
شوریدکان مویت بر بکدگر فتادہ
سودای زہد خشمک بر باد داد حاصل
مطرب بزین ترانہ ساقی بیار بادہ
مائیم بستہ دل را در لعل دلکشایت
آن لب بختہ بکشا نا دل شود کشادہ
ای شہسوار خوبان وی عین آب حیوان
رحم آوری چہ باشد بر تشنہ پیادہ
سلمان رخس بازی شہمات غفلت کرد
بازی نگر کہ دادت باز این حریف سادہ

و خواجہ سلمان را کبر سن و ضعف چہم در یافتہ آخر حال از ملازمت
استعفا خواستہ و در پایان عمر بقناعت روزگار گذرانیدی و سلطان اویس
در ولایت ری و ساوہ اورا سیورغال دادہ بود و در شہور سنہ تسع و
ستین و سہمائہ ازین خاکدان ظلمانی بریاض جاودانی تحویل فرمود، اما
دلشاد خاتون کریمہ و جمیلہ روزگار بودہ و حلیلہ جلیلہ امیر شیخ حسن

نویان است سلطنت بغداد و آذربایجان بعد از سلطان ابو سعید خان بر
امیر شیخ حسن قرار گرفت و او را در سلطنت جزا سی بیش نبود و کفیله
مهام سلطانی شاه دلشاد خاتون بود، بانوی بلیس منش بود چنانکه خواجه
سلمان در مراتب شوکت آن ملکه عادلانه گوید، بیت

« هزار بار بروزی شکسته از سرمه کنین » شکوه مقنه او کلاه گوشه سفر

و نیز سلطان او یس پادشاه لطیف طبع و هنرمند بود و نیکو منظر و
صاحب کرم بوده و در انواع هنر و صلاحیت وقوف داشتی و بقم واسطی
صورت کشیدی که مصوران حیران ماندندی و خواجه عبد الحی که
درین هنر سرآمد روزگار بوده است تربیت یافته و شاکرد سلطان او یس
است و علم موسیقی و ادوار خود خاصه اوست و حسن و جمال او بمرتبه
بود که روزی که سوار شدی اکثر مردم بغداد دوان بسر راه آمدندی
و در جمال او حیران ماندندی و بزبان حال این بیت سرانیدندی

بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود
عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد

۱۵ بعد از آنکه در عرصه آفاق صیت کرم و آوازه جمال و خبر فضیلت و
کمال او منتشر شد و از ری تا روم مستقر فرمان قضا جریان او کشت
منشی ازل منشور عزل او نوشت و حریف کج باز اجل با او بدغابازی
مشغول شده در آوان جوانی ازین زندان فانی بریاض جاودانی رحلت
نمود و در وقت اجل این ایات انشا کرد و دلهای عزیزان را از اندوه
۲۰ خون و چشمه های غریبان را جیغون ساخت،

ز دار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم
غربی بودم اینجا چند روزی با وطن رفتم
غلام خواجه بودم گریزان گشته از خواجه
در آخر پیش او شرمند با تیغ و کفن رفتم

الا اے ہمنشینان من محروم ازین دنیا

شمارا عیش خوش بادا درین خانه کہ من رفتم

انصاف کہ سنگ را دل خون گردد از سخت دلی این تودہ خاک و ابررا
آب از چشم روان گردد از ظلم افلاک پیرا من غنچه از عزای گلرخان
چاکست و گل را تاج لعل ازین اندوہ بر خاک، و خواجہ سلمان زار زار
در پای تابوت سلطان اویس میگریست و این مرثیہ میخواند، مرثیہ

دریغا کہ پژمرده شد ناگہانی * گل باغ دولت بروز جوانی

دریغا سواری کہ جز صید دلہا * نمیگرد بر مرکب کامرانی

وقوع این واقعہ در شہور سنہ خمس و سبعین و سیمائہ بودہ انار اللہ
برہانہ و از اکابر شعرا کہ در روزگار سلطان اویس معاصر خواجہ سلمان
بودہ اند عید زاکانی و ناصر بخاری و خواجو و میر کرمانی و مولانا مظفر
هروی است رحمہم اللہ تعالیٰ اجمعین،

(۴) ذکر ملک الفضلا مولانا مظفر هروی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ،

اورا خاقانی دوم گفتمہ اند و از متاخران کسی ہمانت او سخن نگفتہ، مردی
۱۰ دانشمند و فاضل بودہ و ہموارہ با شعرای مالک دعوی کردی و بر
سخن فضلا اعتراض نمودی و فضل اشعار خود ظاہر ساختی و بارہا
گفتی کہ عملدار ساوہ یعنی خواجہ سلمان بسرحدّ ذہن میرسد اما در میدان
سخنوری جولان نمی تواند کرد و از نقاشک کرمان یعنی خواجو بوی
سخن وری میاید اما از ظاہر بمعنی سخن نرسیدہ و سخن شعرای دیگر را خود
۲۰ مطلقا وجود نہادی، حکایت کنند کہ در وقت مردن دیوان خود را در
آب انداخت کہ بعد از مظفر هیچ کس قدر سخن مظفر نخواہد دانست
بلکہ معنی آن را فہم نخواہد کرد، و اصل مولانا مظفر از ولایت خاف
است از قریہ کہ آن را خضروان گویند و در بعضی مجموعہ ہا اورا مظفر
۲۴ خضروانی نوشتہ اند، در روزگار دولت ملک معز الدین حسین کرت

بود و در مدایح ملوک کُرت قصاید غرّا دارد، بک بیت از آن این
است،

سلطان معزّ دین که ز دریای جود او
دُرّیست آفتاب و حمایت آسمان
و جای دیگر میفرماید در مدح معزّ الدین کُرت،
زیر قَدْرِ قَدْرِ تو این سه سپهر سرمرنگ
توده چندین رمادست و درخشان اخگری
و او را در تشبیهات و اغراق و خیال خاص شعرا و فضلا مسلم می‌دارند و
این قصیده او راست،

۱۰ ای بر من از مشک بعدا زده خالی
مسکین دل من کشت ز خال تو بجای
کر حال من خسته بتر در دو جهان نیست
با نیست دل آشوب تر از خال نو خالی
قد و دهن و زلف تو و جمده تو دیدم
هر یک ز بختی حرف پذیرفته مثالی
از سیم الی دیدم و از بُسْد میعی
وز مشک سر جیبی و از غالبه دالی
گفتم که تو خورشیدی و آن بود حقیقت
کنتی که تو چون ماهی و آن بود محالی
۲۰ مه بدر نماید چو ز خورشید بود دور
من کر تو شوم دور نام چو هلالی
ای از بر من دور هانا خبرت نیست
گرموبه چو موئی شدم از ناله چو نالی
در خواب خیال تو بنزدیک من آمد
کوبم که مرا هست مگر با تو وصالی
۳۰

بیدار شوم چون تو نباشی به خیالت
 عشق تو مرا باز نداند ز خیالی
 يك روز بسالی نكئی یاد کی را
 کز هر تو روزیش گذشتست بسالی
 روزی بود آخر كه دل و جان بفروزم
 ز آن روی كه شهری بفروزد بجمالی
 از قبضه هجر تو شود رسته دل من
 وز روضه وصل تو شود رسته نهالی
 فرخنده بود روز بشبگیر بر آنکس
 کز روی تو و رای ملك بر زده فالی
 سلطان ملك قدر معزّ دول و دین
 کز جمله ملوکش نه نظیرست و هالی
 آن قلعه کشائی که ملك بر فلك اورا
 هر روز دهد مژده بعزّی و جلالی
 در معرکه بستاند و در بزم بچشد
 ملکی بسواری و جهالی بسوایی
 عالم تر و عادل تر ازو هیچ ملك نیست
 الا ملك العرش نبارك و تعالی
 کیوان سخطی مهر اثری چرخ محلی
 باران حشمی ابر کفی بحر نوالی
 ای دهر گرفته ز تو فرّی و بهائی
 وی ملك فروده ز نو جاهی و جلالی
 شاهها چو شود لفظ متین یاور طبعم
 گوئی که جهد بیرون از سنگ زلالی

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

در جلوه عروسان ضمیرم چو در آید
 بنمایم این آئینه گون حقه مثالی
 جان دادن خفاش بدم کار مسیحیت
 ورنه بکند از گِل صد مرغ کللی
 تا در چمن باغ نهالی به بر آید
 از تربیت اختر و نایب شمالی
 ایزد شب و روز و مه و سالیست معین باد
 تا روز و شبی هست بعالم مه و سالی

با وجود فضیلت و سخن وری مولانا مظفر مردی بی تکلف بوده و از
 ۱۰ غایت نا پرفروائی که او را بدینا و دنیائی بوده در نظر مردم منلوکانه گردیدی
 و جامه‌های چرکین پوشیدی، فضلا او را ازین اطوار منع کردند،
 گفتی بظاهر من نگاه نکند بریائی معنی نگردد، گویند که روزی ملک
 معز الدین حسین کرت در مدرسه بحجره مولانا مظفر در آمد، دید که
 مولانا بر روی خاک نشسته و کهنه کتابی چند خاک آلوده نهاده، ملک با
 ۱۵ او عتاب کرد که درین هفت صلّه شعر از من هزار دینار گرفته چرا
 گلیبی زیر پای نیندازی، مولانا مظفر گفت ای خداوند این قالی که زیر
 پای شاست درین نزدیکی بصد دینار خریتم و بدست جاروب کرد، از
 زیر گرد قالی بس متکلف ظاهر شد، ملک گفت ای مولانا بی تکلفی را
 از حد گذرانیدی و فراش مدرسه را فرمود که هر روز حجره مولانا را رُفت
 ۲۰ و روئی دهد، اما ملوک کرت مردم دلاور با مروّت بوده اند و اصل
 ایشان ترکست و سور نام شخصی از خطا بچمال غور افتاد و بعهد الپ
 نکین خروج کرده و ملوک کرت خود را بدو منسوب میکنند و ایشان
 بعد از ملوک غورند که سلطنت از خاندان سبکتگین بدیشان منتقل شد
 و سلطنت بلخ و هرات و اکثر هندوستان و غزنین و کابل سالها بدیشان
 ۲۵ متعلق بوده و در تحت هرات و غور و مضافات آن دیار آل کرت چندگاه

ملوك بوده اند و آخر ایشان ملك غياث الدين است که زوال ملك او
بر دست صاحب قران اعظم قطب دائره خلافت امير تیمور گورگان بوده
انار الله برهانه، صاحب تاریخ مقامات آورده که ملك معز الدين حسين
غوری با سلطان سنجر در بادغیس مصاف داد و هفتاد هزار سوار مسلح
داشت و شکست یافت و بدست سلطان سنجر اسیر شد و سلطان از سر
خون او در گذشت و گفت که این غوری بد گهر چه کرای بندیدست
رها کنید تا هر جا که بخواهد برود و هر جا که بتواند باشد و از برای نام
نیک و شهرت او را نکشت و بند و قید نفرمود، ملك در معسکر سنجری
چند گاه بنلاکت و مذلت تمام میگردد تا کار بدانجا رسید که خود را
بایلوی و دیوانگی مشهور ساخت و در اردو و بازار با لوندان نشستی و
۱۰ طبّاخان او را طعام دادندی، روزی فلك الدين چتری که صاحب دیوان
سلطان سنجر و مقرب درگاه او بود ملك را بدین وضع در اردو بازار دید
بر حال زار ملك رحم کرد و فرود آمد و او را در یافت و گفت ای
ملك این چه حالست، ملك این بیت بر خواند،

چه گویم حال خود با تو چو میدانم که میدانی

۱۰

که هر ناکفته میدانی و هر نوشته میخوانی

بعد از آن روزی فلك الدين در مجلس خاص کیفیت پریشانی و فلاکت
ملك را بساطتان عرض کرد، سلطان فرمود که او را بحضور من آرید،
ملك را پیش سلطان بردند با پوستین کهنه و کلاه چرکین، سلطان او را
گفت آخر حال تو هر چند پریشان شد غم سر خود نمیخوری که اینچنین
۲۰ طاغیه بر سر می نهی، ملك گفت ای خداوند آن روز که این سر سر من
بود هفتاد هزار کس غم این سر میخوردند، اکنون این سر بتو تعلق دارد
اگر باردو بازار می آویزی و اگر بمصر میفروشی و اگر تاج مکتل می پوشانی
و اگر کلاه نمادی حاکی، مرا باولایای این سرمگیر، سلطان را بر ملك رحم
۳۰ آمد، املاك و اسباب او زر خرید ملك را فرمود تا از رقبه دیوان بیرون

کند و بملک ارزانی داشت و ملک معز الدین بعد از عزل سلطنت
هفتاد مصحف بخط مبارک خود کتابت کرد و الله اعلم،

(۴) ذکر مولانای فاضل حسن متکلم زید درجه،

از شاگردان مولانا مظفرست و نیشابورست و مرد اهل فضل است و
در صنایع شعر نغز ساخته بنام ملک غیاث الدین کرت و بسیار مستعدانه
نوشته است و این غزل اوراست،

نا نگوی که مرا از تو شکبائی هست
با دل غمدره را طاقت تنهایی هست
نی میندار که از دوری روی تو مرا
راحت زندگی و لذت برنایی هست
مکن اندیشه که نا دور شدی از چشم
دیده را بی رخ زیبای تو بینایی هست
نا توانم ز غمت نا تو کهانی نبری
که مرا با غم عشق تو توانائی هست
خواندم بی دل و رسوا و نگوم که نیم
هرچه گوئی ز پریشانی و رسوائی هست
اندر این واقعه بر قول تو انکاری نیست
در من از عیب و هنر هرچه تو فرمائی هست
کس نکشست در آفاق که در عالم عشق
مثل من عاشق شوریده سودائی هست
کس نداشت نشان در ختن و چین و چکل
که بقی چون تو بشیرینی و زیبائی هست

اما ملک غیاث الدین کرت بعد از ملک معز الدین حسین در هرات
و غور و سرخس و مضافات سلطنت یافت و نیشابور و طوس و جام را

مستغیر ساخت و همواره میان او و سرمداران سبزوار و امرای جان قربانی
جهت حکومت ولایات مازعات بود و در بیشتر اوقات ملک غیاث الدین
ظفر یافتی مردی مدفع و متهور بوده رعایا از او شاکی بودند و ظلم کردی
و بعضی قانونها که تا این زمان استمرار یافته از بدعتهای اوست، نقل
است که مخیر الواصلین زین الملة و الدین مولانا ابو بکر تایابادی قدس
الله سره العزیز در زمان او بوده، روزی ملک بدیدن مولانا آمد، مولانا
بدو گفت ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو از آن حقیرتری
که بتصور در آوری، با وجود حقارت تو ترا بر فوجی از بندگان خود
مسلط ساخته، کبر مکن و انصاف پیش آور و داد مظلومان به و الا
حق سبحانه بر آن قادرست که ملک را از تو بستاند و بدیگری که بهتر
از تو باشد بدهد، ملک با مولانا قرار داد که من بعد راه عدل گیرد و
از ظلم و بدعت بگذرد و بهمان نوع زندگانی میکرد و از ظلم تجاوز نمی
نمود تا جمعی پیش مولانا رفتند که این ملک ظلم از حد گذرانید و دژ
ترحم درو نیست، مولانا این رباعی بملک فرستاد، رباعی

۱۰ افزاز ملوک را نشیب است مکن * در هر دلکی از تو نهیب است مکن
بر خلق ستم اگر بسیب است مکن * از هر ستمی با تو حسیب است مکن

ملک را این هم مؤثر نیفتاد و از ظلم و بدعت تبرا ننمود، مولانا روزی
بمخاضران مجلس گفت که ملک را ازین ظلم گرفتم و بهتر ازو بخشیدم
و عن قریب امیر کبیر صاحب قران عالی امیر تیمور گورگان انار الله
۲۰ برهانه از آب جیحون عبور کرد و لشکر بهرات کشید و استئصال آل کرت
بنمود و هیچ شک نیست که بر عالم ملک و ملکوت رجال الله حاکم اند بد
بختی که از نظر کمیّا اثر ایشان افتاد کمر نمی بندد و هر صاحب دولت و
نیک بختی که ملحوظ نظر عنایت ایشان شد روزگار دولت او بر دوام و
۲۱ خاندان او باکرام میشود ایزد سبحانه و تعالی این خسرو غازی را که عدل

او ناسخ عدل نوشیروان و سیرت پسندیه او مقبول اقطاب و اواناد
زمان است سالها بر سریر دولت پاینده و باقی دارد،
قطعه

آنکه نا بینای مادر زاد اگر حاضر شود
در جیف عالم آرایش ببیند سروری
هر بزرگی در حسب هر کامرانی در نسب
کو سلیمان نا در انگشتش کند انگشتی
و زوال دولت آل کرت در شهر سته احدی و ثمانین و سبعانه بوده،

(۵) ذکر مقبول حضرت باری درویش ناصر بخاری علیه

الرحمة والرضوان،

۱۰ مرد فاضل و درویش بوده و شعر او خالی از خالی نیست و بوی فقر از
سنگان او بدل میرسد، همواره سیاحت کردی و در خرقة درویشان بودی
و طاقیه نمدی و قبای کتانی داشتی و دیگر از دنیاوی هیچ چیز همراه او
نبود و این قصیده که بعضی ابیات آن نوشته خواهد شد او میفرماید،

درویش را که ملک قناعت مسلم است
درویش نام دارد و سلطان عالم است
گر قرص کرم مهر بر آرد تنور چرخ
در وقت چاشت سفره درویش را کم است
روزی ترا بزهز حوادث کند هلاک
کردون حلقه کرده که چون مار ارقم است
درهر شود ز بهر درم حال آدمی
آری تمام صورت درهر چو درهر است

حکایت کنند که درویش ناصر بوقت عزیمت بیت الله چون بدار السلام
۲۲ بغداد رسید آوازه خواجه سلمان شنید بود، خواست تا او را در یابد،

روزی دید که خواجه سلمان در باروی قلعه بغداد آب دجله را که بهنگام بهار بطریق سیل طغیان کرده بود تفرج میکند و جمعی مستعدان با او همراه اند، ناصر بر خواجه سلمان سلام کرد، سلمان پرسید که چه کسی، گفت مردی غریب و شاعرم، خواجه سلمان او را امتحان کرد و فرمود که

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است

ناصر گفت

پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است

خواجه سلمان بر لطافت طبع ناصر آفرین کرد و او را در کنار گرفت و نام او پرسید و شهرت درویش ناصر شنید بود چند گاه با هم مصاحب بودند و ناصر را در حق سلمان اعتقادی عظیم است و خود را شاگرد سلمان میدانند و این غزل اوراست،

غزل

سارا هوس صحبت جان پرور یارست

ورنه غرض از باده نه مستی و خمارست

آتش نفسان قیمت میخانه شناسند

۱۵

افسرده دلان را بخرابات چه کارست

در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید

متزلگه مردان موحد سر دارست

تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد

بر مرکب بی طاقت روح این هم یارست

۲۰

ناصر اگر از هجر بنالد عجیب نیست

مهجور ز یارست و پریشان ز دیارست

این شعر نیز اوراست در مدح سلطان اویس میگوید

شمع ایران گویمت یا ماه نوران خوانمت

قبله دل دانت یا کعبه جان خوانمت

۲۵

خلق در آسایشند از حسن رویت لا جرم
 رحمت پروردگار و لطف یزدان خوانمت
 همچو عقلی نا گریز و همچو جالب دلفروز
 خوشتر از جان و جهان آن چیست تا آن خوانمت
 خوانمت فردوس تا از چهره بر داری نقاب
 وز دو لب چون روح بخشی آب حیوان خوانمت
 در وفا بنیاد مهر و در صفا فهرست حسن
 در مکارم عین لطف و کان احسان خوانمت
 رونق میدان ز نست و زینت لشکر نوئی
 شهباز لشکر و خورشید میدان خوانمت
 چون کشتی در بزم بساده دامت جمشید وقت
 چون کتی بر رخس جولان پور دستان خوانمت
 چون بخوبی جمله خویان بنده حسن تو اند
 پادشاه دلبران و شاه خویان خوانمت
 از رخ کیتی کشا مهدی عالم دامت
 وز لب معجز نما عیسی دوران خوانمت
 چون سلیمان کرچه داری حکم بر دیو و پری
 صد سلیمانی برتبت کی سلیمان خوانمت
 سوی خویشم خوان که من خوام ترا عاشق نواز
 سوسه من بخرام تا سرو خرامان خوانمت
 گوش کن اشعار ناصر باز دان اسرار او
 تا میان مردمان شاه سخن دان خوانمت

(۶) ذکر ملك الفضلاء امیر یمن الدین الطغرانی الفریومدی رحمه الله علیه،

۲۷ بوستان فضایل را وجود شریف او شجره ایست که ابن یمن ثمره اوست،

مرد اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او ترکست
 بروزگار سلطان محمد خدا بند در قصه فریومد اسباب و املاک خریه
 منوطان شک و مولد امیر محمود بن بین مرتبه فریومد است و صاحب سعید
 خواجه علاء الدین محمد فریومدی که بروزگار سلطان ابو سعید خان
 ۸ سالها صاحب دیوان خراسان بود و خواجه محتشم بوده امیر بین الدین را
 احترام و نگاه داشت کئی کردی و میان امیر بین الدین و پسرش امیر
 محمود که مشهورست باین بین مشاعره بود، هر دو فاضل و خوشگوی
 بوده اند و بعضی از فضلا سخن امیر بین الدین را تفضیل میکنند بر سخن
 امیر محمود ظاهراً مکابره است و امیر بین الدین این رباعی بامیر محمود
 ۱۰ نوشت،

دارم ز عتاب فلک بو قلمون * وز گردش روزگار خس پرور دون
 چشمی چو کناره صراحی هم اشک * جانی چو میانه پیاله همه خون
 جواب امیر محمود که مشهورست باین بین پدر را

دارم ز جنای فلک آئینه گون * پر آه دلی که سنگ ازو گردد خون
 ۱۵ روزی بهزار غم شب می آرم * تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
 و مکاتیب نظم و نثر که امیر بین الدین بفرزندش امیر محمود از روم و
 خراسان نوشته و جواب ابن بین به پدرش شهرتی عظیم دارد و این
 تذکره تحلی آن ندارد و این قطعه امیر بین الدین را است والد بزرگوار
 ابن بین
 قطعه

۲۰ بزرگوار خدایا بسوز سینه آنان
 که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان
 بزاد و راحله ره روان عالم قریب
 ۲۲ که مرغ و هم نزد بال در مراحل ایشان

بعارفان سراپرده سراجیه قدست
 که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان
 به بی نیازی دیوانگان سلسله دارت
 که رمز عشق بود ناله سلاسل ایشان
 باب روی جوانان نا رسیده بوصلت
 که نفس ناطقه لال است در فضایل ایشان
 بآه و ناله بیچارگان بی سر و پایت
 که جز تو کس نبرد ره بحق و باطل ایشان
 شاهدان معانی که چشم گوشه نشینان
 نظر نگاه نمیدارد از شمایل ایشان
 باب دیده پیران زنده پوش غربت
 که جز تو نیست کسی زبر زنده مایل ایشان
 بخون پاک شهیدان عشق بیدل و دست
 که هیچ دیده ندیدست دست قاتل ایشان
 بال امثله بی مثال آل عبایت
 که شد دلیل بزرگان دین دلایل ایشان
 بعز قربت پیوستگان عالم پاکت
 که جز تو کس نبرد ره بنفس کامل ایشان
 که با وجود نعیمی نعیم دوزخ ما شد
 رهائی ده از آن نا شوم واصل ایشان
 بزرگوار خدایا نکویمت که مرا تو
 درین جریده مقصود ساز داخل ایشان
 ولی جو کشتی تن بشکند ز موج حوادث
 رسان تو غصه جان مرا بساحل ایشان

در قصه فریومد مدفون است و احفاد و اعقاب او الیوم در آن ولایت متوطن اند، اما وزیر خیر مکرم خواجه علاء الدین محمد آبا عن جد از صنادید خراسان است و در روزگار سلطان ابو سعید خان وزیر باستانل بوده و امور خراسان سالها بدو منووس بوده و در قصه فریومد شهرستان را بنا کرده و عمارتی عالیهست و در مشهد مقدسه رضویه علی ساکنها السلام و النجیه ایوان و مناره و عمارت ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان خواست تا امور خراسان را مضبوط دارد و لشکر جمع کرد و سرداران برو خروج کردند و در شهر سه سب و ثلاثین و سبعمائه از سرداران هزیمت خورد و لشکر سرداران او را در نواحی کوهسار استرabad گرفته بقتل رسانیدند،

(٧) ذکر ملك الافاضل امیر محمود المشهر بابن بین رحمه الله،

و هو محمود بن بین الدین الفریومدی بیت

چنان بود پدری کش چین بود فرزند

چین بود عرضی کش چنان بود جوهر

الحق امیر محمود از فضلاى عهد خود بوده اخلاق حمید و سیرت پسندیده داشته طبع ظریف و سخن دلپذیر دارد و از دهقانی نان حاصل ساختی و فضلا و فقرارا ضیافت کردی و اکابر او را حرمتی زیاده از وصف میداشته اند و الیوم در ایران و توران سخن او را میخوانند بخصیص مقاطعات او که در مجالس سلاطین و حکام و صدور وزرا و فضلا قدر و قیمتی دارد اما درین کتاب یک قطعه و دوربای ثبت تمام قطعه

ای دل آگه نیستی کر پیکرت باد فنا

ناگه انگیزد غباری چون ز میدان گرد گرد

ز ابر خدلان زمهریر فخر چون ریزان شود

هرکه دارد برد طاعت جان ز دست برد برد

در مصیبت ناله کم کن ز آنکه این ماند بدانک
 بر درای می بُرد کرگ و اُشْتُر می کُرد کُرد
 هر کرا بود اختیاری وقت فرصت فوت کرد
 چون مرد آن نا سپاس بیگرد نا مَرْد مُرد
 ساقیا درمان ندارد خشک ریش روزگار
 باده در ده نا فرو شوم ز روی دَرْد دُرْد
 دم مزین این بین از دهر کین نا مهربان
 بس امیر و پیشوارا استخوانها خورد خُرد

(اوله ایضاً هذا الرباعی)

خواهی که خدا کار نکو با تو کند . و ارواح فلک را همه رو با تو کند
 یا هر چه رضای او درو نیست مکن . یا راضی شوی هر آنچه او با تو کند
 و امیر محمود مدح جماعت سرداران بوده است و در شهر سته خمس
 و اربعین و سبعه و دبعه حیات بوکلان قضا و قدر سپرد و در وقت
 وفات این رباعی انشا کرد
 رباعی

منکر که دل این بین پر خون شد
 بنکر کشته ازین سرای فانی چون شد
 مصحف بگفت و روی بره چشم بدوست
 با پیچک اجل خند زنان بیرون شد

و اوراست این قطعه در مراتب وجود انسانی،

قطعه

زدم از کنم عدم خیمه انفعالی وجود
 وز جمادی بشائی سنری کردم و رفت
 بعد از آنم کنش نفس بچوایی برد
 چون رسیدم بوی از وی گذری کردم و رفت

بعد از آن در صدف سینه انسان بصفا
قطره هستی خود را کھری کردم و رفت
با ملائک پس از آن صومعه قدسی را
کرد برگشتم و نیکو نظری کردم و رفت
بعد از آن ره سوی او بردم و چون ابن یمن
همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت

و مرقد مؤثر او بفرمود در صومعه والد اوست در بهای والد روح الله
روحها و ارسل الینا فتوحها اما چون مؤرخان در حالات سربداران
خوفی ننموده اند و فضیلتی تاریخ در باب احوال ایشان ننوشته اند واجب
نمود که درین تذکره انتخابی از تاریخ ایشان نموده شود چه این طایفه فرقه
بودند شجاع و مردانه و محترم و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان
قریب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت و سلطنت کرده اند،
چون تاریخ سربداران از حوزه ضبط مؤرخان بیرون رفتن ممکن است اگر
اطلاعی درین باب رود خلای از فائده نخواهد بود، بیاید دانست که
سربداران چه مردم اند و وجه تسمیه ایشان چیست و چند کس از
ایشان حکومت کرده اند، اول عبد الرزاق است دوم وجیه الدین مسعود
برادر عبد الرزاق سیم شمس الدین فضل الله چهارم خواجه علی شمس الدین
پنجم بجی کرای ششم ظهیر کرای هفتم حیدر قضاة هشتم حسن
دامغانی نهم علی مؤید، و عبد الرزاق اول سربدار بود و او پسر خواجه
فضل الله یاشینی است که در اصل از خدام شاه جوین بوده است و ابن
یاشین قریبه ایست از قرای سبزوار و خواجه فضل الله مرد محترم بزرگ
بوده و در املاک و اسباب دنیاوی در ناحیت بیقی نظیر نداشت و او را
سه پسر بوده مبین عبد الرزاق و کبیر وجیه الدین مسعود و بعد از آن
شمس الدین و عبد الرزاق جوانی شجاع و مردانه و تمام قد و نیکو
صورت بوده و از سبزوار بلازم سلطان ابو سعید خان بآذربایجان

رفت و خان چون آثار مردانگی و شجاعت درو فهم کرد اورا تربیت کرد و یساول ساخت و چند گاه بدین شغل اشتغال داشت، خان اورا بجهت تحصیل اموال بکرمان فرستاد، چون وجوه تحصیل وصول یافت باندك فرصتی تمام وجوه را بر انداخت و تلف کرد متردد و مضطرب می بود و رجوع بوطن نمود تا باقی اموال پدر را فروخته در باقی دیوان تن نماید، در راه خبر وفات ابو سعید خان بدو رسید، خرم شد و بنهایی بدیه باشتین در آمد و اقرار را در یافت و آنچه شنید بود حال باز گفت، اتباع و اقبای او کله کردند که خواهر زاده خواجه علاء الدین محمد فرمودی آمد و چند روز است که درین ده بیدادی و جور میکند و از ما شراب و شاهد میطلبد؛ عبد الرزاق گفت دنیا بهم بر آمد است در چنین حالی عار و ننگ روستائی بجهت چرا باید کشید و هم در آن شب بسر خواهر زاده علاء الدین محمد وزیر رفتند و اورا دستگیر کردند و بقتل رسانیدند و علی الصلاح در بیرون ده باشتین داری نصب کردند و دستارها و طاقیه ها بردار کردند و تیر و سنگ بر آن میزدند و نام خود را سربدار نهادند و هفتصد کس با عبد الرزاق عهد و بیعت کردند، این خبر چون بخواجه علاء الدین محمد رسید خواجه جمال الدین محمد را با يك هزار سوار مرد مسلح فرستاد تا دفع ایشان نماید، در ظاهر قریه مغیبه حرب کردند و لشکر خواجه علاء الدین محمد را شکستند، عبد الرزاق مسعود را گفت که زود باید رفت تا کار علاء الدین محمد را بسازم و در عقب لشکر شکسته تا فریومد رانند و خواجه علاء الدین محمد از ایشان خبر یافته فرار نمود با سیصد مرد بجانب استراباد رفت و سربداران در عقب او روان شدند و در قریه دلاباد از حدود کوهسار کبود جامه خواجهد را گرفتند و بشهادت رسانیدند، و کان ذلك فی شهر سنه سبع و ثلاثین و سبعائه، بعد از آن اموال و خزائن خواجه علاء الدین محمد را غارت کرده بطرف باشتین مراجعت نمودند و بالنور

عزیمت شهر سبزوآر نموده شهر را فتح کردند و از اتفاقات حسنه و آثار دولت ایشان بود که در آن وقت امیر عبد الله مولائی دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستکاری می نمود و از ترشیز چهل شتر قاش و زر و ابریشم بفرمود می فرستاد و از راه بیابان بقریه دویه من اعمال بیهقی رسید بودند که خبر بعد الرزاق رسید، برادر خود مسعود را فرستاد تا آن مال را بالکل نصرف نمود و قوتی و شوکتی یافتند و اسپان کته سلطان ابو سعید خان و خواجه علاء الدین محمد را نیز قریب به هزار اسپ که در اولنک رادکان و سلطان میدان بود عبد الرزاق بخود رفته آن اسپان را نصرف نمود و بسبزوآر آورد و دو هزار پیاده را سوار ساخت ۱. و خطبه بنام خود خواند و مدت يك سال و دو ماه حکومت کرد و جوین و اسفراین و جاجرم و بیار و خجند را در نصرف خود آورد، اما مرد فاسق بود و بدخو و مردم آزار بود و در ماه صفر سنه ثمان و ثلاثین و سبعائه بر دست برادرش خواجه وجیه الدین مسعود کشته شد و سبب کشتن او آن بود که حکایت کند که چون عبد الرزاق حکومت یافت کسی پیش خاتون خواجه عبد الحق بن خواجه علاء الدین هندوی فرمودی که وزیر خراسان بود فرستاد که او را بنکاح خود در آورد، خاتون عار داشت که زن او شود، جواب فرستاد که من بعد از فوت شوهر عهد کرده ام که شوهر نکنم، چون عبد الرزاق این سخن بشنید باز کس فرستاد که اگر بخوبی میسر نشود بتحکم این کار خواهم کرد، خاتون از نام و تنگ اندیشه کرد و گفت مرا امیر ده روز مهلت دهد تا کار ساختگی کنم و بعد از آن هرچه فرماید حاکم است، و بعد از هفته شب از حصار سبزوآر یگر بخت و عزیمت نیشابور کرد تا خود را پیش امیر ارغون شاه جان قربانی که در آن روزگار پادشاه نیشابور و طوس بود برساند، عبد الرزاق برادر خود خواجه مسعود را در عقب خاتون فرستاد تا او را و متعلقان او را باز گرداند؛ مسعود در رباط سنکلیدر باو

رسید، خاتون جزع و زاری نمود که ای خواجه تو میدانی که برادرت مرد فاسق و بی اعتبار است و من ضعیفه آدمی زاده‌ام، خالصاً لله بر آن مباش که من رسوا شوم، چون خواجه مسعود مرد متدین و خدا ترس بود خاتون را گفت سلامت برو که مرا با تو کاری نیست و باز گردید پیش عبد الرزاق آمد، عبد الرزاق گفت خاتون را آوردی، گفت بدو نرسیدم، عبد الرزاق برادر را ناسزا گفت که تو مرد نیستی، مسعود جواب گفت که ترا مرد و مسلمان نشاید گفت که بنیاد کار خود بر فساد نهاده، عبد الرزاق خواست تا ضربتی برو زند، مسعود پیش دستی کرده شمشیر کشید، عبد الرزاق خود را از دریچه حصار بخاکریز قلعه افکند، گردنش خورد بشکست، مسعود بجای او بحکومت بنشست، بزرگان و اهالی خراسان ابن کار را از مسعود پسندید داشتند و کان ذلك فی شهر سنه ثمان و ثلثین و سعمائه،

جلوس خواجه وجیه الدین مسعود برادر عبد الرزاق

و او مرد نیکو خلق و شجاع و صاحب دولت بود و مرتبه او ذروه اعلی یافت و نیشابور و جام را مستر ساخت و ارغون شاه جان قربانی ازو منہزم شد و هفتصد غلام ترک داشت و دوازده هزار سپاهی را علوفه داد، با دو هزار مرد در یک روز هفتاد هزار مرد را بنیشابور از لشکر جان قربانی بشکست و هشت هزار مرد سواره و پیاده را در صباح در قریه پوست فروش که همراه امیر محمد ترکان بودند و بیست هزار مرد را در نماز پیشین در دیه بقیشان که همراه قراوقای جان قربانی بودند بشکست و نماز دیگر همان روز ارغون شاه با سی هزار مرد بسر او رسید در صحرای اردوش او را نیز نزد و از عهد آدم تا زمان او هیچ آفریده این کار نکرده و مؤرخان نیاورده‌اند و خواجه مسعود در آخر عمر مرید شیخ الشبوخ حسن جوری قدس الله سره العزیز شد و باتفاق شیخ قصد طغاتیور خان کردند و در لب آب انرک با خان مصاف دادند و خان با وجود آنکه هفتاد هزار

مرد داشت و ایشان دوازده هزار مرد بودند خان را بشکستند و دیگر با اتفاق شیخ بقصد ملک حسین کرت لشکر کشید و ملک با ایشان در ولایت زاوه مصاف داد و ملک را نیز بشکستند، اما خواجه مسعود شخصی را فرمود تا ضربتی بر شیخ حسن زد و شیخ حسن کشته شد و شکست ملک حسین معکوس شد، مردم ملک جمع شدند و خواجه مسعود هزیمت کرده بسزوار آمد و کان ذلك فی شهر سنه ثلاث و اربعین و سبعائه، و چون اکثر بلاد خراسان بتصرف خواجه مسعود در آمد قصد فیروزکوه و رستمدار کرد و آن ولایت را مستقر ساخت و بوقت مراجعت ملک رستمدار او را بجای تنگ و بیشه و کوه برد و یاغی شد شیخون کرد و لشکر سیاه پوش کرد او در آمدند و او و اغلب لشکرش در آن حدود کشته شدند^{۱۰} فی آخر شهر ربیع الاول سنه خمس و اربعین و سبعائه، و حکومت خواجه مسعود هفت سال و چهار ماه بود و وسعت ملک او از جام نا دامغان و از خبوشان تا ترشیز بوده و جماعتی دیگر که از سربداران بعد از او حکومت کرده اند نوکران و ثواب او بوده اند و صاحب قران سربداران^{۱۵} خواجه وجیه الدین مسعود است و بعد از او غلام او آقا محمد تیمور دو سال و دو ماه حکومت کرد و بر دست خواجه علی شمس الدین و سایر لشکر سربداران در سنه سبع و اربعین و سبعائه کشته شد و بعد از آقا محمد تیمور کلوق اسفندیار که یکی از نوکران خواجه مسعود بود بسند حکومت نشست و یک سال و یک ماه حکومت نمود، چون مرد رذل و^{۲۰} دون بود و کار حکومت از وی زینتی نداشت باز لشکر سربدار باستصواب خواجه علی شمس الدین برو خروج کردند و در چهاردم جمادی الآخر سنه ثمان و اربعین و سبعائه او را کشتند و بعد از آن خواجه لطف الله بن خواجه مسعود را که او را میرزا گفتندی خواستند که بر تخت سلطنت نشانند، خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که او طفل است و راه^{۲۱} و رسم سلطنت ندارد و نمی داند، خواجه شمس الدین فضل الله را که عم

او بود بنیابت او بکار حکومت نصب کردند تا وقتی که لطف الله شایسته حکومت شود و او هفت ماه سلطنت بعاریت کرد و مردی خواجه وش و رعیت شکل بوده و خود را خلع کرد که من شایسته این کار نیستم و چهار خروار ابریشم از خزانه بر گرفت و از غوغای سلطنت جان سلامت بیرون برد و مملکت را بخواجه علی شمس الدین سپرد و

كان ذلك في ذي الحجة الحرام سنة تسع و اربعين و سبعمائة،

جلوس خواجه علی شمس الدین جشی،

و او مردی دانا و مردانه بوده کار سربداران را رواجی داده و با سلطان روزگار طعنا تهور خان صلح کرد بر آن جمله که ولایاتی که بتصرف خواجه مسعود بوده بتصرف او باشد و هزده هزار مرد را مرسوم داد و رعیت را مرقه الحال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی و با محترفات سبزوار شریک شدی و گویند که مرسوم مردم را برات نوشتی و در مجلس خود نقد شمردی و دادی و امیر سید عز الدین سوغندی که پدر سید قوام الدین است که سادات ساری و حکام آنجا از نسل وی اند بروزگار خواجه علی شمس الدین پیشوای درویشان حسنه بود و از خواجه علی اندیشناک و متوهم شد و امیر قوام الدین را همراه داشته بطرف مازندران روانه شد و در راه بخوار رحمت ایزدی انتقال نمود و امیر قوام الدین بطریقه پدر بطاعت و ریاضت مشغول شد و اهل ساری و مازندران مرید او شدند و سلطنت آن دیار تا بدین روزگار در دست تصرف اولاد و اعقاب اوست، اما خواجه علی شمس الدین ابواب فساد را در سبزوار مسدود ساخت و پانصد فاحشه را زنده در چاه انداخت و سیاست او بر تبه بود که هر کس را از ارباب و لشکری که طلب کردی وصیت نامه نوشتندی آنگاه نزد او رفتندی و در سبزوار انباری ساخت که شتر بر بام او با بار بالا رفتی و مسجد جامع سبزوار را عمارت کرد و حوض و پایابی در میان مسجد جامع سبزوار ساخت و بعضی مردم سبزوار نسب او را محتاج بن

یوسف ثقفی می‌رسانند و در جیبِ خانه او روزی پنج جیبِ مَکمل شدی و بر اکثر بلاد خراسان پنج سال بکسری کم حکومت باسقلال نمود و چون مرد فحش گو و بد زبان بود اکابر ازو نفور شدند و حیدر قصاب در قلعهٔ سبزوار اورا بکشت در شهر سَنه سِت و خَمسین و سَبعمائه و عمر او ۵۰ بَنگاه و شش سال بوده‌است، جلوس امیر یحیی کرابی، و کراب از قرای بیہقی است و خواجہ یحیی نوکر خواجہ مسعود بوده و پیش خواجہ مقرب بودی و مرد بزرگ زاده‌است و بعد از خواجہ علی شمس الدین بر مسند حکومت قرار یافت و سپہسالاری پهلوان حیدر قصاب داد و در ولایات سرِبدار بیفزود و طوس را از تصرف جانی قربانی و امیر علی رمضان بیرون آورد و خرابیانی که لشکر جانی قربانی در طوس کرده بودند بتلائی آن مشغول شد و قنات ولایت طوس و مشہد را جاری ساخت و درویشان شیخ حسن را حرمت می‌داشت و در روزگار او لشکر غازان خان کہ پادشاه سمرقند بوده تا حدود بیہقی آمدند، امیر یحیی پذیرہ شد و خواست تا جنگ کند، آن لشکر ازو متوقف شدند و با صلح مراجعت نمودند و در اوّل سلطنت امیر یحیی با طغاتیمور خان صلح نمود و در ثانی الحال در سلطان دُوبین استراپاد قصد طغاتیمور خان کرد و در روز طوی بزرگ طغاتیمور خان را شہید ساخت و این صورت بشرح قبل ازین گذشتہ و در شهر سَنه سَبعمائه و خَمسین و سَبعمائه امیر یحیی کرابی بردست مقرّبان خود بسی برادر زن او علاء الدولہ کشتہ گردید و چہار سال و ہشت ماہ از دامغان تا جام بخورد و بیست و دو ہزار لشکری داشت و مرد نماز گزار و اہل طاعت و تلاوت کلام بودہ اما فِتال بیباک بود و گاہ گاہ خشکی دماغ و جنون اورا عارض شدی، و بعد ازو پهلوان حیدر قصاب و اکابر سرِبدار برادر امیر یحیی امیر ظہیر الدین کرابی را بر مسند حکومت نشاندند، جلوس خواجہ ظہیر الدین کرابی، او مرد فقیر مشرب و کم آزار بود و یکسال بامارت و حکومت موسوم بود و باہو و

لعب نرد مشغول بودی، در زمان او سربداران تترل یافتند و پهلوان حیدر بدو گفت که مردم از تو نا امیدند اماً خواجه ظهیر گفت که من در اوّل میدانستم که این کار را تعهد نمیتوانم کرد و بالاحاح شما اختیار نمودم، اکنون قرینۀ الله دست از من بدارید تا بفرغت بدرویشی خود مشغول شوم و خود را از حکومت عزل کرد و کوچ و اطفال خود را از قلعه سفیدوند که در شهر سبزوار است بقرینۀ کراب برد و عزل امیر ظهیر الدین در سیزدهم رجب سنه ستین و سبعائه بود، رباعی

خوش وقت کسانی که ز پا بنشستند
در بر رخ مردمان نادان بستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند
وز دست و زبان حرف کبران رستند

جلوس پهلوان حیدر قصاب، او از دِه جشم است و نوکر خواجه علی شمس الدین بوده و در روزگار مشار الیه یکی از تربیت یافتگان او حیدر بوده و بعد از خواجه علی شمس الدین در میان سربداران حشمتی یافت ۱۰ و مرد پهلوان و اهل مروّت بود و سفرۀ عام داشت، مدّت يك سال و يك ماه حکومت کرد و نصر الله بشتینی در اسفراین بدو باغی شد و او پینج هزار مرد بدر قلعه اسفراین آمد و مدّت يك ماه حصار را در بنان کرد و بعد از آن روزی پهلوان حسن دامغانی که از بزرگان سربدار بوده و از روزگار خواجه مسعود در میان سربداران مشار الیه بوده و سپهسالار ۲۰ پهلوان حیدر قصاب بوده با محمد خطابادی و قتلوق بوقا اتفاق کردند و در طهارت گاه پهلوان حیدر را زخم زده شهید کردند و در بیرون حصار شهر سراورا بدریدند و پهلوان نصر الله بشتینی را آواز دادند و خواجه لطف الله پسر خواجه مسعود در حصار اسفراین بود و پهلوان نصر الله و پهلوان حسن دامغانی هر دو اتابک خواجه لطف الله بودند ۳۰ نقاره بنام امیر زاده لطف الله زدند و سر پهلوان حیدر را بسزوار فرستادند

و كان ذلك في شهر ربيع الثاني سنة احدى و ستين و سبعمائه، جلوس امير زاده لطف الله بن خواجه مسعود، چون پهلوان حيدر بدر حصار اسفراین كشته شد پهلوان حسن دامغانی و خواجه نصر الله باشتینی كه از اكابر و امراي سربدار بوده اند اميرزاده لطف الله را بر تخت مملكت نشانديد و ارباب و اهالي سزوار بدین كار شادمانیها نمودند و باستقبال اميرزاده بیرون آمدند كه آب رفته باز در جوی سلطنت آمد و تهنیتها كردند و نثارها ریختند، چون حكومت او يك سال و سه ماه رسید میان او و پهلوان حسن دامغانی بر سر كشتی گیران سزوار تعصب دست داد و امير زاده لطف الله پهلوان حسن را دشنام داد و پهلوان حسن با او كینه ور شد و بشب بسزوار شد و او را دست گیر كرد و تقاره بنام خود زد و اميرزاده لطف الله را بند كرده بقلعه دستگردان فرستاد و در آخر رجب المرجب سنه اثنی و ستین و سبعمائه فرمود تا او را بقتل رسانیدند، پهلوان حسن دامغانی، مرد پر دل و جوانمرد بود اما در رای و تدبیر خطا نمودی، میان او و درویش عزیز مجدی تنازع افتاد و لشكر كشید و مشهد مقدسه را مستغر ساخت و درویش عزیز در آنجا بعبادت مشغول بود، او را بگرفت و گفت تو مرد اهل طاعتی من از خدای میترسم كه ترا بكشم بر خیز و از ملك من بیرون شو، درویش عزیز اجابت كرد و او را دو خروار ابریشم داد و از ملكش اخراج كرد و او بطرف اصفهان رفت و در زمان پهلوان حسن دامغانی امیر ولی در استراباد استقلال یافته بود، میان او و امیر ولی منازعت افتاد و پهلوان حسن دامغانی شش هزار سوار مكمل دو اسبه با استراباد برد و امیر ولی با هفتصد سوار لشكر پهلوان حسن را بشكست و درین حال خواجه علی مؤید خسر خود را كه امیر نصر الله كهستانی میگفتند در دامغان بگرفت و درویش عزیز را كه پهلوان حسن او را از خراسان اخراج كرده بود از اصفهان طلب كرد و خواجه نصر الله را بطرف كعبه روانه ساخت و فرصت یافت و با اتفاق

درویش عزیز دم سلطنت زدند و مردی که از جنگ گاه امیر ولی از لشکر پهلوان حسن گریخته بودند بسیاری با آوازه خواجه علی مؤید دماغان رفتند و او را بسزوار دعوت کردند و او دو هزار سوار دو اسبه با اتفاق درویش عزیز برداشت و عزیمت سزوار کرد، روز در مغاک فرود می آمدند و شب می رانند و پهلوان حسن دماغانی درین حال بعد از هزیمت استرآباد بمحاصره قلعه شقان مشغول بود و خواجه علی مؤید صبتگاهی که دروازه سزوار را کشادند بسزوار دخول کرد، مردمانی پنداشتند که پهلوان حسن رسید و دعا میکردند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پیوسته باد و بابا شمس مسکین میگفت که حسن به علی مبتدل شد و مردم را تخفیف شد که این خواجه علی مؤید است و خواجه نقاره بنام خود زد و خواجه یونس سمنانی را که وزیر پهلوان حسن بود بر دار کرد و عزیمت امیر زاده لطف الله بداشت و کتابت بسرداران نوشت که شما بدین دماغانی حرام ملک بد اصل چه میکنید و از ملازمت او عار ندارید. اینک خزینت را قسمت میکنم اگر دیر رسیدید مناس خواهد ماند باید که سر حسن دماغانی را همراه خود بیاورید و اگر نه بدین سو میباید که زن و فرزند شما در معرض تلف خواهد بود و پهلوان حسن در شتان بود که خط خواجه علی مؤید بسرداران رسید با پهلوان حسن خلاف کردند و او را دستگیر ساختند، او دانست که کار از دست رفت و زاری میکرد که مرا زند پیش درویش عزیز رسانید که من با او نیکویی کرده ام، او را بسخن نکذاشتند و فخر الدین غفاری را فرمودند تا کردن او را بزد و سر او را بسزوار بردند و کان ذلک فی شهر سته ست و ستین و سبعه و اتمام حکومت پهلوان حسن مدت چهار سال و چهار ماه بود و در اتمام او طوس از تصرف سربدار بیرون رفت، جلوس خواجه نجم الدین علی مؤید طاب نراه، مرد سعدمند و اهل دل بود و اصیل زاده و از روزگار خواجه مسعود در میان سربدار صاحب اختیار

بوده و بی مشورت او کار بفیصل نرسید و بعد از بطلان حسن دامغانی بر سریر حکومت باستقلال ممکن شد و کارها را ضبط نموده و رعیت را استمالت داد و در سنه ست و ستین و سبعائنه بر مستقر کامرانی قرار یافت و خطبه و سکه بنام خود فرمود و در روزگار او خلاق آسوده گشتند و از رعایا ده سه پچس گرفت و بیک دینار دیگر تعزض نرسانیدی و بکدخدائی در زمان سلطنت خود شروع نمود و پیوسته جامه بی تکلف پوشیدی و در سفره او خاص و عام مخلوط گشتندی و هر سال نو خانه خود را بتاراج دادی و شبها در شبلات بیمه زنان را درم و طعام دادی و اول کاریکه کرد درویش عزیز را بکشت و منکر درویشان شیخ حسن شد ۱۰ و مزار شیخ حسن و شیخ خلیفه را مبرز بازار ساخت و در مالهک سریدار پیفزود و نرشیز و قهستان و طیس و کینکی را مسخر ساخت و از دامغان تا سرخس بحوزه تصرف او در آمد و در زمان دولت خود با حضرت امیر کبیر صاحب قران اعظم تیمور کورکان بچینی و مصادفت کردی و دوستی و محبت نمودی و بکرات او را بامیر ولی مصاف دست داد و ۱۵ خصومت ایشان از حد تجاوز کرد و امیر ولی شهر سبزوار را محاصره کرد و خواجه علی مؤید استعانت بامیر تیمور کورکان برد و ناتوان شخص را بفرستد پیش صاحب قران فرستاد و بعد از چهار ماه صاحب قران اعظم امیر تیمور کورکان لشکر بخراسان کشید و خواجه علی مؤید تا سرخس باستقبال امیر تیمور کورکان رفته بنوازش سلطانی مشرف شد و امیر کبیر تیمور کورکان را انار الله برهانه از استقبال او با او مصادفت واقع شد ۲۰ و خواجه علی مملکت خراسان را بامیر کبیر تیمور کورکان سپرد و بتلازم صاحب قرانی مشغول گردید و حالات خواجه علی مؤید طویل است و درین تذکره ابراد مجبوع متعذر نمود، حکایت کنند که صاحب قرانی را التئان تمام بخواجه علی مؤید بودی و یک زمان از صحبت او شکیب نداشتی ۲۵ و بارها بر زبان مبارک رانیدی که من بعد خود متین تر و بر فاعده تر از

علی مؤید مردی ندیده‌ام و حضرت سلطان صاحب قران امیر تیمور گورکان چند آنکه سلطنت خراسان را بدو عرض کرد قبول نکرد و گفت بغیّه عمر میخواهم که در قدم شما بسر برم و مدّت هفت سال خواجه علی مؤید با صاحب قران مصاحب و ملازم بود مع خواهر زادگان و اقربا، و سلطنت خواجه علی مؤید از ولایت نسا تا ولایت تون و قاین و از حدّ جام تا دامغان هژده سال بود و هفتاد و سه سال عمر یافت و در مصاحبت صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه در ولایت حویزه که از اعمال خوزستان است در شهر سنه ثمان و ثمانین و سبعائه بسعادت شهادت مشرف شد و نعلش اورا بسزوار آوردند و از توّم درویشان شیخ حسن مخفی دفن ساختند و بعضی گویند که در گنبد امام زاده خسرو جردست و بعضی گویند که در قدمگاه امام حسن ماه روی که در سوق شهر سزوار واقع است مدفون است و عزیزی در تاریخ وفات خواجه علی مؤید ابن بیت میفرماید،

بر دال محمد چو نهی یک نقطه . تاریخ وفات دین خواجه علیست
۱۰ و بعد از خواجه علی مؤید از سرداران سلطنت منتقل شد و خراسان با ممالک صاحب قران اعظم امیر تیمور منضمّ شد، و الله تعالی اعلم بالصواب،

(۸) ذکر مخیر الفضلاء خواجه عید زاکانی،

مرد خوش طبع و اهل فضل بوده و هر چند فاضلان اورا از جمله
۲. هزاران میدارند اما در فنون علوم صاحب وقوفست و در روزگار شاه ابو اسحاق در شیراز بتحصیل علوم مشغول بودی، گویند نسخه در علم معانی بیان تصنیف کرده بنام شاه ابو اسحاق میخواست تا آن نسخه بعرض شاه رساند، کنند که مسخره آمده است و شاه بدو مشغول است، عید
۳. نجیب نمود که هرگاه تقرّب سلطان بمسخرگی میسر گردد و هزاران مقبول

و محبوب و علما و فضلا محبوب و منکوب باشند چرا باید که کسی برنج
تکرار پردازد و بیهوده دماغ لطیف را بدود چراغ مدرسه کثیف سازد،
مجلس شاه ابو اسحاق نا رفته باز کشت و مترنم این رباعی دلنواز
شد،
رباعی

در علم و هنر مشو چو من صاحب فن
تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من
خواهی که شوی قبول ارباب زمن
گنگ آور و ککری کن و ککری زن

عزیزی او را درین باب ملامت کرد که از علم و فضایل اجتناب نمودن
و با وجود هنر و فضیلت که تراست بخسایس مشغول بودن از طریق
عقل بعید می نماید، او این قطعه برو خواند

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم ، کاندرا طلب راتب هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مغربی آموز ، تا داد خود از مهر و کینتر بستانی
هزلایات و مطایبات و اهاجن عیید و رسایل که درین باب نالیف نموده
شهرتی عظیم دارد و ایراد این نوع کلام درین کتاب پسندیدک نیامد،
حکایت کنند که جهان خاتون نام ظریفه و مستعدّه روزگار و جمیلّه دهر
و شهره شهر بوده و اشعار دلپذیر دارد و از آن جمله این مطلع قصید
اوراست،
مطلع

مصور یست که صورت ز آب میسازد
ز ذره ذره خالک آفتاب میسازد

و جهان خاتون را با خواجه عیید مشاعره و مناظره است و عیید در باب
او میگوید،

گر غزلهای جهان روزی بهندستان فتد
روح خسرو با حسن گوید که این کس گفته است

گویند که خواجه امین الدین که در عهد شاه ابو اسحاق وزیر با قدر و منزلت بوده جهان خان را بنکاح خود در آورد و خواجه عید در آن باب میگوید،

وزیرا جهان فخبه بیوفاست * ترا از چین فخبه تنگ نیست
 برو کس فراخ دگر را بخواه * خدای جهان را جهان تنگ نیست
 خواجه سلمان در حق عید این قطعه میگوید،

جهنمی و هجاگو عید زاکانی
 منورست به بی دولتی و بی دینی
 اگرچه نیست ز قزوین و روستا زادست
 و لیکت میشود اندر حدیث قزوینی

و زاکان از اعمال قزوین است، حکایت کند که خواجه سلمان نوبتی در سفر محتشم‌نار بر کار آبی فرود آمد، عید زاکانی پیاده بدان مجلس رسید، سلمان گفت ای برادر از کجا میرسی، گفت از قزوین، پرسید که از اشعار سلمان یاد داری، گفت يك دو بیت یاد دارم، گفت بخوان،

این دو بیت بر خواند
 من خراباتم و باده پرست * در خرابات مغان عاشق و مست
 میکشندم چو سیو دوش بدوش * میبرندم چو قدح دست بدست

این دو بیت بر خواند و گفت خواجه سلمان بزرگ و فاضل است این نوع شعر را مرا کان نیست که بدو منسوب توان کرد، غالب ظن من آن است که این شعر را زن خواجه سلمان گفته باشد چه این طریق سخن بدو منسوب کردن اولیست، خواجه سلمان بهم بر آمد و از روی فراست دریافت که این مرد نیست الا عید زاکانی، سوگندش داد و اقرار کرد که من عیدم و با خواجه سلمان عتاب کرد که نا دیده هجو مردم کردن عیب فضیلاست، من عزیت بغداد خاص بجهت تو کرده بودم نا سزای

تو بد هم، بخت مساعد تو شد تا از زبان من این کشتی، خواجه سلمان
عید را خدمتکاری نمود و سوار ساخت و نقد و لباس بدو بخشید و بعد
الیوم با یکدیگر مصاحب و خوش بوده‌اند و هواره خواجه سلمان از
زبان عید هراسان بودی و او را مراعات کردی، و این شعر عید را ست
جهت قرض گوید،

مردم بعیش خوشدل و من مبتلای قرض
هرکس بعیش و شغلی و من در بلای قرض
قرض خدا و قرض خلائی بگردنم
آیا ادای قرض کم یا ادای قرض
در کوچه قرض دارم و اندر میله نیز
در شهر قرض دارم و اندر سرای قرض
غرقه کم بقارم ابل وجود خویش
گر بشنوم دهند بشهرم سراس قرض
عرضم چو آب روی گدایان بیاد رفت
از بس که خواستم ز در هر گدای قرض
ملکم نمی‌خرند و هنرا رواج نیست
میگیرم از زکات بیایم چه جای قرض
گر خواجه تربیت نکند مر عید را
مسکین چگونه باز رهد از جنای قرض

۲۰ بجلال و قدر ذو الجلال و کفی به شهیداً که از روزگار عید گذشته این
دردمندی چون این مظلوم که مؤلف این تذکره است هیچ کس را در
نیافته است که بفلاکت رعیتی مبتلاست و از هجوم قرض خواهان در بلاست،
عید ازین عبد سبکبارتر بود چه اگر قرض داشت میصل نداشت اگر جد
ازو نمی‌خریدند بهزل مشغول می‌بود و از سفره بزرگان نانی می‌ربود،
۲۵ این دعا گو که از آغاز تابش صبح سعادت این خانواده دولت را بنده زاده

بوده باشد و اجداد این مستند درین دولت خانه جان سپاری و نیکو
 بندگی کرده باشند البوم بذلت خاکشوری لب نانی حاصل سازد و
 محصلان شدید و عنایاران پلید این لقمه را ازو در ربایند و این بند
 ملک پدری و موروثی روز بروز بفروشد و از در خانه های بدکانان
 قرض کند و از نهیب محصل روز چون خفاش در سوراخی شود و شب
 بر در خانه های عنایاران داد خواهی نماید بکن که اگر وقوف یابند ارباب
 حکم و فرمان این مذلت در حق این خاکسار نپسندند، و این غزل
 عیدراست،

رسد پیشنی رویت جمال مه بکمال
 ۱۰ برد ز نکوت مویست صبا خبر بشمال
 زند به تیر نظر غمزهات نشانه مهر
 کشد بکوشه چشم ابرویت کهان هلال
 نئی که آب حیات از لب ت بود سایل
 خوشا کسی که کند با لب ت جواب و سوال
 ۲۰ کسی گریسد بدندان کام آن لب لعل
 که شد زبان زده در هر دهن بسان خلل
 صبا به پیشنی زلفت نهاد در دم صبح
 هزار سلسله بر دست و پای آب زلال
 فکند در پس هر هفت پرده مردم چشم
 بانتظار تو پیوسته جای خواب و خیال
 ۳۰ حرام گشت بغیر از عید در عشقت
 بشاعران نخیل نمای سحر حلال

اما شاه ابو اسحاق پیشتر از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود،
 پادشاه مستعد و معاشر بود و هنرمندان را تربیت کردی و فضلا و شعرا را
 ۴۰ مکرم و موثر داشتی و او از نژاد محمد شاه الخجوست که در عهد غازان

خان اورا بمحکومت فارس فرستاده بودند و شاه ابو اسحاق پادشاه نیکو اخلاق و پاکیزه سیرت بوده است اما همواره بعیش و لهو و طرب مشغول بودی و بمعظیات امور پادشاهی نپرداختی، محمد مظفر برو خروج کرد و اورا و خاندان اورا مستأصل ساخت، حکایت کند که محمد مظفر از یزد لشکر بشیراز کشید بقصد شاه ابو اسحاق و او بعشرت و لهو مشغول بودی و چندانکه امرا و وزرا گفتندی که اینک خصم رسید تغافل کردی تا حدیکه گفت که هر کس ازین نوع سخن در مجلس من گوید اورا سیاست کنم هیچ آفرین خبر دشمن بدو نپرسانید تا محمد مظفر بر در شهر شیراز نزول کرد این را هم بدو نمی گفتند، امین الدین جهری که ندیم و مقرب شاه بود روزی شادرا گفت بیا تا بر بام تماشای بهار و تزیج شکوفه زارها کنیم که عالم رشک بهشت برین و زمین غیرت کارگاه چین شده و شادرا بدین بهانه بر بام کوشک بر آورد، شاه دید که دریای لشکر در بیرون شهر موج است، پرسید که چه میشود، وزیر گفت لشکر محمد مظفرست، شاه تبسمی کرد که عجب ایله مردکمست محمد مظفر که در چین نوپهاری خود را و ما را از عیش و خوشدلی دور میکرداند و این بیت از شاهنامه بخواند و از بام فرود آمد، بیت

بیا تا يك امشب تماشا کنیم ، چو فردا رسد کار فردا کنیم

عقلا این غفلت را ازو پسندیدند نداشتند و عن قریب ملک ازو بدشمنان او منتقل شد و او بدست سلاطین آل مظفر هلاک شد و کان ذلك فی شهر سنه سبع و اربعین و سبعائه و این بیت درین حال مناسب است،

بی شاه غافل بازی نشست ، که دولت بازی برفتش ز دست و رعایای فارس را بدور دولت او وقت خوش بوده و بعد از شاه ابو اسحاق مردم فارس بدحال شدند و ناسف روزگار او میخوردند و خواجه حافظ در آن باب این قطعه میفرماید،

بَعْد سُلطَن شاه شَیخ ابو اسحاق
 به پَنج شَخص عَجیب مَلک فارس بود آباد
 نَخست پادشهی هَمچو او ولایت بَخش
 که کوئی فَضَل رَنود او بَعْدل و بَخش داد
 دوم بَقیَّه اَبَدَل شَیخ امین الدین
 که بود داخل اَقطاب و مَجمع اَوناد
 سیوم چو قاضی عادل اَصیل مَلت و دین
 که قاضی به ازو آسَمان نَدارد یَساد
 دگر چو قاضی فَاضل عَضد که در نَصیف
 بَنای شَرح مَواقِف بَنام شاه نَهَاد
 دگر کَرَم چو حاجی قَوام دریا دَل
 که او بچود چو حاتم هی صَلا در داد
 نَظیر خَویش نَه بگذاشتند و بگذاشتند
 خدای عَزَّ و جَل جَملَه را بیامُراد

۱۵ (۹) ذَکر مَغر السادات سَید جَلال الدین بن عَضد زید درجته،

سَید صَیَیح النَسب و فَاضل شَریف الحَسب است و اصل او از دار
 العبادَه یزد بوده و پدر او سَید عَضد بَروزگار مُحَمَّد مَظفَر وزیر بود،
 حَکایت کَند که روزی مُحَمَّد مَظفَر مَکتَب در آمَد دید که سَید زادَه
 بکتاب مشغول است، پَرسید که این کُودک پسر کیست، کَفتند پسر سَید
 عَضد است، دید که جَمال با کمال دارد و فراستی زیبا و کَلامی موزون،
 از مَعلَم پَرسید که در مَکتَب کَدام کُودک از شاکردان شما بَتری نویسد،
 مولانا کَفت هر کَدام قَلم بَتری نَراشد، کَفت کَدام یکی از ایشان قَلم
 بَتری نَراشد، کَفت هر کَدام قَلمتراش نیز دارد، کَفت قَلم تراش نَیزتر
 که دارد، کَفت هر کَدام را که پدر مَتمُول و مَمنع تر باشد، کَفت کَدام

يك را پدر منعم تر بود، گفت آنكه پدرش وزير سلطان باشد، محبّد
مظنّر بر دقت ذهن استاد آفرين كرد و سيّد جلال الدين را طلب كرد
و گفت قطعه بنويس تا خط ترا نماشا كنم، سيّد زاده بديهه اين قطعه
نظم كرد و قلم بر دست گرفته كتابت نمود و بدست سلطان داد، قطعه
چار چيزست كه در سنگ اگر جمع شود

لعل و ياقوت شود سنگ بدان خاراى
پاكى طينت و اصل گهر و استعداد
تريبت كردن مهر از فللك مينائى
در من اين هر سه صفت هست ولى م بايد
تريبت از تو كه خورشيد جهان آراى

محبّد مظنّر در حسن خطّ و زيبائى شعر و قابليت سيّد زاده حيران بماند
و سيّد عضد را كنجش كه اين پسر صاحب فضل است و مرا آرزو كرد
كه او را ملازمت فرمايم اما چون ساده رويست انديشناكم از زبان مردم،
در تربيت او تقصير مكن، و ده هزار درم بسيد زاده جلال الدين انعام
فرمود كه اين مال صرف مردم اهل كن و در كسب فضائل اهل مكن،
سيّد زاده جلال الدين بعد از آن انواع فضائل را حيازه كرد و در شعر
و شاعرى سرآمد روزگار و نادر زمان خود بوده و سلطان سعيد
بايستغرا التفات بديوان سيّد جلال الدين زياده از آن بود كه شرح
نوان كرد و شعر او را بر شعر اقران او فضل دادى و سيد را در مدح
آل مظنّر قصايد غزاست و ترجيع هفت رنگ ميگويد كه فضلا آن را مسلم
ميدارند و مطلع آن قصيده اينست،

باز از شكوفه گشت فضاي چمن سفيد
اطراف دشت گشت ز برگ چمن سفيد
در جنب رنگ ژاله و سرخى لاله هست
دُرّ عدن سياه و عقيق بن سفيده

و این غزل سید جلال فرماید، غزل

عاشقان اوّل قدم بر هر دو عالم میزنند
بعد از آن در کوی عشق از عشقی دم میزنند
جرعه نوشان بلارا شادمانی در غمست
شادمان آن دل که در وی سگّه غم میزنند
تا بر آمد از گدائی کام ما در کوی دوست
کوس سلطانی ما در هر دو عالم میزنند
از خیالات رخس نسکین همی یابد دلم
حوریان قدس آبی بر جهنّم میزنند
عقل کلّ با عشق میگوید که بر من رحم کن
زورمندان بخت با افتادگان کم میزنند
خیل مژگانست دو صف آراسته بر روی هم
ریزش خون میشود هر که که بر هم میزنند
ساکنان آستان عشق مانند جلال
از فراغت پشت پا بر ملک جم میزنند

(۱۰) ذکر افضل المتکلمین مولانا حسن کاشی رحمه الله علیه،

از جماعه مادحان حضرت شاه ولایت پناه امیر المومنین و امام المتّقین اسد
الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بود و هیچ کس بهانت و
لطاقت او سخن نگفته است، مرد دانشمند و فاضل بوده است، اصل او
از کاشان است اما در خطّه آمل متولد شد و آنجا نشو و نما یافته
چنانکه میگوید،

مسکن کاشی اگر در خطّه آمل بود

لیکن از جدّ و پدر مسکن بکاشان میرود

۱۵ گویند که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه شرفها الله و حرم

حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام بعزم زیارت امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه بدیار عراق عرب افتاد و بعتبه بوسی آن آستانه شریف مشرف شد و ابن منقبت بر روضه مطهره منوره آن حضرت مطلع خواند،

ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین

وی ز عزت ماحد بازوی تو روح الامین

در آن شب حضرت شاه ولایت را کرم الله وجهه بخیاب دید که عذر خواهی او میکند که ای کاشی از راه دور و دراز آمدی و ترا دو حنست بر ما یکی حق مهمانی و یکی حق صلۀ شعر، اکنون باید که ببصره شوی و آنجا باززرکانیست که اورا مسعود بن افلح گویند، از ما سلامش رسانی و کوئی که در سفر عان درین سال در آب کشتی تو غرق خواست شدن، یک هزار دینار بر ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اموال ترا بسلامت بساحل رسانیدیم، اکنون از عید آن بدر آی و از خواجه بازرگان زر بستان، کاشی ببصره آمد و آن خواجده را پیدا ساخت و پیغام امیر المومنین علی با بازرگان رسانید، بازرگان از شادی چون گل بشکفت و سوکد خورد که من این حال بهیچ آفرین نگفته ام و فی الحال زر نسلم مولانا حسن کرد و خلعتی بر آن مزید ساخت و شکرانه آنکه فریادرس شاه ولایت شد دعوتی مستوفی جهت صالحان و فقرای شهر بداد، و مولانا حسن در عهد شباب مرد نیکو صورت و سیرت و خداترس و متقی بوده و غیر از مناقب ائمه چیزی نگفتی و بمدح ملوک اشتغال نکردی و قصاید او در مناقب شهرتی دارد و وفات مولانا حسن معلوم نبوده که در چه تاریخ بوده و الله اعلم، مدفن او در سلطانیۀ عراقست و در عهد سلطان محمد خدابنده بود، اما شهر آمل از جمله بلاد قدیم است و بنای آن را گویند جمشید کرده و بعضی گویند که افریدون ساخته و حالا چهار فرسنگ علامت شهرست که محسوس میشود و هرجا

زمین را بکاوند خشت پخته و سنگ ریخته ظاهر میشود و چهار گنبد است در آن شهر که مقبرهٔ افریدون و اولاد او گویند آنجاست، فی کلّ حال از روزگار افریدون تا زمان بهرام گور تختگاه ربع مسکون آمل بوده و در کتاب مالک و مسالك علی بن عیسی کمال انجین آورده،

۱۰ (۱۱) ذکر زیۀ الافاضل مولانا جلال طیب شیرازی عظم الله مضجعه،

مرد اهل بوده و بروزگار آل مظفر در فارس حکیم و طیب بوده و با وجود حکمت و طبابت شعر نیکو میگفت و علم شعر نیکو میدانست و داستان گل و نوروز را او نظم کرده در شهر سینه اربع و ثلثین و سیمائه و آن کتاب شهرتی عظیم یافته و در میان مبتدیان و جوانان متداول است هر چند مثنوی آن خالی از فتوری نیست اما روان و صافست، چنین گویند که مولانا نسیمی نیشابوری در یک ماه بیست نسخهٔ گل و نوروز نوشته از قدرت او بر کتابت تعجب است، گویند که مولانا جلال طیب حقهٔ مترج جهت شاه شجاع بیاورد و خواص آن را درین شعر نظم کرده نزد شاه شجاع عرض کرد،

جلال ساخته است این مترج دلخواه

۱۵

برسم پیشکش آورده نزد حضرت شاه

بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت نیز

حدیث نرم و زبان جاری و سخن کوتاه

شود بدیل و ناب در مترج طبع

بود بجای سقنور در نهج باه

۲۰

و گرتاول او در شب اتفاق افتد

منش غذا طلبد هم ز بامداد پگاه

جوانی آرد و پیری کند بدل بشباب

موافق بدنست او چو روح بی اشیاء

۲۵

شاه شجاع مولانا را جهت این ترکیب و این نظم تحسین بلیغ فرمود و گفت
ای مولانا همه را نیکو گفتی و همتانست اما مشکل که پیری بجوانی مبدل
شود که کافور جای مشک گرفته و سمن زار بر جای ارغوان نشسته، آب
جوانی از جوی دیگرست و دُرد پیری از خفخانه و سبوی دیگر، و این
غزل ° غزل نیز اوراست،

ازین دیار برفتیم و خوش دباری بود
بآب دیده بشتیم اگر غباری بود
ز آستان شریف اگر فتادم دور
گمان مبر که درین کارم اختیاری بود
اگر بدولت وصلت نپرسید گدا
نشست و خاست بخیل سگانت باری بود
دلا انجیر بسوز و بساز با خوارِی
که وصل یار عجب روز و روزگاری بود
جلال رفت و ترا بعد ازین شود معلوم
که آن شکسته و مسکین چگونه باری بود ۱۰

اما ابو الفوارس جلال الدین شاه شجاع چراغ دودمان آل مظفر بود و در
علم و مروّت و فضایل یگانه روزگارست بعد از محمد مظفر در عراق
عجم و فارس و کرمان سلطنتی باستقلال یافت، عالم پرور و شاعر نواز
بوده و علما و فضلا در علوم بنام او تصانیف مرغوب پرداخته‌اند و او
پادشاه اهل فضل بوده گویند پیش مولانا قطب الدین رازی علیه الرحمة
شرح طوابع اصفهانی خواندی و با وجود فضیلت مهابت عظیم داشتی
چنانکه ملوک اطراف ارو اندیشه ناک بودند و بعد از روزگار پدرش
میان او و برادرش شاه محمود جهت مملکت تنازع شد و در اثنا
نزاع شاه محمود متوفی شد و شاه شجاع این رباعی مناسب آن واقعه
رباعی ۲۰ میگوید،

محمود برادرش شه شیر مکیست * میکرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش نا بیاساید خلق * او زیر زمین گرفت و من روی زمین
سلطان اویس جلایر در جواب او گوید،

ای شاه شجاع ملت و دولت و دین

خود را بجهان وارث محمود مین

در روی زمین اگرچه هستی دو سه روز

بالله که بهم رسید در زیر زمین

و شاه شجاع را با سلطان اویس دگر باره مکانات است و این قطعه شاه
شجاع بسلطان اویس فرستاد،

ابو النوارس دوران منم شجاع زمان

که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد

منم که نوبت آوازه صلاحیت من

چو صیت همتم اندر بسیط خالت افتاد

چو مهر نیغ کذار و چو صیغ عالم گیر

چو عقل راه نمای و چو شرع نیک نهاد

کمال صولتم از حیل کسان این

بنای همتم از منت خسیس آزاد

نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوق

که بر بنای تمکن نهاده ام بنیاد

بهیچ کار جهان روی دل نیاوردم

که آسمان در دولت بروی من نکشاد

تو رسم و خوی پدر گیر ای برادر من

که شوهریت نیاید ز دختر دلشاد

مکن مکن که پشیمان شوی در آخر کار

ز مکر روبه پیروز و لشکر بغداد

برو تو جان پدر همچو من ببردی کوش
که خواهریت نیابد ز مادر دلشاد

(جواب سلطان اویس شاه شجاع را)

ایا شهبی که باوصاف فضل موصوفی * شهنشبی چو تو از مادر زمانه نژاد
ز فاضلان و بزرگان دهر و دانایان * کسی بدح بزرگی خود زبان نکشاد
بخواند ام فراوان درین محقر عمر * کتاب نظم و نوا ریخ نثر بر استاد
نخواند ام نشنیدم ندیده ام هرگز * کسی که چشم پدر کور کرد و مادر گاد
(جواب شاه شجاع)

صبا ز خطه شیراز يك ره دیگر ، هی سفر کن و بگذر بجانب بغداد
۱۰ ببارگاه رفیع خلیفه ایام ، بنای خطبه شاهان اویس بن دلشاد
سلام من برسان و بگوی بسیارش * که چشم بد بجلال و جمال تو مرصاد
مرا تو طعنه مزین کر چه در زمان شباب * جریمه بخطائی نه اختیار افتاد
و کر چنانکه در آری مرا و طعنه زنی * بخالقی که مرا ناج و نخت شاهی داد
که همچنان که بکادم زن پدر زین پیش * اگر بدست من افتی ترا بخوام گاد
(جواب سلطان اویس)

۱۵

رسید نامه شاه جهان شجاع زمان
باین برادر مسکین رهگذاره باد
بپا بچستم و بگرفتم و بیوسیدم
بسان ناج مکمل بفرق خود بنهاد
چو بر معانی و الفاظ او شد بر واقف
۲۰ که از برای چه این قطعه گشت و بفرستاد
در آن زمان خردم خوش دو قطعه میگفت
که گشت خاطر مسکین من از آن بس شاد
چمه گفت گفت که آهسته شاد را بر گو
۲۵ مرا مگر تو بسان کبیر خواهی گاد

۲۵

بیارگاه رفیع خلاصه ایام
پناه و قدوه شاهان اویس شه دلشاد
زمین بیوس و پس آنکه ورا بگو از من
که چشم بد بجهال و کمال تو مرصاد

۹. و شاه شجاع بعد از چهارده سال که بکامرانی و استقلال سلطنت راند
بمحسرت تمام در روزگار شباب و ایام فضل و اکساب جهان بی سامان را
وداع فرمود و روزگار نامساعد بر جوانی و کامرانی او نبخشود، شجاع بود
اما نه با سوار اجل مدبر بود اما نه بحکم ازل، بیت

دردیست اجل که نیست درمان او را * بر شاه و گداست حکم و فرمان او را
۱۰. شاهی که بحکم دوش کرمان میخورد * امروز می خورند کرمان او را

و وفات شاه شجاع در شهر سته ثلاث و ثمانین و سبعانه بوده و در
وقت رحلت مکتوبی بمحضرت صاحب قران اعظم امیر نیور گورگان انار
الله برهانه نوشته و فرزندان و عشایر خود را سپارش نمود و سواد آن
مکتوب را مولانای فاضل کامل محقق مدقق شرف الدین علی بزدی نور
۱۱. الله مرقه در تاریخ ظفرنامه بایراد میرساند و انشاء آن مکتوب بر
فضیلت شاه شجاع شاهدست،

(۱۲) ذکر محرم راز حضرت بی نیاز خواجه حافظ شیراز روح الله روحه

و ارسل الینا فتوحه،

نادره زمان و اعجوبه جهان بوده و سخن او را حالانیست که در حوزه
۲۰. طاقت بشری در نیاید، هانا واردات غیبی است و از مشرب فقر چاشنی
دارد و اکابر او را لسان الغیب نام کرده اند و سخن او بی تکلف است و
ساده اما در حقایق و معارف داد معانی داده و فضل و کمال او بی
۲۲. نهایت است و شاعری دون مراتب اوست و در علم قرآن بی نظیر بوده

و در علوم ظاهر و باطن مشار الیه، کنجور حقایق و اسرار سید قاسم انوار قدس الله سره معتقد حافظ بودی و دیوان حافظ را پیش او علی الدوام خواندندی و بزرگان و محققان را بسختی حافظ ارادتی مالا کلام است، و القاب و نام خواجه حافظ شمس الدین محمدست، در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس و شیراز مشار الیه بوده اما از غایت همت بدنیای دون سر فرود نیاوردی و بی تکلفانه معاش کردی چنانکه میفرماید،

سرمست در قهای زر افشان چو بگذری
یک بوسه نذر حافظ پشیمینه پوش کن

۱۰ و همواره خواجه حافظ بدرویشان و عارفان صحبت داشتی و احياناً بصحبت حکام و صدور نیز رسیدی و با وجود فضیلت و کمال با جوانان مستعد اختلاط کردی و با همه کس خوش بر آمدی و او را باصناف سخن وری التفات نیست الا غزلیات و بعد از وفات خواجه حافظ معتقدان و مصاحبان او اشعار او را مدون ساخته اند و درین تذکره سه غزل اختیار کرده از دیوان او ثبت شده از غزلهای او که بسیار مشهور نیست، غزل

ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می
طامات تا بهچند و خرافات تا بکی
بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار
چین قهای قیصر و طرف کلاه کی
باد صبا ز عهد صبا یاد مدهد

۲۰
جان دارویی که غم ببرد در ده ای صبی
بر مکر دهر و عشوه او اعتبار نیست
ای وای هر کسی که شد این ز مکر وری
در ده بیاد حاتم طی جامر یک منی
تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی

اشیای روزگار بی ساز در کرو
از مرد راه باز نماندست هیچ شی
حافظ کلام فارسی نو رسیده است
از ملک مصر و شام بسرحد روم و ری
(وله ایضاً)

۵

دو یار زیرک و از باده کهن دومی
فراغی و کنای و گوشه چینی
من این مقام بدایا و آخرت ندهم
اگرچه در پیم افتد خلق انجینی
بیا که قیمت این کارخانه کم نشود

۱۰

بزهده همجو توئی یا بنسق همجو منی
هر آنکه کنج قناعت بکنج دنیا داد
فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی
ز تندباد حوادث نمیتوان دیدن
درین چون که کلی بوده است یا سنی
بروز حادثه غم با شراب باید گشت
که اعتماد بکس نیست در چنین زمانی
بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند

۱۵

چنین عزیز نکنی بدست اهرمنی
مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

۲۰

حکایت کند که سلطان احمد پادشاه بغداد را اعتقادی عظیم در حق
خواجه حافظ بودی و چندانکه حافظ را طالب داشتی و تنقید و رعایت کردی
حافظ از فارس بجانب بغداد رغبت نکردی و بخشک پاره در وطن
۲۰ مآلوف قناعت نمودی و از شهید شهرهای غریب فراغت داشتی و این

غزل
 احمد الله على معدنه السلطاني
 احمد شيخ اويس حسن البخاني
 خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد
 آنكه ميزيد اگر جان جهاناش خواني
 ماه اگر با تو بر آيد بدو نيش بزنند
 معجزه احمدی و عاطفت سبحانی
 نسب و فضل و محبت همه در حق تواند
 چشم بد دور که هر جانی و هر جانانی
 از گل فارسم غنچه عیشی نشکفت
 حنا دجله بغداد و می ربخانی
 بر شکن کاکل ترکانه که در طالع نست
 دولت کسروی و منصب جنگیز خانی

و خواجه حافظ بذله و لطیفه بسیار گفتی و لطایف ازو منقولست و واجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی درین تذکره نوشتن، حکایت کند که در وقتی که سلطان صاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان انار الله برهانه فارس را مستتر ساخت در سنه خمس و تسعين و سبعائه و شاه منصور را بقتل رسانید خواجه حافظ در حیات بود، کس فرستاد و اورا طلب کرد، چون حاضر شد گفت من بضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مستتر ساختم و هزاران جای و ولایت را ویران کردم تا سمرقند و بخارا که وطن مألوف و تختگاه منست آبادان سازم، تو مردك بیک خال هندوی ترك شیرازی سمرقند و بخارای مارا میفروشی درین بیت که گفته

بیت
 اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا
 بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را

خواجه حافظ زمین خدمت را بوسه داد و گفت ای سلطان عالم از آن نوع بخشنده‌گی است که بدین روز افتاده‌ام، حضرت صاحب قران را این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و با او عثایی نکرد بلکه عنایت و نوازش فرمود، اما سلطان السلاطین احمد خلف الصدق سلطان اوس جلایراست بعد از پدر در دار السلام بغداد بر مسند خلافت قرار گرفت و ملک را از نصرت برادرش سلطان حسین بیرون آورد و آذربایجان را نیز نصرت کرد و شوکی زیاده از وصف یافت و حکم او تا سرحد روم رفتی و پادشاه هنرمند و هنر پرور و خوش طبع بوده و اشعار عربی و فارسی نیکو می‌گفتی و در انواع هنر چون تصویر و تذهیب و قوایی و ۱۰ ستهای و خاتم بندی و غیر ذلك استاد بودی و شش قلم خط نوشتی و این مطلع او می‌گوید،

چندانکه میبینم ترا میلم زیادت میشود

شام ز شوق روی تو صبح سعادت میشود

و در علم موسیقی و ادوار صاحب فن است و چندین نسخه درین علم ۱۵ تالیف کرده اوست و خواجه عبد القادر ملازم او بوده و گویند که شاکرد اوست و درین روزگار در میان مطربان و مغنیان اکثر تصانیف او متداول است و با وجود چندین فضایل مرد قتال و نا اعتماد بوده و افیون خوردی و گاه کاه دماغ او خشکی کردی و بی جنایت مردمان اصیل را خوار کردی و باندک بهانه استئصال مردم نمودی لا جرم رعیت ۲۰ و لشکر ازو ننور گشتند و امرا و سرداران او پیاپی مکاتیب بصاحب قران اعظم ظل الله علی العالم امیر تیمور کورگان نوشتندی تا در حدود سنه احدی و تسعین و سیمانه حضرت صاحب قران بفتح سلطان احمد لشکر کشید بدیار بغداد و قبل از وصول حضرت صاحب قرانی سلطان احمد این قطعه گشت و نزد صاحب قران فرستاد،

۲۵ گردن چرا نیم جنای زمانه را * زحمت چرا کشیم بهر کار مختصر

دريا و كوه را بكنارم و بگذرم * سيمرغ وار زير پر آرم خشك و تر
يا بر مراد بر سر گردون نهم پای * يا مردوار در سر همت كنيم سر
چون حضرت صاحب قران مضمون اين قطعه معلوم كرد ناسف خورد كه
كاشكي من نظم نوانستى گفتن تا جواب شافى نظم كردى اما شايد كه از
فرزندان و احفاد من كسى باشد كه جواب سلطان احمد بغداد بگويد،
رقم بر ايرانشاه سلطان و گويند كه بر خليل سلطان بهادر زدند و جواب
بدين منوال نزد سلطان احمد بغداد فرستاد،

گرفتن بنده جفاست زمانه را سر ميبش
كار بزرگدرا نتوان داشت مختصر
سيمرغ وار از چه كنى قصد كوه قاف
چون صعو خُرد باش و فرو ريز بال و پر
بيرون كن ار دماغ خيال محال را
تا در سر سرت نرود صد هزار سر

چون سلطان احمد اين قطعه مطالعه كرد دانست كه در جنب كوه لشكر
صاحب قرانى لشكر او كاهى است و در پيش صرصر اقبال تيمورى پشه
پيش نيست، الفرار مئن لا يطاق من سنن المرسلين اختيار كرده بغداد را
وداع گفته بروم رفت و ممالك دار السلام بغداد بتصرف صاحب قرانى فتاد
و حكومت بغداد را امير كبير صاحب قران اعظم انار الله برهانه بر خواجه
مسعود سربدار كه خواهر زاده خواجه على موبداست قرار داد و خواجه
على طوسى را بضمط اموال بغداد نصب كرد و خود بطالع سعد راجعت
فرمود و بعد از مراجعت صاحب قران باز سلطان احمد از قيصر روم
امداد ستايند بطرف بغداد حركت نمود و خواجه مسعود را قوت مقاومت
او نبود بغداد را بوى گذاشت و در وقتى كه صاحب قرانى را با تفتيش
خان كه پادشاه دشت قبياق بوده خصومت افتاد سلطان احمد فرصت

یافت و چند سال دیگر حکومت بغداد کرد و چند نوبت دیگر او را با صاحب قران محاربه و مصالحه است و این تذکره تحمل ابراد آن بی آرد تا در شهر سته ثمان و ثمانائه سلطان احمد بر دست قرا یوسف ترکان که از جمله گکه بانان پدر او بوده شهید شد و راه و رسم سلطنت از خاندان سلاطین جلایر بر افتاد و تراکه مسلط شدند و حالات تراکه و اصل و منشای ایشان بعد ازین خواهد آمد ان شاء الله تعالی، و وفات خواجه حافظ در شهر سته اربع و تسعین و سبعائه بوده و در مصلائی شیراز مدفون است روح الله روحه، و بوقتی که سلطان ابو القاسم بابر بهادر شیراز را مستتر ساخت مولانا محمد معبائی که صدر سلطان بابر بود بر سر قبر خواجه حافظ عمارتی مرغوب ساخت،

(۱۴) ذکر مولانا شرف الدین رای نور الله مرقد،

مرد دانشمند بوده و صاحب فضل خصوصاً در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده است و نسخه در علم شعر ساخت حدائق الحقایق نام و چند صنعت در آن کتاب درج کرده که رشید الدین وطواط در حدائق الشعر آن صنایع را ذکر نکرده بود از آن جمله میگوید که رشید آورده که ایهام کلمه را گویند که بر دو معنی شامل باشد و بتزدیک من میباید که بهیچ معانی مشتمل باشد و این بیت خواجه عماد فقیه را باستشهاد می آرد،

دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید

واله شد و فریاد بر آورد که ما می

و شیخ تارف آذری علیه الرحمة در کتاب جواهر الاسرار قصیده از قصاید مولانا شرف الدین رای را ابراد میکند که نمائی صنایع و بدایع شعر در آن قصیده مندرج است و درین تذکره نوشتن آن قصیده احتیاج نبود، و مولانا شرف بروزگار دولت شاه منصور بن محمد مظفر ملک الشعراء

عراق بود و تبریزست و دیوان او درین دیار یافت نمیشود اما در عراق و آذربایجان و فارس مشهورست، تمامی قصاید و مقطعات او متین و مصنوع است و مستعدانه و رباعی گفته که اسم ممدوح او خواجه فخر الدین محمد الماستری از حروف آن بیرون می آید و آن اینست،

خوارست جهان پیش نوالست بیکسر * فخرست ز القاب تو دین را و خطر
 نوکان محامدی و از فر کُهر * ز الماس ضمیرت سپری شد خنجر
 اما شاه منصور بعد از شاه شجاع بر فارس و عراق مستولی گشت، پادشاه مردانه و صاحب کرم بوده و صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان قصد او کرده لشکر بجانب فارس کشید، او را قوت مقاومت نبوده میخواست تا فرار برقرار بگیرند روزی که از دروازه شیراز بیرون می رفت پیری زنی از بالای بام گفت که ای ترک حرام زاده مدتی حکومت مملکت کردی و اکنون مسلمانان را بدست لشکر بیگانه گرفتار ساخته کجا میروی، شاه منصور را از سخن آن پیره زن رفتی دست داد و باز گشت و با دوازده هزار مرد بیرون شد و با امیر تیمور مصاف داد و چند نوبت قلب و جناح سپاه صاحب قرانی را درهم شکست و نزدیک بنان رسانید که بالکل لشکر امیر را بشکند، حق تعالی فتحش نداد و مولانا شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه می آرد که چهار نوبت شاه منصور شمشیر بر سر صاحب قرانی رسانید و قاری ایتاق و عادل اختاجی سپر در سر مبارک آن حضرت کشیدند و بعد از آن بهادران لشکر ظفر پیکر گرد شاه منصور درآمدند ۲۰ و در آن حرب هلاک شد و صاحب قرانی در تلف شدن شاه منصور تأسف خوردی و گفتی که چهل سال مصاف کردم و با دلبران و جنگ آوران نبرد آزمودم بردانگی و شجاعت شاه منصور دیگری ندیدام، و بعد از قتل شاه منصور سلطنت از آل مظفر قطع شد و بکلی فارس و عراق عجم بتصرف امیر کبیر تیمور گورکان و اولاد عظام کرام او افتاد فی ۲۵ شهور سنه خمس و تسعین و سبعائه،
 شعر

یکی را برد دیگر آرد بجای ، جهان را نماند بی کدخدای

(۱۴) ذکر عارف فاضل شیخ کجج تبریزی رُوح الله روحه،

عارف و محقق و سالک بوده و بروزگار سلطان اویس و سلطان حسین
پسر او شیخ کجج تبریزی شیخ الاسلام و مرجع خواص و عوام بوده و
سلاطین و اکابر معتقد او می بودند و خانقاهی برونق داشته و همواره
بخانقاه سماع و صنایع میا بودی و فرش و روشنائی مرتب و نا روزگار
صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان و اولاد عظام او منصب شیخ الاسلامی
تبریز و مضافات آن تعلق با اولاد عظام آن بزرگوار داشته و شیخ را با
وجود سلوک و کمال سخنان بر حال است و دیوان او در عراق و
آذربایجان شهرتی دارد و از معارف اوست،
نظم

ما در غمت بشادی جان باز ننگرم

در عشق تو بهر دو جهان باز ننگرم

خوش خوش چو شمع ز آتش عشق نونی المثل

گر جان ما بسوخت بجان باز ننگرم

اسرار تو ز کون و مکان چون منزه است

ما تا ابد بکون و مکان باز ننگرم

سود دو کون در طلبت کو زیان شود

ما در طلب بسود و زیان باز ننگرم

چون شد بفین ما که نونی اصل هر کمان

در پرده یقین بکمان باز ننگرم

در کون تو دو اسپه بتازیم مردوار

هرگر ببرکب و بعنان باز ننگرم

در بحر عشق اگر چه کجج بر کنار رفت

ما از کنار نا بهمان باز ننگرم

صاحب کتاب مالک و مسالک آورده است که تبریز شهری نوست و در روزگار اسلام آن شهر را زین خانم که جلیله حلیله هارون الرشید بوده و دختر ابو جعفر بن منصور دوانقی است در سنه تسع و ثمانین و مائه بنا کرد و بعد از چند کاه آن شهر بزلزله خراب گشت و چند نوبت عمارت کردند ثباتی نداشت تا الوائقی بالله حکیم الفاضل ما شاء الله المصری را فرمود تا جهت بنای تبریز طالع مناسب و ساعت سعد اختیار کند، حکیم مذکور چند کاه ملاحظه کرد و بطالع غفرب آن شهر را بنا فرمود تا این روزگار از آفت زلزله خرابی نیافت و امروز تبریز از بلاد معتبر مالک ایران زمین است هوای دلکشا و فضای جان فرا دارد و فضلا در مدح شهر تبریز اشعار گفته اند و از آن جمله شیخ کمال خجندی قدس الله سره گوید، رباعی

تبریز مرا بجای جان خواهد بود
پیوسته مرا ورد زیبات خواهد بود
تا در نکشم آب جرنساب و کجیل
سرخ آب ز چشم من روان خواهد بود

۱۵

اما زین خانم ملکه خیره و بانوی مستقله بوده و هارون الرشید با او در امور ملکیه مشورت کردی و او از فرط دانش و عقیده پاک هارون را بخیرات و مبرات دلالت کردی و در راهها و بادیها برکها و چاهها ساخت بتقصیص در راه کعبه معظمه شرفها الله تعالی و در حدود شقیان که ثغر اسلامست و بکوهستان بدخشان حصارها بنا فرمود تا غازیان آنرا پناه ساخته با کفار هند و گبر و سواد و کنور جهاد نمایند و امروز آثار خیرات آن ملکه کریمه در اقطار ربع مسکون ظاهر و باهرست رحمة الله علیها، اما خلفای بنی عباس خاندان بزرگ و اقربای حضرت رسول صلعم بوده اند و نخواستیم که این تذکره از ذکر خیر ایشان خالی باشد، گل باکوره چمن عباس و چشم و چراغ آن دودمان با اتفاق جمهور فضلاء و

۲۵

مؤرخان هارون الرشید است رضی الله عنه و او خلیفه دانای فاضل و
 کریم اهل دل بوده و با علما و شعرا سری داشتی و فزرا تنقذ فرمودی
 و در رسوم جهاننداری دقیقه مهمل نگذاشتی، مصررا بگرفت و برغم فرعون
 لعین سوگد خورد که این ملک را ندم الا بهندوی زر خریک و خُصیب
 نام غلامی را بر آنجا امیر ساخت، صاحب طبقات میگوید که رافع بن
 هرثه اعین گفت که من نزد هادی برادر رشید که پیشتر از هارون
 الرشید خلیفه بود مترّب بودم، نیم شبی در خانه خود نشسته بودم که
 خادمی دوان رسید که ترا امیر المؤمنین طلب میدارد، فی الحال بخدمت
 روان شدم، دیدم که هادی در خلونخانه نشسته و دو خادم بر پای
 ایستاده، چون مرا دید گفت میخواهم که شمشیر بر داری و زود بروی و
 سر برادر هارون را ببری و جسد او را در چاه اندازی و سر او را
 بنزدیک من آری، چون این سخن شنودم جهان در چشم من تیره شد و
 نیارستم درین باب با او ردّ سخن کردن، شمشیر بر گرفتم و از خانه
 بیرون آمدم و بیتنام و بیهوش شدم، چون بیهوش باز آمدم خواستم
 که آن شمشیر بر شکم خود زخم و خود را هلاک سازم، آواز سرفه صعب
 از درون خانه شنیدم مثال رعد، چندانکه کوش کردم انقطاع فی یافت،
 ناگاه خیزران مادر هادی بیرون دوید و مرا گفت یا ابا عبد الله درباب
 که کار هادی دگر گونه میبینم، من بخانه در آمدم، دیدم که هادی
 بیهوش در صحن خانه غلطان است و سرفه سیهناک میکند و بهیچ نوع
 نسکین نمی پذیرد، گفتم یا امیر المؤمنین شربتی آب بخور، آب آوردم و
 بدو دادم، فی الحال از فرط سرفه آن آب را ردّ کرد، دیدم که صحن
 سرائی از خون کنگون شد، سر او را در کنار گرفتم، میگفت لمن الملك
 اليوم لله الواحد القهار، چشم باز کرد و در میان سرفه گفت که هین زود
 تر برو و پیشتر از همه کس با هارون الرشید بیعت کن و چشم باز کرد
 و جان بحق تسلیم نمود،

ای برادر مادر دهر ار خورد خونت مرغ
چون ترا خون برادر همچو شیر مادرست

رافع گوید که من دوان تا در خانه هارون الرشید رفتم، دیدم که رشید قرآن عزیز تلاوت میکند، گفتم یا امیر المومنین اجازت هست تا در آمم، گفت ای رافع شرم نداری که هادی نشسته و مرا امیر المومنین میگوئی، گفتم اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ، هارون بر پای جست، در آمدم و گفتم ای امیر المومنین امشب شب نخست از مولود خود دان و احوال را بدو گفتم، گفت سُبْحَانَ اللَّهِ ذَا الْمَلِكِ وَالْمَلَكُوتِ سُبْحَانَ ذَا الْعِزَّةِ وَالْعَظَمَةِ وَ الْقُدْرَةِ وَالْجَبَرُوتِ وَفِي الْحَالِ جَوْشَنِ خَوَاسْتِ وَ مَكْمَلِ شَدِّ وَ اَوَّلِ كَسَى ۱۰ که با او بیعت کرد من بودم و اکابر خیل خیل آمدند و بدو بیعت میکردند تا وقت صبح مبشری بشارت آورد که خداوند سبحانه خلیفه را پسری داد، اورا مامون نام کرد و آن شب را لَیْلَةُ الْاِلهَامِیَّةِ گفتندی، در کتاب اَثَارُ الْبَاقِیَةِ ابو ریحان خوارزمی میگوید که یاقوتی از خزاین اکاسره که آن را منقار گفتندی بدست مهدی پدر هارون الرشید افتاده بود و آن ۱۵ جوهری بود نورانی و شفاف چنانکه در خانه تارَبِک اگر آن گوهری بودی احتیاج بشمع نبود و گوهر شب چراغ عبارت از آن است، مهدی در وقت وفات آن گوهر را بهارون داد و هارون آن را چون نگینی بخاتم در انگشت داشتی و بعد از مهدی هادی برادر بزرگ هارون الرشید بخلافت بنشست و هارون ملازم هادی بودی، روزی هارون بنشاط بکنار ۲۰ دَجَلَةُ بَغْدَاد نشسته بود، ناگاه خدای از پیش هادی رسید و گفت امیر المومنین منقار را میطلبید، هارون گفت نمیدم از پدر یادگار این مقدار چیزی دارم، خادم باز گشت و قصه بعرض خلیفه رسانید امیری را باز فرستاد که اگر هارون منقار ندهد بزور از انگشتش بیرون کن و بیار، امیر با رشید گفت حکم خلیفه را اطاعت کن و الا بقر انگشتی از ۲۵ انگشت تو بیرون کنم، هارون گفت از شرق تا غرب من مضایقه نکردم

و او بستگ پازُ با من مضایفه میکند و انگشتی از انگشت بیرون کرد و در آب انداخت، چون هادی بر آن قضیه وقوف یافت پشیمان شد و جهت منقار متأسف گشت، گویند که هم در آن ماه هادی وفات یافت و امر خلافت تعلق بهارون الرشید گرفت، اوّل حکمی که کرد آن بود که غوّاصی را فرمود تا بهمانجا که نگین در آب افکنده بود غوّاصی نماید، غوّاص بحکم خلیفه غوطه خورد و همان جوهر را بدست گرفت و بدست هارون الرشید داد، خلیفه از ارنناع کوکب طالع خلیفه تعجب نمودند و امرا نقارها و شعرا درین باب اشعار کدرا نیدند، حکایت چنین آورده اند که چون هارون الرشید در امر خلافت مستقلّ شد گاه گاه با ۱۰ درویشان و گوشه نشینان صحبت داشتی، شبی بفضل برمکی گفت که دلم از طمطراق سلطنت ملول است امشب میخواهم که با عارفی صحبت دارم که از علایق و عوایق دنیا رارسته باشد و از وی قدری سخن طریقت و نصیحت کوش کنم، باشد که دل مرا از ملالت برهاند و ازین زندان طبع بیمارگاه خرسندی رساند، فضل او را بدر خانه سفیان بن عتبه برد ۱۵ و در نزد سفیان گفت کیست، فضل گفت امیر المومنین است در باز کن، سفیان گفت چرا مرا خبر نکردید تا من ببلایست امیر المومنین آمدمی، هارون فضل را گفت این نه آن مردست که من میطلبم، سفیان گفت آن مرد فضیل عیاض است، خلیفه و فضل برمکی روان شدند تا بدر خانه رسیدند و فضیل عیاض را شنودند که قرآن میخواند و بدین آیت رسید بود که اَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ، هارون فضل را گفت اگر بند میطلبم مرا همین آیه بسست، پس در نزد فضیل گفت چه کیانید که درین شب تیره مرا رنجده مدارید، فضل برمکی گفت امیر المومنین آمده است در باز کن، فضیل گفت امیر المومنین را بسا مثال من چه التفات باشد مرا مشغول مدارید، فضل گفت ای شیخ ۲۵ اطاعت اولوالامر واجب است در باز کن، فضیل در باز کرد و چراغ را

بکشت، هارون در تاریکی دست کرد خانه بری آورد تا دستش بدست
 فضیل رسید، فضیل گفت خوش دستی است بدین نری اگر از آتش
 دوزخ خلاص یابد، هارون بگریست و گفت ای شیخ مرا پندی ده،
 گفت با امیر المومنین حق تعالی ترا بجای صدیق نشانده است و از تو
 ۵ صدق خواهد خواست و بر جای فاروق نصب کرده است و از تو عدل
 طلب خواهد نمود و ترا همچو ذوالنورین سروری داده و از تو حیا و
 زهد طلب خواهد کرد و ترا بر منصب علی مرتضی تمکن داده است و
 از تو علم و عفت ناچار طلب میدارد، ای امیر المومنین جواب خدا را
 ساخته باش که ترا بر جای مردان نشانده اند، اگر بدان سیرت نباشی
 ۱۰ شرمند شوی و آن زمان شرمساری سود ندارد، هارون را گریه زیادت
 شد و گفت ای شیخ پند را زیاده کن، گفت ای امیر المومنین خدا را
 سرائیست بهشت نام و سرائی دیگرست دوزخ نام و ترا دربان هر دو
 سرای کرده و شمشیر و نازبان بدست تو داده تا هر که شرک و خون نا
 حق کند بشمشیر سیاست کنی و هر که مرتکب مناهی و ملامی شود بتازبان
 ۱۵ ادب فرمائی، ای امیر المومنین اگر ذره درین کار خطیر میل و محابا و
 مدافعت و تغافل روا داری یقین بدان که پیشرو در سرای دوزخ تو
 خواهی بودن، هارون چون این حکایت بشنید چندان بگریست که بهوش
 شد، فضل برمکی که وزیر هارون الرشید بود گفت ای شیخ بسند کن که
 امیر المومنین را کشتی، فضیل بانگ بر فضل زد که خاموش باش ای
 ۲۰ هامان تو و قوم تو او را هلاک ساختید و مرا میگوئی که امیر المومنین را
 کشتی، خلیفه بهوش باز آمد و فضل را گفت هیچ میدانی که ترا هامان
 چرا میگوید از آنکه مرا فرعون کرده است، و بعد از آن بدره زر پیش
 فضیل نهاد که این مال حلالست از من قبول کن، فضیل گفت وایولاه
 که هم در ساعت گفته های مرا فراموش کردی، آخر من ترا میگویم که
 ۲۵ مردم را از آتش دوزخ نگاه دار، تو فی الحال میخواهی نا مرا در آتش

دوزخ مبتلا سازی، ابن بگفت و رنجید بیرون رفت،
مردان قفس هوا شکستند ، وز ننگ زمانه بساز رستند
در بحر فنا چو غوطه خوردند ، جز حق همرا وداع کردند

(۱۵) ذکر ملك الکلام ابن عباد زید درجته،

مردی فاضل بوده و اصل او از خراسان است اما در شیراز بودی و
منقبت ائمه معصومین گنتی و غزلهای پسندیده دارد و ده نامه ابن عباد
مشهور است و افتتاح آن اینست ،

الحمد لخالق البرایا ، و الشکر لواهب العطایا

و اوراست ابن شعر در نعت رسول رب العالمین صلعم،

۱۰ اے برحمت خالق را در مجمع محشر شفیع
پادشاهان جهان حکم مطاعت را مطیع

کار کفر از صولت همچون مغاک خاک پست
قدر دین از دولت چون طائر اعلی رفیع

دیده ات از کحل ما زاعَّ البصر آمد بصیر
کوش تو از استماع سرِّ ما اَوْحَب سَمیع ۱۵

بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت رسید
پایه اش افزود از آن شد عرصه گاهش بس رفیع

پیش علم تو که شد جبریل را آموزگار
با همه دانش بود پیر خرد طفل رضیع

چون بر افرازی لوا در روز حشر آیند جمع ۲۰
آدم و من دونه در ظلِّ ممدودت جمیع

آمد از بین جوار روضات طوبی لها
پیش گاهی از ریاض گلشن رضوان بقیع ۲۲

در گلستان ثنایت روز و شب ابن عماد
با هزار آوی بود مانند بلبل در ربیع
در بیان مدحت آورد این معانی را بنظر
گر کی گستاخیش عفو از کرم نبود بدیع

۵ (۱۶) ذکر مغفر الفضلا مولانا لطف الله نیشابوری نور الله مضجعه،

مرد دانشمند و فاضل بوده و در سخفوری در زمان خود نظیر نداشته و
صنایع شعر را از استادان کم کسی چون او رعایت نموده و او در همه نوع
سخفوری کامل است، گویند که مولانا لطف الله از ولایت نصیبی داشته
و بکار دنیا کم التفات بودی و ازین سبب است که گویند مولانا ضعیف
۱۰ طالع بوده است و هر آینه هر کس از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی
رو گردان خواهد بود چنانکه بچی بن معاذ رازی قدس الله سره العزیز
فرموده است که از دنیا منصف تر ندیدم تا بدو مشغولی او نیز بتو
مشغول است و چون تو ترك او کردی او نیز ترك تو میگیرد و درین
باب شیخ سنائی فرماید،
نظم

۱۵ خیز نا ز آب دیده بنشانیم * گرد این خاك توده غدار
پس بجا روبر لا فرو رویم * کوكب از صحن گنبد دوار
ترك نازی کیم و دز شکیم * نفس زنگی مزاج را بسازار
تا ز خود بشنود نه از من و تو * لمن الملك واحد القوار

دو روزه حیات مستعار را خواه طالع قوی و خواه ضعیف بدنی که طعمه
۲۰ حشرات قبر است خواه توانا و خواه نحیف و از نفاة استماع افتاده و
جمعی که با مولانا صحبت داشته اند بر آنند که آنچه از مولانا نقل کرده اند
در ضعف طالع او بیان واقع است از آن جمله عالم ربانی امیر عز الدین
طاهر نیشابوری رحمه الله که از اکابر علما و اولیاست و همکنان را بر
۲۴ سخن ایشان اعتماد است فرمودند که با مولانا لطف الله شريك درس

بودیم، روزی در قریه قوشقان نیشابور با مولانا بباغی رفتیم تا جامه شوئیم، مولانا دستار سالوی نو داشت، چون جامه‌ها شسته شد دستار مولانارا بر آفتاب انداختیم تا خشک شود، در اثنای این حال بقدرت رب العالمین گردبادی پیدا شد و دستار مولانارا در ربود و بهوا برد و خالک در چشمان ما ریخت، چون چشم باز کردیم دستار مولانارا دیدیم که باد نزدیک بکره هوا رسانیده بود و بعد از آن از چشم ما نا پدید شد و معلوم نشد که باد آن دستار را بجای انداخت، مولانارا گفتیم عجب حالتی دست داد، مولانا گفت يك نوبت دیگر بدین نوع دستار مرا باد برده بود و بحسب الحال این قطعه بر خواند،

۱. طالعی دارم آنکه ازین آب « کر روم سوی بحر بر گردد
 و ر بدورخ روم پی آتش » آتش از یخ فسرده تر گردد
 و ر ز کوه التماس سنگ کنم « سنگ نایاب چون گهر گردد
 و ر سلای برم بنزد کسی « هر دو کوشش بمعکم کر گردد
 اسب تازی اگر سوار شوم « زبر رانم روان چو خر گردد
 این چنین حادثات پیش آید « هر کرا روزگار بر گردد
 با همه شکر نیز باید گفت « که مبادا ازین بتر گردد
 و این رباعی نیز مولانا میفرماید،

- رباعی
 فریاد ز دست فلک بی سرو بن
 کاندر بر من نه نو بماند نه کهن
 با این همه هم هیچ نی یارم کنت
 ۲. کر زین بترم کند که گوید که مکن

خصومت فلک با ارباب فضل نه امروز است بلکه این حال با فقیران
 پریشان مال حالت مستر و پیشه دیرینه اوست، شیخ آذری علیه الرحمة
 در جواهر الاسرار میگوید که باعتقاد من این رباعی که مولانا لطف الله
 ۳. در مراعات نظیر گفته متمتع الجواب است، لله در قائله، رباعی

کل داد پریر درع فیروزه بیاد * دی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد
داد آب چمن خنجر مینا امروز * یاقوت سنان آتش نیلوفر داد
چهار روز و چهار سلاح و چهار رنگ و چهار جوهر و چهار عنصر و
چهار کل رعایت نموده، گویند که مولانا نسیمی را بدین رباعی امتحان
کردند، مدت يك سال درین تفکر کرد و نتوانست که جواب گویند و
بعز اعتراف نمود، و هم مولانا راست،

در مرو پریر لاله آتش انگیخت * دی نیلوفر به بلخ در آب گریخت
در خاک نیشابور گل امروز شکفت * فردا بهری باد سمن خواهد ریخت
و مولانا لطف الله را قصاید غزاسات در مناقب نبی و ولی و ائمه
معصومین علیهم السلام،

بنارذ عقل و دین و دل بهر سرور غالب
امیر المومنین حیدر علی بن ابی طالب

و از آن جمله در مذمت دنیا گویند،

حجاب ره آمد جهان و مدارش * ز ره نا نیدازدت بر مدارش
۱۰ چو میجویدت رنج راحت محویش * چو میداردت خوار عزت مدارش
چنین است گردون گردان و گردش * چنین است دوران و دار و مدارش
بدنیای دون مرد بی دین کند فخر * ولی مرد دین را ز دنیاست عارش
بکار خداوند مشکل تواند * توجه نمودن خداوند کارش
هر آن آدمی کاندرو آدمیت * بردمر نباشد ز مردم مدارش
۲۰ بیاد ده و تاب تیرش نیرزد * نعیم خزان و نسیم بهارش
نه بسا راحت وصل او رنج هجرش * نه با نوش خرمای او نیش خارش
صد افتاح نوشین نوشش نیرزد * بیک جرعه زهر نا خوشگوارش
رخ دل ز معشوق دنیا بگردان * ممکن منتظر دیده در انتظارش
۱۴ که هست و بود بهر او گشته گشته * بهر گوشه همچون تو عاشق هزارش

چه بینی بکی گنه پیری جوان طبع * اگر چادرش در کنش از عذارش
 که دل بردن و بی وفایتست رسمش * جگر خوردن و جان گدازست کارش
 همه غنچ و رنجست فنّ و فریش * همه بوی و رنگست نقش و نگارش
 کنار از میان تو آن روز گیرد * که خواهی که کبری میان در کنارش
 قرار از دل تنگ آنکه رباید * که تو دل نهی برامید قرارش
 نماند ز دستان این زال این * تنی کر بود زور اسنندبارش
 کسی را که او معتبر کرد روزی * بروز دگر کرد بی اعتبارش
 مراوراست نمکین و تشریف و عزّت * که پوشید و پوشید و میداشت خوارش
 ز اخیار و ابرار چهره پیوشد * مراشرار و فجّار باشد تبارش
 ۱۰ بکس آتش جاهش آبی ندادست * نکردست چون باد تا خاکسارش
 چه بی آب و آتش دل و باد دستم * هم از آب و خاکش هم از باد و نارش
 برست از غم دل که عقل مرئی * رهانید از قید این هر چهارش
 که دارد فراغ آنکه میلی ندارد * ند با دار ملکش نه با ملک دارش
 خنک آنکه شادان و غمگین ندارد * دل از بود و نا بود نا پایدارش
 ۱۵ پرهیزد او از متاعی که نبود * قبول خردمند پرهیزکارش
 قبول خرد گر بدی رد نکردی * شد اولیا صاحب ذو الفئارش
 سلام خداوند دادار داور * برو باد و اولاد و آل و تبارش
 و ظهور مولانا لطف الله در روزگار دولت خاقان کبیر صاحب قران عالی
 قطب دائره سلطنت امیر تیمور کورکان انار الله برهانه بوده و بمدح پادشاه
 ۲۰ زاده محترم امیرانشاه بن تیمور کورکان قصاید غزّا دارد و از آن جمله مطلع
 ترجیعی اینست ،
 مطلع

وقت سحر زنند چو مرغان بچنگ چنگ * بنا بروز کین همچو آنان جنگ جنگ

و درین قصید داد سخنوری میدهد ، و امیرانشاه میرزا اورا رعایت
 ۲۵ کردی و زر دادی و مولانا باندك فرصتی آن مال بر انداختی و بفلاكت

می گرویدی و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا از شهر نیشابور بدیه
اسفیریس که بقدمگاه امام رضا علیه التَّحَبُّه و الثَّنا مشهورست نقل فرمود و
باغی داشت که در آنجا بسر بردی و با مردم کم اختلاط نمودی، روزی
جمعی از عزیزان بزیارت مولانا رفتند، دیدند که در حجرهٔ مولانا بسته است
چندانکه در نزد کسی جواب نداد، گمان بردند که مولانا عمداً جواب
نمیدهد، یکی از آن مردم بر بام سرا بر آمد، دید که مولانا سر بسمه
نهاد، فرود آمد و در سرا بکشتود تا عزیزان در آمدند و مولانا سر بر
نمیداشت. شخصی سر مولانا را برداشت، دید که مرغ روح بزرگوارش از
قفس بدن پرواز کرده، باران همچو باران اشک خونین در فراق آن کُر
دریای وحدت ریختند و مولانا بعد از شرایط اسلام در قدمگاه امام
معصوم رضا دفن کردند و در دست مبارک مولانا این رباعی نوشته
یافتند،
رباعی

دی شب ز سر صدق و صنای دل من
در میکده آن روح فزای دل من
جای من آورد که بستان و بنوش
گفتم خنجر گفت برای دل من

۱۵

وكان ذلك في شهر سنة ست عشر و ثمانمائة و مولانا بنهایت پیری
رسیده بوده، اما صاحب قران عالی مقدار سلطان السلاطین قطب الحق
والدین امیر تیمور گورگان انار الله برهانه بیت

صد قرن در زمان گذرد تا زماں ملک
اقبال در کف چو تو صاحب قران دهد

۲۰

فضلا و مؤرخان متفق اند که در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم تا این
دم صاحب قرانی و سلیمان مکانی چون امیر تیمور گورگان از کم عدم قدم
معموره وجود نهاده، گردن کشان عالم حکم او را سر نهادند و ناجوران

حلفهٔ بندکئی او را در گوش کشیدند، علم دولت او چون خورشید از دیار شرق منصوب شد و باندك اشعه تا بغرب در ظلّ حمایت آورد، نظم که داده‌است ز شاهان روزگار بگو، قضیم اسپ ز تنایس و آب ز عمان و حالات و مقامات او در حوزهٔ ضبط بشری نی گنجد چگونه این تذکره محمّل آن تواند بود، اصل و منشاء آن حضرت از ولایت کش است و او پسر امیر نرائی است که از امرای بزرگ برلاس بوده است که در الوس چغتای از آن مردم باصل و مرتبه بالاتر نیست و امیر نرائی نیرهٔ امیر قراجار نویان است که ابن عم امیر بزرگ چنگیز خان بوده است و چنگیز خان امیر قراجار نویان را همراه چغتای خان که یکی از پسران چنگیز خان بوده بحکومت و ابالت ما وراء النهر و ترکستان و مضافات آن دیار فرستاد و حکومت و اختیار الوس چغتای مدتی در قبضهٔ اقتدار قراجار نویان بوده است و او برادر امیر تغاجار است که بعهد هلاکو خان شام و مصر را بگرفت، نَسَابَهُ انْزَاكَ نَسَبِ امیر کبیر تیمور گورکان را و نسب چنگیز خان را بِالْفَقُولِ خَانُونِ بِهِمْ مَلْحَقِ میسازند و این الْفَقُولِ خَانُونِ را یکی از احفاد امام الهمام علی زین العابدین رضی الله عنه بنکاح در آورد و ازو این دودمان شریف منتشر شد، اَمَّا وَلَادَتِ بِا سَعَادَتِ حضرت صاحب قرانی در شهر سته ست و ثلثین و سبعائه بوده در جلکای دلکش کش، از آوان صبا و صغرسن آثار کیاست و فَرِّ دولت از جبین عالم آرایش لائح و واضح بود،

۲. بالای سرش ز هوشمندی می نافت ستارهٔ بلندی

و امیر تراغای همیشه و همواره صاحب قرانی را در روزگار صبا تجمل معاش فرمودی و او بیاسا و رسوم سلطنت مشغول بودی و ازو کارهائی که شیوهٔ عوام الناس بودی در وجود نیامدی و مردم در رای و تدبیر و فراست و کیاست او در تعجب ماندندی، گویند که حضرت سلطان صاحب قران

امیر تیمور کورکان در هفت سالگی به همراه پدر بخانه یکی از خوبان خود نزول فرمود و آن مردی بود صاحب مال و استعداد و روزگار مساعد داشت و هفتاد سر برده داشت ترك و هندو و قیاس اموال دیگر ازین توان کرد، و آن مرد پیش پدر صاحب قرانی شکایت کرد که اموال گرانمایه خدا بن داده است اما در ضبط و نسق آن عاجزم و غلامان مرا نمکین نمیکنند و فرزندان بی صلاحیت اند، ازین سبب میترسم که نقصان باموال من راه یابد، صاحب قرانی در سخن دخل کرد و گفت ای پدر فرزندان را حصّه از اموال به و بعد از آن در مالشان مدخل مکن تا بکار خود مشغول باشند و غلامان ترك را بر هندو سروری ده تا ۱۰ هندوان را زیر فرمان دارند و هر سه غلام را محکوم غلای که دانانتر باشد مقرر ساز و امیر آن سه غلام را محکوم غلای کن که امیر ده غلام باشد و آن هفت غلام که امیر هفتاد غلام باشند بر یکدیگرشان مشرف ساز بجنیه و مگذار تا بسیار یکدیگر گفت و شنود کنند، آن مرد فی الحال امیر تراغای را گفت بالله العظیم که این کودک تو پادشاه روی زمین خواهد شد چرا که ازین سخن فهم میشود که این کودک محض قدرت رب العالمین است و دوات و قلم حاضر کرد و هم در آن مجلس خطی از صاحب قرانی گرفت که چون های دولت او عرصه آفاق را زیر بال آورد از آن مرد و فرزندان و ذریّت و اعقاب او کسی مال و اخراجات نستاند و جرام او را و فرزندان او را نپرسند و قوم او ترخان باشند و ۲۰ تا ابن روزگار در دیار ترکستان آن قوم ترخانند و ازین نوع فراست در روزگار طفولیت از آن سلطان صاحب قران بسیار واقع شد، اما در شهر سته احدی و سبعین و سبعائه حضرت سلطان صاحب قران در مستقر خانی و مسند کامرانی جلوس کرده و از گذر اوباج گذشته بدر بلخ امیر حسین بن قرغن را بقتل رسانید و امیر حسین گریخته به بالای مناره رفته ۳۰ بود و یسائی را شتری گم شده بود بطلب شتر بر مناره بالا دوید و امیر

حسین را بگرفت و فی الحال بمجلس صاحب قرانی رسانید،
 بسر مناره اشتر رود و فغان بر آرد
 که نهان شدم من اینجا مکیدم آشکارا

و در شهر سته سبع و تسعین و سبعائه با نود هزار لشکری بسر توفتش
 ۵ خان بدشت قبیچاق رفت و خان را بشکست و منهزم ساخت و در عقب
 او بجانب شمال تا جایی برانند که بذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی
 الله عنه نماز ختن درست نمود چه در آنجا تا شفق بر جا بود طلوع
 صبح صادق ظاهری شد و بعد از آن دست بروم برد و از قیصر روم
 باج خورد و ایلدرم روم را چون موم ساخت و شام را از گرد سواران
 ۱۰ ترک مظلّم کرد و آل یزید را مخدول و گور معاویه را محلول گردانید و
 عزیز مصر باجش داد و شریف مکه خراجش قبول کرد و کفار کرخستان
 از صدای کوس لشکر ظفر پیکرش کرگشتند و آب گر از ترحّم بر ایشان
 چشمها تر ساخت و هندوستان از مخیم عساکر منصور داش ترکستانی شد و
 خراسان از اسیران و بردگان هند هندوستانی گشت و از حدود دهلی تا
 ۱۵ دشت قبیچاق و اقصای خوارزم و از حد کاشغر و ختن تا شام و مصر
 و مغرب بضرب تیغ آبدار در قبضه فرمان قضا جریان او درآمد و سی
 و شش سال در اکثر ربع مسکون بشار ابادی و قهر اعدای سلطنت کرد
 و رعیت را بنواخت و متغلبان را بر انداخت و در هزدهم شهر شعبان المعظم
 سته سبع و ثمانئه در حین لشکر کشیدن بجانب خطا در قصه اُنرار که
 ۲۰ از اعمال ترکستان است ندای بَا اَیُّهَا النَّفْسُ الْبَطْلَانِیَّةُ اِزْجِیْ اِلَی رَبِّکِ
 رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً را اصغا نمود و طوطی روح بزرگوارش از قید نفس حواس
 قصد معبوره جاوید نمود، هفتاد و دو سال و یک ماه و هزده روز عمر
 یافت و قصر سلطنت او را چهار رکن استوار بوده که عبارت از آن
 چهار شاه زاده است که از صلب مبارک او بوجود آمدند چون جهانگیر
 ۲۵ سلطان و عمر شیخ سلطان و امیرانشاه گورگان و شاهرخ بهادر غازی و

احقاد و اولاد بزرگوار صاحب قرانی و ابن چهار رکن سلطنت تا قیام
قیامت الهی جهاندار و باقی و پاینده بادا و بر سر این خانواده دولت و
جلالت سایه چتر فلک فرسای ابن پادشاه اسلام خلد زمانه و ابد احسانه
الیوم ممدودست مقرون باد بالقی و آله الامجاد، رباعی

۱۰ سلطان تمور آنکه مثل او شاه نبود ، در هفتصد و سی و شش بیامد بوجود
در هفتصد و هشتاد و یکی کرد خروج ، در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود
و از مشایخ طریقت و علما و فضلا و شعرا که در روزگار سلطان صاحب
قران امیر تیمور کورگان نور مرقع ظهور کردند سلطان السادات و العرفا
علی ثانی امیر سیّد علی همدانی قدّس الله سرّه العزیز بوده و در کبر سنّ و
۱۰ سواد وفات یافت و بختلان مدفون است و از علما سیّد الفاضل المحقّق
امیر سیّد شریف جرجانی و مولانای فاضل علامه قدوة العلماء سعد الحقّ و
الدین الفتازانی النسوی رحمه الله علیهما و از شعرا مولانا بساطی سمرقندی
و خواجه عصمت الله بخاری و مولانا لطف الله نیشابوری و حیدر باری
بوده اند رحمهم الله تعالی،

۱۰ (۱۷) ذکر شیخ العارف خواجه کمال خجندی قدّس الله تعالی روحه،

بزرگ روزگار و مقبول ابرار بوده و مرجع خواصّ و عوامّ و سر خیل
اکابر ایام است و چون طبع شریف او بر طریق شاعری مبادرت نمود
از آن سبب ذکر شریف او در حلقه شعرا ثبت میشود و الاّ شیخرا درجه
ولایت و ارشادست و شاعری دون مراتب اوست با آنکه پایه شاعری
۲۰ نیز بلنداست چنانکه شیخ بزرگوار میفرماید

مرا از شاعری خود عار ناید ، که در صد قرن چون عطار ناید
مولد و منشاء شیخ خجند بوده و از بزرگان آن دیارست و خجند را در
۲۲ صور اقالیم عروس عالم گفته اند و ولایتی نزه و وسیع و دلکشای است

و فواکهی که در آن ولایت حاصل میشود بخرقه باقالیم میبرند، شیخ بعزمت
بیت الله از خجند بسیاحت بیرون آمد و بعد از زیارت کعبه معظمه
بدیار آذربایجان افتاد و آب و هوا و فضای خطه تبریز ملایم طبع شیخ
افتاد و در آن شهر جنت مثال متوطن گشت و در زمان سلاطین جلایر
شیخ را در شهر تبریز جمعیت و شهرتی عظیم دست داد و اکثر بزرگان
آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف او مجمع فضلا بوده، در اثنای
آن حال نقش خان از دربند قصد تبریز کرد و بعد از فتح آن دیار
شیخ را بنرمان منکوحه خان بدیار دشت قبیاق بشهر سرای بردند و مدت
چهار سال شیخ در شهر سرای بود، و در آمدن لشکر نقش خان بتبریز
۱۰ و غزل امیر ولی و فرهاد آغا این قطعه شیخ فرماید، قطعه

گفت فرهاد آغا میر ولی، که رشید را کنم آباد
زر تبریزبان باجر و سنگ، بدهیم از برای این بنیاد
بود مسکین بشغل کوه کئی، که زموران دشت و کوه زیاد
لشکر پادشاه توفتش، آمد و هاتف این ندا در داد
۱۱ اعل شبرین بکار خسرو شد، کوه پیوده میگد فرهاد

و شیخ را در شهر سرای خوش بر آمد و اکابر مرید او شدند اما در
سرا و ذرا آرزومند هوا و اهالی تبریز میبود و در اشتیاق تبریز
میشرماید رباعی

تبریز مرا بجای جان خواهد بود
پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود
تا در نکشم آب جرنداب و کجیل

۲۰ سرخ آب ز چشم من روان خواهد بود
و شیخ راست این غزل که در شهر سرای گفتااست
ای رخت آینه حسن و دهنت لطف خدای
خجندی بکشا آن لب و لطافی بنمای
غزل

شد ز نظاره گنات خانه همسایه خراب
 مه من بسا تو که فرمود که بر بام برای
 خانه تست دل و دیده ز باران سرشک
 اگر این خانه چکد آب بدان خانه در آی
 تونه از دیده صاحب نظارتی غایب
 ماهی و ماه نمودار بود از همه جا
 بوستانیست سرای از کل آن روی کمال
 بسرا آمدی ای بلبل خوشکو بسرای

و این مطلع را نیز منسوب بشیخ میدارند در صفت لطافت شهر سرای

اگر سرای چنین است و دلبران سرای
 بیار باده که من فارغم ز هر دو سرای

و شیخ بعد از چهار سال از شهر سرای بیرون شد و عزیمت تبریز نمود
 و سلطان حسین بن سلطان اویس جلایر در خطه تبریز جهت شیخ منزلی
 ساخت بغایت نزه و بر لکر شیخ وقفها کرد و شیخ در آخر حال معتقد
 ۱۰ خواجه حافظ شیراز بوده و خواجه حافظ را شیخ کمال نا دیده خلوص
 اعتقادی موکد بود و همواره سخنان شیخ را طالب نمودی و از غزلهای روح
 افزای حضرت شیخ اورا ذوقی و حالی حاصل شدی و شیخ کمال این
 غزل را پیش خواجه حافظ شیراز فرستاد،

گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم پنجم
 و آنکوی دردیده در مای نگر گفتم پنجم
 گفت اگر گردی شبی از روی چون ماعم جدا
 تا سحرگاهان ستاره می شمر گفتم پنجم
 گفت اگر گردد لبست خشک از دم سوزان آه
 باز می سازش چو شمع از گریه تر گفتم پنجم

گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد ز اشک
هم بزرگانت بروب آن خالک در گفتم بچشم
گفت اگر سر در بیابان غم خواهی نهاد
نشنگان را مژده از ما بیر گفتم بچشم
گفت اگر داری هوای دُرّه وصل ای کمال

فقر این دریا پیا سر بسر گفتم بچشم
گویند که چون خواجه حافظ این مصرع بر خواند که
ع
نشنگان را مژده از ما بیر گفتم بچشم

رفتی و حالتی کرد و گفت مشرب این بزرگوار عالی است و سخن او
صافی و انصاف آن است که پاک‌تر و شیرین‌تر از غزلهای خواجه کمال
از متقدمان و متأخران نگفته‌اند اما بعضی از اکابر و فضلا برآنند که
نازک‌های شیخ سخن او را از سوز و نیاز بر طرف ساخته و این مکابره
است چه با وجود نازکی و دقت سخن شیخ عارفانه و پر حال است و این
بیت موحّدانه قیاس مشرب شیخ توان نمود،

ی خروشد بحر و میگوید باآواز بلند

هر که در ما غرقه گردد عاقبت هم ما شود

و این غزل از غزلیات ممتاز حضرت شیخ است قدّس سرّه، غزل

گر شبی آن مه ز منزل بی نقاب آید برون

ز اوّل شب تا دم صبح آفتاب آید برون

کی برون آید لبش از عینّه بوسی که گنت

چون محالست آب حیوان کر سراب آید برون

خرقه‌های صوفیان در دور چشم مست او

سالمّا باید که از رهن شراب آید برون

هر کجا باشد نشان پای او آنجا بچشم

خالک بر دارم چندان که آب آید برون

با همه تقوی و زهد از بشنود بوی کال

از درون صومعه مست و خراب آید برون

و شیخ را التفاتی بمدح ملوک و قصاید و مثنوی نبوده و مقطعات حسب
حال را نیکو میگفت و این قطعه اوراست،
قطعه

طاس بازی بدیدم از بغداد، چون جنید از سلوکش آگاهی

سر درون بُرد زیر جبه و گفت: کَیْسَ فِی جَنَّتِ سِوَا اللَّهِ

حکایت کند که بروزگار دولت امیرانشاه بن امیر تیمور گورگان شیخ را بجهت
تکیه داری و خرج تکالیف اضياف قرضی چند دامن گیر شد، روزی میرزا
میرانشاه بدیدن شیخ آمد، چون نشستند جُهره کان پادشاه بر باغچه شیخ
۱۰ دویدند و بغارت درخت آلوده و زردالو مشغول شدند، شیخ تبسمی
کرد و جهره کان را گفت ای مغولان غارتگری در باغ مکید که کال
بیچاره قرض دارست و بهای میوه این باغچه را تقوای قرض خواهان
نموده است مبادا که شما بوستان را غارت کنید و کمال بیچاره بدست
غریبان مشغول گرفتار شود، سلطان امیرانشاه گفت مگر شیخ قرضدارست،
۱۰ شیخ فرمود اری ده هزار دیناری، میرانشاه هم در زمان فرمود تا ده هزار
دینار زر نقد بیاوردند و تسلیم شیخ نمودند، شیخ قرضها را ادا کرد، و
شیخ را نزد سلاطین و حکام قدری تمام بوده و لطایف و ظرایف او مشهور
است و از شرح مستغنی و وفات شیخ در خطه تبریز بوده در شهر سته
اثنی و تسعین و سبعائه و در خطه فرح بخش تبریز مدفون است و الیوم
۲۰ مزار او مقصد اکابر است، و این قطعه بدان بزرگوار منسوب است، قطعه

چو دیوان کال آید بدست « نویس از شعر او چندانکه خواهی

ز هر حرفش روان بگذر چو خامه » بهر حرفش فرو رو چون سیاهی

اما سلطان زاده محترم امیرانشاه گورگان در ایام دولت صاحب قران تیمور
۲۴ گورگان هفت سال پادشاه خراسان بود و بعد از آن حضرت صاحب

قران خراسان را بشاه رخ سلطان داد و مملکت تبریز و آذربایجان و مضافات آن را بامیرانشاه میرزا بخشید و چند سال باستقلال در آذربایجان سلطنت و حکومت نمود، پادشاه زاده خوش منظر و اهل طبع و ملائم بوده و شعرا در حسن و جاه او اشعار گفته اند و از آن شعر

ه جمله اینست،

گفتند خلایق که نوئی یوسف ثانی، چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی
اما روزی از اسپ در افتاد و دماغ او قصور یافت و اطباء چندانکه
معالجه کردند مفید نبود و ضعف دماغ او طاری شد تا حدیکه باخواب
کشید و بدرجه جنون رسید، همواره با لوندان صحبت داشتی و امرا و
۱۰ نواب را اینا نمودی و بار ندادی و ارباب و اکابر را بی حرمتی کردی
چنانکه جسد خواجه رشید را از مقبره او که در رشیدیّه تبریزست بیرون
کرد و فرمود تا بگورستان جهودان استغوان او را دفن سازند و خان
زاده که حرم محترم او بوده و امیر تیمور گورکان را با او عنایت کلی بود
فرمودی تا بستندی و اینا و عقوبت کردی و خان زاده ازو بگریخت و
۱۵ بمرقند پیش صاحب قران رفت و پیرهن خون آلوده خود را عرض کرد
و احوال پسر پیش پدر باز گفت، امیر کبیر گریان شد و هفتۀ باکس
سخن نکنت و لشکر کشید و عزیمت آذربایجان نمود و سبب ارسال لشکر
این قضیه است و کان ذلک فی جمادی الاول سنه خمس و تسعين و
سبعائه، و سه فاضل هنرمند را که ندیم مجلس امیرزاده امیرانشاه بودند
۲۰ همچو مولانا محمد کاخکی قوهستانی که ذو فنون بوده و در علم هنیه و
علوم غریبه وقوف تمام داشته و مولانا قطب الدین نائی و عبد المؤمن
کوبه که هر سه فاضل بوده اند حکم کشتن کرد بعلم آنکه از همصحبی
ایشان دماغ شاهزاده میرانشاه از حال گردید و بنابراین آن سه نادره
روزگار را فرمود تا در حدود قزوین از حلقی در آویختند و مولانا محمد
۲۵ قوهستانی استاد قطب نائی را در وقت قتل گفت تو در مجلس پادشاه

مقدم بودی اینجا نیز تقدیم کن، مولانا قطب در جواب گفت ای ملحد بدبخت کاررا بدینجا رسانیدی و هنوز ترك لطیفه نمی کنی و مولانا محمد در وقت قتل این قطعه فرموده غر له، قطعه

پایان کار و آخر دورست ملحد
گر میروی و گزانه بدست اختیار نیست
منصور وار گر بیرندت پیای دار
مردانه پای دار جهان پایدار نیست

و حضرت صاحب قران بعد از آنکه ندمای مجلس امیرزاده میرانشاهرا سیاست فرمود دو ماه او را ندید و ملك آذربایجان را بر ولد او امیر زاده ابو بکر تنویض فرمود و پدرش را بدو سپرد و سلطنت بامیرزاده ابو بکر مقرر شد و او پدر را محافظت کردی و پدر او بام سلطنت موسوم بودی اما امور مملکت مطلقا بید تصرف ابو بکر افتاد و میرانشاه گورکان روزگاری بدین صفت بگذرانید و در شهر سته نعل و ثمنائه بر دست قرا یوسف ترکان بقتل رسید و امیرزاده ابو بکر بهادر پادشاه زاده خوش طبع و خوش منظر و شجاع و صاحب همت بود و گویند شمشیر او همت من بوده، بعد از قتل میرانشاه گورکان از تراکه منزه شد بجانب کرمان افتاد و در حدود سته عشر و ثمنائه بقتل رسید و عمر او بیست و دو سال بود و حکومت میرانشاه میرزا در خراسان نه سال و در آذربایجان یازده سال بود،

۱۸) ذکر خلف اکابر سلف خواجه عبد الملك سمرقندی نور الله مرقه،

از جمله بزرگان سمرقند است، بوقت سلطنت امیر کبیر تیمور گورکان انار الله برهانه شیخ الاسلام بنده محفوظه سمرقند بوده و در علم و فضیلت و جاه بی نظیر بوده و الیوم در خاندان مبارک او بزرگی بر قاعده است و خواجه را با وجود فضل و علم اشعار ملام است و مولانا بساطی تربیت

بافته اوست و خواجه راست ابن غزل، غزل

ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر
وی عمر گرای از بر ما مرو آخر
ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور
وی سابه رحمت ز سر ما مرو آخر
ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما
از دبدبه چو خون جگر ما مرو آخر
ای نقش خیال خط جان پرور جانان
از لوح سواد بصر ما مرو آخر
دور از تو ندارد خبر خویش عصف
آکنون که شنیدی خبر ما مرو آخر

اما نسب بزرگان سمرقند بامیر المومنین ابی بکر الصّدّیق میرسد رضی الله عنه و در زمان ولید بن عبد الملک قتیبه بن مسلم الباهلی سمرقند را چهار ماه محاصره کرد و از فتح عاجز شد، روزی از باروی حصار شخصی آواز داد که ای عربان رخ ضایع مکنید که این شهر بدست شما فتح نخواهد شد، قتیبه گفت پس این شهر را که فتح خواهد کرد، آن شخص گفت حکمای ما حکم کرده اند که در روزگار ملت محمدی این شهر را کسی فتح کند که پالان شتر نام داشته باشد، قتیبه گفت سبحان الله انا قتیبه و لشکر را این حالت گفت و آواز داد که پالان شتر من زیرا که قتیبه چهار شتر را گویند بعربی و قتیبه تصغیر آن است، چون اهل سمرقند معلوم کردند که حال چیست دروازه باز کردند و سمرقند بدست قتیبه فتح شد، و کان ذلک فی شهر سنه اربع و تسعين من الهجرة النبویه صلعم،

طبقہ ششم،

(۱) ذکر سید عارف کامل نور الدین نعمت اللہ کوهستانی قدس روحہ،

دُرّ دریای عرفان و گوهر کان کن فکان سلطان مالک طریقت و سیاح
 بوادی حقیقت است، در طریقہ یگانه بود و در اخلاق مرضیه ستوده اهل
 زمانہ، کنایش کار جناب سیادت مائی در کوه صاف بود کہ در نواحی
 بلخست و آن کوهساریست مبارک و قدمکاه رجال اللہ، مشہورست کہ سید
 چنل اربعین در آن منزل مبارک بر آورد و درین باب میفرماید، بیت

ظاہرم در کھستان و باطنم در کوه صاف
 صوفیان صاف را صد مرحبا باید زدن

۱۰ و حضرت سید با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته اما مرید
 شیخ الشیوخ العارف ابو عبد اللہ الیافعی است و سند خرقہ شیخ مشار الیہ
 بشیخ الاسلام احمد الغزالی قدس اللہ سرہ العزیز میرسد و شیخ عبد اللہ
 الیافعی مرد بزرگ و اهل علم باطن و ظاہر بوده و در علم تصوف
 مصنفات عالی دارد و فضیلت اورا همین حالت تمام است کہ ہمچو سید
 ۱۵ نعمت اللہ عارفی از دامن تربیت او بر خاستہ کہ بزرگان عالم بر تحقیق
 و تکمیل سید نعمت اللہ ولی متفق اند و ما بتبرک از سخنان سید دو غزل
 درین تذکرہ بقلم آوریم، غزل

چنان سرمست و شیدیم کہ پا از سر نمیدانم
 دل از دلبر نمیدانم می از ساغر نمیدانم
 ۲۰ برو ای عقل سرگردان مرا با کار من بگذار
 کہ من سرمست و حیرانم بجز دلبر نمیدانم
 شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی ساز
 چہ جائے بحر و بر باشد بجز گوهر نمیدانم

دلم چون میبرد و عشش چو آتش جن من چون عود
همی سوزم روان چون عود و من مجبر نمیدانم
من آن نادان دانانم که بی بینم بی بینم
از آن میگریم از حسرت که سیم از زر نمیدانم
چو دیده سو بسو گشتم نظر کردم بهر گوشه
بجز آب دو چشم خود درین منظر نمیدانم
ز هر بانی که میخواهی بخوان از لوح محفوظ
که هستم حافظ قران ولی دفتر نمیدانم
بر آمد نور سبحانی چه کنر و چه مسلمانی
طریق مومنان دارم ولی کافر نمیدانم
بجز با هو و با من هو چو سید من نمیکوم
چه کوم چونکه در عالم کسی دیگر نمیدانم
(و ایضاً له)

ای عاشقان ای عاشقان مارا بیانی دیگرست
ای عارفان ای عارفان مارا نشانی دیگرست
ای بلبلان ای بلبلان مارا نوازی خوش بود
ز آنرو که این گلزار ما از بوستانی دیگرست
ای خسرو شیرین سخن ای یوسف کلپهرن
ای طوطی شکر شکن مارا زبانی دیگرست
نا عین عشش دیهام مهرش بجان بکرین ام
در آشکارا و نهان مارا عیانی دیگرست
خورشید جمشید فلک بر آسمان چرخ نست
مهر منیر عاشقان بر آسمانی دیگرست
افلیم دل شد ملک جان شهر تن آمد این جهان
کون و مکان عارفان در لا مکانی دیگرست

رند و در میخانه‌ها صوف و گنج صومعه
 مارا سریر سلطنت بر آستانی دیگرست
 سید مرا جانان بود هم درد و هم درمان بود
 جانم فدای جان او کو از جهانی دیگرست

۵ حکایت کند که سید را مشرب عالی بوده و از نزد حکام و اهل دنیا
 همواره پیش او هدیه‌ها و طعام‌ها آمدی و سید قبول کردی و آن نعمت‌ها را
 خوردی و بمسکینان رسانیدی، نوبی سلطان اعظم شاه رخ بهادر گورکان
 انار الله برهانه از حضرت سید قدس الله سره سوال کرد که می شنوم
 که شما لقمه‌های شبیه آمیز تناول میفرمائید، حکمت آن چیست، سید
 ۱۰ نعمت الله این بیت در جواب میرزا خواند، بیت

گر شود خون جمله عالم مال مال کی خورد مرد خدا الا حلال
 شاه رخ سلطان را این سخن ملایم نینتاد و از روی امتحان بعد از چند
 روز خوان سالار را فرمود که برو بره بظلم از عاجزی بستان و بها مک
 و بیار و طعامی ترتیب کن، خوان سالار حسب الحکم از شهر بیرون
 ۱۵ تاخت، دید که پیره زنی بره فریه بر پشت گرفته میرود، فی الحال بضرب
 نازیانه بره را از پیرزن در ربود و بمطبخ رسانید طعامی ترتیب کرد،
 سلطان سید را بدعوت حاضر ساخت و سید بشارکت سلطان آن طعام را
 بکار می برد، سلطان شاه رخ از سید سوال کرد که شما فرموده بودید
 که من طعام نمی خورم الا حلال و حال آنکه من این بره را بظلم و زجر
 ۲۰ از عاجزه فرموده‌ام تا ستایند و کیفیت با سید تفریر کرد، سید قدس
 سره فرمود که ای سلطان عالم تحقیق فرمای، می‌شاید که حق سبحانه را در
 ضمن این مصلحتی بوده باشد، سلطان فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند
 و ازو پرسیدند که این بره را کجا می‌بردی و از کجا بدست آورده بودی،
 پیره زن حکایت کرد که من عورت بی‌وهم و رمه گوسپند دارم که از
 ۲۵ شوهر خود مهر و میراث یافته‌ام و پسری دارم که درین هفته گوسپندی

چند جهت سودا بسرخص برده بود و خبرهای نا ملام از وی شنیدم،
 درین حال خبر رسید که از طرف کرمان سید نعمت الله ولی بهرات
 آمده اند، نذر کردم که اگر فرزند من بسلامت پیش من رسد برّه را
 بخدمت سید رسانم و هم در روز فرزند من بسلامت بمن رسید، من از
 شادی برّه بر پشت گرفته قصد شهر کردم، خوان سالار شما از من آن
 برّه را بظلم گرفت و من چندانکه تصرّع کردم بجائی نرسید، سلطان شاهرخ را
 معلوم شد که حقّ تعالی باطن اولیایا از حرام و شبهه محفوظ میدارد و
 سید را عذر خواهی نمود و من بعد گرد افتخار نی گردید، و مقامات
 حضرت سید مشهورست و مذکور و مشرب او صافی و بزرگان اوصاف
 او گفته اند و از صلب مبارک سید خلف الصدق او امیر خلیل الله
 است و حالا سید زاده‌ها در حدود کرمان و دیار هند و فارس برمسند
 عزّت و بزرگی متمکن اند و مریدان و اصحاب سید در ربع مسکون سیّاح
 اند و روش و طریقت او پسندیده بزرگان است و مریدان او همه در
 طریقت و خانی نیکو میکوشند و معایب اخوان الصفا بقدر الطاقه ی
 پوشند، و وفات سید در شهر سنه سبع و عشرين^۸ و ثمانمائه بوده روح
 الله تعالی روحه و ارسل الینا فتوحه بروزگار شاهرخ سلطان انار الله برهانه
 و به ماها من اعمال کرمان مدفونست و لنگر و خانقاه او حالا منقصد
 اکابر و فزراست و بقعه دلکشای و برونق و معمورست و سنّ مبارک
 حضرت از هفتاد و پنج سال تجاوز کرده بود که دعوت حقّ را لیلیک
 اجابت گشت و ازین دام غرور بسرای سرور تحویل فرمود و بنقام سعدا
 و ابرار مرتقی گشت قدس الله تعالی روحه العزیز، اما خاقان سعید ظلّ
 الله فی الخافین شاهرخ بهادر گورگان انار الله برهانه پادشاهی بود موفّق
 بتوفیق یزدانی و مؤید بتائید حمدانی، بجنتی مساعد و دولت موافق داشت
 و عدلی بر دوام و شفقتی تمام در باره خواص و عوام داشتی، رعایا آن
 آسودگی و فراغت که بروزگار دولت او یافته اند از عهد آدم الی یومنا

در هیچ عهد و زمان و دور و اوان نشان نداده‌اند، بسیرت پسندیده و متابعت شریعت گوی مراد از میدان سلاطین در ربود و بخواه سال رایت جهاننداری و شهرباری بر افراخت و دیار اسلام را معور و آبادان ساخت و از دیار ختن و کاشغر تا دشت قبیچاق و ممالک هند و از مازندران تا دریند و دیار کرج و از فارس تا بصره و واسط بحوزه تصرف و تحت حکم او در آمد، گویند که در یورش اول آذربایجان سی هزار شتربان در عساکر ظفر پناه شاهرخی بوده قیاس تجمل و اموال دیگر ازین نوان کرد و مؤرخان بتخصیص مولانا فاضل جرده علیه الرحمه آورده‌است که سیصد پادشاه زاده که قابلیت تحت نشینی داشتند بدرگاه ۱۰ شاهرخی اجتماع کردند، از فرزندان و احناد بزرگوار و عشایر عظام آن حضرت و غیرهم رجای وائی بلکه یقین صادق است که این خسرو جمشید دولت فریدون همت بهرام صولت که وارث اعمال بزرگان این خانواده دولت است باضعاف دولت آن خسروان سالنه برسد بلکه رسیده‌است و از کمال طاعت و عبادت و پاکئی طینت و اخلاق مرضیه شاه رخ سلطان را ۱۵ مقام و مرتبه ولایت حاصل بوده و بر مغیبات مطلع شدی و کرامات ازو نقل کرده‌اند، یکی از آن آنست که در ملک ری سحرگاہی بعبادت مشغول بوده ناگاه فریاد برکشید که قرا یوسف ترکان امشب بمرد، تاریخ ضبط کردند و بعد از ده روز خبر مرگ قرا یوسف ترکان برسد، دیگر آنکه پدر این ضعیف مؤلف نزد سلطان شاه رخ از جمله بندگان مغرب و محرم بود، حکایت کرد که خشک سالی صعب در خراسان بتخصیص دار السلطانه هرات بتقدیر باری تعالی واقع شد و بدان مرتبه انجامید که از ابتدای شتا تا منتصف ربیع از آسمان نم بر زمین نرسید، بیت

چنان آسمان بر زمین شد بخیل ، که لب تر نکردند زرع و نخیل
 بخوشید سرچشمه‌های قدیم ، نهاند آب جز آب چشم بنیم

۲۰ پادشاه اسلام و اکابر ایام ازین اندوه متحیر ماندند و بجای باران نم از

دیده‌ها فشانند، شی من مظلوم وار دست اضرع بدرگاه بی نیاز بر آوردم که اغنا یا غیاث المستغیثین، صبحگاهی بیدار نشسته بودم، ناگاه قطره باران بروزن خانه چکید و متعاقب بنیاد باریدن باران شد، سر بسجده شکر کردم، در خاطرم گذشت که با رب هیچ بنده آگاهی بدین درگاه باشد که حاضر وقت فطره اول این رحمت بوده باشد و صبحگاهان شادمان قصد ملازمت پادشاه اسلام شاهرخ بهادر گورکان نمودم، چون بخمرگاه پادشاه در آمدم پیش از آنکه سر فرود آرم و خدمت تمام گفتم ای علاء الدوله اول قطره باران که بچکید من بیدار بودم آیا تو بیدار بودی یا نه، من گریان شدم و در پای پادشاه افتادم، کیفیت رقت ۱۰ پرسید، حکایت کردم، این مصرع خواند،
مصرع
کر کبیه ما نیز ره هست بدرگاه،

لا شک پادشاهی که بعدل و داد و رواج شریعت محمدی روزگار گذراند ملحوظ انظار رحمت الهی خواهد بود، و ما توفیقی الا بالله، مآثر و مناقب شاهمرخی اظهر من الشمس است زیاده ازین درین تذکره نکتبجد، ولادت شاه ۱۵ رخ بهادر سلطان در چهاردهم ربیع الاول سنه تسع و سبعین و سعمائه بوده در بلخ محظوظه سرفرد، هشتاد و یک سال عمر یافت، هفت سال بروزگار پدر پادشاه خراسان بود و چهل و سه سال بعد از سلطان صاحب قران امیر تیمور گورکان با استقلال در مملکت ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت کرده در شهر ذی الحجه الحرام سنه خمسين و ثمانمائه روز نوروز ۲۰ چاشتگاه در فشارود من اعمال ری بخوار رحمت ایزدی واصل شد نور الله مرقه و عزیزی در این باب این قطعه میفرماید،
قطعه

شه رخ آن شاه قضا قدرت اسلام پناه
آنکه در بیشه شاهی زده سر بخره شیر
زد بفردوس برین خیمه بذی الحجه و گفتم
ماند تاریخ ز ما در همه عالم شهشیر

و پنج شاه زاده عالی قدر از صلب مبارک آن حضرت بوجود آمدند که جمله دُر دریاى شای و مستجیع الطاف الهی بودند میرزا الغ بیگ گورکان و ابرهیم سلطان و بایسنقر سلطان و سیورغانش بهادر و محمد جوکی میرزا و دو گوهرکان خسروی چون باروی و جان اغلن که روزگار طفولیت از مهد هرقد رسیداند و این پادشاهان عالی قدر را قریب بیست نفر شاهزادگان در چمن سروری سرو خرامان بلکه تن مملکت را جان بوده اند، آفتاب از رشك جمالشان تیره و عقل کل در ادراك صلاحیتشان خیره بوده در اندك مابه فرصت روزگار نافرجام قصد آن سلاطین ذوی الاحترام نمود و بدن روح شامیل ایشان را بزدان لحد فرسود و امروز از آن نامداران عالی رای و آن صندران قلعه کشای جزا فسانه باقی نماند، العظمه لله تبارك و تعالی فاعتبروا یا اولوالابصار، شعر

کجایند شاهان با اقتدار، ز هوشنگ و جم تا باسندبار
همه خاک دارند بالین و خشت، خلك آنکه جز نغم نیکی نکشت

حکایت کند که در آخر عمر میرزا شاهرخ بقصد نیردش سلطان محمد بایسنقر لشکر عراق کشید و سلطان محمد منهزم شد و شاه رخ سلطان سادات و اکابر و علمای اصفهان را گناه کار ساخت بسبب آنکه سلطان محمد را سلام کرده بودند و شاه علاء الدین را که از اکابر سادات حسینی بود و قاضی امام و خواجه افضل الدین ترکه که از بزرگان علمای اصفهان بوده در شهر ساوه حکم کشتن کرد و بسی گوهر شاد بیگم آن بزرگان مظلوم را بی گناه بزاری زار بقتل آوردند، گویند که دو نوبت ریسمان خواجه افضل ترکه پاره شد و او فریاد میکرد که با شاه رخ بگوئید که این عقوبت بر ما محضه بیش نیست اما بخواه ساله نام نيك خود را ضایع مساز، چندانکه بزرگان سعی کردند مفید نیفتاد و آن صورت بر شاه رخ بهادر مبارک نیامد، بعد از هشتاد روز شاهرخ سلطان متوفی شد، و بعضی گویند که چون آن بزرگان مظلوم از جان نا امید شدند شاه رخ

سلطان و گویا شاد بیگم را دناهای بد کردند که یا رب همچنانکه فرزندان ما را نا امید می سازد تخم او را منتفع گردان، در آسمان کشاده بود دناهای آن عزیزان بیگناه مظلوم اجابت شد و نسل آن پادشاه عالی منزلت منتفع گشت و سلطنت بهرگز اصلی تحویل نمود، الهی تا قیام قیامت سلطنت باستحقاق بدین وارث منکست مستدام باد هر چند نوبت شاه رخ و ذریه او گذشت اما در خاندان بزرگوار صاحب قرانی در ایران و توران اولاد عظام او متکثر و معتمدند،

کر کل بشد چه شد همه سر سبز تو باد
ما را بس است غرض تو یادگار گل

اما از مشایخ و اکابر و علما و شعرا که بروزگار شاه رخ سلطان ظهور یافته اند سلطان العلماء و المحققین شمس المنة و الدین محمد الحافظی البخاری المعروف بخواجه پارسا قدس الله روحه و خواجه صابن الدین ترکه اصفهانی و مولانا فاضل حسین خوارزمی و قدوة العلماء و مفخر الفضلاء مولانا شرف الدین علی بزدی و از شعرا بزرگ شیخ آذری و بابا سودائی و مولانا علی شهاب و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و مولانا نسیمی بوده اند که ذکر تصانیف و دواوین این جماعت در ربع مسکون شهرت دارد، اما چهار هنرمند در پای تخت شاه رخ بوده اند که در ربع مسکون بروزگار خود نظیر نداشته اند خواجه عبد القادر مراغی در علم ادوار و موسیقی و یوسف اندکائی در خوانندگی و مطربی و استاد قوام الدین در مهندسی و طراحی و معماری و مولانا خلیل مصور که تالیف مانی بوده. نور الله تعالی مرقدهم،

(۲) ذکر فاضل عارف مولانا معینی جوینی رحمه الله علیه،

مرد فاضل و دانشمند و سالک بوده و از جمله مریدان خاندان مبارک شیخ الشیوخ سعد المنة و الدین المحبوی قدس الله تعالی سره العزیز بوده

است و مولد مبارک مولانا معینی قریباً انداده‌است من اعمال جوبین و او در علم شاگرد مولانا فخر الدین خالیدی اسفراینی است که این مولانا میان علماء بیہشتی مشہور است و شرح فرایض او نوشته است و این غزل مولانا معینی میفرماید،

از زلف پریشان تو آشفته‌ترم من
در کوی تو سرگشته چو باد سحر من
چون کل بہوای تو کربان زده ام چاک
شب تا سحر غرقہ بخون جگر من
تا بوکہ پیام ز گلستان تو بوی
عمریست کہ چون باد صبا در بدر من
با ہر خس و خاری مشین ای گل رعنا
کر جور و جنای تو کربان بدر من
شیر جدائی تو زان کارگر نیست
کایسر فراق تو ز خود بخیر من
چنان کہ کشد آن سگ دیوانہ بغوغا
از سگ جنا ز آن شد دیوانہ‌ترم من

و کتاب نکارستان از مؤلفات مولانا معینی است کہ بر طرز گلستان شیخ سعدی نوشته اما از آن کتاب بسطارست و دانشمندانه نوشته و نوادر و امثال و حکمهای مفید در آن کتاب درج نموده و مشایخ بحرآباد آن کتاب را پیشکش الخ بیگ کورکان کردند بوقت کہ سلطان مشارالیه در محل یورش عراق بزیارت اکابر بحرآباد امده بود و پادشاہ فرمود نا کتاب آن کتاب را نوشتند بخوبترین خطی و تکلفی و دانها آن کتاب را مطالعہ فرمودی و پسندیدہ داشتی و آن کتاب در ما وراءالنہر شہرتی عظیم یافته اما در خراسان کم بدست می آید و الحق نخفہ مستعدانہ است و این دو حکایت از آن کتاب ثبت افتاد:

(حکایت از کتاب نگارستان)

شیخ شلی قدس الله سره گفت که روزی بنیت حج بازار بغداد گذشتم، جوانی خوب صورت را دیدم قصه مُعَلِّم بر سر و حله کَنان در بر و کنشی زر افشان برسم نازکان بغداد در پای کرده بنازی مرچه نامتری
 ° خرامید و سبی در دست داشت و می بوئید، بیت

هر جا که میگذشت و بهر جا که می ستاد
 می شد زمین چو لعل ز عکس رخس تمام
 کوئی که میچسبید ز کلبه عارضش
 بر خاک قطره های گلاب از عنقب فام

۱. روز دیگر که قافله روان شد اورا دیدم در میان حجاج نعلینی با ساز جواهر در پای کرده و دستار مصری بر سر نهاده و گلاب بر خود افشانده بر مثال کسی که بکار رود و با از خانه بازار آید میخرامید، اندیشه کرده که در طور این جوان سزاست و از دو حال بیرون نیست یا معشوقیست که بنارش میبرند و یا عاشقیست که از نیارش بمنزلگاه ناز رسانیده اند، درین فکر افتادم که آیا بجه می رود یا طریق دیگر اختیار خواهد کرد، گفتم ای برنا کجا خواهی رفت، گفت بخانه، گفتم بکدام خانه، گفت بخانه پر بهانه که خلق را آواره کرده است من نیز میروم تا ببینم که این سرکشکان بکه میروند و درین خانه کرا خواهند دید و ازین خرمن چه خوشه خواهند چید، گفتم این چه استعداد راه است که نو داری مگر از صعوبت این بادیه خبر نداری، این شعر بخواند، بیت

دوست آوارگی می خواهد . رفتن حج بهانه افتادست
 گفتم ای جوان با نعم بدین تن آسانی کار میسر نکردد، باز گفت
 من نه با اختیار خود میروم از فتای او
 آن دو کان عذیرین می بردم کشان کشان

ای شبلی چنین آورده‌اند معذورم فرمای،

قطعه

بازار عنایب نخواهد که بشکند

هر گلفی که زینت بستان و گلشن است

معشوق گرچه هست ز عثاف بیناز

چشمش نیاز عاشقی خود نیز روشن است

۵

گفتم این سبب چرا می‌بوئی، گفت تا مرا از سموم بادیه بلا انگیز

خونخوار گوشه دارد که با شمیم برگ کل چمن ناز خو کرده‌ام و در حرم

دلبران خفته و از نسیم اقبال محبوب شکسته، گفتم بیا تا با هم مرافقت و

موافقت نمائیم، گفت لا والله تو مرقع پوشی و من جرعه نوش و من اهل

۱۰ خراباتم و تو پیر مناجات، دوش من خماری بوده‌ام و اکنون بقایای خماری

دوشین در سر دارم، آن جوان را فلجاً گذشتم و بگذشتم، دیگر اتفاق

ملاقات نینتاد تا بنگه رسیدم، روزی بوقت افراط کرما جوان را دیدم

در زیر میزاب خفته زرد و زار و ضعیف و رنجور و نزار نه در سر

قصه و نه در پای نعلین، هان سبب در دست داشت و می‌بوئید و

۱۵ می‌گفت،

لَدَعَتْ حَيَّةُ الْهَوَا كَبْدِي . مَا لَهُ رُقِيَّةٌ وَلَا رَاقِي

خواستم تا ازو در گذرم، دامنم بگرفت و گنت ای شبلی مرا می‌شناسی،

گفتم از تبدیل حال بگو، گنت داد و فریاد که درین راه به معشوق می

آرند و به عاشقی مبتلا می‌سازند، شبلی گنت پرسیدم این هان سبب است،

۲۰ گنت فریاد از آسیب این سبب، ای شبلی دیدی که با ما چه کردند و

چون ما را در لکدکوب قهر انداختند اول گفتند تو معشوقی غم مخور،

چون بیادیه امتحان مبتلا ساختند گفتند تو عاشقی، چون بعرفات رسیدم

گفتند طفلی، چون بواسط رسیدم گفتند در میانه، چون بخانه رسیدم

ندا در دادند که درین حرم محرم نه و درین در حلقه هر چند بدین

۲۵ جمع در حلقه فریاد زدم که ایها المطلوب جواب شنیدم که ارجع یا محبوب،

سوختن ازین تفکر که در میان هیچ نیست و ساختم بدین ترانه که در خانه غیری نی، امروز ای شلی زار و نزارم و از ناز و نازگی بیزارم، بیدارم محبم یا محبوب طالم یا مطلوب از زمره حجاجم یا بغیر محتاج، درین تفکر سوختم و ازین اندوه گذختم، نه بیمار اما بیماری این تفکر دارم، شلی گفت مرا دل بزاری آن جوان بسوخت، گفتیم بیا تا ترا پیش اصحاب رسانم و ازین حیرت برهانم، گفت ای شلی رها کن که درین حیرت سری دارم و درین تفکر ذوق می یابم، ازو در گذشتم و شب در حوائی مسجد حرام وظایف عبادت مشغول می بودم، صبح که بیت وداع خانه کردید دیدم که از کنار حطیم جوان سفیرا مرده بر دوش گرفته میل بدفن او میکردند، از حالات او از یکی محرمان راز پرسیدم،

گفت

رحمست عشق را که بحسن و ملاطفت . در فید حکم خویش در آرد عید را
آنکه بزم را بطراز بتل شان . چون حاجیان بکشتن اضعیه عید را

بیت

عاشقان کشتگان معشوقند . بر نباید ز کشتگان آواز

حکایت

چون ذکر مجنون و قصه لیلی در افواه افتاد یکی از خانای بنی عباس فرمود تا لیلی را حاضر ساختند و در بعضی از حجرات بنشاندند و مجنون را طلب داشت و گفت چگونه بدی بینا دل بچنین صورتی دهد، اگر خواهی ترا از حرم خود کبوتری بخشم که از پری برتری دارد و با ماه برابری کند. مجنون گفت مرا چشمی بخش که غیر از لولی در نظارش خوب نماید، خلیفه گفت اگر بهتر از لیلی را بینی او را نخواهی، مجنون گفت من خود غیر او کسی را نیبم،

بیت

خون باد دیده که ببیند جمال دوست
و آنکه نظر کند بر رخ آفتاب و ماه

خلیفه گفت هیچ دانسته که لیلی با تو چون است، معنون گفت مرا با چگونگی او چه کار، این قدر دلم که تا او بحال من نظری نکرد من روده عشق و مبتلای جنای او نشدم،

اگر نه بنده نوازی و لطف او بودی
من از کجا و سر مهر کوی او ز کجا

خلیفه گفت اگر خواهی افرای لیلی را حاضر سازم و بفرام تا او را در عقد حباله تو در آورند، گفتم من نمیخواهم که آلوده طبیعت شوم، او بی تکلف و سبایت در مذهب پاکبازی بر من حلاست، خلیفه گفت میخواهی که تا لیلی را ببینی، گفتم کجا بیفش، گفت در آن خلوتخانه، معنون را یکی از غلامان دست گرفته بدر حجوه که لیلی بود برد، چون حضور لیلی را احساس کرد رکوبی داشت بر چشم خود بست، غلام گفت ای دیوانه امروز صد چشم وام باید کرد تا جمال دلدار ببینی و تو پرده بر چشم می بندی، گفتم مرا آن بس که از دور می نگرم،

دیدن پیشم خویش نشاید جمال دوست
هم چشم او سزد که ببند جمال دوست

خبر بخلیفه بردند که معنون بلیلی نمی نگرد، معنون را طلب داشت و گفت چون مجال خاص بود و حجاب مرتفع و اشتیاق مستوی چرا از مشاهده صورت محبوب تمتع حاصل نکردی، گفتم غیرت عشق رها نکرد که جمال معشوق چشم زده عاشق کردد و این بیت نظم کرده بخواند و نالان راه صحرا گرفت،

و کَیْفَ آری لَیْلَى بَیِّنِ آری یَہَا . سَوَآءَا وَ مَا ظَہَرَتْهَا بِأَلَمَدَاعِ

قطعه

خواهم که راه جست بگیرم بر آفتاب
تا باد صبح بر سر راه تو بگذرد

بر هم نمی زخم شب تیره دو چشم خویش
تا در خیال روی چو ماه تو ننگرد

(۳) ذکر سید عارف مقبول الابرار و الاخیار صفی المله و الدین شاه قاسم
انوار قدس الله تعالى سره العزیز،

دُر در بای حقیقت و سیاح بوادی طریقت بوده شاهباز فضای لاهوت و
عارف عالم ملک و منکوت است؛ خاطر فیاض او مفتاح کنوز حقایق
است و کلام معجز بیان معتبر او گنج رموز و دقائق، اصل حضرت
سیادت مائی معارف دستگهی از آذربایجان است و منشأ و مولد مبارکش
ولایت سرخاب تبریزست و از اکابر سادات و اشراف آن دیار بوده و
در آوان جوانی مرید شیخ الشیوخ صدر الدین اردبیلی قدس سره شده و
مدتی در قدم آن بزرگوار بسلوک مشغول بوده و ریاضات کثی در تصوف
و فقر کشیده و مهذب شده و بعد از آن باجاست حضرت شیخ عریض
جیلان نموده و مدتی در آن دیار بسر برده و تشنگان بادی طلب را بزال
عرفان سیراب می ساخت تا صیت فضیلت و آواره کمال او باطراف و
اکتاف عالم رسید، قصد خراسان کرد و در نیشابور يك چندی ساکن
شد، علمای شامدری خراسان با اعتراض حضرت سید برخاستند. میل دار
السلطنه هرات نمود، اهالی هرات را اعتقاد و اخلاص تمام دست داد،
مردی جاذب بوده هر منکری که پیش او رسیدی معتقد او شدی تا بیشتر
از اکابر و امیرزادگان پای تخت هرات مرید او شدند، اصحاب اغراض
این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شاه رخ رسانیدند که این سید را بودن
درین شهر مصلحت نیست چرا که اکثر جمعیان مرید او شده اند میباید
ازین حال فسادی تولد کند، پادشاه باخراج سید حکم فرمود، چندانکه
امرا و ارکان دولت حکم پادشاه بسید میرسانیدند منید نبود و حضرت
امیر سید قاسم میکنند که شاه رخ بعد جریمه مرا از دیار مسلمانان

اخراج میکند و کار بدانجا انجامید که مقرر شد که سید را از دیار بزرگ
اخراج باید کرد و هیچ آفریده بدان جرأت اقدام نمی توانست نمودن،
سلطان زاده سعید بایسنغر گفت من باطایف و ظرایف این سید را روان
سازم که احتیاج بخشونت نباشد، بر خاست و بزیارت سید شد و صحبت
مرغوب داشتند و تقریب سخن عزیمت سید در میان آمد، سید فرمود
که پدرت پادشاه مسلمانست مرا بچه دلیل اخراج میکند، پادشاه زاده
بایسنغر فرمود که ای خداوند شما چرا سخن خود عمل نمیکید، گفت
کدام است آن سخن، گفت

قاسم سخن کوتاه کن بر خیز و عزم راه کن
شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکمان

امیر سید قاسم شاهزاده را تحسین فرمود و دعا کرد، فی الحال الاغ حاضر
کرد و اکابر امداد نمودند و بطرف بلخ و سمرقند روانه شد و چند گاه در
آن دیار مرجع خواص و عوام بوده و باز بدار السلطنه هرات رجوع نمود
و چند گاه دیگر در پای تخت هرات روزگار گذرانید و اکابر و سادات
و علما همواره بصحبت شریفش رسیدندی و مایل خدمت عزیزش بودندی
و حضرت سید را اشعار موحّدانه و مثنوی عارفانه بسیارست و این غزل
امیر سید قاسم راست قدس الله سره العزیز،

از افق مکرمت صبح سعادت دمید
محو مجازات شد شاه حقیقت رسید
صوالت صیت جلال عالم را گرفت
صدمت سلطان عشق باز عالم بر کشید
چنگ غمش میزند بر دل و هر تاره
کشف روان میکند معنی حبل الوری
ساقی جان میدهد باده بجام مراد
مطرب دل میزند نعره دل من مزید

حکایت کنند که حضرت سید قاسم قدس سرّه در بدايت حال رياضات و مجاهدات بسيار کشيدی و در مسجد قزوین با اعتکاف نشستی و بعد از آنکه مردم بیرون رفتندی خود را از کبسوی مبارک در آویختی و بذکر مشغول شدي تا غایق که پای مبارکش آماس کردی و مدتی مبتلا بودی تا چند نیش حجام بر ساق مبارکش زده بود و در وقت پیری آثار آن زخمها بر وجود شریف او ظاهر بودی، گویند که در نهایت حال حضرت امیر سید قاسم بنعم روزگار گذرانیدی و فرقه و سرخ و سید شک بود، یکی از بزرگان از آن حضرت سؤال کرد که نشان عاشقی صادق چیست، سید فرمود لاغری و زردی، آن مرد گفت که مرثیها حال خلاف این است، فرمود ای برادر ما عاشقی بودیم وقتی و اکنون معشوقیم محبت بودیم چند گاهی این زمان محبوبه و از مشوی این بیت بخواند،

من گدا بودم درین خانه چو چاه . شاه گشتم فقر باسد بهر شاه

اما ولادت با سعادت شاهزاده بایسنقر در شهر سنه اثنی و ثمانانه بوده، جهانی داشت به کمال و قیامی و دولتی مساعد و در هنر پروری و هنرمندی شهره آفاقه شد و خط و شعر در روزگار او رواج یافت و هنرمندان و فضلا باو آواره او از اطراف و اکناف روی بخدمتش آوردند، گویند که چهل کاتب خوش نویس در کتابخانه او بکتابت مشغول بودندی و مولانا جعفر تبریزی سرآمد کتاب بوده و هنرمندان را عنايتها کردی و شعرا را دوست داشتی و در نجمل کوشیدی و اندیمان و جلسان با ظرافت داشتی و از سلاطین روزگار بعد از خسرو پرویز چون بایسنقر سلطان کسی بعشرت و نجمل معاش نکرده و شعر ترکی و فارسی را بیکو گشتی و فهمیدی و بشش قلم خط نوشتی و این شخص میرزا بایسنقر است.

بیت

گدای کوی تو شد بایسنقر . گدای کوی خوان پادشاهست

حکایت کنند که خواجه یوسف اندکاتی بر روزگار سلطان بایسنقر در ده کویندی و مطربی در خدمت اقلیم نظایر داشت، لحن داودی خواجه یوسف

دل را میخراشید و آهنگ خسروانی او بر جگرهای مجروح ملک می پاشید، سلطان ابرهیم بن شاهرخ از شیراز چند نوبت خواجه یوسف را از بایسنغر سلطان طلب کرد، او مضایقه کرد، آخر الامر صد هزار دینار نقد فرستاد که خواجه یوسف را میرزا بایسنغر برای او بفرستد، سلطان بایسنغر این بیت بحواب برادر فرستاد،

ما یوسف خود نی فروشیم ، تو سیم سیاه خود نگه دار
و در میان الغ بیگ کورکان و بایسنغر بهادر و ابرهیم سلطان لطیفه ها و مکاتبات بسیار واقع شد که این تذکره تحمل ایراد آن لطایف نمیکند اما روزگار غدار و کردون ستمکار در آن شباب قصد آن شاه کامکار نمود و موکلان قضا و قدر بر جوانی او نطفه دند و شی از افراط شراب فرمان رب الارباب بخواب کران فنا گرفتار شد و سکنه هرات سبب آن وفات سخته پنداستند،

گویند که مرگ طرفه خوابیست ، آن خواب گرن گرفت مارا
و شاهزاده نیم مست بمضطبه خك خرامید ت صیاح محشر با خمار بافتگان
حشر سرگران بر خیزد و از ساقیان و سَنَاقِم رَهیم شَراباً طَهَوْرًا نصتی
باده خمار شکن و گاسا دهقا طلب دارد، رجائی است که حکم رحیم از جنابت او که بجز شیم رحمت آنرا نتواند شست تجاوز فرماید، و وقوع این واقعه هایل بایسنغر سلطان در دار السنطه هرات در باغ سپید بود در شهر سنه سبع و ثلاثین و ثمانائنه و عراوی و بخ
سال بوده و شعرائیکه در روزگار شاهرخ سلطان ملازمت بایسنغر بهادر می بودند باها سودائی است و مولانا یوسف امیری و امیر شاهی سزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و امیر بین الدین نزلابادی رحیم الله تعالی و اموال و اقطاع بایسنغر بهادر بعد شاهرخ سلطان شصت تومان کپکی بوده از ولایات استرآباد و جرجان و دهستان و طوس و ایورد و نسا و خبوشان و سمنان و از عراق کاشان و از فارس شیانکاره، و شعرا در

مرثیه سلطان بایسنغر اشعار گفته‌اند اما امیر شاهی بدین رباعی بر همگان
فایبی آمد که در قابله،
رباعی

در ماتم تو دهر بسی شیون کرد ، لاله همه خون دیک در دامن کرد
گل جیب قیای ارغوانی بدرید ، قری نمد سیاه در کردن کرد
نارنج

بر صاد وصال چون زنی يك نقطه . نارنج وفات بایسنغر خان است
بشرب این مرثیه این حکایت بخاطر آمد که سلطان خنجر شعرارا فرمود
که بعد از مرگ من بچه نوع مرثیه خواهید گفت و حالا در زندگي من
بگوئید تا معلوم من شود که کدام بهتر گفته‌اید و صله شما در زمان حیات
۱۰ بدعم شاید که بعد از من بدخواه خود صله نیابید و شعرا بسیار گفته
آوردند اما یکی این قطعه را گفته و نزد سلطان خواند و مستحسن افتاده
و آن قطعه این است،
قطعه

من نکوم که شاه خنجر مرد . شاه عادل بدهر کی میرد
عالی را چو سر بسر گرفت . رفت تا عالی دگر گیرد

(۴) ذکر عظیم المثل مولانا بساطی سمرقندی رحمه الله علیه،

از جمله شاعران خوشکوی است و غزل را نازک می گوید و بعد سلطان
خلیل بهادر بن امیرانشاه کورکان در خطه سمرقند ظهور یافته و گویند
که حمصیر یاف بوده و در اول حمصیری تخص داشته و خواجه عصمت
الله بخاری چون قابلیت ذهن او بدید گفت حمصیری قابل بساط
۲۰ بزرگان است ترا بساطی تخص کردن اولی است و او معتقد خواجه
عصمت است و مکر شیخ کمال خجندی است و غزل شیخ کمال را که
مطلعش این است جواب میگوید،
مطلع

نشان شب روان دارد سر زلف پریشانش

دلیل روشنست اینک چراغ ریر دامانش

و این تخلص از جمله غزل بساطی است که در جواب شیخ کمال خجندی
گفته است،

دُرِ نظمِ بساطی را کمال از خود مدان کمتر
که پروردست چون مردم بآب دیک سلماش
گویند که شیخ کمال از بساطی رنجید و این بیت در دعای بد نسبت بدو
میفرماید،

با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ
هر دیر زیست مدعی زود میر ما
و این غزل بساطی گوید،

میچکد در بردم از مِم دهانش آب حیات
صاد چشمی را که مثل او ندیدم هیچ ذات
من ز بخت شور خود بریانم ای پسته دهن
تا بگردد شکر تو رسته میگردد نبات
نشسته لب در کربلای حجر م میرم عجب
من که بر وجه حسن از دیک میبارم فرات
از دهانش بوسه جستم زکات حسن را
گفت خاموش ای کذا بر هیچ کی باشد زکات
آن پری رخ با بساطی گنت از روی عتاب
کرد این بازی مگرد آسیانی نرسی ز مات

۱۰ گویند که شبی مغتایب در مجلس سلطان خلیل مصلحی از شعر بساطی
خواندند، شاهزاده خلیل را خوش آمد، کس فرستاد و بساطی را طلب
داشت و بعد از تحسین يك هزار دینار بدو بخشید و آن مطلع این
بیت

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برنش
مستند میادا که بشوخی شکستندش

الحق انصاف آن است که صله این مطلع را کم ممتی نموده با وجود بخشندگی او و خزانه امیر تیموری، اما سلطان زاده خلیل الله بعد از وفات صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بر تخت سرفندی جلوس کرد، پادشاه زاده صاحب جمال و نیکو خلق و بخشنده و ظریف طبع بوده و خزانه امیر تیمور گورکان را بکشد که صاحب قرانی در مدت سلطنت از خراج ایران و توران جمع کرده بود و همچو ابر نیسان بلکه کان لعل بدخشان و بحر عن سیم و جواهر بر لشکری و رعایا تبار کرد و فضلا در عهد او نوازش یافتند و بزبان حال بسراییدن این مقال مشغول شدند،

۱۰. در زمانت خاثر را کس باز نشناسد ز زر.

مال را از بسکه کرده دست جودت پامال

و کاتبی هفتاد درین شیوه در میدان سخفوری جلو می نماید و میفرماید

بیت

درم ز دست تو مر ارض را طبق طبقست

بگر ز جود تو مر چرخ را سپر سپر است

آخر الامر آن کجاست که صاحب قران بشیر آبدار جمع کرده بود سلطان خلیل بسپر بخش کرد، چهار سال در پای تخت سرفندی و دبار ما ورا، التبر سلطنت کرد عاقبت خدایاد حسینی و خدایاد جته و بردی بیک و باقی امراء برو خروج کردند سبب آن که شاد ملک آغا که از تمکان امیر حاجی سیف الدین بوده از روی تعشق بکاج در آورده بود و آن زن در امور پادشاهی مداخل نمود و امراء بر نافتند و در سنه احدی عشر و ثمانمانه شاهزاده خلیل را گرفته بپند طلا مقید ساختند و کوش و بی بی شاد ملک آغارا بردند و شاهزاده را بقعه شاه رخبه محبوس کرده فرستادند و امرای خوارج باستانال در دار السلطنه سرفندی بحکومت مشغول شدند و شاهزاده خلیل سالمان در حالت حبس از هجرت آن

حضرت ابن رباعی فرموده،
 دی روز چنان وصال جان افروزی . امروز چنین فراق عالم سوزی
 افسوس که بر دفتر عمرم آیام ، آنرا روزی نویسد اینرا روزی
 و چون آوازهُ استیلای امرای حرام نَمک و قید شاهزاده خلیل بسع
 اشرف شاهرخ سلطان رسید سپاه گرانمایه جمع کرده از هرات عزم سمرقند
 نمود و چون رایت ظفر پیکر شاهرخ از جیغون عبور فرمود آن مخاذیل
 قوَت مقاومت نداشتند ، تختگاه سمرقندرا گذاشته بطرف ترکستان گریختند
 و اموال و چهارپایان اهائی سمرقند و مضافات آنرا بغارت بردند ،
 حکایت کند که شاهرخ سلطان چون بر تخت سمرقند جلوس کرد قدم
 ۱۰ بکنج خانه و خزانه تهوری نهاد که در کوه سرای و ارگ سمرقند مخزون
 و مدفون بوده چون دماغ ابلهان از غفل آن خزانه را نبی و چون
 سویدی جاهلان از علم آن کنج خانه را خالی یافت ، ناگاه سر عصای میرزا
 بدری مسکوک باز رسید ، آن درم را بگرفت و در جیب انداخت و
 اصحاب را گفت که ما بدین درم از میراث و کنج پدر محفوظ شدیم و
 ۱۵ از خزانه نبی بیرون شد ، گویند که پادشاه زاده خلیل سلطان در وقت
 قید این غزل بگفت و پیش عم خود میرزا شاهرخ ارسال داشت ، غزل

یا واهب العظایا یا معفی المراد

ما طاقت فراق ندارم ازین زیاد

ادبار شد مجاور و خوش گنت مرحبا

اقبال شد مسافر و خوش گنت خیرباد

۲۰

بادی که از دیار محبان رسد بن

جانم فدای نکبت آن طرفه باد باد

غمکین و شادمان چو ازین دیر بگذرد

غمکین مشور محنت و از بخت نیز شاد

۲۱

داغ جهان ز سینه کاوس کی برفت
شادان ز بخت تیره کجا بود کقباد
در شندر فراق خلیل ار مقیدی
روزی ترا سپهر ملاعب دهد کفاد
حکمر خدای داد بدست خسان مرا
کنرست پیش خلق ز حکمر خدای داد

چون شاهرخ سلطان از انشاء شاهزاده خلیل این غزل بر خواند گریان
شد و همت پادشاهانرا بر استیصال آن قوم کافر نعمت مصروف ساخت
و امیر شاه ملک که از امرای بزرگ میرزا شاه رخ بود بتدبیر خلاف در
میان آن مردم انداخت و خداید جته و خداید حسینی را بکشت و خود
آواره شد و ملک ما وراء النهر بتصرف شاه رخ افتاد و سلطان خلیل
از قید خلاص شد بدولت بساط بوسی عم بزرگوار خود مشرف شد و
شاه رخ سلطان آنچه امکان شملت بود در حق شاهزاده خلیل مبدول
داشته او را بخود همراه کرده از حیون عبور فرمود و سلطنت و حکومت
نخت سمرقند بر خلف الصدق خود میرزا الغ بیگ مقرر داشت و امیر
شاه ملک را در ملازمت پادشاه زاده مذکور بایالت و حکومت آن دیار
منووس گردانید و کان ذلک فی شهر سنه احدى و عشر و ثمانانه و بعد
از آنکه سلطان خلیل را شاهرخ سلطان بهرات آورد سلطنت و ایالت
ولایات ری و قم و همدان و دینور تا حدود بغداد بدو ارزانی داشت و
تلقا و کوس و نثاره خانه همراه او کرده امرای بزرگدرا بمشایعت او تا
چند منزل فرستاد و سلطان خلیل دو سال و نیم در آن دیار بنیابت عم
سلطنت کرد و در هزدهم رجب المرجب سنه اربع عشر و ثمانانه در ری
بیمار رحمت ایزدی واصل گشت، بیست و هشت سال عمر یافت و بوقت
مرگ این بیت فرمود،

کنتم بچادلی نکند کس کان ما . مرگ آمد و کشید کج آمد کان ما

(۵) ذکر قدمه الفضلاء خواجه عصمت الله بخاری روح الله روحه،

مرد بزرگ زاده و اهل فضل بوده و نسب او به عمر بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه میرسد و در خطه بخارا آبا و اجداد خواجه عصمت مردمان بزرگ و فاضل بوده اند و پدر او خواجه مسعود از اکابر بخارا است و خواجه عصمت الله با وجود فضایل و حسب و نسب در شیوه شاعری مشار الیه بوده است خواه بقصیده گوئی خواه بطرز غزلیات و مثنوی و مقطعات و غیر ذلك، در روزگار دولت سلطان خلیل انار الله برهانه خواجه عصمت تربیت کئی یافته و شاهزاده اورا احترا می زاید الوصف می داشته دائما انیس و جلیس شاهزاده بودی تا حسودان و اصحاب اغراض تصور کردند که خواجه را بجانب شاهزاده نظری هست و ساحت دل آن عزیز از آن میزا بوده و سلطان خلیل علم شعرا از خواجه تعلیم گرفتی و چون شاهزاده خلیل را عزل واقع شد خواجه عصمت در فراق آستان بوسی آن شاهزاده گری این غزل فرموده،

کاش فرمودی بشمشیر جدئی گشتم

نا بخاری در چنین روزی ندیدی دشمن

باغبان کو در نه دیوار کنارم بکش

بی وجودش کر کشد خاطر بسرو و سوسن

شهمسار کی خرامد باز تا دیوانه وار

خانک و خون آلوده خود را بر سر راه افگم

خون دل ز آنرو می بارم ز شریان دو عین

کر فراقش نشتر خونبست هر مو بر تنم

نازه عصمت کی شود آثار دوران خلیل

کین بتائی را که نا حق می پرستم بشکنم

دل کبابیست کز شور بر انگیختند
وز نمکدان خلیش نمکی ریختند

غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانه خواجه عصمت در روزگار شاهرخ سلطان شهرتی عظیم یافت چنانکه مردم را از مطالعه و ملاحظه سخنان فضیلائی گذشته یاد نیامدی و البوم سخنان خواجه متروکست و هنا المثنوی لمولفه،

دیگ عصمت در سخن از جوش رفت . عاشقانرا قول او از گوش رفت
سبز خنگ چرخ اسپ نوتی است . هر کسی را پنج روزه بیش نیست
طوطی بیرون شد از باغ جهان . بلبلان را هست کبابک این زمان
این چمن را بوده بلبل بیخار . عندلیبان یاد دارد صد هزار
سیر آن بلبل ازین کشتن گذشت . بلبل دیگر بجای او نشست
بلبل کین بوستان حالا کزید . عاقبت او نیز بر خواهد پرید
و چون قصاید خواجه عصمت را فضیلا مستحسن داشتند این قصیده که
در وصف دیوان اشعار سلطان خلیل انشا کرده قلی شد،

آن بحر بی کران که جهانست در برش
غواص عقل کل نبرد بی بکوهش
مه عکسی از لوامع لوح مذهبش
خورشید عکسی از صفات بصورش
حوران روضه را ز حیا کرده در قصور
نقش بستان لاله رخ حور پیکرش
بر لوح چرخ کرم همیکرد آفتاب
از بهر مفرود کردن اوراق دفترش
کبیر ز شب سیاهی و از مه دلمات زر
جلد از ادم نور دهد چرخ اخضرش

از رشته سیاه و سفید شب و سحر
 شیرازه کرده بر دو طرف صنع داورش
 سرخی کشید عکس شاق کاه جدولش
 پرکار سیم داده سپهر دو پیکرش
 گویا نمود در دل شب چهره مشتری
 چون نافت از حواشی خط نقطه زرش
 از این مقاله ریخته یاقوت هر که دید
 بر سیم خام نقش خطوط معبرش
 هر حرف او ز کج معانیست کوهی
 جز صیرفی که فرق کند نرخ جوهرش
 هر خط دلکشی که محقق شد بحسن
 تعلیق صدر بر صفحات مصورش
 هر معنی بدیع کزو یافته ظنور
 غزل از برای کسب هنر کرده از برش
 هر غنند کوهی که بنظم اندر آمده
 مجبوع منتظم شده در سلب مسطرش
 سلیمان در اقتباس ز نور قصایدش
 در روح سعدی از غزل روح پرورش
 خاقانی از بدایع شعرش گرفته فیض
 مستور انور به معانی انورش
 از مثنوی روح نظامی در ابتهاج
 وز فرد و قطعه این بهین مدح گسترش
 سرگشته در حواشی او می رود قلم
 در حیرتم که تا چه خیالست در سرش

۵

۱۰

۱۱

۲۰

۱۴

گفتم ز راه فکر و تأمل درو روم
 آگه شوم ز حسن معانی مضمهرش
 بودم درین مشاهده حیران که هانقی
 دادم خبر ز صاحب شعر مطهرش
 کاین است مخزنی که عزیزان نهاده‌اند
 مجموعه بدایع شاه سخن ورش
 سلطان خلیل آنکه چو مسند بدو رسید
 بنشست آتش فتن از تیغ و خنجرش
 جمشید شیر حمله کز آسیب کرز او
 گردد همی محذّب گردون مفرش
 گردون بنفوس از پی آن شد در انقسام
 تا بایست اتصال بسهم مدورش
 ای سروری که قدر رفیع تو هرکه دید
 بُد چرخ همچو ذره نماید مخترش
 هرکو بکعبتین خلاف تو مهره ساخت
 غم در بساط رنج و بلا کرد ششدرش
 دشمن ز خنجر تو ندیده ره کربز
 سوی اجل اگر نشدی مرگ رهبرش
 دریا اگر ز بی گهری کف بر آورد
 سازی ز ابر جود بیک دم توانگرش
 نافه که از رواج او دهر خرم است
 بوی از نو برده است دماغ معطرش
 ساید کلاه گوشه عصمت بر آسمان
 کر تو بخاک تیره شماری برابرش

تا سر بر آستانه خدمت نهاده است
 گر التجا بغیر برد خاک بر سرش
 بر فرق هر گدا که نبی افسر قبول
 عار آید از نجل دارا و قیصرش
 افزونی معایش از فیض مدح تست
 ورنه چه آید از سخنان مکرش
 مردن گیرند و نکند ترک خدمت
 گر در میان هر دو بسازی مخیرش
 همواره تا خدا ز پی اکساب نور
 در حکم آفتاب کسد هفت کشورش
 پاینده باد ذات تو بر اوج سلطنت
 دولت معین و مسند اقبال برترش

۵

۱۰

اما خواجه عصمت بعد سلطنت شهریار جهان الغ بیگ گورگان ترک
 مداحی سلاطین نموده و سلطان مشار الیه استدعا نموده بالضروره بچند
 قصیده در مدح آن حضرت قیام نمود و در آخر از شاعری استغفار نمود
 و همواره مجلس شریف او مقصد و مجمع شعراء و فضلا بودی و اکابر
 شعرا که معاصر و مصاحب خواجه بوده اند مولانا بساطی سمرقندی و
 مولانا خیالی بخاری و مولانا برندق و خواجه رستم خوریانی و طاهر
 ایوردی است رحمهم الله و وفات خواجه عصمت الله بروزگار الغ بیگ
 گورگان در شهر سته نبع و عشرين و ثمانمائة بوده روح الله روحه و
 ارسل الینا فتوحه، اما سلطان مغفور سعید الغ بیگ گورگان سقی الله
 روضه و انار الله برهانه پادشاه عالم و عادل و قاهر و صاحب هیئت بوده
 و در علم نجوم مرتبه عالی یافته و در معانی موی میشگافت، درجه عالمان
 بعد او به ذروه اعلی بوده و فضلا را بدور او مراتب عظمی، در علم
 هندسه دقایق نما و در مسائل هیئت مجسطی کشا بود و فضلا و حکما

۱۵

۲۰

۲۵

متفق اند که بروزگار اسلام بلکه از عهد ذوالقرنین تا این دم پادشاهی بحکمت و علم مثل میرزا الغ بیگ گورگان بر مستقر سلطنت قرار نیافته، در علوم ریاضی وقوف تمام داشت چنانکه رصد ستارگان بست باتفاق حکمای عهد خود چون مفسر الحكماء و العلماء قاضی زاده روی و مولانا غیاث الدین جمشید و آن هر دو بزرگوار فاضل آن کار بانجام نا رسانید و فات یافتند و سلطان همگی همت بر اتمام آن کار کماشته باقی رصدرا میرزا بانجام رسانید و زج سلطانی اخراج نمود و خطه بنام خود نوشت و الیوم نزد حکماء آن زج متداول و معتبر است و بعضی آنرا بر زج نصیری البغائی ترجیح میکنند و در خطه سمرقند مدرسه عالی بنا فرمود که در اقالیم برزیت و رامت و قدر آن مدرسه عالی نشان نمیدهند و الیوم در آن مدرسه عالی زیاده از صد نفر طالب علم متوطن و موظف اند و بعهد پدرش شاه رخ بهادر چهل سال باستقلال سلطنت سمرقند و ما وراء النهر کرد و در رسوم سلطنت و داد و عدل قاعده‌های پسندید داشت. گویند که بعهد او از يك جریب زمین که چهار خروار محصول آن بوده چهار دانگ فلوس مال و خراج می‌گرفتند که بحساب درام نقره يك دانگ باشد، بیت

عدل بر شاه چون امیر شود، آهو از شیر شرزه سیر شود

حکایت کنند که فراست و قوت حافظه میرزا الغ بیگ نا حدی بود که هر جانوری که انداختی و آن جانور هر شکاری که کردی تاریخ آنرا ضبط کرده بر نسخه نوشتندی که بچه روز بوده و در کدام محل و از جانوران چه جانور صید شد، از قضا آن کتاب غایب شد و چندانکه کتاب را طلب کردند نیافتند و مستغنیان کتابخانه ترسناک شدند، پادشاه الغ بیگ فرمود غم مخورید که تمام آن قضاها را من اوله الی آخره بیاد دارم، کتاب را طلب فرمود و پادشاه تاریخ می‌گفت و آن تاریخ و قضاها را کاتبان کتابت می‌کردند تا آن دفتر بانجام رسید، قضا را بعد از

مدتی نخه اول پیدا شد، هر دو نسخه را با هم مقابله کردند اختلاف بجز چهار پنج موضع نیافتند و ازین نوع نوادر از طبع و ذهن آن حضرت فراوان نقل کرده اند، اما شیخ عارف آذری علیه الرحمة فرمود که من در شهر سته ثماننامه در قراباغ همراه خال خود که قصه خوان امیر کبیر صاحب قران تیمور گورگان بود بخدمت الغ بیگ میرزا افتادم در ایام طفولیت و مدت چند سال بشاط کودکی با شاهزاده بازی کردم و سمر و حکایات گفتمی و او را چنانکه رسم اطفالست با من انس و حالی بودی تا در شهر سته اثنی و خمسین و ثماننامه که پادشاه مذکور خراسان را فتح کرد و در اسفراین نزول فرمود بعد از آنکه صبح شیب از شام شباب ۱۰ مشعل شد بود بر خاستم و بخدمت پادشاه شتافتم، از دور که مرا دید در لباس فقرا و صلحا بعد از تقدم سلام و پرسش فرمود که ای درویش نومصاحب و جلیس قدم ما می نثائی، آیا تو خواهرزاده قصه خوان ما نیستی، من تعجب نمودم از ذهن دراک و حافظه پاک پادشاه و گفتم بلی هستم، حکایات قراباغ و غزو کرجهستان و تعجبهای آن دیار در میان آورد، آنچه بیاد داشتم جواب گفتم ازین نوع دقت از خاطر آن پادشاه بسیار نقل است زیاده ازین این تذکره تحمل نیارود، و بعد از وفات شاه رخ سلطان میرزا الغ بیگ گورگان از ما وراء النهر لشکر بخراسان کشید و ملک موروثی طلب کرد و امیرزاده علاء الدوله با او مخالفت نمود و در حدود ترناب من اعمال بادغیس حرب افتاد و ظفر الغ بیگ گورگان را بود و ثنائی خراسان را مستخر ساخت و نود هزار لشکری داشت و در آن هجوم و ازدحام خراسان خراب و بی آب شد و آثار آن خرابی الیوم ظاهرست و در شهر رمضان المبارک سته اثنی و خمسین و ثماننامه بوقی که پادشاه الغ بیگ بضبط خراسان مشغول بود شهر سمرقند را ابو الخیر خان محاصره کرد و لشکریان الغ بیگ گورگان چون غنیمت بی حد یافته بودند و میخواستند که آن غنایم را بوطن رسانند فوج فوج فراری

نمودند، میرزا الغ بیگ گورکان چاره جز انصراف ندید و بوقت عزیمت عراق از بل آب روشن که از توابع جوبین است مراجعت نمود و در آن حال امیر یار علی ولد سکندر قرايوسف که سالها در قلعه نرتو که از توابع دار السلطنه هرات است محبوس بود خلاص یافته خروج کرد و هرات را بگرفت و این نیز مدد ضعف الغ بیگ گورکان شد، بلغ و مضافات آن را بولد خود عبد اللطیف داد و خود از جیمون عبور نمود و بواسطه اعزاز و اکرام که در حق عبد العزیز فرزند کهنتر بجای آورد عبد اللطیف را شیطان اغوا کرد تا بر پدر عاصی و باغی شد و مدت سه ماه در کنار جیمون با عبد اللطیف الغ بیگ گورکان را محاربه بود و در اثنای آن حال اهل ارغون که از ترکانه ترکستانند سلطان سعید ابو سعید را پادشاه برگزیده از اردوی الغ بیگ جدا شدند و بشهر سمرقند آمدند و شهر را محاصره کردند، ضعف میرزا الغ بیگ را این خود سکه بود که بر زر زدند، بضرورت رو گردان شده میل سمرقند نمود و عن قریب عبد اللطیف جیمون را عبور کرده عزم سمرقند کرد، الغ بیگ گورکان پذیره شد و در شعبان المعظم سنه ثلاث و خمسين و ثمانمائه در نواحی سمرقند میان پدر و پسر مصاف دست داد و عبد اللطیف ظفر یافت و الغ بیگ میرزا التجا بقلعه سمرقند برد و میرانشاء قورچی که از تربیت یافتگان او بود او را در قلعه راه نداد و حرام نمکی ظاهر ساخت، بالضروره بمحدود ترکستان گریخت و عبد اللطیف بر تخت سمرقند جلوس کرد و الغ بیگ گورکان را کشتگان او در شاه رخیه مدخل ندادند، میخواست تا التجا با ابو الحیر خان برد باز اندیشه کرد که شنفت پدر و فرزندی در میان است، بطرف فرزند بی مروت بسمرقند مایل شد و در شهر رمضان المبارک سنه مذکوره ناکاه پیش فرزند بی محابا برآمد و آن بدبخت در اول پدر را مراعات و اکرام نمود فائما شیطان برو امیر شد و دل او را بر قتل پدر حریص گردانید و در لب آب سوچ که بیرون شهر سمرقندست

آن پادشاه عالم عادل را بدرجه شهادت مرتقی گردانید و بعد از هفت ماه و کسری سیاف اجل انتقام از او نیز کشید و دوستکامی که چشایند بود چشید، لا جرم عاقبت ظالمان چنین باشد، نظم

پدرکش پادشاهی را نشاید * و گر شاید بجزش مه نباید

۵. اما امام بزرگوار استاد البشرف رازی اعلی الله درجه در کتاب حقایق الانوار می آورد که در خاندان آکاسره هیچ پادشاهی اصیل نراز شپویه نبوده که او شپویه بن پرویز بن هرمز بن انوشیروان بن قباد بن فیروز بن بزدجرد بن بهرام گورست و بهرام نیز پشت به پشت باردشیر بابکان میرسد و اردشیر نیز پشت به پشت به کیقباد میرسد و کیقباد نیز پشت به پشت بافریدون میرسد و افریدون نیز بچند صلب بکیومرث میرسد و کیومرث بزعم نسائه عجم پسر آدم است و آن شاهزاده اصیل کار خسیس کرد و پدر را بکشت و بعد از شش ماه بعثت طاعون بجهنم رسید، و در خاندان خلنای عباسی نیز اصیل تر خلیفه مستنصر بوده و او مستنصر بن متوکل بن معتمد بن رشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس است و بچند پشت خلیفه بوده است و نسب محترم آل عباس به بنی هاشم که افضل انساب بنی آدم است میرسد، مستنصر نیز پدر را بکشت و شش ماه زیاده نزیست تا معلوم شود که بنسب محترم فخر نشاید کرد ثنوی و خدائرسی شرطست، و حال عبد اللطیف نیز همین معنی دارد که او عبد اللطیف بن الخ بیگ بن شاهرخ بن تیمور کورکان است و اجداد امیر تیمور نیز اکابر و سلاطین بوده اند و این پادشاه زاده شوریک بخت در محرمات تربیت شاه رخ نشو و نما یافت و شاهرخ سلطان را با او زیاده از تمامی اولاد و احناد اهتمام و محبت بودی و با وجود این همه اعزاز و اکرام و حسب و نسب او نیز چون آن دو شوریک بخت که ذکر ایشان رفت شهره ایام و نکوهیه خواص ۲۵ و عوام شد و این بیت در حق او مناسبتی دارد، بیت

گر نو بدانی که بد چگونه قبیح است * هیچ نیاید ز تو که نیک نباشد
و عمر شریف میرزا الغ بیگ گورگان پنجاه و هشت سال بود و سلطنت
او در خراسان هشت ماه و در سمرقند در عهد پدرش شاه رخ سلطان
چهل سال بود و تاریخ وفات میرزا الغ بیگ عزیزی برین منوال
فرماید،

الغ بیگ بحر علوم و حکم * که دین بی را ازو بود پشت
ز عباس شهید شهادت چشید * شدش حرف تاریخ عباس گشت

نوع دیگر

سلطان فلک قدر الغ بیگ سعید

در هشتم ماه رمضان گشت شهید

آن شب که شهید شد قیامت برخاست

تاریخ همین شب قیامت گردید

و از علما و مشایخ طریقت و شعرا که بروزگار شریف میرزا الغ بیگ
ظهور یافته اند مولانای معظم مولانا علاء الدین شائبی بوده علیه الرحمه
که در علم ظاهری یکانه بود و از مشایخ خواجه حسن عطار قدس سره
و از شعرای بزرگ خواجه عصمت الله بخاری و مولانا کمال بدخشی بوده
رحمهما الله تعالی،

(۶) ذکر الملمح الظرفاء مولانا ابواسحاق شیرازی رحمه الله علیه،

مرد لطیف طبع و مستعد و خوش کوی بوده و در شهر شیراز همواره
۲. مصاحب حکام و اکابر بودی و از اجناس سخن وری اشعار اطعمه را
اختیار نموده و درین باب چون او کسی سخن نکرده است و رساله های
او در باب اطعمه مشهورست اما اگرچه متنعمان را جهت بدرقه اشتها و
آرزو نفعی میدهد عاجل اما متلسان را و بی نوابان را ضرری میرساند چه
آرزو زیاده می کرداند و دست رس چون نباشد محروم و محبوب میشود،

مصرع

عسل گوئی دهان شیرین نگردد،

اما از گنجهای ابو اسحاق هر چند مفلسان را ضررست از جهت خاطر
مَثُولان و اصحاب تنعم بک رباعی و مثنوی چند خواهیم آورد که بسیار
مستعدانه و ظریفانه گفته است،
رباعی

نرگس که شیه است بچشم خوش دلبر

گویند که دارد طبقی سیم پر از زر

در دیده اسحاق نه زر دارد و فی سیم

شش نان تنک دارد و یک صحن مزعفر

۱۰ حکایت کنند که روزگار پادشاه زاده اسکندر بن عمر شیخ میرزا ابو اسحاق
همواره ندیم مجلس بود و چند روزی بمجلس پادشاه حاضر نشد، روزیکه
بمجلس آمد شاهزاده پرسید که مولانا چندین روز کجا بودی، زمین خدمت
بوسید و گفت ای سلطان عالم یک روز حلاجی می‌کنم و سه روز پنبه از
ریش بر می چینم و این بیت فرمود،
بیت

۱۵ منع مکس از پشیمک قندی کردن ، از ریش حلاج پنبه برداشتن است
و گویند که مولانا ابو اسحاق ریش دراز داشته از قاعده بیرون و از
گنجهای مولانا ابو اسحاق مثنوی که در جواب شیخ سعدی گفته که شیخ
در مناظره و سوال و جواب جنگی و ادوات جنگ گفته او در باب
چنگالی گفته است نوشته می شود ان شاء الله تعالی،
مثنوی

۲۰ بر ضنار سفره صاحب دلی ، چون نشست افتاد او را مشکلی
لوت خواران دید پیرامون خوان ، مرغ و ماقوت و مزعفر در میان
قلیه پیش ماستیا بنهاد سر ، نان و بریان دست با هم در کمر
فرلب و پالوده رو در روی هم ، رشته و لوزینه هم زانوی هم
در میان قوتی بهم برگشته بود ، کر بیانش عقل کل سرگشته بود
۲۵ چرب و شیرین بود و از حلاوت نبود ، پایش از سر سر ز پا پیدا نبود

اجنبی افتاده بر خوانی چنان ، چون فقیری در میان معبان
 سر بسر اجزای او بی استخوان ، روغنش رفتی چو خون اندر رگان
 چرب و نرم و گرم و خوشنوار آمد ، محرم هر صاحب اسرار آمده
 مرد صاحب دل چو در اثنای حال ، کرد از تربیب و ترکیبش سوال
 گفت اصل روغن و خرما و نانست ، ذوق شیرینی من در هر دهانست
 ارده و روغن بر لال آمدست ، نام من از غیب چنگال آمدست
 مرد معنی چون ارو بشنید راز ، گفت يك يك حال خود گوئید باز
 اولاً خرما سخن سرباز کرد ، سرگذشت خویش را آغاز کرد
 گفت بر نخم چو برگ و ساز بود ، چشمها بر منظر من باز بود
 پرورش می یافتیم از ماه و خور ، ابر و بادر بود فراشان در
 سبز و سرخ و زرد می بودم لباس ، از سیه کاری پوشیدم پلاس
 از قهرم قضا بر سر بخواست ، آنچنان کاندرتن من جان بکاست
 از سر نخر بشیب انداختند ، ز آن فرازم بر نشیب انداختند
 هر زمانم همشینی دیگرست ، آنخوردم از زمین دیگرست
 در سفر با کردگانم در جوال ، میکشم از کنکلی او قبل و قال
 که گفتم ارده دارم من بدوش ، گاه دارم فوطه نان سترپوش
 يك زمانم جوز باشد همشین ، ساعتی با شیر و انجیرم قرین
 در میان شیرمار می پرورند ، با برنج و شیر نیزم میخورند
 ناکهان در دیکت حلوانی شدم ، بعد از آن دوشاب خرمانی شدم
 این زمان در چنگ چنگام اسیر ، میخورم مالش ز هر برنا و پیر
 چنگ چنگالی مرا دارد بدست ، کوشمام میدهد هر جا که هست
 روغن آمد از پی او در مثال ، يك يك میکند با او شرح حال
 گفت بودم در میان قَرُث و دَم ، در درون کوسفندان حشم
 هر زمان در سبزه کردیدی ، هر گلی از مرغزاری چیدی
 دایم دوشید از پستان میش ، در دم بیکانه کرد از یار خویش

مایه ام بنهاد مقداری که خواست ، شیر بودم بعد از آنم کرد ماست
 بعد از آن در مشک بازم مسکه کرد ، بر سرم بگذشت چندین گرم و سرد
 آن زمان در معرض آتش شدم ، نا ز دردی صافی و بیغش شدم
 مدتی در خیک افتادم بیند ، تازه میبودم بیوی کوسپند
 ۸ گاه در کاجی شدم که در اماج ، ساعتی در کاک و روزی در کاج
 در کتیچه يك زمان سرگشته ام ، در میان بکلمات آغشته ام
 آتشین روم ز حلای شکر ، در نمکری میبود دودم بسر
 با عمل هر که که تنهای شوم ، همچو شبنم زیر و بالا ی شوم
 گاه در مانم شوم در شب غریب ، که رسد از سنه سورم نصیب
 ۱۰ گاه دارم با هر یسه ما جرا ، گاه در دست برنجر مینلا
 این زمان در جنگ چنگام اسیر ، میخورم مالش ز هر برنا و پیر
 جنگ چنگلی مرا دارد بدست ، کوشانم میدهد هر جا که هست
 بعد از آن نان حال خود اظهار کرد ، مرد معنی واقف اسرار کرد
 گفتم بودم گندم باغ بهشت ، رسته از آب و گل عنبر سرشت
 ۱۵ ناکه افتادم بانبار جهان ، بارها در چاه گردیدم نهان
 بعد از آن در خاک راهر کاشند ، مدتی بی مونسیم بگذاشتند
 ناله میکردم که ای پروردگار ، رحمتی بفرست از خاکم بر آر
 حتی بلطنم روزی دیگر بداد ، وز نور فیروزی دیگر بداد
 سر کشی آغاز کردم از غرور ، دلبری میکردم از نزدیک و دور
 ۲۰ باد قهری بر سر ستم وزید ، شد جوانی نوبت پیری رسید
 سر جذا کرد از تم دهقان بداس ، گاه پاشیدم پوشیدم پلاس
 پایمال گاو کشتم نا کهان ، نا شدم الفصه در بار خزان
 بر سرم گردید سنک آسیاب ، نا بر آمد کردم از جان خراب
 که مقید در بن انبان شدم ، گاه در غریبال سرگردان شدم
 ۲۵ مشتها خوردم بهنگام خیر ، نا نهادم پای بیرون از فطیر

بعد از آن در آتش سوزان شدم . نان شدم شایسته هر خوان شدم
 این زمان در چنگ چنگام اسیر . میخورم مالش ز هر برنا و پیر
 چنگ چنگالی مرا دارد بدست . گوشام میدهد هر جا که هست
 با تو این ترکیب هم هست این زمان . روح روغن نفس خرما جسم نان
 مالش دادند در لاک فلک . شد مگس ران گرد خوانت را ملک
 آن مگس در آن میان ابلیس بود . گرد چنگال تو در تلیس بود
 قصد شیرینی کرد دایم مگس . زین مگس این نشد چنگال کس
 از عبادت رو مگس رانی بساز . با مگس چون کودکان چندین مبارز
 از برای زاد راه آن جهان . خیز و چنگالی بنه در نوشه دان
 باش چون بسحاق دایم چرب و نرم . در میان آب سرد و نان کرم
 نان گرم شہوت حیوانیست . آب سردت حکمت انسانیست
 سر انسان در لباس نان و آب . کشته شد و الله اعلم بالصواب

زباده برین اوصاف خوان نعمت ابو اسحاق در اشہا حدّتی پیدا میکند و
 مصلحت کرسنگان منلس نیست، اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا بَغَيْرِ حِمَابٍ، اما پادشاه
 ۱۵ زاده محترم اسکندر بن عمر شیخ بہادر بن تیمور کورگان در شیوہ مکرم
 اخلاق و مردانگی و کرم قصب السبق از اقران و اکنا ربود و بعد از
 وفات صاحب قرانی بر فارس و عراق عجم مستولی گشت، شہزادہ معاشر
 و خوش طبع بوده و لشکری آراستہ جمع نموده و فارس را از نصرف
 برادرش پیر محمد میرزا بیرون آورد در رمضان المبارک سنہ سبع و ثمانمائہ
 ۲۰ با معصوم و بسطام کہ از امرای بزرگ قرا یوسف ترکان بوده اند در سر
 پل خرده مصاف داد و بعد از آن باہنگ برادرش امیرزادہ رستم
 لشکر باضہان کشید و شہر را محاصره کرد و رستم بہادر ازو گریختہ
 بآذربایجان رفت و اسکندر اضمہان را بگرفت و خواجہ احمد صاعدا کہ
 بزرگ و قاضی اضمہان بوده بقتل رسانید و در چہارم ذی الحجّہ سنہ ثلاث
 ۲۵ عشر و ثمانمائہ استیلای اسکندری در فارس و عراق عجم درجہ اعلی یافت

و همواره با شکوه و مهابت خود نازان بودی و از روی تفاخر ایات
 مهابت انگیز خوانندی و نیز بخود انشا نمودی و فرمودی، بیت
 یاجوج حادثات جهان را چه اعتبار، با من که در شکوه چو سد سکندرم
 چون آوازه استیلای آن شاهزاده عالی مقدار بگوش شاهرخ سلطان گورگان
 رسید که اخوان و عشایر ازو حقیر و بیندار شناند و نیز داعیهٔ تحقیر
 دار الملک اصلی دارد و غوغای سلطنت بانفرد دماغ اورا نشویش میرساند
 شاهرخ بهادر گورگان در شهر سته اربع عشر و ثمانمائه بقصد امیرزاده
 اسکندر لشکر بعراق عجم کشید و امیرزاده رستم الحجا بشاه رخ سلطان
 آورد و از حدود اصفهان اسکندر میرزا منبزم شد و عاقبت بدست شاه
 رخ سلطان گرفتار شد و بسعی کوه رشاد بیگم شاه رخ سلطان بدان رضا داد
 تا دو چشم آن شاهزاده که غیرت حور عین بود همچو عین ترکس از
 کسوت نور عاری ساختند و دیدهٔ آن جوان جهان نا دیده را از نور بینائی
 معزول گردانیدند و کان ذلك فی يوم الجمعة ثانی جمادی الاول سنة
 سبع عشر و ثمانمائه، و از فضلاء و شعراء که بروزگار سلطان اسکندر
 ۱۵ در عراق عجم و فارس ظهور یافته اند از علماء مولانا معین الدین نطنزی
 است که در علم سرآمد روزگار بوده است و مقامات و حالات اسکندری
 و تاریخ او در قید عبارت آوردی و از فضلاء و شعراء مولانا حیدر
 بوده است که در ترکی و فارسی اشعار ملع و پسندیده دارد و جواب
 مخزن الاسرار شیخ نظامی را بترکی بنام امیرزاده اسکندر پرداخته،

(٧) ذکر مولانا برندق بخاری نور الله مرقه،

۲۰

مردی خوش طبع و ندیم شیوه بود و طبع او مایل بمطایبات و هزل
 بوده است و اشعار جدّرا نیز مضبوط و متین میگوید و او مدّاح و
 تربیت یافته شاهزادهٔ عالی مقدار بایقرا بن عمر شیخ سلطان بن امیر تیمور
 ۲۴ گورکان است و از بخارا و سمرقند در ملازمت آن شاهزاده بخراسان و

عراق آمد و شعرارا با او جز طریق مدارا و مواسا چاره نبود چراکه
مرد فصیح و نیز زبان بوده و همگان از او هراسان بودند و او را استاد
خطاب کردند و در حقّ خواجه عصمت الله این بیت بدو منسوبست،

بیت

در بخارا خواجه عصمت گرچه دارد شهرتی
در خراسان خواجه عصمت نیست بی بی عصمت

و این غزل برندق میفرماید،

غزل

لب شیرین تو با تنگ شکر می ماند
دُر دندان تو با عقد گهر می ماند
قند با آن همه دعوی لطافت کوراست
یک حدیث ار شود پیش تو در می ماند
گر به بستان بخرای پی ایشار رخت
گل خندان بدهن خورده زر می ماند
بادرا در شکن زلف مسلسل مگذار
که سقیم است در آن راه گذری ماند
بادکار از بگذارند کسان در عالم
از برندق سخن و فضل و هنر می ماند

حکایت کند که وقتی که پادشاه زاده بایفرا در تخت بلخ جلوس یافت
مولانا برندق را صلّه مدیحی که جهت آن حضرت انشا نموده بود پانصد
۲۰ دینار عطا فرمود و پروانگی دوپست دینار نوشت، مولانا برندق این
قطعه نظم کرده بعرض شاهزاده رسانید،

شاه دشمن گداز دوست نواز * آن جهان گیر کو جهان دار است
ایش یوز آلتون مرا نمود انعام * لطف سلطان به بند بسیار است
سیصد از جمله غایب است اکنون * در براتم دو صد پدیدار است
۲۵ یا مکر من غلط شنیدستم * یا که پروانگی غلط کار است

یا مگر در عبارت ترکی * بش یوز آلتون دوست دینار است
چون شاهزاده مکرم بايقرا بهادر ابن قطعه مطالعه کرد خندان شد و
مولانارا تحسین نموده گفت در عبارت ترکی بش یوز آلتون هزار دینار را
گویند و فرمود تا هم در آن مجلس هزار دینار نقد تسلیم مولانا نمودند و
مولانا هم در آن مجلس این بیت انشا فرمود،

بهر عبان است گویا خاطر فیاض شاه

ابر نیسان است گویا دست گوهر بار او

اما سلطان عالی مقدار عمر شیخ بهادر قره العین صاحب قرانی تیموری بود
و از فرزندان کامکار در نظر صاحب قران هیچ کس را بدستور او جاه
و مرتبه نبوده و در اول ملک فرغانه را که اندکان گویند بدو ارزانی
داشت و او از غایت شجاعت و مردانگی دمار از نهاد خانان مغول بر
آورد و قمر الدین را منکوب و ضعیف ساخت و مغول او را سر نهادند و
دست نصدی از آن سرحد کونه کردند و از توقم او باسایش آبی نمجورند
و روزکاری آن دیار را ضبط کرد، چون صاحب قرانی در جبین عالم
آرایش آئین سروری تنزیس کرد فارس را تا حد بصره و خوزستان بدو
ارزانی داشت و آن شاهزاده عالی مقام دوست پرور دشمن سوز از قضای
کردگار در جنگ قلعه از قلاع خوزستان بوقت عزیمت لشکر روم نیر
خورد و بدرجه شهادت رسید و حضرت صاحب قرانی را آتش فراق آن
خلف باستحقاق دود از نهاد بر آورد و این رباعی مناسب حال میخواند
رباعی

۲۰ و زار زار میگريست

ای رانده میدان قضا از من پیش * بر ریش دلم زده ز محنت صد نیش
گفتم که تو وارثم شوی در هر کیش * رفتی و مرا گذاشتی وارث خویش
و منصب آن شاهزاده مغنورا صاحب قرانی به فرزندان گرای نامزد فرمود
و هر يك از آن شهزادگان بحکومت و سلطنتی مخصوص بودند چنانکه
۲۵ شطری از حالات امیرزاده پیر محمد و امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم

گذشت، اما خسرو کجسرو فرو سیاوش منظر بایقرا بهادر انار الله
برهانه از جمله اولاد عمر شیخ بهادر درّی بود یگانه و نازش اهل زمانه،
حسنی که یوسف بخواب ندیده و شجاعتی که رسم در هفت خوان اوصاف آن
نشیده و این ابیات هانا اوصاف کمال آن شاهزاده را شاملست، ابیات

در رزم رستمی نو و در بزم حافی
گردون ترا عنان و قدح بهر آن دهد
تا بحر بر زنی چو به پیشت قدح نهد
وز مهر کین کنی چو بدست عنان دهد

و بایقرا میرزا بعد از واقعه برادران در فارس خروج کرد و لشکری
۱۰ جزّار نیزه گذار جمع نمود و دم استقلال و مملکت گیری میزد و در سخاوت
و مروّت داد مردی بداد، فضلا مقرر داشتند که در حسن صورت و
سیرت و مردانگی در خاندان صاحب قران مثل بایقرا بهادر شاه زاده
ظهور نیافته، شاه رخ سلطان بدفع او در ثانی شعبان المعظم سنه عشر و
ثمانائه لشکر بفارس کشید و او میخواست تا با عمّ مصاف دهد، امرای او
۵ خلاف نمودند و از روی گردان شدند و او برادر بیابان بظرف کج و
مکران افتاد و مدّتی در صحرا و بیابانهای کردید تا در حدود کرم سیر
و غور دو باره بر شاه رخ سلطان خروج کرد و علی الدوام شاه رخ
سلطان از او اندیشه ناک و هراسان میبود تا در حدود سنه تسع عشر و
ثمانائه بطوع و رغبت بتزعم آمد و شاه رخ سلطان او را بدیار ما ورا
۱۰ النهر فرستاد و برضای شاه رخ سلطان و سعی الغ بیگ کورکان آن زمان
سلطین مسموم گشت، و نیز میگویند که نه چنین است بلکه آن کس که
او را بمهرمند فرستادند نه شاهزاده بایقرا بود و شهزاده بایقرا را هم در
اردوی شاه رخ بدرجه شهادت رسانیدند، حکایت کند که چون شهزاده
بایقرا بهادر را بحضور شاه رخ سلطان رسانیدند گفت نو بایقرا نیستی،
۲۰ منکر شد و گفت شخصی که خود را بسلاطین مانند سازد کشتنی است و

تجاهل العارف که شیوه شاعران و دروغ گویان است برای مصلحت دنیا آن سلطان بر خود بست و آن شخص خود بتحقیق شاهزاده بایقرا بود اما ندیبری کرد که عیب برادر زاده کشتن بدو عاید نگردد، الفَصّه بسبب شیرینی ملک نا اعتماد زهر برادر را شکر می پندارد و دلبستگی این سرای نافرجام دل آدمی را خلوتخانه دیو غرور و هوا میگرداند، شعر

دنيا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی + ز بهار بد مکن که نکردست عاقلی
این پنج روزه مهلت ایام آدمی + آزار مقبلان نکند هیچ مفلی
درویش و پادشه نشنیدم که کرده اند * بیرون ز يك دو لقمه بروزی تناولی
حقّ تعالی ذات ملکی صنات این پادشاه اسلام پناه را که ظلّ ظلیل او بر
۱۰ منار شکسته دلان خراسان مدود است سالها بر مسند خلافت و سلطنت
متنکن دارد که چراغ دوده تیمور گورگان از شراره تیغ گوهر افشان او
روشن و خارستان خراسان از بهارستان عدل او گلشن است و چندانکه
بایقرا سلطان و عمر شیخ بهادر را در روضه جانان فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ
مَلِکٍ مُنْتَدِرٍ درجات است این خسرو غازی و فرزندان کامکار و عشایر
۱۵ و اقربای دولت شعار او را در بسیط زمین سلطنت و مملکت مستدام
داراد بمعبد و آله الامجاد،

(۸) ذکر مغر الافاضل خواجه رستم خوریانی رحمه الله علیه،

خوریان قریه ایست از بسطام و خواجه رستم مردی خوشگوی و لطیف
طبع بوده احياناً عملداری کردی، مرد معاشر بوده و آنچه از عملداری بروز
۲۰ بدست آوردی شبرا با لطیف طبعان خوردی، گویند که بوقت وزارت
خواجه حافظ رازی که یکی از وزراء فاضل بوده و در زمان امیرزاده
عمر بن امیرانشاه بن امیر تیمور گورگان کافی ملک و مدبر دولت او بوده
و عمل دهستان بر خواجه رستم قرار یافت و خواجه رستم پیرانه سال
۲۵ بله و طرب زندگانی میکرد و خواجه حافظ او را درین طور ملامت

کرده این مصراع بدو نوشت، مصراع

رندی و هوساکی در وقت شباب اولی،

و او فی الحال این مطلع این غزل بخواجه حافظ فرستاد، مطلع

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی

وین دفتر بیسعی غرق می ناب اولی

و این غزل خواجه رستم راست، غزل

گر ز خرگه ماه من دامن کنان بیرون رود

دود آه عاشقان از آسمان بیرون رود

آخر ای عاشق ز جور یار آهی بر مشت

باز نآید تیر هرکه کز کمان بیرون رود

می بر آید هر زمانم آه دور از روی یار

ترسم آخر در میان آه جان بیرون رود

گوئیا از آسمان منشور غم آمد بها

کی تواند کس ز مضمون نشات بیرون رود

رحم کن بر حال رستم پیش از آن روزی که او

از میان کبردار و از جهان بیرون رود

و خواجه رستم سرقندی نیز بوده و خوشکوست اما سخن او درین دیار

شهرتی نیافته و دیوان رستم خوربانی مشهورست مشتمل بر قصاید و

مقطعات و غزلیات، اما شاهزاده عمر بن امیرانشاه کورکان بعد از واقعه

۲۰ پدرش در ری و فیروزه کوه حکومت یافت، پادشاه زاده مدبر و دلاور

بود و استرآباد و جرجان را مستقر ساخت و با عم خود شاهرخ سلطان دم

عصیان و خلاف زده و از جرجان و استرآباد و مضافات آن لشکری

جمع نموده آهنگ حرب شاهرخ بهادر نمود و در حدود ولایت جام با

۲۵ سلطان شاهرخ بهادر مصاف داد و شکست یافت و کان ذلك فی شهر

سنة نسع و ثمانمائه، حکایت کنند که سلطان عمر بوقت آنکه بحرب شاهرخ
 بهادر میرفت در اسلامیة طوس بزیارت شیخ العارف قدوة المحققین شیخ
 محیی الدین العزالی الطوسی قدس سره رفت و گفت شیخا از شما التماس
 میکنم که فاتحه در کار من کنید تا خدای جل و علا مرا بر شاهرخ ظفر
 دهد، شیخ در جواب فرمود که ای شاهزاده من این کار هرگز نکم زیرا
 که شاه رخ مردی عادل و خدای ترس است و تو بی باک و منهور و نیز
 او ترا بجای پدرست شکست او طلبیدن و ظفر و فتح نو خواستن از
 طریقت و شریعت دورست و من خود هرگز این نکم، شاهزاده عمر از
 شیخ رنجیده شد و بخشم درو نگریست و گفت ای شیخ مرا چون می بینی،
 ۱۰ گفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر و بجهل از همه بیشتر و بمرگ با
 همه برابر و بقیامت از همه کمتر، شاه زاده میخواست تا شیخ را ایذا رساند،
 اندیشه کرد که کاری که از اندای او بزرگترست در پیش دارم، اگر
 خدا مرا فتح داد یقین دادم که همت درویشان اثر ندارد چرا که کار
 بعکس افتاد و اگر شکسته شدم پس از راستی که گفته چرا رنجیده شوم،
 ۱۵ برخاست و از پیش شیخ بیرون شد، اصحاب و مریدان شیخ گفتند شیخا
 اگر این مرد را خدا فتح دهد ما در خراسان نتوانیم بودن، شیخ فرمود که
 رضای خدا از خراسان افزون باشد بلکه از هزده هزار عام، اگر در
 خراسان نتوانیم بودن در عراق باشیم اما از مکاره ریا و مخط خدا نتوان
 کریمت، خوشا وقتی که مشایخ طریقت با سلاطین کلمه حق بدین منوال
 ۲۰ میگویند و اندیشه نمی کرده اند بخلاف این روزگار که باب نصیحت و
 کلمه حق بکلی مسدود شد،

(۹) ذکر ملک الشعراء مولانا بدر شیروانی نور الله مرقده و مضجعه،

مرد خوشگوی و نادره جوی بوده و در شیروان و مضافات آن سالها سر
 آمد طایفه شعرا بوده و مولانا محمد کاتبی از خراسان چون بشیروان افتاد

میان او و مولانا بدر مشاعره و معارضه دست داد و مولانا کاتبی در حق بدر این قطعه برین منوال میفرماید،

لقب کاتبی دارم ای بدر اَمّا ، محمّد رسید اسم از آسمان
 مرا نام باشد محمّد تو بدری ، بانگشت سیّاهات بر درانم
 ه و این مطلع بدر راست،
 مطالع

مستانه ز مرغ دل من ساز کبابی ، وز دیده گریان منش زن نمک آبی
 بعضی سخنان مولانا بدر را از اشعار مولانا کاتبی افضل میدانند و اعتقاد
 اهل سمرقند خلاف این است،

(۱۰) ذکر قدیقه الفضلاء، زیة العرفاء مولانا شرف الدین علی یزدی

رحمة الله علیه،

۱۰

فضیلت او از شرح مستغنی است در فنون علم مشار الیه بوده است و با
 وجود فضل و علم از مشرب فقر با نصیب است و در تهذیب اخلاق
 و صفای ظاهر و باطن زینت یافته و بسی با عارفان و محققان صحبت
 داشته و استناد نموده و مؤلفات او در اکثر علوم مشهورست خصوصاً
 ۱۵ در علم معما که درین طریق صاحب فن است و جهت تبرک از اشعار
 مولانا قطعه درین تذکره واجب بود ثبت نمودن،
 قطعه

اگر ابلق دهر در زین کشی ، و گر خنگ چرخ جنت کشد
 و گر روضه عیشت از خرمی ، خط نفع بر ذکر جنت کشد
 مشو غره کین دور دون ناکهت ، قلم بر سر حرف دولت کشد
 ۲۰ جهان باره غرو بکران ظلم ، درین تنگ میدان بنوبت کشد
 کهت بر نشاند بخت مراد ، کهت زیر پالان نکبت کشد
 زمانه چو بادست و باد از نخست ، نفاذ از رخ گل بعزت کشد
 ۲۵ پس از هفت در میان چین ، نشر را بخاک مذلت کشد

دهد مرغ را دانه صیاد جلد . پش در خم دام حیل کشد
 چه آن کس که در بزم شادی و محبت . می صاف از جام عشرت کشد
 چه آن کس که در کج دیوار درد . خمار غم و درد و محنت کشد
 سر انجام دست اجل هر دورا . دوان تا سر کوی رحلت کشد
 ° میناد کحل سعادت بچشم . که در چشم دل میل غفلت کشد
 خلاصش ز دام مشقت مباد . که از بهر دنیا مشقت کشد
 بیاسای اگر بهره‌مندی ز عقل . که نادان بهوده زحمت کشد
 هر آن کس که در سایه بان رضاست . عجب گر ز خورشید منت کشد
 کسی یافت عزت که بگسست امید . رجا پیشه نا چار ذلت کشد
 ۱۰ خوشا شیر مردی که پای وقار . شرف و شادمانی همت کشد

و روزگار شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاه رخ بهادر جناب مولانا شرف
 الدین علی یزدی در عراق و فارس مرجع فضلاء و اکابر بوده و شاهزاده
 مشار الیه همواره طالب صحبت شریف آن بزرگوار می بوده و اعتقادی
 عظیم نسبت به مولانا داشته و از مولانا التماس نمود تا تاریخ و مقامات صاحب
 ۱۰ قرانی تیموری را بقید عبارت در آورد و مولانا شرف بوقت پیری بالتاس
 شاهزاده آن کتاب را تالیف نمود و بظفر نامه موسوم ساخت و فضلاء
 متفق اند که در آن تاریخ مولانا داد فصاحت و بلاغت داده است و آل
 و احفاد و ذریه صاحب قرانی را تا دامن قیامت بسعی پسندیده آن
 بزرگوار نام و مآثر باقی است و الحق صاف تر از آن تاریخ از فضلاء
 هیچ کس ننوشته اگرچه پرکارتر نوشته اند اما طرفه مجموعه ایست ظفرنامه
 و از تکلفات زاید دور و بطایع نزدیک، گویند که در مدت چهار
 سال مولانا روزگار صرف نمود تا آن تاریخ بانام پیوست و ابراهیم سلطان
 نیز مبالغی اموال صرف کرد و تاریخی که بخشیان و روزنامه جیان در
 روزگار امیر بزرگ ضبط نموده بودند از خزاین سلاطین از مالک جمع می
 ۲۰ نموده و از بعضی مردمان عدل و معبر که روزگار صاحب قرانی کنیل

مهام سلطانی بودند و بر قول ایشان اعتماد بود نقص و تحقیق می نمود و حضرت حق سبحانه و تعالی توفیق رفیق گردانید و آن تاریخ مبارک بر انج صدق و راستی بانام پیوست، اما شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاه رخ سلطان در رجب المرجب سنة تسع عشر و ثمانمائة بسلطنت فارس موسوم گشت و بر تخت پادشاهی جلوس نمود، پادشاه زاده هنرمند و هنرپرور و مستعد بوده و در رسوم مملکت داری مشار الیه و دین دار بود و در مدح آن شاهزاده مولانا شرف الدین علی طاب ثراه و جعل الجنة مثواه میفرماید

در آن روزی که قسمت می نمودند ، دو ابراهیم را بخشش فرودند
 ۱۰ از آن يك گشت آذرا شکستی ، وزين يك دين احمدرا درستی

و شاهزاده ابراهیم روزگار پدر بنضل و استعداد شهره اقالیم بود، فراستی دلکشا و کبایستی رعنا داشت، مشهورست که دفاتر فارس بخط مبارک خود نوشته بود و در زیبائی خط بغایتی بود که نقل خط قبله الکتاب باقوت المستعصمی نمودی و فرستادی و فروختی و از نافدان بصیر هیچ کس فرق نیارستی کردن و الیوم کتابها که بر عمارات و مساجد و مدارس فارس نوشته باقیست و درجها و تعلیمها که مزین بخط شریف اوست بین الکتاب الیوم موجودست، اما در عنوان شباب آن شاه کامیاب بامراض مزمنه مبتلا گردید و روزگار غدار و کردون نا همار روزنامه حیات آن شاهزاده عالی مندار رقم فنا کشید و بتاریخ سنة اربع و ثلثین و ثمانمائة سید حیات از میدان جهان جهانید و طوطی روح پر فتوح خود را از ننگ این ننگ قنص و رهانید،

بیت

رفت او و ماند اندر دور کیتی بادکار
 اظاف خط و اظف طبع او بروی روزگار

(۱۱) ذکر مولانا علی دُرْدُزِد استرآبادی رحمه الله علیه،

مرد نیکو سخن و خوش معاوَره و زیبا طبع بوده و در خطه ساری و آمل و دارالمرز سخن او آوازه داشت و از اقربان مولانا کاتبی است و چون ساده گوی بوده به مطلعی و رباعی از دیوان او قناعت نمودن نیک ^{نمود،} مطلع

فریاد ما ز دست نگار نفا ره چیست
با ما چو رای جنگ ندارد نفا ره چیست

و در طاعون عام که در حدود استرآباد در شهر سنه اربعین و ثمانماه واقع شد بود منکوحه او وفات کرد و در مرثیه او این رباعی فرمود،
رباعی ۱۰

زین واقعه چون دل بدو نیم است مرا ، از مردن خویشتن چه بیم است مرا
کم شد صدفی چنین بدر دزدی من * دُزّی دوسه در خانه یتیم است مرا

(۱۲) ذکر قدوة النضلاء و اُسوة الشعراء مولانا محمد کاتبی نور الله مرقه،

هدایت ازلی در شیوه سخن گذاری مساعد طبع فیاض او بوده که از بحر معانی چندین لائى خسروانى از رشحات کنگ گوهربار او ترشح یافته،
ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ، معانی غریبه صید دام او شد و نوسن تند نکته دانی طبع شریف او را رام گردید، با وجود لطافت طبع و سخن وری مذاق او را جای از سخنان عرفان چشاندند بلکه از لای وادی فقر بسرحد یقینش رسانید، نام و شهرت دنیا در نظر همتش خشی نمودی و شاعر طامع بزد او ناکسی بودی و شاهد این حال در تجلیسات ده باب بقلم دُرر نثار رسیده بدین منوال،
ابیات

شاعر آید نام تو سحر کند * تا قاش و سیم و نوسن جر کند

۲۲ رو حدیث بی ربارا مدح گوی ، خاک ره بر فرق مرد مدح گوی

نام مولانا کاتبی محمد است ابن عبد الله و مولد و منشاى او قریه طرق وراوش بوده که آن موضع از اعمال ترشیز است و ما بین نیشابور و ترشیز واقع شده است و کاتبی در ابتدای حال به نیشابور آمد و از مولانا سبى خط تعلیم گرفت و کاتبی خوش نویس شد و وجه تخصص کاتبی بدان جهت تواند بود و در علم شعر نیز وقوف یافت و غزلهای مصنوع و مطبوع کنتی و مولانا سبى از آنجا که شیوه ابناى روزگارست روزگار او حاسد شده برو دل کران کردید و بعداوت او برخاست، مولانا کاتبی بفراست آن گرانی را در یافت و از نیشابور قصد دار السلطنه هرات نمود و همواره بی تعیین و تکلف گردیدی و شعر و شاعری مشغول بودی ۱۰ اگرچه استحقاق نصدر داشت اما در صف نعال ظرفاء بسر میبرد، سلطان بایسنقر میرزا اورا جواب قصیده خلاقى المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی فرمود که مطلع آن قصیده این است،

سزد که ناجور آید بیوستان نرکس

که هست در چمن و باغ مرزبان نرکس

۱۱ و او جواب کمال را در حد کمال بیان کرده هانا اقران و آکنا از حسد قدم از جاده انصاف بیرون نهاده سخن اورا وزی نهاده اند، ازین صجرت و ملامت بخواندن ابیات ظهیر منسلی گشت، ابیات

هنر نهفته چو عتقا بماند ز آنکه نماند

کسی که باز شناسد همای را از خاد

هزار بیت بکنتم که آب از آن بچکید

۲۰

که جز ز دیک دگر آیم از کسی نکشاد

هزار دامن کوهر تارشان کردم

که هیچ کس شبه در کنار من نهاد

و از دل ماندگی سفر اختیار کرد و بجانب استراباد و کیلان و ار آنجا

۲۰ بدر الملك شیرمان افتاد، ملك زاده اعظم امیر شیخ ابراهیم شیروانی نعتیه

الله بغفرانه اورا نگاه داشت و تربیتی کلی فرمودی و زر دادی و او از غایت نا پروائی بکار دنیا در اندک فرصتی آن مال را بر انداختی و تلف ساختی، گویند که امیر شیخ ابراهیم صله قصیده ردیف گل که من بعد آن قصیده بنام نوشته خواهد شد مولانا کاتبی را ده هزار دینار شیروانی کرم نمود و او در کاروان سرای شاهی بیکماه آن تقدرا پریشان ساخت و بشعراء و ظرفاء می بخشید و بنفراء و صلحاء قسمت می نمود و بعضی نیز از وی دزدیدند، روزی خادم را فرمود تا طبعی کند، از جمله آن نقد بهای بك من آرد موجود نبود، این قطعه فرمود،

مغنی را دی طلب کردم که بغرائی پزد
تا شود ز آن آش کار ما و مهبان ساخته
گفت لحم و دنبه کر یام که خواهد داد آرد
کنتم آن کو آسیای چرخ گردان ساخته

بعضی از احباب و مصاحبان اورا ملامت نمودند که پادشاهی درین نزدیکی ترا ده هزار دینار داده باشد و تو اکنون بهای بك من آرد نداری، میباید که سلطان ازین طور متکر تو کردد، مولانا کاتبی فرمود که اگر من بدین مال تحویل دار و خازن شام جواب محاسبه او بگویم و الا او احسانی بمن نمود که بك تن بودم و من بهزار تن آن مال را قسمت نمودم، هرگاه که آن احسان از من باز خواهد من نیز بدان کس حواله نمایم که مستحقان را بمن دلالت کرده و این بیت بر مصاحبان خواند و

۲۰ گفت ای احباب

زر از برای خرج کند سکه دار پهن . بد بخت مردکی که ورا گرد می کند
ای دوستان شما غم گنجینه شیروان شاه مخورید که بدین تپه نخواهد شد
و نیز غم من هم ندارید و بر منلسی من دلتنگ مباشید که گنج معانی من
همراه دارم و از مایه مروّت منلس نخواهم بود، و بعد از آن مولانا کاتبی
۲۵ از دیار شیروان بملك آذربایجان افتاد و در مدح اسکندر بن قرا بوسف

قصیده غزا انشا کرد و آن ترکان جلف بغور سخن او نرسید و بدو
زیاده الثفات و احسانی نفرمود، از تراکه و اسکندر ملول شده این قطعه
در حق اسکندر بن قرا یوسف ترکان گوید،

زن و فرزند ترکان را گدا ، همیو مادر سکندر بد رای
آنچه ناگاده مانده بود از وی ، داد گادن بشکر چغتای

و از تبریز عزیمت اصفهان نموده بصحبت شریف مخبر النضلاء و المحققین
خواجه صابن الدین ترکه علیه الرحمۃ مشرف شد و در علم نصوف پیش
خواجه رساله ها گذرانید و تربیها یافت و شناخت و کسب و کمال حاصل
ساخت و از دنیا و ما فیها معرض شد و باجازات آن بزرگ دیگر بار
عازم دار المرز گشت و از سخنان او بوی فقر و انیم فنا بدماغ خستگان
طلب و عنا میرسد و من نتایج طبعه

ای خوش آن روز که از تنگ تن و جان برم

هر نعلی که بجز عشق بود ز آن برم

درد سر نا بکی و زحمت سامان تا چند

ترک سر کبر و از زحمت سامان برم

برو ای رشته جان سوزن عیسی بکف آر

تا بدوزر دل و از چاک کریبان برم

رستم از بد و از نیک مرا قیدی نیست

جز نکوبان و نخوام که از ایشان برم

کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی

ناله کن که ازین خواب پریشان برم

و انصاف آن است که در اقسام سخن وری کاتبی صاحب فضل است
و درین تذکره واجب بود از قصاید و غزلیات او ثبت نمودن تا خود
نموداری باشد این قصیده مبارکه از نتایج طبع فیاض اوست نور مرقده ،

قصیده

باز با صد برگد آمد جانب گلزار گل
 همچو نرگس گشت منظور اولو الابصار گل
 آب گل را شیشه از قندیل عرش اولی که هست
 شبنم باغ جمال احمد مختار گل
 گاه پوشد سرخ گاهی سبز در فصل ربیع
 چون گل و شمشاد باغ حیدر گزار گل
 هر غزل عامل منصوب و نصب نامه
 کل تغائست از سلطان دریا بار گل
 می رباید گل بعیاری ز بلبل نقد صبر
 سرخ عیار بست پنداری زهی عیار گل
 بیضه ها آورد بلبل چشم گل چون سرخ دید
 نا کند آن نرگس بیمار را بیمار گل
 در خسوفی کاش بودی بسته دست ماهتاب
 نا ندیدی داغهای سرخ بر رخسار گل
 در چمن هر برگ گل روی عزیز می دیگرست
 ای عزیز من روا نبود که داری خوار گل
 خشتی از فیروزه دارد خشتی از باقوت سرخ
 همچو قصر خسرو خوش خلق نیکوکار گل
 دوش بلبل این غزل میخواند از سرو بلند
 غرق شبنم شد بگلشن ز آب این اشعار گل
 کای دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل
 سبیل را دوست نرگس لالهات را یار گل
 از پر سوفار نیرت هست ترکی عشوه ساز
 کو زده پر بر سر از شوخی و بر دستار گل

بر سر کوی تو بی بال و پر بر تا رفته
 باغ بلبل را قفس باشد چو بندد بار گل
 زخم رخسارم بدور چشم مست دور نیست
 جز گلی می نشکند در گلشن خمار گل
 پای چون گل می نهی در باغ بر روی سمن
 ز آن می ترسم که یابد از سمن آزار گل
 ای صبا نقش قدمهای سگ کویس مررب
 خار راه ما مگرد و بهر ما بگذار گل
 گشت گلشن همچو باغ از نو بهار عدل شاه
 تا درد چون غنچه از هم پرده پندار گل
 کعبه دین شاه ابراهیم کاندلر بادیه
 از نسیم خلق او آرد مغیلان بار گل
 ای مولید از نبات باغ قدرت بك سه برگ
 وی عناصر از گلستان جلالت چار گل
 وصف خلفت گر کند افسونگری افسون مار
 مار شاخ گل شود ز افسون و نقش مار گل
 در زمان نو بهار عدل و ابر رحمت
 باغ را از خار پر چین شد در و دیوار گل
 حاسدت گر پا نهد بر روی گل در گلستان
 سازدش از ریزه های شیشه پای افکار گل
 زهره ابریشم دهد از چنگ تا دوزد سپیل
 بازداران ترا بر بهله بلغار گل
 تیر عدلت راست بر رغر کمان چرخ تیر
 خار پیکان غنچه بر بلبل و سوفار گل

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

- هر نفس دست صبا دانی ورق گردان چراست
وصف خلقت همچو بلبل میکند تکرار گل
کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت نوشت
شد دواش لاله و خط سنبل و طومار گل
خسروا بهر و شاقی بکر گوهر بار نظر ۵
کرده ام منظوم همچون گوهر شهوار گل
خار این گلزارم و آورده ام رنگین گلی
نیست آوردن عجب شاهها بهار از خار گل
کلك من آورد همچون شاخ گل کلهای تر
بلکه شاخ گل نیارد بار این مقدار گل ۱۰
چون زند گلبانگ بر الفاظ رنگین معین
هست گویا بلبل کوراست در مفار گل
معنی رنگین و نازک بین در ایات بلند
اینچنین پیوند کمر گیرد باسفيدار گل
نو بهار نظم من قایم مقام گل بست ۱۵
همچو دی از باغ اکنون گو پس هر خار گل
همچو عطار از گلستان نشابورم ولی
خار صحرای نشابورم من و عطار گل
بیش ازین آهوست خواندن قصه گل بر خطا
ز آنکه تصدیع آورد چون نافه نانار گل ۲۰
روزگاری باد عمرت را چنان با امتداد
هر ربیعی از فصولش آورد صد بار گل
(و من واردانه سقى الله روضه،)
دیدم بخوابات محرکه من مخبور
خورشید قدح پیش مهبی بر طیف نور ۲۵

سلطان خرابات بدوران شده نزدیک
 نزدیک نشیمن حرم صف زده از دور
 عیبی نفسی بود در آن مجلس تجرید
 بگرفت مرا دست که ای عاشق مهجور
 از گوش بکشد پنبه غفلت چو صراحی
 نسج شو از دل هر دانه انگور
 در حشر که بی نور شود مشعل خورشید
 روشن شود آتشکده ما ز دمر صور
 منشور من ای کاتبی از عرش نوشتند
 اینک قلم و لوح گواه خط منشور
 (وله ایضاً لله در قائله)

روز وصل آمد که میخستم نشانس سالها
 غم کجا خواهد شدن ای من ضامن سالها
 شد بدل هجران بوصل و داغ غم دارم هنوز
 زخم به گردد ولی ماند نشانس سالها
 هر عزیزی کو براه کعبه زد طبل فنا
 شد نظرگاه عزیزان استخوانس سالها
 کی شوند از لعل ساقی سیر سرمستان عشق
 گر شراب اینست نوشیدن توانس سالها
 آبرو داریم ازو ای کاتبی پاینده باد
 بر سر ما سایه سرو روانس سالها
 (وله ایضاً من واردانه)

هزار آتش جان سوز در دلمر پیداست
 اگر نه لشکر عشق آمد این چه آتشیست

برون ز کون و مکان عشق را بسی سخن است
 کجاست گوش حریفان و این سخن ز کجاست
 ز شهر عقل بصرای عشق منزل گیر
 که شیر چرخ سگ آهوان این صحر است
 برون مرو ز سراپرده فلک ای ماه
 مراد خواه که سلطان درون پرده سراسر است
 شهید میکند چون شمع سالها سر خویش
 فگنده دید بتیغ و هنوز بر سر پاست
 پُرس کون و مکان از صدای نغمه عشق
 پُرس کاتبی از کلک خویش کین چه صداست

لطایف و اشعار مولانا کاتبی زیاده از آن است که این تذکره تحمل آن
 تواند کرد و در مناقب و مدایح ملوک قصابد غزا دارد و مشهور و بین
 النضلاء مذکورست و بار دوم رخت از عراق عجم بدیار طبرستان و دار
 المرز کشید و در شهر استرآباد اقامت نمود، بزرگان و حکام آن دیار
 ۱۰ بدو خوش بودند و در هنگام فراغت و انزوا بحواب خمسة شیخ نظامی
 مشغول بوده چنانچه مشهورست که اکثر کتاب مخزن الاسرار را جواب
 گفته بر وجهی که پسندید اکابرست اما بروزگار فضل و اکساب
 گردون ستمکار قصد ودیعت حیات او نمود و در ویای عام که در
 اطراف در شهر سته نسع و ثلثین و ثمانمائه واقع بود آن فاضل غریب مظلوم
 ۲۰ در استرآباد دعوت حق را لیک اجابت گفت و ازین بیشه پر اندیشه
 جهان رمید و بر غزار فرح بخش جان رسید رحمه الله علیه و در روای
 و حدت طاعون این قطعه فرمود،
 قطعه

ز آتش قهر و با گردید ناگاهان خراب
 استرآبادی که خاکش بود خوش بونر ز مشک

و اندرو از پیر و برنا هیچ ننماند
آتش اندر بیشه چون افتد نه نرماند نه خشک

و مرقد منور مولانا کاتبی در خطه استراباد است در بیرون مزار متبرک
امام زاده معصوم که موسوم است بند گوران و بعد غزالیات و منطاعات
و قصاید اورا چندین نسخه مثنویست مثل مجمع البحرین و ده باب تجیسات
و حسن و عشق و ناظر و منظور و بهرام و گل اندام و غیر ذلک، اما
نسب اسکندر او پسر قرا یوسف است و او ولد قرا محمد و اصل
ایشان از جبال غازقرد است من اقصای ترکستان و بعد قدیم بآذربایجان
و بدلیس افتاده اند و مردم صحرا نشین بوده اند، سلطان اویس جلایر
ایشان را گله بانی و چوبانی فرمود و قرا محمد بر ولد او سلطان احمد
بغداد خروج کرد و تبریز را بگرفت و باز از سلطان احمد منہزم شد و
سلطان احمد از سر نراکه در صحرای خوی مناره ساخت و قرا یوسف
آن منار را خراب کرد و سرهای افریبارا دفن فرمود و بجای آن لنکری
بنا فرمود و سلطان احمد بر دست قرا یوسف کشته شد و او نیز استیلا
یافت و حضرت صاحب قران امیر تیمور گورگان قرا محمد و قرا یوسف را
بارها از آذربایجان و مضافات راند و بروم گریخته اند و تا تیغ آبدار
صاحب قرانی در میان بود آتش فتنه آن مخاذیل مشتعل نمیشد و همواره
منکوب و گریزان بجانب شام و روم می بودند اما بعد از وفات صاحب
قرانی باز قرا یوسف فتنه ظاهر کرد و بنوعی که ذکر رفت امیرانشاه
گورگان را بشهادت رسانید، سلطان عادل شاه رخ بهادر بدفع و منع او
مشغول گشت و او در حین خصومت وفات یافت و بعد از او اسکندر
ولد او رایت سلطنت بی استحقاق برافراخت و بعد از آنکه پدرش بمرد
جلادت و مردانگی تا حدی بجای آورد که هم نکرده با شاه رخ سلطان
مضاف داد و میهنه و میسر شاه رخ را شکست اما حق بر باطل غلبه کرد
و بآخر مخدول و شکسته شد و بجانب روم گریخت و کان ذلک فی یوم

الاربعا ناسع عشرین من شهر رجب المرجب سنة اربع و عشرين و ثمانمائة و شاهرخ سلطان هر چند مملکت آذربایجان را باولاد و امرای بزرگ عرض کرد از ترس اسکندر قرايوسف همکان آنرا قبول نکردند بالضرورة آن مملکت را باز بی سامان گذاشته بدار الملک اصلی معاودت نمود و عزیز بی این بیت مناسب آن حال میفرماید،

اسکندر لشکر مارا زد و جست * شه ما مملکت بگرفت و بگریخت
الفصه میان شاه رخ سلطان و اولاد قرا يوسف و تراکه سالها خصومت باقی بود و بعد از آن دو نوبت دیگر شاه رخ بهادر لشکر گران سنگ بر سر تراکه کشید و آخر الامر در شهر سنة تسع و ثلثین و ثمانمائة اسکندر ۱۰ بکلی منکوب و ضعیف شد النجا بقلعه النجی که از حوالی نخبوان است برد و سلطان شاهرخ جهانشاه بن قرا يوسف را بر آذربایجان امیر ساخت و فرمود تا محاصره قلعه النجی نماید و اسکندر را ولس او قباد نام بسبب آنکه بر قاری پدر عاشق بوده در شب با اتفاق آن کبیرک بنجر هلاک ساخت و شرّ او را کنایت نمود و ملک آذربایجان بحکم و یرلیغ شاهرخ ۱۰ بر جهانشاه بسلطنت قرار گرفت و حالات جهانشاه و اولاد او بعد ازین خواهد آمد در محلّ خود ان شاء الله تعالی،

(۱۴) ذکر مفخر الفضلاء خواجه علی شهاب ترشیزی رحمه الله علیه،

مرد صاحب فضل بود و در علوم صاحب وقوف و میان اکابر و اشراف حرمتی داشت و بهروزگار خود بنجراسان یکی از مستعدان او بود و میان او و شیخ عارف آذری مشاعره و مناظره افتاد و شیخ این قطعه ۲۰ بدو نوشت،

سر دفتر ارباب هنر خواجه علی * ای آنکه ترا لطف طبیعت ازلیست
تو خواه مرا پسند و خواهی مپسند * داند همه کس که حمزه استاد علیست
۲۴ و نام بندگی شیخ آذری حمزه بود و مولانا علی شهاب این رباعی در

رباعی

جواب میگوید،

ای حمزه بدان که عرش حق جای علیست
 بر کنف رسول از شرف پای علیست
 اسناد علیست حمزه در جنگ ولی
 صد حمزه بعلم و فضل لالای علیست

هر چند مولانا علی این رباعی را مستعدانه فرموده و در مثبت و شرف حضرت شاه ولایت است اما کنایهٔ بشرکت اسم بخود این شرف درین محلّ مضاف نمودن از حرمت دور می نماید و نیز علم و فضل خود را فضلا خود معرفّ نبوده اند،

۱۰ چه حاجت بگفتن که زر مغریست ، محك در میان است گوید که چیست و این قصیده مولانا علی شهاب راست در مدح محمد جوکی میرزا، قصیده

چو پرده از رخ چون آفتاب بر داری
 بجان و دل کدت مشتری خریداری
 کمند زلف چو بر بام آسمان فگنی

ستاره را بزمین بوس خوشتن آری

غلام غمزه خونریز و چشم جادویت

جهان بشعبده بازی فلک بخونواری

فرو فشان خم آن زلف را که توبه کند

سحر ز نافه کشائی صبا ز عطاری

ببزم عشق توام دست مجلسیست که آن

بخون دل بهم آورده امر بدشواری

طبق صحنه رخسار و جرعه دان دل تنگ

قینه دیده و باده سرشك گلناری

جنا و جور نوز اندازه در گذشت مگر

ز روزگار در آموختی جنا کاری

ز دوستان بنصیحت شنو که لایق نیست
 چو دشمنان ز تو مه چهره این ستمکاری
 اگر بمحضرت خسرو رسد شکایت من
 تو این جفا که کون میکنی کجا یاری
 خدایگان جهان ناج بخش روی زمین
 که هست ثانی جمشید در جهانماری
 جم ستاره چشم پادشاه ملک عجم
 جهان لطف و کریم عالم نیکوکاری
 خدیو ملک محمد ستوده جوکی شاه
 که ختم گشت برو منصب جهان داری
 شهبی که جمله اقالیم معترف شده اند
 که ختم گشت برو سروری و سالاری
 مهندسان قضا این مغالک خاک را
 ز عدل شامل او میکنند معماری
 کلاه دولتش از فرق خسروان جهان
 ربود افسر شاهی و ناج جباری
 ایسا شهبی که اگر چرخ رنقی طلبید
 ورای پایه جاهت ز قدر نگذاری
 سپهر برق عنان با براق نهضت نو
 بخیره خیره برد لنگیش برهواره
 سم نسهند ترا از هلال زبید نعل
 روا بود که کواکب کند مسماره
 درون پرده کان و صمیم خاره سیم
 زر از نهیب کف جود نست متواری

۵

۱۰۹

۱۵

۲۰

۲۴

هزار نقش مروّت بخامه انعام
 نو بر صحیفه حاجات خلق بنگاری
 بدرگه تو ز حدّ خطا و چین و چگل
 هزار ترک کمر بسته اند بلغاری
 جهان پناه شها شعر بنده خود را
 ز جنس این سخنان ضعیف نشماری
 دبیر چرخ جو اشعار من کند تحریر
 بچان کند ورق آسمانش طوماری
 همیشه تا که سر زلف دلبران ماند
 گهی بعنبر و گاهی بهشک ناناری
 میبشد از نو بعالم قواعد نیکی
 میبشد از نو بگیتی رسوم سرداری

حکایت کند که مولانا علی همراه موکب ظنر پیکر سلطان جوکی بولایت
 قندهار افتاد و شهزاده مشار الیه مولانا را در رکاب خانه بجنب خود وثاقی
 معین فرموده بود، شی پادشاه زاده مذکور از فرط اشتیاق بمستقر سلطنت
 این بیت میخواند،

کون که باد صبا مشکبار میکذرد . دریغ عمر که بی روی یار میکذرد
 مولانا فی الحال پیش سلطان دوید و کنت ای شاه عالم این بیت نه چنین
 است، شاهزاده کنت پس چگونه است، گفت

کون که باد صبا مشکبار میکذرد . دریغ عمر که در قندهار میکذرد
 شهزاده کنت واقعا همین است و عنریب کوچ کرده مایل بخت هرا
 شد و همکان از شدت هوای عنین این محنت آباد مستخلص شدند، اما
 پادشاه زاده کامکار محمد جوکی بهادر بن شاهرخ سلطان پادشاه زاده
 مردانه و صاحب تمکین و خردمند و بزرگ منش بود و پدر را دایما بحال

او نظر عنایت شامل بوده و در سِرِّ میخواست تا بولی عهدی اورا مفوض
سازد اما برای مصلحتها ظاهر نمیکرد و آن شاهزاده کامکار همواره بقوانین
سلطنت مشغول می بود و در تیر اندازی و هنر کمانداری این بیت شامل
حال و بست که عزیزی گفته،

تیر تو چه مرغیست که چون دانه رباید

خال از رخ زنگی بشب تیره ظلما

حکایت کند که بعد از شاهرخ سلطان چنان اتفاق افتاد که چهار رسول
از جانب سلاطین اطراف بدرگاه شاهرخی اجتماع کردند یکی از ملک
روم یکی از ملک شام یکی از ملک هرمز و یکی از ملک شیروان. روز
۱۰ عید این چهار رسول حاضر شدند و پادشاه بعزم عیدگاه سوار شد و
پیش از ادای سنت عید بنمایشی دارکدو مترصد بایستاد و فوج فوج
امیرزادگان و تیر اندازان و جوانان نامدار که بنوک پیکان و خدنگ
جان ستان عنده جزای فلک کشودندی و بضرب سهام عقاب نشان پر
از تیرین آسمان ربودندی بمیدان در آمدندی تا حدی که نازیبان
۱۵ تیزرو همچون بخت نامساعد مدبران از کار فرو ماندند و پیکان سپین
ساق تیر آور همچو پیکان بر زمین نشستند،

بیت

هیچ کس بر خلاف تقدیری از قضا بر هدف نزد تیری

علم خسرو سیارگان بلند شد و ترك سنت نا پسندیده می نمود، پادشاه
اسلام را ناموس ملک دامن گیر دولت بود، بانگ بر شاهزاده جوکی زد
۲۰ که در ای، آن شاهزاده جوان بخت کمان سخت جلوه ساز تیر انداز سند
خوش کام مرصع لحام را برانگیخت،

بیت

تیر اول ز شصت زهکیش ، برکدو زد که دوشد از تیرش

نفیر از نقاره خانه بر آمد و آواز کمانداران ز هر گوشه بیورخ عالی رسید و
پادشاه روی زمین ازین بخت و خُرمی همچو حلای عید لب شیرین کرده
۲۵ بوسه های بعیدی بر ابروان مفوس آن خلاصه چرخ مقرنس داد و مناسب

حال ابن بیت بر خواند،

بیت

ای بحراب دو ابرو قبله مقصود من

در سجود تست دایم روی گرد آلود من

و ولایت ختلان را که از اعظم امتهات بلاد هیاطله است بشهزاده جوکی
 ۵ میرزا بهادر بخشید و مقرر شد که از نه اسب که پیش کش بدرگاه شاه
 رخی آورند يك سر اسب شاهزاده جوکی را باشد با زین مرصع بلبل و
 فیروزه و کان ذلك فی شهر سنة ثلث و ثلثین و ثمانئیه و الیوم آثار
 و امثال که از آن پادشاه زاده ذی قدر عالی مقدار یادگار مانده
 در پای تخت هرات و غیره نزد کانداران و تیر اندازان مرتبه و درجه
 ۱۰ عالی دارد، از شیوه بد مهری روزگار نا فرجام و از جور و ظلم شهرور
 ایام آن پادشاه زاده فلك مقام بروزگار جمال و جوانی بامراض مزمنه
 مبتلا شد و چند گاه صاحب فراش بود و از ملالت مرض و اضطراب
 تبدیل مقام نموده از هرات بمحدود سرخس نهضت فرمود و در شهرور سنة
 ثمان و اربعین و ثمانئیه بمجوار رحمت ایزدی واصل گشت، چهل و سه
 ۱۵ سال عمر یافت و شهزادگان که از صلب مبارک آن حضرت پشت به
 پشت پناه اکابر روزگار بوده اند

بیت

دو عین مملکت بی خند و بی مکر، محمد قاسم و سلطان ابا بکر

آفتاب اوج مملکت و سروری و کوكب افق صلاحیت و صفدری بودند
 و بر عادت مستمر بساط بو قلمون فرزین کج رو اجل را بدستیاری فلك
 ۲۰ فیل زور بقصد آن شاهزادگان شاهرخی بازی داد تا باندك فرصتی از
 اسب مرادشان پیاده ساختند بشه مات فنا مقید مطبوره مسطوره خاك
 گردانید،

بیت

عجب نیست از خاك اگر گل شکفت، که چندین گل اندام در خاك خفت
 ۲۵ شاهزاده محمد قاسم بمرگ طبیعی رخت بدروازه فنا بیرون برد اما شاهزاده

ابا بکر بدست خدیعه و مکر میرزا الغ بیگ گرفتار شد و آن پادشاه زاده از صفای دل و اعتقاد درست باو پیوست و آخر الامر الغ بیگ گورگان از آنکه مردم ولایت و لشکری همچون ذره هوا خواه آن خورشید فلک مهتری می بوده اند اندیشه خلاف مردم نموده با وجود آنکه با او عهد موکد ساخته و سوگند بغلاظ و شداد خورده از غایت غفلت و قساوت قلب با او قلابی نمود و در شهر سنه اثنی و خمسين و ثمانمائه در ارگ سمرقند بزندن کوك سرا آن سرو خرامان را بیستان جنة المأوی فرستاد و دوستکامی آن جرعه را کمتر از سال و نیم چشید، که کرد که نیافت و که کند که نخواهد یافت، گویند که این رباعی در وقت قتل ابا بکر سلطان پیش میرزا الغ بیگ گورگان فرستاد، رباعی

اول که مرا بدام خویش آوردی صد گونه وفا و مهر پیش آوردی
چون دانستی که دل گرفتار نوشد بیگانگی تمام پیش آوردی
و سلطان الغ بیگ از کرده پشیمان گشت اما سودی نداشت و انگشت
تخیر بدندان گریدی و شبها ازین واقعه و اویلا کنان گردیدی و گفתי، بیت
وقت در باب بهر کار که سودی ندهد

۱۵

نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند

پرده غفلت پیش چشم اهل روزگار حایل است و طبع ایشان بر ایذای
بیکاهان مایل، خوشا وقت اهل دلی که از غرور و نخوت و پشیمانی و
ندامت و خجلت عزیزان گذشته عبرت گیرد و بنور یقین و سرمه تحقیق
دیده را مکمل سازد و عنان توسن نفس نیز گام محنت انجام را از دست
دیوان هوا ستانید بدست قضای خداوند سبحانه سپارد، صاحب اخبار
طوال آورده است که امام شعبی گفت که من در قصر دار الاماره کوفه
پیش عبد الملك بن مروان نشسته بودم، ناگاه خلیفه روی بمن کرد و
گفت ای استاد از آنچه دیدم و از پیشینگان شنیده حکایتی مناسب حال بیان
کن، گفتم ای خلیفه حاجت بشنید نباشد من بمعاينه درین قصر حالت

عجب دیدم که اگر اجازت فرمائی حکایت کنم، گفت بگو، گفتیم عبد الله بن زیاد را دیدم درین قصر نشسته و سر مبارک حسین بن علی علیهما السلام در طشتی پیش آن ملعون نهاده و محقر مدتی بر آن نگذشت مختار بن ابی عیینة ثقی را نیز اینجا دیدم بشوکتی تمام نشسته و سر عبد الله در طشتی پیش او نهاده و بعد از اندک مدتی مصعب بن زیبر را دیدم هم درین مکان بدولت قرار گرفته و سر مختار پیش او افتاده، امروز ای خلیفه ترا نشسته ببینم درین منزل و مشاهد میکنم و سر مصعب را اینک پیش تو می بینم، عبد الملك گفت عجب وحشت انگیز سخنی گفتی، گفت عجب عبرت آموز سخنی گفتیم و این بیت بر خواند،

۱۰
إِعْتَبِرْ يَا أَيُّهَا الْمَعْرُورُ بِالْعَمْرِ الْمَدِيدِ
أَنْ شَدَّادُ بْنُ عَادٍ صَاحِبُ الْقَصْرِ الشَّهِيدِ

عبد الملك ساعتی سر بتفکر در پیش افکند و آه ندامت از درون سوزناک برکشید و شعری گفت که مضمونش ازین بیت معلوم میشود، بیت نبوت می ستاند جان اجل هر روز باربار
در آن فکر که این نبوت رسد روزی بجان من

(۱۴) ذکر شیخ عارف مغیر الملة و الدین آذری رُوح الله روحه،

تافت بر ارباب معنی نیر اقبال او

شاهباز اوج بیش بود و همت بال او

عارفی مجرّد و محقق عالی همت بود، بکار دنیا کم التفات نمودی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی، چهل سال بر سجاده طاعت بفقر و قناعت روز گذرانید و خاطر شریف را بنیل آرزوی نفس نرنجانید، در فضیلت و علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهدت صادق دم و راسخ قدم بود، و هو حمزة بن علی ملك الطوسی ثم الیهی، والد شیخ آذری از جمله سرمداران بیقی بوده و نسب او بمعین صاحب الدعوة

احمد بن محمد الرجبی الهاشمی المروزی نَعَمَدُ الله بغفرانه میرسد و پدر شیخ خواجه علی ملک بوقت سرمداران در اسفراین صاحب اختیار بود و شیخ بهنگام جوانی بشعر و شاعری مشغول شد و شهرت یافت و همواره مدح سلاطین و امراء گفتی و در مدح شاهرخ سلطان این قصیده در طور لغز میفرماید،

چيست آن آبی که نغم فتنه بر می افکند

خسرو گردون ز سم او سپر می افکند

و درین قصیده داد سخنوری داده و خواجه عبد القادر عودی بمعارضه شیخ برخاست و شیخ را در چند قصیده خواجه سلمان امتحان کردند، معارض شده جواب بر وجهی گفت که پسندیده آکابر بود و پادشاه اسلام بتعریف و تعظیم شیخ مشغول شد و او را وعده حکم ملک الشعرائی فرمود، در اثنای آن حال نسیم فقر و عالم تحقیق بر ریاض خاطر عطر او وزید و آفتاب جهان تاب فقر بر روزن کلبه احزان او پرتوی انداخت، بیت او در طلب حکومتی می فرسود * حق سلطنت فقرید و لطف نمود

۱۵ قدم در کوی فقر و فنا نهاد و اسم و رسم و سود و زیان بیاد فنا بر داد و بصحبت شریف شیخ الشيوخ قدوة العارفين شیخ محیی الدین الطوسی الغزالی قدس الله سره العزیز مشرف شد و ازو اخذ طریقت نمود و کتب احادیث بخدمت شیخ گذرانید و در خدمت شیخ بزرگوار عزیمت حج اسلام نمود و شیخ محیی الدین در محروسه حلب از دنیا رحلت نمود و بعد از آن شیخ آذری رجوع بسید نعمت الله قدس سره نمود و مدتی در خدمت سید بسلوک مشغول بود و از آن حضرت اجازت و خرقه تبرک دارد و بعد از ریاضت و مجاهدت و سلوک بسیاحت مشغول گشت و بسی اولیاء الله را در یافت و خدمت کرد و دو نوبت پیاده حج اسلام گذارد و مدت يك سال در بیت الله المحرام مجاور شد و کتاب سعی الصفا در ۲۵ حرم بنوشت که آن کتاب مشتمل است بر کیفیت مناسک حج و تاریخ

کعبه معظمه شرفها الله تعالى و بعد از آن بدیار هند افتاد و چندگاه در آن دیار بسر برد، گویند که ملک هند سلطان احمد از جمله پادشاهان کلبرگه بود و شیخ آذری را بنجاه هزار درم انعام فرمود که عبارت ایشان يك لك باشد و گویند بطریق حمل آن را مقرر داشته‌اند و شیخ را فرمودند که جهت تعظیم و شکرانه پیش ملک سر بر زمین نهد، شیخ آن مال را قبول نکرد و مع آن سجد نمود و در آن باب این بیت میگوید،

من ترك هند و جنبه جبال گنهام * باد بروت جونه يك جونی خرم
و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن همت کشید و از سیاحت عالم
۱۰ ملک پناشای عالم ملکوت سر بحیب تفکر فرو برد و سی سال بر سجاده طاعت نشست که بدر خانه هیچ کس از ارباب دولت التجا نبرد بلکه بتبرک اصحاب دین و دولت و ارباب ملک و ملت طالب صحبت او بودندی و هواره بخدمت شریفش التجا آوردندی، گویند که سلطان زاده اعظم سلطان محمد بن بایسغر بوقت عزیمت عراق بزیارت شیخ آذری آمد و شیخ او را در قانون عدالت و رأفت نصائح مفید فرمود و شاهزاده را اعتقادی صافی بشیخ دست داد و فرمود تا بدره زر پیش شیخ ریختند و شیخ آن مال را قبول نکرد و این بیت بخواند،

۲۰ زر که ستانی و بر افشانش * هم به از آن نیست که نستایش
مولانا مجاهد هندی که یکی از طالب علمان آن روزگار بوده و در آن مجلس حاضر بود يك مشت زر از آن مال برداشت و گفت ای شیخ این مال را تو بزور بر خود حرام کردی و خدا بر من حلال کرد و مجاهد آن زر بی مجاهد بیرون برد و سلطان زمان از آن حالت او خندان و شادان شد و این شعر توحید شیخ وحید آذری راست،

قصیده

ای برون از عقل ما عشق ترا رانی دگر
گفت و گوی ما همه جائی و تو جائی دگر

کوهر ذات ترا غواص فکرت در نیافت
 ز آنکه هست این تخم حیرت در دریائی دگر
 صد هزاران گنج الا الله داری در وجود
 ازدهای لاست بر هر گنج الائی دگر
 هست در میدان میقات کمال کبریات
 صد هزاران طور و بر هر طور موسائی دگر
 گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام
 برتر از جنت بیاید ساخت مائوائی دگر
 ما بباغ جنة الفردوس در نارم سر
 هست ازین حضرت کدیان را تمنائی دگر
 هر کسیرا از نو در جنت تماشائی بود
 ما نمی خواهیم جز رویت تماشائی دگر
 با خریداران بها کن باغ جنت را که هست
 مفلسانت را درین بازار سودائی دگر
 نعمت خوان کرم بر هر که خواهی عرض کن
 صوفیان را هست ازین خوان ذوق حلوائی دگر
 نیست عنقای خرد را در قدم راهی که هست
 در پس قاف قدم هر گوشه عنقائی دگر
 گر چنین مستان بازار قیامت بگذرم
 بر سر هر کو بر انگیزم غوغائی دگر
 کرده دست قدرت مشاطه صنعت بلطف
 نو عروس خالک را هر سال آرائی دگر
 پرده داران وصال را برای امتحان
 از پی هر وعده امروز فردائی دگر

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

فادرا پاکا بنور باطن آنها که هست
 در رخ ایشان ز آب لطف سیاهی دگر
 خاصه آن شمع نبوت ذره الیضای شرع
 کر فروغش هست در هر ذره بیضائی دگر
 پس بچار ارکان دین آن چار یار با صفا
 هر یکی در منزلت موسی و عیسی دگر
 کاذری را از وصال خویش بر خوردار دار
 در دو دارش نیست چون غیر نو دارائی دگر
 (و ابضاً من نتایج طبعه العزیز قدس الله تعالی روحه،)

نبرد هنوز در خلوت ازل مفتوح
 که دست عشق تو میزد در سراج روح
 خمار شام عدم در دماغ جانها بود
 که ریخت مهر تو در جام ما شراب صبح
 لب جسد نهک روح نا چشیده هنوز
 که بود شور تو در سینه و دل مجروح
 باب میکره ز آن پیشتر که غسل کنیم
 بدست عشق تو کردیم توبه های نصح
 گویی بیاد تو طوفان ز آذری بر خاست
 که بود غرقه بجز عدم سفینه نوح
 (و من منسوباته عطر الله مرقه)

ما رخت دل به منزل حیرت کشیده ایم
 خط در سواد خطه راحت کشیده ایم
 تا شد کلید مغزن حکمت بدست ما
 در چشم حرص کحل قناعت کشیده ایم

ای دل متاع حادثه نقدیست کم عیار
 بسیار در ترازوی همت کشیده‌ام
 ترسم که بر سفینه توفیق ما کشند
 این خط که بر جرید طاعت کشیده‌ام
 فردا عذاب حشر نیاید بچشم ما
 در جنب آفتی که ز فرقت کشیده‌ام
 قدر دیار خویشتن و وصل یار خویش
 از ما شنو که محنت غربت کشیده‌ام
 ما مست آن میم که در مجلس ازل
 ب آذری ز جامر محبت کشیده‌ام
 (ایضاً من واردانه)

بیاد چشم او هر جا می آید « من بد مسترا اینجا میارید
 مرا گر زانکه روزی کشته یابید » به نیر آن کمان ابرو پی آرید
 درین غم سوختیم ای ماه رویان « که مارا مرهم داغی کی آرید
 خدارا مطربان صوفی مارا « بهای و هوی کی درستی می آرید
 سماع آذری طوفان عام است « دگر مطرب بیزر او نیارید
 (و این قطعه شیخ آذری راست)

ز حکمت بیاموزمت نکته « که در هر دو عالم شوی سرفراز
 لباس طریقت چو در بر کنی « بذات مرنج و بعزت بنساز
 (و له ایضاً هذه القطعة)

در انبساط بساط نشاط خالک نگر
 مثال رقعه شطرنج عرصه پندار
 همان مثابه شطرنج دان مقابل هم
 دقیقه‌های سیاه و سفید ایل و نهار

مهندسان مشعبد نمای شطرنجی
 ز عقل و نفس دو شطرنج باز دعوی دار
 بهوش باش که گردون شطل برست و دعا
 سپهر شعبده افزا حریف بس طرار
 ز فیل بند حوادث پیاده توفیق
 کمی برد که کرد او نائل بسیار
 گرت هواست که رخ بر بساط شاه نهی
 درین بساط چو فرزین مباح کج رفتار
 ز گشت حادثه آنکس که احتراز نکرد
 بباخت اسپ مراد خود آذری بفمار
 زمانه با همه کس غایبانه می سازد
 حذر کنید ز منصوبهای او زنهار

و حقایق و معارف که شیخ را از عالم غیب دست داده زیاده از آن است
 که این تذکره تحمل کند و دیوان شریف او در اقالیم مشهور گشته زیاده
 ۱۵ ازین نوشتن باطناب می انجامد و بعد دیوان شیخ را چندین رساله است
 نظم و نثر مثل جواهر الاسرار که مجموعه ایست از نوادر و امثال و شرح
 ابیات مشککه و غیر ذلک، و سعی الصفا و طغرای هایون و عجایب
 الغرایب، و وفات شیخ در قصبه اسفراین بوده در شهر سنه ست و ستین
 و ثمانه، هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقد منور او در قصبه اسفراین
 ۲۰ است و اسباب و املاک را شیخ بر بقعه که ساخته و آنجا مدفونست وقف
 کرده بر صلحا و زهاد و فقرا و طلبه علوم و الیوم در سر روضه مطهر
 شیخ رونق درس و افاده و فرش و روشنائی مرتب و زواریا بدان بقعه
 و مرقد القیاس و سلاطین و حکام حرمت روح پر فتوح شیخ را احسان
 و شنفقت در باره مجاوران آن بقعه بنقدیم میرسانند و از تکالیف مسلم
 ۲۵ میدارند و السلام علی من اتبع الهدی، و خواجه احمد مستوفی در تاریخ

وفات شیخ این قطعه میفرماید، قطعه

دریغا آذری شیخ زمانه * که مصباح حیانش گشته بی ضو
چراغ دل بفتاح حیانش * بانواع حقایق داشت پرتو
چو او مانند خسرو بود در شعر * از آن ناریخ موتش گشت خسرو
روح الله روحه و ارسل الینا فتوحه، اما شاه زاده عالی قدر سلطان محمد
بن بایسنغر انار الله برهانه بیت

در صد هزار قرن سپهر پیاده رو * نآرد چو او سوار میدان روزگار
پادشاه زاده کرم طبع و مستعد و سخن شناس و مردانه و شجاع و زیبا
منظر بود و بعد از وفات بایسنغر بهادر منصب و اقطاع و مرتبه او
۱۰ بامیرزاده علاء الدوله متعلق شد و گهر شاد بیگم بدو مایل بودی و
سلطان محمد و بابر سلطان را جزاسی و رسی نبودی و چون سلطان محمد
بدرجه صفدری و بهادری رسید و فرد دولت از جبین عالم آرایش واضح
گشت شاه رخ سلطان میخواست تا او را بمرتبه سلطنتی مرقی سازد و طرفی
از مالک بدو ارزانی دارد و امرا و ارکان دولت بدین مهم یکجهت
۱۰ بودند، اما گهرشاد بیگم امتناع می نمود که سلطان محمد جوانی منهورست
مبادا که سرکشی کند، آخر الامر پادشاه اسلام عنایت کرد و امرای
عظام سعی نمودند و سلطنت تم وری و نهاوند و مضافات آن تا سرحد
بغداد بساطان محمد مقرر شد و آن شاهزاده به برلیغ جد خود حاکم آن
دیار گشت و مدت سه سال به نیابت جد در آن دیار سلطنت کرد،
۲۰ آخر الامر از تهوّر جوانی و نازش بحکومت و کامرانی بر جد بزرگوار
عصیان ظاهر ساخت و قصد همان نمود و حاجی حسین را که والی آن
دیار بود بقتل رسانید و بعد از آن لشکر کشید و اصفهان را نیز مسخر
ساخت و امیر سعادت بن امیر خاوند شاه را که حاکم اصفهان بود مقید
ساخت، چون خبر عصیان او بشاه رخ سلطان رسید با امرا درین امر
۲۵ مشورت کرد و امرا صواب ندیدند که پادشاه اسلام متوجه یکی از احناد

خود شود و گفتند که هیچ کس بر ولایت عراق اولی تر از سلطان محمد نیست، مصلحت آن است که پادشاه رنجه نشود چه از ناموس ملک دور می نماید قصد فرزند نمودن و خلعت جهت شاهزاده باید فرستادن و عراق بدو مسلم داشت، میرزا شاه رخ را این مصلحت صواب افتاد و میخواست چنان بکند، گهرشاد بیگم بدین مصلحت راضی نشد چه طرف میرزا علاء الدوله را مرعی میداشت که بعد از شاه رخ سلطان ولی عهد او باشد و او ندانست که با فضای خدا کوشش غیر هبست، بارها سلطان عهد با خاتون گنتی که من پیر و نا توان شمام، بیت

شعلہ کافور از مشکم دمید . شد جوانی نوبت پیری رسید

۱۰ لا بد ملک میراث فرزندان من است، بدو سه روز پیش و پس چه مضایقه باشد و این بیت از دیوان امیر خسرو مناسب حال خود میخواند،

امروز میرم پیش تو تا شرمسار من شوی

بر تو چه منت جان من فردا که فرمان در رسد

۱۱ گهرشاد بیگم باز آن پادشاه را از طریق احسان و شفقت بگردانید و باکراه پادشاه روی زمین عازم عراق شد بر قصد سلطان محمد نهضت فرمود و جهت ناموس چنان نمود که عزیمت دار السلام بغداد و قصد اسفندیار بن قرا بوسف دارد و آن بورش بلشکر بغداد اشارت و شهرت یافت و عزیزی درین معنی گفت،

نظم

کوس دولت تا در بغداد باید کوفتن

۲۰

چشم زخم خلق را اسفند باید سوختن

و در شهر سته خمسین و ثمانمانه پادشاه روی زمین از دار السلطنة هراه عازم عراقین شد و در آن حین سلطان محمد بمحاصره شهر شیراز مشغول بود، چون خبر نزول شاه رخ سلطان به پیش آب ری بشنود از در شهر شیراز برخاست و امیرزاده عبد الله بن ابراهیم سلطان که حاکم فارس

بود و از استیلای عم زاده خلاص یافت و سلطان محمد از نواحی کوشک
 زر ویران شد بجانب کردستان و نواحی بغداد فرار نمود و شاه رخ
 سلطان مجدود قم و ساوه نزول کرد چنانکه ذکر رفت و بزرگان اصفهان را
 سیاست فرمود و در فشارود ری قشلاق معین ساخت و سلطان محمد
 در شکایت اخوان و حسب حال خود نزد شاه رخ سلطان ابن غزل
 انشا نموده ارسال داشت،

- من که همچون ذره روی از مهر پنهان کرده ام
 از جنای روزگار و جور اخوان کرده ام
 داشتم من حرمت سلطان نپائیدم بجنگ
 نوکران خویش را هر سو پریشان کرده ام ۱۰
 رستم دستان نکرد آن جنگ با افراسیاب
 آنچه با حاجی حسین از بهر همدان کرده ام
 در عراق از نوکر خود امتحان میخواستم
 شاه پندارد که من قصد سپاهان کرده ام
 در عراق از بهر سلطان میزدم پیوسته تیغ ۱۵
 سینه خود را سپر بهر خراسان کرده ام
 قصد من کرد آن جهان شاه و پیامد لشکرش
 از کمینگه آن سپه با خاک یکسان کرده ام
 دیگران را عیش و مارا رزم میدان آرزوست
 من برمدی زندگانی فی چو ایشان کرده ام ۲۰
 نقد سلطان بابسنغر خان منم کاندلر مصاف
 بر سمند بادپا هر لحظه جولان کرده ام
 من محمد نام دارم بهر دین احمدی
 جان خود را من فدای شاه مردان کرده ام
 و از قضای خداوند سبحانه چنانکه ذکر شد شاه رخ سلطان در ری بجوار ۲۵

رحمت حق پیوست و جوانان و امیرزادگان اغلب رغبت بسلطان محمد کردند و او استقلال و سلطنتی برکال یافت و نمای عراق عجم و فارس و کرمان و خوزستان تا بصره و واسط بقید ضبط و حوزه تصرف او در آمد و بعد از آنکه سلطان الغ بیگ گورگان بر امیرزاده علاء الدوله ظفر یافت کهرشاد بیگم و ترخانیان و اکثر امراء و وزرای شاه رخ که از الغ بیگ گورگان خائف بودند رجوع بامیرزاده سلطان محمد کردند و امیرزاده علاء الدوله چون از جمیع جهات نا امید شد التجا بدو نمود و آفتاب دولت سلطان محمدی آهنگ صعود و ارتفاع کرد و بدان قدر که حد و هم باشد در باره همگان شنفقت نمود و کهرشاد بیگم را باعزاز و اکرام ملازمت کرد و امرا و وزرا را نیز بدستور سابق شاهرخ سلطان مناصب و مراتب مقرر داشت،

نشست خسرو روی زمین باستحقاق « فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق چون اسباب جهانداری مهیا و مراتب کامکاری مهیا شد غرور و نخوت که آئین فرزندان آدم است دامنگیر دولت آن دوحه سعادت شد و بخلاف و معادات برادرش سلطان ابو القاسم بابر بهادر که بر تخت خراسان جلوس یافته بود مشغول شد و چندانکه ناصحان و امراء میخواستند تا دفع نزاع نمایند میسر نشد و در شهر سنت ثلاث و خمسین و ثمانمانه سلطان محمد با لشکر کران سنگ از عراق بقصد برادر عازم خراسان شد و در حدود فرهادجرد که از اعمال ولایت جام است میان برادران ملاقات و مصاف دست داد.

کر افتادی سربك سوزن از میخ ، نبودی جای سوزن جز سر تیغ
همی شد در میان درعیا تیر ، چو بر برگ گل تر بساد شبگیر
آخر الامر مبارزان عراق بر مجاهدان خراسان ظفر یافتند و سلطان بابر بطرف دهستان و نسا کربخت و سلطان محمد بر ملک سروری یافت و بدار السلطنت هراة بر تخت شاهرخ جلوس کرد و آن زمستان بکامرانی

در هرات بسر برد، فصل بهار را دیگر باره بابر سلطان نیرو گرفت و از جلایر و تراکه و از لشکر استراباد مددی قوی بدو پیوست، باز شه زاده سلطان محمد آهنگ برادر کرد و حاجی محمد قونه شیری را که یکی از امیرزادگان شاهرخی بود و در عهد دولت سلطان محمد برانب علیه رسیده بود از حدود مشهد مقدس رضوی علی ساکنه النخیه و السلام با لشکر گرانمایه بایلغار بجانب بابر سلطان روانه ساخت و بابر سلطان در مشهد با حاجی محمد مصاف داد و لشکر او را بشکست و حاجی محمد را بقتل رسانید،

چه کند بنده که گردن نهند فرمان را
چه کند گوی که سر در ندهد چوگان را

۱۰

ذره را نزد خورشید قدری نباشد و مملوک را در قبضه تصرف مالک چه وزن بود، چون سلطان محمد از واقعه حاجی محمد وقوف یافت متردد و متهاون گشت و از تدبیر غلط اندیشه مند شد و با جمعی دلاوران و جوانان گریه دو اسبه فی الحال بطرف بابر ایلغار نمود و بعد از روزی که سلطان بابر حاجی محمد را بقتل رسانید بود و فتح یافته و باطنیان تمام نشسته بود نماز دیگر بخشنه غره صفر سنه اربع و خمسين و ثمانمائه بر سر برادر راند با هفتصد نفر مرد و سی هزار مرد را که در معسکر بابری بودند بشکست و بابر بهادر فرار نمود و غنایم بی حد و مربر زمین ماند که آن محقر مردم ضبط نیارستند نمود و از قضا در آن حین امیرزاده علاء الدوله که از قبل سلطان محمد حاکم غور و گرمسیر و بکه النگ شده بود فرصت یافت و بهرات آمد و بر تخت سلطنت شاهرخی جلوس کرد و اورق سلطان محمد که در حین ایلغار در رادگان گذاشته بود و خواجه اعظم و عمده دستور المالك خواجه غیاث الدین پیر احمد وزیرا امیر اورق ساخته چون جهان بهم برآمد و خبر امیرزاده علاء الدوله شنودند مردم اورق یکدیگر را غارت کردند و ویران شدند و خبر

۲۰

وبرائی اوراق چون سلطان محمد رسید از مشهد زار مضطرب شد و
 بطرف رادگان آمد، از اوراق و تجمل او جوی بر جای نماند بود و
 خبر جالوس امیرزاده علاء الدوله بر تخت هرات نیز بشنود متردد گشت
 و چاره جز انصراف بجانب عراق ندید از راه چهار رباط و برد آهنگ
 ° عراق نمود و در غیبت سلطان محمد امیرزاده خلیل بن میرزا جهانگیر
 بر ولایت فارس مستولی شد شیخ اعظم ابو الحیر حرزی را بقتل آورده بود
 و بر سلطان محمد عاصی شد در حدود اصغر سلطان محمد با او مصاف
 داد و او را بشکست و باز باستقلال در عراق و فارس بسطانت تمکین
 یافت و همان خصومت میان او و بابر سلطان قائم بود تا در شهر سنده
 ۱۰ خمس و خمسین و ثمانمانه باز بافتنگ خراسان و جنگ برادر از عراق
 لشکر بخراسان کشید و تا حد فیروز کوه و دامغان پیامد و بابر سلطان
 در حدود سلطان آباد بود و بزرگان سمرقند در میان ایشان باصلاح
 مشغول شدند و چون سخن صلح برادر را فریب داد عفریب نقض عهد
 نموده بخراسان مایل شد و بجوین نزول کرد و از جوین باسفراین آمد،
 ۱۵ بعضی از امراء اعراض کردند که ای سلطان عام نقض عهد نا مبارک
 است بایستی که چنین نشدی اما چون بودنی بود حالا مصلحت نیست که
 بجانب بابر بهادر توجه نمائی صواب آن است که عزم دار السلطنت هرات
 کنیم، چون بدوالت تخت هرات را بگیری کوچ و فرزندان مردم بابر
 سلطان همه در هرات است ضرورتاً مردم بابر فوج رجوع بنو خواهند
 ۲۰ نمود، سلطان محمد آن مصلحت نشنود و بانگ بر امرا زد که دیگر پیش
 من این سخن نکوئید، مردم گمان بردند که من از بابر ترسیدم، زن بر
 من حرام که اگر بابر را صد هزار مرد مسلح باشد من بصد سوار خود را
 برو زخم، چون امراء چند بار این سخن برو کردند اندک در غضب شد
 و او مردی بود نیز زبان و فحش کو امرا را دشنام و نا سزاهای موحش
 ۲۵ داد، گویند که در مستی بر ریش شیخزاده قوش رباطی که از امراء و

تربیت یافتگان او بود بول کرد و امرا ازو نفور گشتند و بمرگ خود راضی شدند و در روز یکشنبه سیزدهم شهر ذی الحجه الحرام سنه خمس و خمسين و ثمانمائه در حدود جناران که بنواحی اسفراین و دربند شقناست میان سلطان محمد و بابر بهادر مصاف دست داد و امراء سلطان محمد بنمای روی گردان شدند و شیخ زاده حرام ملک نفاق پیش گرفته نامردی نمود و امیر مرحوم امیر نظام الدین احمد بن فیروز شاه حق نعمت ولی النعم رعایت نمود و حسب المقدور کوشش نمود و از جانب بابر سلطان شیر احمد را که حاکم استرآباد بود بقتل رسانید، آخر الامر شکست بر جانب سلطان محمد افتاد و آن پادشاه بعد از مردانگی و کوشش از گذر امرای حرام ملک بردست ابو القاسم بابر بهادر اسیر شد، مثنوی

جهانها ندانم چه آئین تست ، نه این از سرمهر کر کین تست

گر از بهر این پنج روزه فنی ، باخوان چنین دشمنی افگنی

کسی گر بگردون لول بر کشد ، نیززد بدان کو برادر کشد

و لیکن چنین گفت دانا حکیم ، که شیرین بود ملک اما عقیم

اگر گفت دانا عقیم است ملک ، تو گر تندرستی سقیم است ملک

و پرده پندار در نظر پیش بینی سلطان بابر حایل شد و مانع صله رحم گشت و آب شفقت مقهور آتش غضب گردید و عروس آرم در تنق قهرمان شوخی محبوب شد و بقتل برادر رضا داد و سیاف قهر الهی بتبع بیدریغ اذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعه و لا يستقدمون شهزاده سلطان محمداً ب سیاستگاه فنا رسانید، مؤلف الکتاب

ای همنسان عجب سرائست جهان ، باشید ازین سرای بد مهر جهان اینست درین جهان دون کار مهان ، چون کار مهان چنین بود وای کفان

تاریخ

شاه سلطان محمد آنکه بر بخت ، نصف ذی الحجه خون او مرتج

نحیت سلام گفت و ثنا ، مه رخی را که میشود تاریخ

حکایت کند که سلطان محمد قبل از جنگ يك روز در سرآب ریزی
 نعمان که از اعمال اسفراین است فرود آمد و نزدیکان و جوانان و
 مبارزان لشکر خود را دل هی داد که مردانه باشید و حق نعمت من
 فرو مگذارید، سه هزار جوان یکبار دستارها از سر برگرفتند و گفتند
 «که سرهای ما فدای راه نست و روزی دیگر شهزاده را بزاری زار
 بگذاشتند و بگریختند و گویند که از آن لشکر الا خون شهزاده که ریخته
 شد بینی هیچ کس خونی نشد تا معلوم رای اولو الابصار باشد که بر
 اطاعت و تلقی عوام کالانعام اعتمادی نیست،
 منوی

ده خداوندی عاریت بجای ، تا خداوندیت بخشد متقی

این خداوندی که دادند عوام ، زود بستانند از تو همچو وام

و فضلاء و علماء و شعراء که بروزگار سلطان محمد بایسنغر ظهور یافته‌اند
 از فضلاء و علماء مولانای معظم قدوة الفضلاء مولانا شرف الدین علی
 یزدی و از شعراء مولانا حسن شاه و ولی قلندر و بدیع سمرقندست
 و السلام،

۱۵ (۱۵) ذکر مغیر الفضلاء مولانا سیی نیشابوری رحمه الله علیه،

مردی مستعد و ذوقتون بوده اول در نیشابور بودی و بعد از آن در
 مشهد مقدسه رضویه علیه السلام و النجیه ساکن شد و بمکتب داری و
 ادبی مشغول بودی و بشش قلم خط نوشتی و در علم کتابت و هنر شعر
 و علم معیار در روزگار خود نظیر نداشت و رنگ آمیزی کاغذ و سیاهی
 ساختن و افشان و تذهیب حق او بوده و درین علوم رسایل دارد و
 در انشاء و تألیف و ترسل و غیر ذلك صاحب فن بوده و اولاد اکابر
 در مکتب او متعلم بوده‌اند و بحسب تجربه مکتب او را مبارک یافته‌اند
 و مولانا عبد الحی که در خط سیاق و دبیری سرآمد است شاگرد مولانا
 سیی بوده و این مطلع مولانا سیی راست،
 نظم

دل مسکین حاجتمند مشتاق * بعشق ابرویت شد سینه بر طاق
و هم اوراست این بیت،
صبا برگ شکوفه پیش گل برد * که ای گل میری را خرده داری
و مولانا سبئی از سخنوری باندک مثل عام قناعت کردی و بنوعی که ذکر
شد مطلعها گفتی، اما معبایای او بین الفضلاء متداولست و اوراست
این معبای،

بر لب بام آمد آن مه گفت باید مردنت
کافتاب عمرت اینک بر لب بام آمدست

و ازین معبای چندین اسم مختلف میگویند استخراج می شود و چون این
۱۰ ضعیف را درین علم چندان وقوفی نیست العبدۃ علی المستخرج، و بعد
شاهزاده علاء الدوله گویند که مولانا سبئی در یک شبانه روز سه هزار
بیت نظم کرده و نوشته در معرکه که خواص و عوام مشهد جمع بوده و
دهل و نقاره میزدند نه بقضای حاجت بر خاست و نه طعام خورد و
نه خواب کرد و آن ابیات سه حکایت بوده که باهمان مردم اهل نظم
۱۵ کرده و ابیات آن داستانها روان و بعضی مصنوع بوده عقل درین صورت
عاجز میشود که این حال فوق طبیعت است چون سخنی در افواه عوام
افتاده است العبدۃ علی الراوی، و عجبت ازین نیز نقل میکنند که مولانا
سبئی در شبانه روزی دوازده من طعام و میوه خوردی و بی ثقل هضم
کردی، زهی اشتباهی صادق و زهی طبیعتی موافق،
بیت

۲۰ کس بدین سان طعام ناند خورد * کو بدان نوع نظم ناند کرد
فایده، یکی از حکمای هند گوید که اگر همه عالم بکسی نیک شوند و معده
بد باشد فقیر چه کند و چه سازد،
بیت

جوی قوت ز طبع صحت نن * به است از ملک آفریدون بر من
۲۵ اما شاهزاده علایان علاء الدوله بن بایسنغر پادشاهی نیکو منظر و خوش

طبع و کریم اخلاق بوده و در زمان شاهرخ سلطان متصدی منصب پدر شد و سالها بر مسند بایسنغری قرار یافت و بعد از وفات جد در دار السلطنه هراة قائم مقام سلطنت شاهرخ شد و گنج شاهرخ که بسالها جمع شده بود در آنرا بکشد و چون باد بهار که درم بر سر ساکنان بوستان نثار کند دست جود بر کشاد و بهره تمام بلشکر و رعایا رسانید، گویند که گنج شاهرخ که بدست جود علاء الدوله بهادر صرف و خرج شد بیست هزار تومان نقد نقره مسکوک بود سزای طلای آلات و جواهر و تجملات دیگر و عاقبت از آن جود بهره جز مضایقه بخت ندید و از آن خلق عظیم جز عیوس از چهره اخوان و ابنای روزگار خود مشاهده نکرد، حکمت پادشاهان جهان عزیزان را تخت نوانند داد اما بخت نی و خسروان در مراتب خدام نوانند افزود اما در عمر نی، شعر

آنرا که نیکبخت ازل آفریده‌اند
مالش چه حاجت است و کنایت چه میکند

اگر پادشاه بگنج و مال پادشاه بودی بایستی که ملک تا ابد بتصرف ۱۰ پادشاه صاحب گنج بودی، گنجی بهتر از مدد اهل الله نباشد، هر صاحب اقبال که مالک این گنج شد بر خوردار از دنیا و آخرت یافت، بیت

قوت از بخت طلب کن نه ز میراث پدر

روزئی خویش ز حق دان نه ز مزرع و ثمر

و سلطان علاء الدوله بنوعی که ذکر کرده شد از استیلای الغ بیگ ۲۰ گورگان شکست یافت و مدتی مختصن شد و بعد از آن بر دست برادران هر چندگاهی ذلیل شدی و بهر جا روی آوردی بخت تیره پشت باو کردی، بیت

هر روز بمنزلی و هر شب جائی * میکرد فراق بر سرم سودائی

بیچاره مسافران بحر عالم * چون زورق اشکسته بهر دریائی ۲۱

مثنوی

گاه در غور و گاه در ساری نه مدد از کسی و نی یاری
گاه در دشت بود سر گشته گه بره عراق بر گشته

کوه را از درشتی بخت نا هوار آن شاهزاده عالی نبار دل خون می شد و
سنگ حرمان بر سر میزد و ابر را از بیهائی طالع واژگون آن شاهزاده
مخزون رقی در دل پیدا میشد و کوه سنگ دل بزبان صدا و ابر باب
چشم یعنی ندا این بیت مناسب حال او میخواندند، بیت

نی ز بختم روی یاری نی زیار امید لطف
آه من چون میزم بخت آنچنان یار اینچنین
ای منم یا رب بدرد عاشقی زار اینچنین
کس مبادا در جهان هرگز گرفتار اینچنین

آه از جنای روزگار و داد از بو العجبی این فلک غدار که نه بر دور
دولت او اعتماد است و نه از پایه اقبال او نا مراد برادرست، هرکس
ازین غدار مردانه گذشت شفی نیست سعیدست، غزل

ای دل بکام خویش جهان را تو دبه گیر
در وی هزار سال چو نوح آرمید گیر
هر گنج و هر خزانه که شاهان نهاده اند
آن گنج و آن خزانه بدست آورید گیر
هر برده که هست ببلغار و روم و چین
آن بردگان بسیم و زر خود خرید گیر
هر اطلس و نسیم که در روم و شترتست
آنها براسه خویش قباها بربید گیر
ترکان تنگ چشم سهی قد خوش خرام
سیب ذقن گریده و لبها مزید گیر

با دوستان هدم و باران همنس
 بنشسته و شراب مروّق کشیده گیر
 مال تو هست چون مگس و نو چو عنکبوت
 چون عنکبوت گرد مگس بر تنیک گیر
 دردا و حسرنا و دریغنا بروز مرگ
 صد بار پشت دست بدندان گریه گیر
 سعدی تن تو چون قفس و روح همچو مرغ
 روزی قفس شکسته و مرغش پریک گیر

الفصله نصیب جام علاء الدوله همیشه از خُم فلک دُردی دُرد بود تا
 ۱۰ آخر از بی شفقّی برادرش سلطان بابر بجای سرمه اقبال چشم جهان بین
 او میل ادبار دید اما حقّ تعالی بعین عنایت بدو نگرست و مردم چشم
 او را از حادثه میل محفوظ داشت و چندگاهی بتکلف خود را نایبای نمود
 و عاقبت از مشهد مقدّسه فرار کرد و بعد از آن واقعه اعتماد بر جانب
 برادر و هیچ آفرین نداشت روی بدشت قبیحاق آورد و چند سال
 ۱۵ وجود او چون وجود کیمیا و آوازه او چون آوازه عفا بود و بعد از
 وفات بابر سلطان در شهر سنه احدی و ستّین و ثمانمائیه باز از طرف
 اوزبک و دشت قبیحاق بخراسان آمد و ولد او ابراهیم سلطان متصدّئ
 سلطنت خراسان بود، باز بدستور سابق در دست فرزند منهوّر ذلیل
 شد و چند روزی چون پادشاهان نوروز در هنگام نوروز آن سال در
 ۲۰ دار السلطنه هرات حکومتی شکسته بسته نمود، جهانشاه ترکمان از طرفی
 مزاحم و سلطان سعید ابو سعید خود همچون
 ع باد سحر از میانه برخاست که من

آخر الامر عاجزوار در مصاحبت پسر عازم جبال غور و غرجستان شد
 و غوغای نمنای مملکت را آن دو عاجز بدین دو پادشاه قوی گذاشتند و
 ۲۵ در حدود سجستان و آن دیار چند نوبت میان پدر و پسر منازعت و

مصالحات افتاد و در آخر هر دو متفق شدند و در حدود کولان که از اعمال بادغیس است ایشان را با سلطان سعید ابو سعید گورکان مصاف دست داد و شکست یافتند و در آن فرار میرزا علاء الدوله بحدود رستمدر افتاد و شب و روز آن سلطان زاده محترم محروم دعا کردی که سرگردانی از حد گذشت و جفای فلک بی اندازه گشت، رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ وَعَالَمَتْنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِنِي بِالصَّالِحِينَ تا در شهر سنه ثلاث و ستین و ثمانمائه در حدود رستمدر ازین جهان غدار بروضة دارالقرار تحویل فرمود، مؤلف التذكرة، رباعی

۱۰ و راست شه از جنای اخوان زمان

شد سیر دلش ز نعمت خوان جهان

مانند صبا ز گلشن دهر گذشت

چون گل دو سه روز بود مهمان جهان

(۱۶) ذکر فاضل دهر مولانا بچی سبک نیشاپوری زید درجته،

۱۰ مرد فاضل و در اکثر علوم صاحب وقوف بود و بزرگوار خاقان مغفور شاهرخ سلطان بنفضل و استعداد شهرت یافت خصوصاً در علم شعر و خط که صاحب فن بوده است و چند ده نامه بنظم آورده است و کتاب اسراری و خماری تالیف نموده اما حالا کم یافت میشود و سخنان اکابر و استادان را بتضمین در آن نسخه می آورد و این بیت از آن جمله است،

بیت

۲۰ ممکن اسرار خالص را بقند و زعفران معیون

برنگ و بوی و خال و خط چه حاجت روی زیبارا

و مولانا بچی در صنایع شعر مبالغه دارد که بی آن سخنوری نمیکند و چون

۲۴ او مرد قانع و از ملازمت ارباب دنیا مجتنب بوده سخن او زیاده شهرتی

نيافت و الا او از سخوران معتبراست و اشعار و مطالعهاي او بين الشعراء مذكور و ديوان او درين باب مشهوراست، و له هذا المطلع،

آن ترك كه صد خانه كانش ز بي انداخت

سويت فگم گفست خدنگي و نينداخت

(و ايضا في وارداته)

هچو بلبل هاي و هوئي كن كه بر خواهد پريد

مرغ روح از شاخسار عمر ناهي ميكني

(و له ايضا)

تو اي سر خيل مه رويان چه نامي * ملك يا حور يا رضوان كدامي

١٠ چو در بستان خراي سرو نازي * مهي هرگاه بر بالاي باي

مرا رخسار و زلف نست مطلوب * انيس و قوت جان در صبح و شام

نسيما بگذري گر بر ديارش * قَبَلَعٌ عِنْدَ مَعْنُوفٍ سَلَامِي

مران از كوي او مارا رقيباً * فَلَا تَرْتَدُّ مَسَائِلَ عَنْ كِرَامِي

گل اندر غنچه تر دامن بود ليك * دريده پهرن در نيك نامي

١٥ گداسه نست فتاحي مسكين * فغسي عند اقران احتشامي

نُؤَيِّ المولى الفاضل بجي نُؤَرِّ مَضْبَعُهُ فِي حدود سته اثنى و خمسين و ثمانائه،

(١٧) ذكر مقدم الرجال مولانا كمال الدين غياث الفارسي رحمه الله عليه،

مرد خوش طبع و دانا و مؤرخ و حكيم شيوه بوده و سر آمد و مقدم

اهل طريق و از معركه گيران فارس بود و شاعر پهلوانست و در

٢٠ مناقب خاندان طيبن و طاهرين قصايد غرا دارد و اشعار او مشهورست

اما مرد منصف بوده و در تعصب و تشيع مثل ايناي جنس خود نيست

و اعتدال را رعايت ميكند و اين قطعه اوراست، قطعه

تَهْنِئَتِكَ در سخن گفتم زيانست * نَأْمَلُ كُنْ نَأْمَلُ كُنْ نَأْمَلُ

٢٤ بكار بد چو نيكان ناهواني * نَعَالُ كُنْ نَعَالُ كُنْ نَعَالُ

بفضل و علم راه حق توان یافت * تنفّل کن تنفّل کن تنفّل
نکو فالی بود اقبال مردان * تنال کن تنال کن تنال
ز اندیشه فرو شو لوح بینش * توکل کن توکل کن توکل
مکن ابن غیاث از کس شکایت * تحمّل کن تحمّل کن تحمّل

گویند که مولانا کمال مرد زیبا سخن و لطیف منظر بود و در شهر شیراز در میدان سعادت نماز دیگر بساطی افگندی و بسخن گوئی و مناقب خوانی مشغول شدی و ترکیب و ادویه فروختی و از کتاب جاماسب نامه و احکام سخن گیتی و مردم را بدو اعتقادی بودی و اورا رعایت کردند و اورا هر روز ازین باب مبلغی در آمد بودی، روزی ابراهیم سلطان مولانا را طلب کرد و پرسید که از مذاهب چهارگانه کدام بهترست، گفت ای سلطان عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه چهار در دارد و از هر دری که در آئی درین خانه سلطان را توانی دیدن، تو جهد کن تا قابلیت خدمت سلطان حاصل کنی از در سخن مگوی از صدر نشان جوی، شاهزاده بار دیگر باز پرسید که ای مولانا متابعان کدام مذهب فاضل ترند، گفت صالحان هر قوی و هر مذهبی، سلطان را این سخن از مولانا خوش آمد و مولانا انعام و اکرام فرمود، هر آئینه هر کس را که اندک وقوفی از عالم معنی هست از قبول و ردّ خود را دور میدارد و یقین میداند که اورا بجهت فضول نیافریده اند و تخصیص در ردّ و قبول اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم که کفر طریقت و شریعت است الا هم را بزرگ و فاضل دانستن و برحق داشتن و درین باب شیخ فرید الدین عطار قدس الله تعالی سرّه فرماید، شعر

الا ای در نعصب جانت رفته * گاه خلق با دیوانت رفته

ولی از ابلهی پر زرق و پر مکر * گرفتار علی ماندی و بو بکر

گاهی این یک بود نزد تو مقبول * گاهی آن یک بود از کار معزول

گر این بهتر و ر آن بهتر ترا چه * که تو چون حلقه بر در ترا چه ۲۵

همه عمر اندرین محنت نشستی * ندانم تا خدا را کی پرستی
یقین دانم که فردا پیش حلقه * یکی گردند هفتاد و دو فرقه
چه گویم گر همه زشت ار نکویند * چو نیکو بنگری جو یای اویند
الهی نفس سرکش را زبون کن * فضولی از دماغ ما برون کن
دل ما را بخود مشغول گردان * نعصب جوی را معزول گردان

(۱۸) ذکر ملک الشعراء مولانا بدخشی نور الله مرقه،

وی از جمله فضلاست و در شهر سمرقند بعهد دولت الخ بیگ گورگان
در سخنوری مرتبه عالی داشت و سرآمد شعرای آن روزگار بود و سلطان
و اکابر آن عهد اورا در سخنوری مسلم میداشتند و در مدح پادشاه مشار
الیه قصاید غزّا دارد و دیوان او در آن دیار مشهورست و قصیده ردیف
آفتاب بر قدرت و لطافت طبع او گواه معتبرست و این دو بیت از
جمله آن قصیده است،
قطعه

ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب
از شب که دید سایه که افتد بر آفتاب
زاغیست طره نو هایون که آشیان
بالای سرو دارد و زیر پر آفتاب

۱۵

(۱۹) ذکر مقبول الابرار مولانا خیالی بخاری طاب ثراه،

از جمله شاگردان خواجه عصمت الله بخاری است، مرد مستعد و خوش
طبع بوده و سخنان درویشانه و روان و پاکیزه دارد و دیوان او در ما
وراء النهر و بدخشان و ترکستان شهرتی عظیم دارد و این غزل او
فرماید،
غزل

هر که زین وادی بکوی بخت و دولت میرسد
از ره و رسم قدم داری و همت میرسد

از خروس کوش شاهان این ندا آمد بگوش
 کین سرا هر پادشاهی را بنوبت میرسد
 فرصت صحبت مکن فوت از پی مقصود خویش
 حالیا خوش بگذران کآن هم بفرصت میرسد
 آخر ای سرگشته وادی هجران بیش ازین
 نشسته لب منشین که دریاهای رحمت میرسد
 از ره غربت خیالی عاقبت جایی رسید
 هرکه جایی میرسد از راه غربت میرسد
 اما خیالی دیگر در سبزه‌زار و خیالی دیگر در تون بوده و بدی گفته‌اند
 ۱۰ فاما در جنب مولانا خیالی بخاری خیال ایشان مثالست،

(۲۰) ذکر اعجوبه سخن آرائی خدمت بابا سودائی زید درجته،

طبع متین و سخن شاعرانه و مضبوط دارد و اصل بابا سودائی از
 ایبوردست و او مرد ظریف و اهل دل بوده و سلاطین و حکام اورا
 محترم میداشتند و بعضی بر آنند که بابا از اهل ولایت بوده و اول
 ۱۰ خاوری تخلص میکرده و در ثانی الحال اورا جذبۀ رسید و سرو پا برهنه
 چند سال در دشت خاوران میگردید، بعد از آن بسودائی اشتهار یافت
 و روزگار خود سرخیل شعراء بوده و ابن طایفه اورا عزتی و حرمتی
 می داشته‌اند، حکایت کنند که اهالی ایبورد از مردم جانی قربان بغایت
 در رحمت بودند و چند نوبت از ایشان شکایت نزد سلاطین روزگار
 ۲۰ بردند، مفید نبود بسبب آنکه مردم بقوت و مکنت بودند و سرداران
 ایشان را نزد سلاطین مقداری و جایی بود و بابا سودائی در ایبورد دیهی
 داشت سنگان نام و حالا آن موضع مدفن اوست و تعلق باولاد او میدارد
 و مردم جانی قربانی محصول آن ده خرابی میکردند، بابا قصیدۀ در باب
 ۲۱ آن مردم میگوید ابتدا بمدح شاهرخ سلطان و من بعد شکایت مردم

جانی قربانی می نماید و شاهرخ سلطان بضبط آن مردم مشغول شد و بعضی از آن مردم را بمر و طوس برد و پراکنده ساخت و این است بعضی از آن قصیده که بابا سودائی میفرماید،

ملك ويران شود از جانقئ جانی قربان
وز قزلتاسے بد میر محمد توقان

چشم ظالم ز پی پا و سر گره دون
کرده دزدی و دغا پیشه بی نام و نشان

در دماغ همه شان فکر کِلاب و خرسان
در خیال همه شان ذکر خروج و طغیان

نایب دست چپ اریست بگو سعد الملك
بر دم اسب گره از چه زند تابستان

هست دانا و دلیل همه مولا قاسم
خوش دلیلیست اِذَا کَانَ غَرَابًا بر خوان

پادشاهها بکشن این قوم مخالف را دور
یا بکن کوه کلات چو فلک را ویران

و در ختم قصیده و دعای شاه رخ سلطان این بیت بسی نیکو گفته
نیک خواهان ترا دولت بر لاسی باد ، بد سگالان ترا محنت جانی قربان
گویند که در روزگار بابا سودائی در ایبورد چنان اتفاق افتاد که قاضی
ابو سعید خبر بود و خواجه جلال الدین استر جانی قربان و صدر الدین
سگ داروغه و محمد که کاو محصل مال و مناسب این حال بابا
سودائی این قطعه گوید،

باورد بسان آسائیسست * چرخش همه غصه است و غم ناو
داروغه سگست و قاضیش خر * عامل شتر و محصّاش گاو
زینها چه بود نصیب دهقان * لت خوردن و زر شمردن و داو
گویند که بابا قصیده در منقبت امیر المؤمنین و امام المتهتفین اسد الله

الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفته و در پایان قصیده مذمت
سلاطین روزگار نموده و سلاطین آن روزگار ترك بدعتها کرده و منتبه
شده اند و اینست بعضی از آن قصیده،

بر لوح سیم صبح بکلك زر آفتاب
بنوشت نامر احمد و القاب بو تراب
دو می نمود اسم و مستی همت یکی
احول دو دید شان و یکی بود در حساب
بر خوان حدیث تحمك تحمی و سر مپیچ
بشنو رموز دَمَك دَی و رخ متاب
از خیل انبیا نبی الله هاشمی
وز جمع اولیا اسد الله بو تراب
و در مذمت سلاطین گوید

نعل از زر بتیم زند بر سم سمن
وز ریمان بیوه کند شه شکیل ناب
آن نعل داغ بر دلش آخر نهید بدرد
و آن ریمان بگردن جانش شود طناب

سخن شاعران در دل سلاطین اثر میکند اگر چنانچه علمای روزگار ما کلمه
الحق بجای آورند و زبان از نصایح فرو نهند اثر خیر میدهد اما این
باب درین روزگار مسدود شده، و این غزل از اشعار پسندیده
غزل

۲۰ باباست،

عبرت خال و رخت ورد و خطت رجحانست
دهنت غنچه و دندان دُر و لب مرجانست
گوهرت نطق و زبان طوطی و فندق انگشت
ذقت سیم و برت سیم و دلت سندانست

پیش دندان تو در بحر بدرویشی دُر
گوش بگرفت که درویشی درویشانست
فرقت روی تو ز اندازه طاقبت بگذشت
بیش ازین صبر ندارم کرم از مردانست
میدهد جان بیک بوسه و دل سودائی
گفتش دل ندی گنت که دل سلطانست

و قصاید غزا که بابا در جواب شعرای بزرگ گفته مشهورست و لطایف
و ظرایف او بین المحواص و العوام مذکور و هر کرا زیاده شوق اشعار
بابا باشد رجوع بدیوان او کند و بابا عمر دراز یافت و از هشتاد سال
سن او تجاوز کرد، نوئی فی شهور سنه ثلاث و خمسين و ثمانمائة و دُفِنَ فی
سنگان من اعمال ابیورد،

(۲۱) ذکر طالب جاجری نوّر الله مرقه،

او غزل را نیکو میگوید و از کدخدازادگان جاجرم بوده و شاگرد شیخ
آذری است و او در اوّل حال سفر اختیار کرد و در دارالملک فارس
شهرت کثی یافت و در جواب شیخ سعدی اشعار دارد و غزل شیخ را که
مطالعش اینست

دیدم از دیدار خوبان بر گرفتن مشکست
هر که مارا این نصیحت میکند بیحاصلست

طالب میگوید

ای که بی روی نو مارا زندگانی مشکست
تلخی داغ فراقست همچو زهر فاقلست
در غمت بگریستم چندانکه آب از سر گذشت
در پیت زان روئی آم که پام در گلست

ای ههای دولت از ما سایه خود را بگیر
 نیز اقبال تو بر هرکه افتد مقابست
 ما ز آب دینه خود غرقه بجر غنیم
 از غریق آنکس چه داند کوی بروی ساحلست
 یار رفت و با من طالب حدیثی هم نگفت
 و که تا روز قیامت این ز یارم بر دلست

و طالب مناظره گوی و چوگان را در شیراز بنام سلطان عبد الله بن ابراهیم سلطان نظم کرده و شهزاده اورا صله و نمازش فرمود و او مردی معاشر و ندیم شیوه بود و همواره بخوبان و ظریفان اختلاط نمودی و ۱۰ باندك فرصتی آن مال را بر انداختی و مدت سی سال در شهر شیراز بخوشدلی و عشرت و سبکباری روزگار گذرانیدی و در حدود سنه اربع و خمسين و ثمانمائه وفات یافت و در بطلوی خواجه حافظ در مصلى شیراز مدفونست نور الله مرقده، اما شاهزاده عبد الله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ سلطان گورگان پادشاه زاده کریم طبع و زیبا منظر و خوش ۱۵ خلق بوده و بعد از وفات پدر در مملکت شیراز و فارس بحکومت نشست و بعد از واقعه شاهرخ بهادر سلطان محمد بایسنغر اورا از فارس اخراج نمود و التجا بعم خود الغ بیگ گورگان آورد و پادشاه الغ بیگ اورا تربیت کلی فرمود و دختر خود را بدو داد و اورا همراه بسمرقند برد و بعد از قتل عبد اللطیف بن الغ بیگ سلطنت سمرقند تعاقب عبد الله گرفت و او داد کریم و سخا بداد و خزانه الغ بیگ که عبد اللطیف از غایت خصلت و بخل دست بدان نکرده بود سلطان عبد الله همچو ابر بهار بزرگان آن دیار نثار نمود، گویند که تا صد هزار تومان بخش کرد و قیاس اموال دیگر ازین توان نمود، شعر

درین خرابه مکش بهر گنج غصه و رنج
 چون نقد وقت نوشد فقر خاک بر سر گنج

روزگار دون که خسیس نوازست و کرم گداز سنگ تفرقه در اوقات
مجموعه آن شاهزاده انداخت و سلطان سعید ابو سعید برو خروج کرد
و بددکاری ابو الحیر خان در شهر سنه اربع و خمسين و ثمانمائه در
نواحی سرقند بدو مصاف داد و سلطان عبد الله بدست سلطان ابو
سعید بدرجه شهادت رسید،

از باد هوا آمد و در خاک فنا رفت

طبقه هفتم

(۱) ذکر مستحج اسرار الهی امیر شاهی سبزواری نور الله مرقه،

فضلا متقی اند که سوز خسرو و لطافت حسن و نازگیهای کمال و صفای
سخن حافظ در کلام امیر شاهی جمع است و همین لطافت او را کفایتست
که در ایجاز و اختصار کوشیده که خَيْرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَ دَلَّ، بیت
بك دسته گل دماغ پرور * از خرمن صد گیاه بهتر

مولد و منشای امیر شاهی سبزواریست و هو آتملك بن ملك جمال الدين
فیروزکوهی و اجداد او از بزرگان سربدار بوده اند و او از جمله خواهر
زادگان خواجه علی مؤیداست بعهد میرزا شاهرخ گورگان که کار سربدار
در تراجع افتاد او رجوع بشاه زاده بایسنغر نمود و شاهزاده مذکور را
نسبت بدو التفاتی بود و بعضی اسباب و املاک موروث او که در فترات
سربدار مجوزه دیوان افتاده بود بسعی بایسنغر میرزا بدو رد کردند و
او را منصب تقرب و ندیمی آنحضرت دست داد، گویند که ملك جمال
الدین پدر امیر شاهی یکی از سربداران را کارد زده و کشته بود بروز
جانور انداختن و شاهزاده بایسنغر روزی در النك کههدستان هراة جانور
ن انداخت و چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیر شاهی تنها بیک جا
ماندند و سواران در عقب جانور ناخندند، در آن حال شهزاده روی
بامیر شاهی کرد و گفت پدرت در پیش بردن کار هلاك دشمن مثل

امروز فرصتی رعایت کرده و مردانه رفته، امیر شاهی متغیر شد و گفت
 وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ مقرر است که پسر که بکار پدر مشغول
 نباشد او را باوایی پدر نتوان گرفت و من بعد از خدمت سلاطین
 اعراض نمود و سوگند یاد کرد که تا زنده باشم خدمت سلاطین نکم و
 بعد الیوم روزگار بفرغت گذرانیدی و در شهر سبزواری اندک ملکی
 داشت بعیش و خوشدلی بزراعت مشغول بودی و دایما فضلا و مستعدان
 هم صحبت او بودندی و امرا و حکام او را حرمتی و عزتی میداشتند، و
 امیر شاهی مردی بود هنرمند در زمان خود و در انواع هنر نظیری
 نداشت و کاتب استاد بود و در تصویر بکفیتی بود که این بیت مناسب
 ۱۰ حال اوست

گر بچین از قلمش نسخه تصویر برند
 تا چها روی دهد در فن خود مانی را
 و در علم موسیقی ماهر بود و عود را نیک نواختی و در آئین معاشرت و
 حسن اخلاق و ندبئی مجالس اکابر قصب السبق از اقران و آکفا ربود
 ۱۵ و این قطعه بوی منسوب میدارند بوقتی که در مجالس یکی از سلاطین
 او را مؤخر بر جمعی نشاندند،
 شاهها مدار چرخ فلک در هزار سال
 چون من بگانه نهاید بصد هنر
 گر زیر دست هر کس و ناکس نشانم
 اینجا لطیفه ایست بدانم من این قدر
 ۲۰ بحر است مجلس تو و در بحر بی خلاف
 لؤلؤ بزیر باشد و خاشاک بر زیر

و چون غزلیات امیر شاهی بسیار مشهورست و او جز طور غزل از
 اصناف سخنوری اختیار ننموده از غزلیات جدید او که بعضی از آن در
 ۲۵ دیوان او مسطور نیست سه غزل اختیار افتاد،
 غزل

نه کنج وصل نمانا کم نه کنج حضور
خوشم بخواری هجر و نگاه دورادور

بسی پیش تو قدرے نیافتم چکنم
که شرمسارم ازین جست و جوی نا مقدور
تی چو موی شده زرد و رار و نالام

ز تاب حادثه همچون بریشم طنبور
بگرد کوی تو گشتن هلاک جان منست

چو پر کشودن پروانه در حوالی نور
سروش غیب بشاهی خطاب کرد مرا
ببندگی تو در شهر تا شدم مشهور

و این غزل در شهر استراباد گفت بوقتی که بحکم شاهزاده ابو القاسم بابر
بهادر اورا بجهت تصویر کوشک گل افشان از سبزوار با استراباد برده بودند،

نو شهریار جهان ما غریب شهر توام
وطن گذاشته بی خان و مان ز بهر توام

ز لطف بر سر ما دست مرحمت می نه
که پایمال حوادث ز تاب قهر توام

دوای دل نشود نوش جامر جم مارا
که ناز پرور پیمانه‌های زهر توام

چو لاله خون چکد از نو بهار عارض تو
چو غنچه چاک دل از لعل نوش بهر توام

شد از وفای تو مشهور عالی شاهی
بس است شهرت ما کر سگان شهر توام

(و ابضاً من لطایفه)

باز این سری سامان سودای کسی دارد
باز این دل هرجائی جائی هوسی دارد

از کج غمش دیگر در باغ مخوان دل را
 کآن مرغ که من دیدم خوبا قفسی دارد
 هرکس براد دل دارد بجهان چیزی
 مائیم و دل ویران آن نیز کسی دارد
 شهباسگ کوبش را رحمی نبود بر من
 خوش وقت اسیری کو فریاد رسی دارد
 از کوی بتان شای کم جو ره برگشتن
 کین بادیه همچون تو آواره بسی دارد

قطعه

و اوراست این قطعه

در جمع خوبرویان هم صحنیست مارا
 کاسیاب خرمی را صد گونه ساز کرده
 از باددهای وصلش هرکس گرفته جای
 چون دور ما رسیده بنیاد ساز کرده
 لب بر لبش نهاده خلقی بکام و شاهی
 از دور چون صراحی گردن دراز کرده

۱۰

۱۵

و عمر امیر شاهی از هفتاد سال تجاوز کرده بود که در بلك استراباد بعد
 دولت سلطان ابو القاسم بابر بهادر وفات یافت و نعش او را ببلک فاخره
 سبزواری نقل کردند، بخانقاهی که اجداد او ساخته اند به بیرون شهر سبزواری
 بجانب نیشابور مدفونست، و کان ذلك فی شهر سنه سبع و خمسين و
 ثمانمائنه و شیخ آذری و خواجه فخر الدین اوجده مستوفی و مولانا یحیی
 سبک و مولانا حسن سلیمی توفی معاصر امیرشاهی بوده اند رحمهم الله تعالی،
 گویند که بایسنغر سلطان يك چند نخلش شاهی کردی، چون دید که
 نخلش شاهی بر امیر آملك قرار گرفته و در شرق و غرب شهرت پذیرفته
 ترك نمود، قسام ازل هرچه رقم کرد عدول از آن محالست، بعضی را شاهی
 صورت میدهند و بعضی را شاهی معنی، هرکرا هرچه داده اند مزیدی

۲۵

بر آن متصوّر نیست،

بیت

ندانم تا رقم چون رفت در ردّ و قبول ما

همه کس ز آنها ترسند و من از ابتدا ترسم

اما سلطان عالی رای عالم آرای ابو القاسم بابر بهادر انار الله برهانه بیت

کلك او بد كليلد بمنزن جود * نېغ او كار ساز ملك وجود

رأيت جهانداري بعهده او بذروه عیوق رسید، لشکری داشت آراسته و

جوانان پر دل و نواخته نجملی که چشم اسکندر در جهانداري بخواب

ندیده و سپاهی که فریدون آواره او بگوش نشنیده،

آنچه شهرخ بجهد و کوشش و ریخ * جمع آورد در حدّ چل و پنج

از سلاح و ستور و اسب و غلام * و آنچه بر وی توان نهادن نام

پیش بابر خدیو پر دل زاد * چرخ آن جمله بر طبق بنهاد

حقّ سبحانه و تعالی اورا سروری داد و با وجود کھتری بر برادران

مھتری کرامتش فرمود و مع هذا خسرو درویش دوست بود و صفدری

حقیر نواز و از باطن مردان با خبر و دست عطای او ناخ ابر آزار بود

و دل صاف او مختار اخیار و ابرار اما بجهت آنکه او پادشاهی بود موحد

و عارف و کم آزار و سهل البیع امراء و ارکان دولت او مستقل شدند

و رعیت از آن معنی متضرّر شدند،

بیت

ملک را شاه ظالم پر دل * به ز مظلوم عاجز عادل

حکایت کند که بوقتی که شاهرخ سلطان در ری بجوار رحمت حق پیوست

شاهزاده بابر که در معسکر شاهرخ بود میل استرا باد نمود و امیر

هندو که نوباقوت که بعد شاهرخ سلطان زیاده منصبی و مرتبه نداشت در

آن حین در استرا باد بود بملازمت شاهزاده بابر شتافت و محلّ و ارتفاع

یافت، بر فحوی این آیه که وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ هندو که

امیر الامراء شد و چون او مرد مُسِن و روزگار دیده و مبارز بوده

شاهزاده برای و تدبیر او کار کردی، نوبی شاهزاده را گفت ای سلطان

عالم برادران و ابنای اعلم تو در ممالك مستقل اند و گنج و سپاه بدست ایشان افتاده و بزرگ زادگان ابن دولت خانه ملازم آن جماعت اند، اگر سخن مرا گوش کنی بمنزل که مُلک بتو انتقال کند و الا با وجود ابن مردم هانا تو از مُلک محروم خواهی بود، شاهزاده گفت که کدام است آن مضطحت، گفت اوّل آنکه مردم دون و بد اصل را تربیت کن که بزرگ زادگان بتو سر در نیاورند، دوم آنکه بخشندگی بافراط پیش گیر تا باواره جود تو مردم بتو رجوع کنند، سوم آنکه یساق سخت مکن و مردم را ایذا مرساں تا بتو امین باشند، چهارم آنکه لشکرا از غارت و دست اندازی منع مکن تا جهت طمع شوم خود کار ترا پیش برند و چون کار تو پیش رود و مُلک بتو مسلم شود زنهار و هزار زنهار که ابن کارهای مذموم را ترک کنی و خلاف این قاعده‌های نا پسندیده نمائی که اینها همه جهت ضرورت است، شاهزاده چون دانست که هندو که جهت بنای دولت او این سخنها میگوید ازو پذیرفت و چنان کرد که سلطنت بدو استحکام یافت اما چون بدعتی و قاعده مستبرّ شد بود حُجّه دفع آن ۱۰ میسر نمیشد، مسلمانان از آن ندبیر خطای هندو که چند گاه در پریشانی تمام روزگار گذرانیدند، حقّا که ندبیر آن ظاهر بین غلط محض بوده چه خداوند تبارک و تعالی بقای دولت در عدل تعبیه کرده نه در اراده لشکری و رعیت پروری و نامر نیکو و ذکر جمیل در نشر رأفت بر بندگان خدا آفرید نه در کوشش و توفیر خرابان، بیت

۲۰ باری چو فسانه می شوی ای بخرد + افسانه نیک شو نه افسانه بد

الفصّه شاهزاده بابر بهادر یازده سال بکامرانی سلطنت راند و بهر جای که روی آوردی دولتش مساعدت نمودی و بخت و اقبال یآوری کردی و سرداران او دم پادشاهی میزدند و امرای او اساس سلطنت داشتند، حاتم طی اگر زنّه بودی سبیل سخاوت و جود طی نمودی و از معنی ۲۵ او معن بن زاید زیاده نبود و بعد از واقعه برادرش سلطان محمد

عازم فارس و عراق عجم شد و آن ملک را مسخر ساخت و در اکثر ایران زمین خطبه بنام او خواندند و بهر جای و بهر ملک که روی آوردی تاب او نیاموردند و مطیع رای جهان آرای او شدند و در عهد دولت او عراق از تصرف آل تیمور بیرون رفت و تراکه بر آن بلاد مستولی شدند و در شهر سته خمس و خمسين و ثمانمانه آن استیلا از جهت بی تدبیری شاهزاده بابر بوده که بعد از قتل برادرش سلطان محمد بتعجیل بی براق بعراق نهضت نمود و جهانشاه و والد او پیر بوداق فرصت یافتند و شهزاده بابر را آن فرصت نبود که بتراکه مشغول گردد عراق را باز گذاشت و ایشان بر عراق حاکم شدند و بعد از آن سلطان بابر جهت دفع جهانشاه و لشکر ترکمان براق و لشکر کَلّی و بیقیاس جمع کرد تا متوجه ممالک عراق و آذربایجان گردد و در آن حال سلطان سعید ابو سعید گورگان در شهر سته سبع و خمسين و ثمانمانه از ما وراء النهر لشکر کشید و پیر درویش هزاراسپی و برادر او میرزا علی را که وائی بلغ بود بقتل رسانید، شاهزاده بابر عزیمت جانب تراکه را فتح نمود و از قشلاق سلطان آباد جرجان بقصد سلطان ابو سعید لشکر بجانب سمرقند کشید و از پنج آب جیحون عبور کرده در شهر سته ثمان و خمسين و ثمانمانه بلك محفوظه سمرقند را محاصره کرد و مدت دو ماه و کسری از طرفین قتال و مصاف بود و چون میان زمستان دست داد جهت صعوبت سرما و تلف شدن چهارپایان و مشقت لشکریان سلطان بابر بصلح راضی شد و بزرگان میان سلطان ابو سعید گورگان و بابر بهادر اصلاح نمودند و شاهزاده بابر بطرف خراسان مراجعت نمود و در آن سفر مشقت بسیار بمردم بابری عاید گشت و مجموع گرسنه و برهنه بوطن رسیدند و آن چشم زخمی بود دولت بابری را و بعد از آن نهضتی نفرمود و بفرغت و خوشدلی و عشرت روزگار گذرانیدی و سلطان بابر را کرمی شامل خاص و عام و رأفت و نواضعی مالاکلام بود، طبعی موزون و سخنی چون دُر مکنون داشت و

غزل

این غزل شهزاده بابر راست انار الله برهانه،

در دور ما ز کهنه سواران یکی می است
و آن کودم از قبول نفس میزند فی است
این سلطنت که ما ز گدائیش یافتیم
دارا نداشت هرگز و کاوس را کی است
می نوش و جرعه بن دردمند بخش
رند شراب خواره به از حاتم طی است
سنگ محکم می است می آرید در میان
پیدا کنند کس و ناکس همین می است
دانی کلان ابروی خوبان سیه چراست
کر گوشه اش دود دل خالق در پی است
دارد بزلق او دل زُئسار بند ما
سودای کفر و کافری و هرچه در وی است
بابر رسید ناله زارت بگوش یار
لیلی وقوف یافت که مجنون درین حی است

۵

۱۰

۱۵

در شیوه سخاوت و جود بایری فراوان سخن منقولست، از آن جمله حکایت کند که چون بابر بهادر قلعۀ عمادرا که گنجگاه اصلی بود مستقر ساخت بدره های جواهر نفیس پیش وی آوردند، بدرۀ از آن یکی از مخصوصان خود بخشید، خواجه وجیه الدین اسمعیل سنائی که وزیر او بود گفت ای سلطان عالم اول سر بدره را بکشای شاید خراج اقلیمی را جواهر درین بدره باشد، سلطان گفت ای خواجه مقررست که درین بدره جواهر نفیس خواهد بود، بالاخر ازین نیست هرگاه سر این بدره بکشایم جواهر دلپذیر دل مرا مفتون سازد و از گفته پشیمان شوم، هان بهتر که بدین شعر عمل نمایم،

۲۵ از شمع رخس دیده هان به که بدوزیم * چون فایده نیست نینیم و نسوزیم

بزرگان و حکما مقرر داشته‌اند که بهترین سیرتی در بی آدم سخاوت و کرم است و این شیوه پوششک معایب است، بیت

کرم خوانندام سیرت سروان * غلط گنتم اخلاق پیغمبران

اما کرم را طرفین است چون بافراط رسد آدمی از مرتبه انسانیت بطریقه شیطنیت مبدل میشود، إِنَّ الْمُبْدِرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ، هر آینه صراط مستقیم اوسط امورست که اختیار حکما و فضلاست، در حکایت آورده‌اند که معاویه بن ابی سفیان روزی میگفت که الهاشی جواد و الخروئی متکبر و التمیمی شجاع و الأموی حلیم، این حکایت را بعرض امام البره و قاتل الکفره امیر المومنین و امام المتقین اسد الله العالی علی بن ابی طالب کرم الله وجهه رسانیدند، فرمود که عجب مردی محیل و مدبر و مکار است این معاویه و درین سخن غرض و مقصودی دارد، مدار کار قبیله قریش برین چهار فرقه‌است، آنکه هاشی را بسخاوت تعریف کرده مقصودش آنست که هاشمیان بدین نام نیک غره شوند و هرچه دارند بافراط و تفریط بپوشند و حاجتمند و درویش شوند که هیچ کس در عالم بدرویشان خوش نیست و اطاعت فقرا مردم کمتر میکنند و بدین جهت از حکومت و خلافت معزول شوند، و آنچه مخزومیان را بتکبر وصف کرده میخواهد که آن مردم بدین خصلت مذموم مشهور شوند و مبعوض طبایع خلایق گردند و آن که تمیمی را گنجه غرضش آنست که آن فرقه جهت اسم و رسم خودرا در معارک خوف و خطر اندازند که مردم ایشان را پهلوان و شجاع گویند و بکلی مستأصل شوند و آنکه قوم خودرا حلیم نامید حلم چیزست که هیچ خوف و خطر ندارد و منسوب خلایق است میخواهد که او و خاندان او در نظر مردم مقبول و محبوب باشند و از خطرات دور و بامر خلافت نزدیک و السلام، و چون آفتاب دولت باری باوج صعود رسید و سید ممالک مشید و قوانین ملک مبد شد عین الکمال آن خورشید اقبال را بهبوط و زوال کشید

بوقتی که دِلها بر کُورِ دولت او قرار یافته و زیباها بشکر ابادی و نعم او
جاری گشته در آغاز تابشِ صبح جوانی و نعم و کامرانی شاهزاده از
مرکب زندگانی بمحمل قافله آن جهانی تحویل فرمود و ما بم رسیدگان آن
سوگ ناگاه خاك درگاه آن خسرو گردون پناهِ بر سر کرده می خروشیدند
و زاری کنان در خواندن این ابیات می کوشیدند، بیت

کای فلک آهسته رَوِ پکاری نه آسان کرده
ملک ایران را برگ شاه ویران کرده
آفتابی را فرود آورده از آوجِ خویش
بر زمین افکنده با خاك یکسان کرده
نیست کاری مختصر چون با حقیقت میروی
قصه خون و مال خلق و قلع ایمان کرده

۱۰

و چون شاه بابر درویش دل و موحد و عارف بود چندان تعلقی باین
خاکدان غدار نداشت مانند اولیاء الله آگاه رفت، بیت

عاشقانی که با خبر میروند پیش معشوق چون شکر میروند

۱۵ هنگام رحیل همگان را از رفتن خود آگاهی داد و وصیت فرمود و
فرزندش شاه محمود را بامراء و ارکان دولت سفارش نمود و از مردم
مشهد مقدس بجای حاصل ساخت و مشاهد جمال معشوق ازل بوده بکنه
توحید تمسک جست و این ابیات بخواند، ابیات

جان بحق واصل شد و من در پی جان میروم
گرچه دشوارست ره من بیک آسان میروم

۲۰

دوست وقت رفتن اندر روی من خندید و رفت
من چو دیدم روی او زان روی خندان میروم
صرصر مرگر برفتن میکند تعجیل و من
از ضعیفی چون صبا اُفتان و خیزان میروم

۲۴

و نعلش ارجمند آن خسرو سعادتمند را امرای نامدار بر دوش گرفته در
روضه منوره سلطان الاولیاء و برهان الانقیاء امام ابو الحسن علی بن
موسی الرضا علیه التحیه و الثناء بر سلطان بابر نماز باقامت رسانیدند و
بجوار مرقد مطهر و منور امام رضا در مدرسه شاه رخ بقبه طرف قبله
مدفون ساختند و هیچ کس را از سلاطین نامدار و خواقین ذوی اقتدار
بعد از رحلت از دنیا این قدر و منزلت دست نداد، هر آینه بیت
گرد و روزی بتواضع بسر آری دنیا * بعد رفتن کف روضه مقامت باشد
حق تعالی روح پرفروغ آن خسرو دنیا را در آخرت مسرور دارد بانی
و آله الامجاد، و تاریخ وفات بابر را عزیزی بدین منوال فرموده تاریخ
شاه بابر شهبی که از عدلش * عدل نوشیروان بدی ناسخ
بود راسخ چو در سفا و کرم * گشت تاریخ فوٹ او راسخ
و این تاریخ روشن ترست،

ناگاه قضا ز قدرت سبحانی

بر خالک فکند ناج بابر خانی

در هشتصد و شصت و یک ز تاریخ رسول

۱۵

در سادس و عشرين ربيع الثاني

و از اکابر و علما و فضلا که بعهد بابری ظهور یافتند از مشایخ طریقت
شیخ الشیوخ الفاضل العارف صدر الحق و الدین محمد الرواسی العکاشی است
رحمة الله علیه و از علماء مولانای فاضل تلامه مولانا محمد جاجری و
از شعرا مولانا طوطی ترشیزی و خواجه محمود برسه و مولانا قبری زهتاب
نیشابوری رحمهم الله تعالی اجمعین،

(۲) ذکر مولانا حسن سامی رحمة الله علیه،

مرد سلیم طبع و نیکو نهاد و اهل دل بوده و در شاعری طبعی قوی
داشته و در منقبت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و اولاد بزرگوار او

و ائمه معصومین رضوان الله علیهم اجمعین قصاید غرّا دارد و ولایت نامه‌ها را چون او کسی از جمله مدّاحان نظم نکرده و گویند اصل او از تون است و در شهر سبزوار متوطن بوده و در ابتدای حال عملداری کردی، روزی براتی بر بیوه‌زنی بنوشت و آن عجزه فریاد کنان رو بدو کرد و گفت ای مرد این برات نا موچه تو بحکم که بر من نوشته، سلیمی گفت بحکم سید فخر الدین که وزیر ملکست، پیره زن گفت ای ظالم اگر روز عرض اکبر من دامت کبریم و تو گوئی که من بحکم سید فخر الدین بر تو ظلم کرده‌ام آیا حقّ تعالی در آن روز این سخن را از تو قبول کند یا فی، دردی در نهاد سلیمی از سخن عجزه پیدا شد و فریاد میزد که فی واللّه فی باللّه و هان ساعت دوات و قلم را زیر سنگ کرده بشکست و سوگند یسار کرد که در مدّت عمر دگر دگر حرام خواری و عملداری نگردم و بعهد خود وفا کرد و حقّ سبحانه و تعالی که مقلب القلوب است ان شاء الله که دلهای سخت عملداران خونخوار نابکار این روزگار را که شیوه ایشان طمع مال مسلمانان است و کیش ایشان دروغ و بهتان ازین کردار بد بگرداند و راستی و شفقت بدیشان ارزانی دارد، شعر

ناکی این فعل سگی انسان شوای همتای دد

ناکی آزار مسلمان ای مسلمان شرم دار

مُتَلَفِ مالِ مسلمانی و ناسرِ اکفی الکُفّاء

دزدِ اموالِ شهبانی و لقبِ امنِ الدیار

۲۰ و بعد از آن مولانا سلیمی براه حقّ در آمد و در لباس صلحا و فقرا سیاحت کردی و بزیارت حجّ اسلام و عتبه بوسیّ مرافد ائمه علیهم السلام مشرّف شد و او را قصاید غرّا است در توحید و منقبت و درین تذکره قطعه ثبت و درج یافته،

الهی باعزازِ آن پنج تن ، بی و ولی و دو فرزند و زن

که در دین و دنیا مرا پنج کار ، بر آری بفضل خود ای کردگار

بکی حاجتم را نمائی بکس . بر آرند آن تو باشی و بس
 دوم روزم را ز جانی رسان . که منت نباید کشید از کسان
 سیوم چون برگم اشارت بود . بآن لَا تَخَافُوا بشارت بود
 چهارم چنانم سیاری بخت . که بانم ز آلودگی جمله پاک
 به پنجم چو تن بگسلاند کفن . رسالی تم را بآن بخت
 یا اله العالمین و یا ارحم الراحمین بفضل خود و بآبروی مردان که مرا
 و همکاران را بدین دولت سرافراز گردان ، وفات مولانا حسن سلیمی در
 ولایت جیلان و ارغیان بوده بوقت عزیمت زیارت مشهد مقدسه رضویه
 علی ساکها السلام و النجیه در شهر سنه اربع و خمسين و ثمانمائة و جسد
 او را نقل کرده بسبزوار برده اند و آنجا مدفون است رحمة الله علیه ،

(۲) ذکر ملک الکلام مولانا محمد حسام الدین المشهور بابن حسام

رحمة الله علیه ،

بغایت خوش گوشت و با وجود شاعری صاحب فضل بوده و قناعتی و
 انتطاعی از خلق داشته از خویش است من اعمال قهستان و از دهفت
 نان حلال حاصل کردی و کاه و بستی و صباح که بقصرا رفتی تا شام اشعار
 خود را بر دسته بیل نوشتی و بعضی او را ولی حق شمرده اند و در منصب
 کوئی در عهد خود نظیر نداشت و قصاید غزّا دارد و این قصید
 در اعت رسول رب العالمین صلعم او را است که بعضی از آن قلی میشود ،

قصید

ای رفته آستان تو رضوان بآستین . جاروب فریش مسند نو زلف حور عین
 باد صبا ز نکمت زلف تو مشکبوی . خالک عرب ز نزهت قبر تو عبرین
 از لعل آبدار تو ارواح را شناس . وز زلف تابدار تو حبل المتین متین
 موی تو سایه بان قنابدل آفتاب . لعلت خزانه دار بسی گوهر ثنین
 ذات تو همچو نام کریم تو مصطفی . حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین

ماوِ مَبِيرِ مَلَكْتِ آرایِ طاوِ هِما، شادِ سَرِبرِ مَسَدِ اَعلايِ بِبا وِ سَینِ
چابکِ سوارِ شَبِ رَوِ اُسْریِ بَعْدِ، کاندِرِ رِکابِ اوِ نرسدِ شَهْرِ اَمینِ
عِسیِ عَصْرِ قَصْرِ دَلِی درِ مَقامِ قُربِ، مَهْدِیِ مَبَدِ عَهْدِ نَحسَینِ وِ اَخَرینِ
بابایِ مَهرِبانِ بَیِ آدَمِ وِ شَنِیعِ، فرزندِ آدَمِ از ۵۵ لیکنِ خَلَفِ نَینِ
ای برِ سَرِبرِ کُتِ نَبِیّا نِهادِ پایِ، آدَمِ هِنوزِ بُوَدِ مَغْبَرِ بَبا وِ طَیْبِ
اِکِ رِه رَوانِ رِاهِ حَرَمِ اَلْهَرا، شَرعِ نَوِنا بَرِوزِ اَبَدِ شَارِعِ مِینِ
ای نَقْلِ کُردِ رابِیْ رابِیْ بَاقِتابِ، وی عَقْلِ بَرَدِ رَویتِ رَویتِ زِناظَرینِ
اِکِ مالِکِ مِمالِکِ اِبّاکِ نَعْبُدُ، وی سَالِکِ مِمالِکِ اِبّاکِ نَسْتَعینِ
رَویتِ بَرِ اَسْمانِ اَعْمَرِکِ مِی نَمامِ، درِ باغِ قَاسَمِ قَیدِ نوِ سَروِ راسَینِ
۱۰ یَکِ جَارِیَهِ زِ حَضَرَتِ با اَحْرامِ نَسْتِ، تَرکِ چِهارِ بالِشِ قَصْرِ چِهارَمِینِ
نامِ نوِ بَرِ نَگینِ سَلاطینِ نَوشْتانِ، بَهرِ نَفادِ حَکَمِ بَحِیْطِ زَهْرَدِینِ
فِیروزیِ مِمالِکِ لا یَنبَغی نِیافتِ، نَافِ کُردِ نَقشِ خاتِمِ اَعْلِ نوِ بَرِ نَگینِ
تَوَقّی ابنِ حَسامِ فی شَهورِ سَنَةِ خَمَسِ وِ سَبْعینِ وِ ثَمَانِیَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ النُّبُوَّةِ
صَلَّمَ،

(۴) ذِکَرِ مَوْلانا عارفی هروی عَزَّارَ اللّٰه تَعالی مَفْجَعَهُ،

۱۵

مرد خوش طبع بوده و مدایح مَنوُک روزگار و امرای نامدار بسیار گفته
و در شیوۀ مثنوی ماهر بوده آنچه مشهور است ما لا یُبَدِّ مذهبِ امامِ اعظم
نظم کرده و ده نامۀ نیز بنام وزیرِ باسحقاقِ خواجہ پیر احمد بن اسحاق
گفته و غزلهای دلپذیر و مفعولات ملائم در آن کتاب درج نموده و این
۲۰ غزل اوراست،

از غمزه جادوی تو چون دید اشارت
نقدِ دل و دین چشم تو بر بود بغارت
ای خسروِ خوبان بگدایان نظری کن
درویشِ نوازیست کُلِ نخلِ امارت

۲۱

دبرینه سرائیست جهان دور ز شادی
این کهنه رباطیست میرا ز عمارت
گلگونه رخسار ز خواب جگر ساز
در مذهب عشاق جز این نیست طهارت
گر عارفی دل شدرا بنده شماری
از صدق دعاگوی بود روز شمارت

(۵) ذکر کبچ ذو فتونی مولانا جنونی اندخودی نور الله مرقه،

مرد خوشگوی و ظریف طبع بوده و از ولایت اندخودست اما در دار
السلطنه هرات ساکن بوده و امرای نامدار و ابنای روزگار بدو خوش
برآمد بودند و امیر مرحوم غیاث الدین سلطان حسین بن امیر کبیر
فیروز شاه بدو گوشه خاطری مرعی میداشته و طبع او بر جانب هزل
مایل بود و بیشتر شعرا را هجوگشتی و حافظ تربتی را هجوهای رکبک گفته
که نوشتن آن ادب نیست و این غزل او مگوید، غزل

گفتش عیدست و آن رخسار و ابرو ماه عید
گفت آری روشن است این حال پیش اهل دید
گفتش از چیست ماه نو چنین مشکل نمای
گفت میکرد ز شرم ابرو من ناپدید
گفتش غوغا بشام عید از آن ابرو چراست
گفت هر کس دید این غوغا دگر خود را ندید
گفتش در وعده وصل تو اشکم سابل است
گفت بسیار این کدا در کوی ما خواهد دويد
گفتش تا ماه دیگر بر جنونی نگذری
گفت اگر صبری کنی این مه بسر خواهد رسید

۱۵

۲۰

۲۲

(۶) ذکر مولانا معظم یوسف امیری رحمه الله علیه،

از جمله شعرای متعین است و بروزگار شاهرخ سلطان اورا شهرت دست
داد و همواره بناموس زندگانی میکرده و امراء و ارکان دولت اورا
نگاهدشت میفرمودند و قصاید غزّا دارد مدح خاقان کبیر شاهرخ سلطان
ه انار الله برهانه و اولاد عظام و امرای کرام او و این قصیده در مدح
بایسنغر سلطان میفرماید لله در قائله،
قصیده

بی که رونق مه بُرد روی رخشانش
ز پسته تنگ شکر ریخت لعل خندانش
شکست رونق یاقوت و آبِ لؤلؤ بُرد
رواج نیزی بازار در و مرجانش
صبا بطله عطار از آن جهت ماند
که مایه دارد از آن زلفِ عنبر افشانش
بگرد آن لب چون نوش خطّ او خضرست
نشسته بر طرفِ جوی آب حیانش
میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد
چو سر بر آورد از مشرقِ گریبانش
ز دستِ نرگس منش اگر دل بجهد
کند بسلسله زلف بند و زندانش
دلر مشوش و حالر چیت بشویده
ز چیست از شکن طره پریشانش
ز دست او بجهان داستان شوم گر لب
چگونه باز هم ز مکر و دستانش
دلر بدرد گرفتار گشت در غیر او
مگر کند شه عالم بلطف درمانش

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

خدا یگان سلاطین مظفر دل و دین
 که بر ملوک جهان نافذ است فرمانش
 سپهر مهر عطا بایستغفر آن کر طبع
 کشید غاشبه بر دوش مهر و کیوانش
 بسا که زیر و زبر گشت هفت طاق سپهر
 ز رشک رفعت خرگاه و طاق ابوانش
 ز آسیای فلک در تور گمر اثر
 زمانه می پرد از قُرض مهر و مه نانش
 حمل بآتش خورشید میشود بریان
 بدان امید که روزی نهند بر خوانش
 میان صفت جنیت کشان موکی اوست
 هزار بنده چو افراسیاب و خاقانش
 ایا شهی که همی زبید از لطایف حق
 نثار بارگشت رحمت فراوانش
 بچشم باصره تشبیه کاینات رواست
 چو هست ذات شریف تو عین انسانش
 ز شوق کف تو گوهر همی نیارد باد
 هوای موند دریا و مسکن کانش
 جهان اگر ز عناصر شود نهی سازند
 ز چار پایه تخت تو چار ارکانش
 جهان پناها در مدح تو مرا شعر است
 که صد ره از ره تحسین ستوده حسانش
 هر از لطافت معنی هر از جزالت لفظ
 گذشت بنده بصد مرتبه ز افرانش

۵

۰

۱۵

۲۰

۲۴

کسی که کسوتِ شعرش چنین بود خوش نیست
که جز ثنای تو باشد طرازِ دیوانش
همیشه تا که بطومار آسمان باشد
گاهی ز ماه سحر گه ز مهر عنوانش
مباد ملک ترا تا بدامن محشر
ز انقلاب حوادث زوال و نقصانش

(۷) ذکر ربعة الفضلاء قدوة الحکماء خواجه فخر الدین اوحده مستوفی
رحمة الله علیه،

حکیمی صاحب فضل بود و در فنون علوم صاحب وقوف بخصیص در
۱۰ علم نجوم و احکام که درین فن روزگار خود نظیر نداشت و در علم شعر
و شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشا و استینا و طب و توارخ
مشار الیه، مستعدی بجامعیت او در روزگار او نبود و خواجه از اعیان
سزوارست و خاندان ایشان را مستوفیان خوانند و ذکر آن مردم در
تاریخ بیہقی مذکور و مسطورست و خواجه فخر الدین اوحده را با وجود
۱۵ حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه
در صحبت او جمعی از ظرفا و مستعدان باستانده علوم مشغول می بودند
و يك هزار مجلد کتاب خواجه جمع نموده بود از فارسی و عربی و غیر
ذلك و آن کتب را بخط مبارک خود اصلاح و تنقیح و مقابله نموده و در
جهان فانی بغیر از صید نکته دانی کاری نداشت و بجز ذکر خیر و کنای
۲۰ چند بادکاری و میراثی نگذاشت، امرای اطراف و وزرای اکناف خدمات
پسندیدہ جهت خواجه روان کردند و او آن مال را خرج و صرف
جلسا و مستعدان نمودی و الیوم منزل و مکان آن نادره زمان مقصد
فضلاست و جناب فضایل مآب حکمت ایاب قدوة ارباب الفضل و
۲۵ الحکم مولانا غیاث المائتہ و الدین محمد ادام الله فضله که جالینوس اگر

زند بودی در حکمت ازو استفاده نمودی الیوم حق گذاری بجای آورده
و صلّه رحم مرعی میدارد و جانشین خواجه اوجدهست و در منزل شریف
آن بزرگوار بر قاعده زندگانی شریف او بلکه باضعاف آن درس و افاده
منتظم و مہیاست،

بیت

۵ زندست کسی که در دیارش * ماند خلفی بیادگارش

و چون با وجود فضایل خواجه از جمله شاعران مکمل است و دیوان
شریف او مشتمل است بر قصاید و مقطعات و غزلیات مختار واجب
نمود قصید و یک قطعه درین تذکره ثبت نمودن و این قصید خواجه
اوجدهراست در منقبت امام الحنّ و الانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا
۱۰ علیه التّعبه و الثّناء در چرخیات،

قصید

گردون فراشت رایت بیضای آفتاب
وز پرده‌های دین شب سُست کحل خواب

صبح سمن عذار چو خوابان شوخ چشم
پرده ز رخ فکند و برون آمد از حجاب

نظارگی ز منظر این کاخ زر نگار
صد لعبت سمن سَلَب سیمگون ثیاب

۱۵

مصباح صبح چهره فروز از ظلام شام
چون نور شیب شعله زنان در شب شباب

سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان
پرده سرای چرخ که بود عبیرین طناب

۲۰

هر کوکی نمونہ صُغریست فی المثل
حیران شد محاسب عقل اندرین حساب

جوی مجرّه بین چو بفردوس جوی شیر
طفلان چرخ ازو شده قانع بشیر ناب

۲۴

کیوان که گوی بُرد برفعت ز هسرات
 مَیلِ غروب کرد باهنگ اغتراب
 برجیس را زده غیمِ رای ره شکیب
 آری چگونه صبر کند رعد بی رباب
 رفته بغرب بِیْرَاقِ بِرَاقِ تَرکِ چرخ
 چون نیغِ نهمتن بهانِ خانه قُراب
 یوسف رخی چو مهر گرفتارِ چاهِ دَلو
 یونس وشی چو تیر ز ماهی در اضطراب
 از بزمِ زُهره نا به تریا هی رسید
 افغانِ عود و بانگِ نی و ناله رباب
 نا چیده مه ز گلشنِ نیلوفرِ گل
 ناگه سپر فکند چو نیلوفرش در آب
 کفِ الخَضیبِ رایتِ نصرتِ فراشته
 بر آوَجِ آسمان چو دعاها ی مستجاب
 عقدِ پَرَن ز ثور چنان مینمود راست
 کاندِر میانِ سَلکِ کُهرِ لَوّایِ خوشاب
 عیّوق از آن عنانِ عزیمت بر آوَجِ نافِت
 کاندِر طلوع هست ثریاش هر رکاب
 هم سَلکِ با هم از پیِ آنشد شعریان
 کین سیم ناب باشد و آن گوهر مذاب
 قلبِ الاسد گره زده بر جبهه خَشَمَناک
 با طرفه هر دم از طرفی دیگرش عناب
 ببریده غُفر رَشته پبوند از بدان
 ز آنرو درست گشته به نیکانش انتساب

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

رای کباب کثا شده بر کرگسان چرخ
 وز بهر دامن حوت رشا گشته رشته تاب
 طفل سُهّا چشیده لبن از بنات نعلش
 کرده شهاب پهلوی شیر زبان کباب
 گر با ذنب قرین نشود رأس دور نیست
 واجب بود ز صحبت نا اهل اجتناب
 ظلم ظلام نا کند از روی شام دفع
 هر گوشه گشته برق زنان بپرق شهاب
 در پرده سحر نگر اجرام مستنیر
 چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب
 گشته فلک ز خوشه پروین گهر فشان
 بر روضه مقدس سلطان دین مآب
 سر خیل اصفیای مکرّم که ذات او
 ایزد ز خاندان کرم کرده انتخاب
 شاهنشهی کلیم کلام و خلیل خلق
 مکی طالی سیر هاشمی خطاب
 سلطان جعفری نسب موسوی گهر
 کو بود بر سران جهان مالک الرقاب
 علام علم دین علی موسی الرضا
 خضر سکندر آئین و شاه فلک جناب
 در راه شرع فافله سالار جن و انس
 در باب علم مسئله آموز شیخ و شاب
 افعال کاملش همه بی عیب و اختلال
 و اقوال صادقش همه بیشک و ارباب

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

بر باد داده خاكِ درش آبروی بحر
 و آتش فگنده خاكِ رهش در دلِ سحاب
 گردون بطوع چاکریش کرده اختیار
 و اختر بطبعِ بندگیش کرده ارتکاب
 آب از حیای ابرِ نوالش در ارغاش
 و آتش ز شوقِ دشمنِ جاهش در التهاب
 با حلیم او زمین نرسد لاف از درنگ
 با عزم او زمان نکند دعوی شتاب
 یابد ازو نسیم ولایت دماغِ جان
 آری دهد هر آئینه بوی گل از گلاب
 سلكِ سخا ز گوهر او یافت انتظام
 بحر کرم ز فیضِ کنش دبد انشعاب
 شاهان نهند روی انابت چو بر درش
 خیزد ز عرش نعره طوئی لبینِ اُناب
 از نابِ قهرش اطلس بُد نوی چرخ را
 حاصل همین بود که قصبر را ز ماهتاب
 پیر دبیر چون ز فصاحت کند سؤال
 منئی کلکِ او اُنّا اَفْصَحْ دهد جواب
 بر امر و نهی اوست مدارِ جهانِ شرع
 زین خوبتر چگونه توان کردن احتماب
 هر سفله نیست در خورِ آدابِ حضرتش
 نبود نعیمِ باغِ جناتِ لایقِ دواب
 خواهد دلر ثنا بطریق خطاب گفت
 بشنو بگوش جان که خطابیست مستطاب

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

ای قهرمانِ کشورِ عصمتِ باصل و نسل
 وی وائِ جهانِ ولایتِ چو جدّ و باب
 حرفِ محبتِ تو هر از ابتدایِ کَوْن
 کَلاتِ قضا رقر زده بر تختهٔ تراب
 ایزد بدستِ لطفِ رسانَدَتِ پیاپیهِ
 کآنجا نیرسد قدمِ سعی و اکتساب
 ملکِ کمال و کشورِ قَدَرِ نو امین است
 از دستِ بُرَدِ حادثه و پایِ انقلاب
 در علمِ انبیا و در اسرارِ اولیا
 هر وافرِ التَّصَبُّی و هر کاملِ التَّصَاب
 لعل از حیاے گوهرِ ذاتِ مبارکت
 هر دم بخونِ دیک کند چهره را خضاب
 گاه از نسیمِ خُلُقِ تو گوهر دهد صدف
 گاه از سمومِ قَهرِ تو دریا شود سراب
 صافی دِلان ز مهرِ تو در عینِ انتباه
 سرگشتگان ز کینِ تو در تیه التَّهاب
 گو خصمت از معالجهٔ رنجِ حادثه
 غافل مشو که مادّه هست اندر انصاب
 گشته عَقابِ عَنفِ تو چون نیر چارپر
 بد کیش را عَفْوَت و بد خواهر را عَقاب
 نمرود وارِ پشّه کینِ تو خصم را
 بر سر ز غصّه دست زنان ساخت چون ذباب
 رنجِ حَسَدِ هَلَاکِ کند حاسِدِ ترا
 آری بر عَقابِ بُودِ آفَتِ عَقاب

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

در جنبِ روضهٔ تو چه باشد ریاضِ خُلد
 پهلوی شاخِ سِدْرَه چه جولان کند سداب
 با شیرِ مردئ تو چه تاب آورد کسی
 کر بیمِ شیرِ نَرّه شود زو نوان و ناب
 در دین کسی که غیرِ تو دانست پیشوا
 گوئی گناه باز نی دانند از ثواب
 افلاک را مدار از آن شد زمین که هست
 يك مشمتِ خالك در كفِ اولاد بو تراب
 گاهِ شدن جنابِ رسالت پناه‌ها
 بود آخرین سخن سخنِ عِثَرَت و كِتاب
 دریا دلا سپهر جنابا نوئی که هست
 بحرِ محیط با كفِ جودت کفی خلاب
 ما بندۀ ضعیف و نو سلطانِ کامران
 ما خادمِ کین و نو مخدومِ کامیاب
 اَوْحَد که نافت از همه عالم رخِ اُمید
 زین آستانه روی نتابد بهیچ باب
 میسند کَلَمَان کندش خسته ستم
 و اختر بجای شربتِ عَذَبش دهد عذاب
 این خالک را ز جامِ رضا بخش جُرْعَه
 آن دم که دست ساقی لطفت دهد شراب

و خواجه اوحدا مدّت عمر بعد از آنکه بهشتاد و يك سال رسید دامن
 عصمت از غبار این خاکدان پر محنت در چید و بمحورهٔ جاوید خرامید
 فی شهر سته ثمان و ستین و ثمانمانه و خواجه عمر مجرّد گذرانید و از
 برکت اولاد و احفاد محروم بود بلکه از غصهٔ سعادت و شقاوت این

بیت

۲۵ جماعت مصون،

غم فرزند و نان و جامه و قوت ، بارت آرد ز سیرتِ ملکوت
 قال الحکیم السنائی فی کتاب الحدیقه،
 کدخدائی که مایه هوس است ، کد رها کن ترا خدای بس است
 و خواجه اوحدا جمعی مصاحبان بتأمل دلالت میکردند و در معذرت
 یکی از ایشان این قطعه میفرماید،

همدی میگفت با اوحّد در اثنای سخن

کای نو آگاه از رموز چرخ و راز آسمان

هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب

هر با استعداد اقلیم سخن را قهرمان

مریم طبع گهر زایت چرا کردست قطع

چون مسیحا رشته پیوند از وصل زنان

مرد را هرگز نگیرد چهره دولت فروغ

نا بنور زن نپیوندد چراغ خانمان

حیف باشد غنچه سان بر پای خود بستن گره

چند روزی کاندرین باغم چون گل میبهان

گفتش ای یار نیکو خواه میدانم بقین

کز نکو خواهان نمی شاید بجز نیکی گمان

وصل زن هر چند باشد پیش مرد کام جوی

روح و راحت را کفیل و عیش و عشرت را ضمان

ایک با او شمع صحبت در نمیگیرد از آنک

من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان

(۸) ذکر امیر امین الدین نرلابادی رحمه الله علیه،

انواع فضیلت و حسب با نسب سیادت ضم داشت و نرلاباد از اعمال

بیہقی است و امیر امین الدین مرد ظریف و خوش طبع بوده با مولانا

کاتبی و خواجه علی شهاب در شاعری دعوی میکند، گویند که جمعی از شعرا و فضلا تحسین قصید شتر حجره مولانا کاتبی میفرمودند، امیر امین الدین در بدیهه این قطعه بگفت،

اگر کاتبی در سخن که گهی * بلغزد برو دق نگیرد کسی

شتر حجره را گر نکو گفته لیک * شتر گربه ها نیز دارد بسی

و امیر امین الدین را در مثنوی گوئی طبع فیاض بود و چند کتاب مثنوی پرداخته مثل کتاب شمع و پروانه که آنرا مصباح القلوب نام کرده و داستان عقل و عشق که آنرا بسلق الطالبین موسوم ساخته و قصه فتح و فتوح و غیر ذلک، و این غزل اوراست لله در قائله، غزل

دیک چون آئینه روی تو دیدن گیرد

از ثخیر ز مژه آب چکیدن گیرد

دل من در سر آن زلف سیه مضطربست

مرغ در دام چو افتاد طپیدن گیرد

باز بکریخت خیال نو ز چشم بنبواب

میرود اشک که او را بدویدن گیرد

ارزه بر تن فتد آن لحظه که من آه کشم

شاخ لرزد چو سحر باد وزیدن گیرد

گر رسد شادی وصلت بامین یکفشی

جسم چه بود که و را روح بریدن گیرد

(۹) ذکر درویش قاسمی تونی نور الله مرقه،

مرد اهل طریق بوده و در شاعری متین گوی و خوش سخن است و بجهت انقطاع و فقر تردد بمجانب اهالی مناصب نمیکرد و در بند نام و شهرت نبود و بتحقیق دانسته بود که الشهرة آفة و الخمول راحة، در تون معیشت کردی که نام اصلی آن گلاخن است و از بوستان دوستان فراغتی

داشتی که نزد محققان نامش گلاخن است و پیش تن پروران امش گلشن
است و درین باب گوید،
از همت بلند نباشد که قاسی : شهر هری گذارد و قانع بتون شود
و اوراست ابن غزل،

بازم بجمع زلف تو دل پای بند شد
مرغ هوا بدم اسیر کند شد
گلنار چهره چونکه بر افروختی ز ناز
خالت بگردد آتشی سوزان سپند شد
ایام هجر روی خود از ما مکن سؤال
دیوانه را میرس که از ماه چند شد
آن دل که بود مخزن غفل و محفل هوش
راهش پری وشی زد و جای گزند شد
ابن قدر و منزلت نه بخود یافت قاسی
از قدر یار پایه بخش بلند شد

۱۰ (۱۰) ذکر ملك الشعرا صاحب البلخی المختص بشرفی نور الله مرقه،

مرد مستعد و صاحب فضل بود و در فنون علوم شروع داشت مثل
طب و موسیقی و غیر ذلک و مع هذا در شاعری مکمل بوده و در مدایح
شاهان بدخشان و سادات نرمذ قصاید غزأ فرموده و اوراست ابن مطلع
قصیده که بمدح سلطان السادات امیر سید علی اکبر ترمذی گفته، بیت

در وقت تبسم لب جان پرور دایر
چون رشته آلیست درو سی و دو گوهر
(وله ایضاً)

وصل یار ما ز عمر جاودانی خوشترست
لعل جان بخش ز آب زندگانی خوشترست

زلفِ اورا چون سرِ فتنه‌است در دَوَرِ قمر
 با رخِ او عشق ورزیدن بهانی خوشترست
 در نعلی هر رگِ جان را بساوانی بود
 پاکبازان را بدلبر میلِ جانی خوشترست
 گرچه پیغام از نسیم صبح با یاران نکوست
 دردِ دل با دلبران گفتن زبانی خوشترست
 عاقبت کافیت باقی جمله اینها دردِ سر
 ای شریفی گر تو اینها را ندانی خوشترست

و این مطلع نیز اوراست، (مطلع)

۱۰ نوئی کانِ نَمکِ ما شور بختان : خدا این داد مارا و ترا آن

اما ملوک بدخشان خاندان قدیم و شاهان کرم بوده‌اند و بعضی نسب ایشان را با سکندر فیلقوس میرسانند که بدی القرنین مشهورست، بروزگار سلاطین ایران و توران همواره ایشان را توقیر و احترام بوده و پادشاهان بولایت بدخشان تعرض نمیرسانیده‌اند و از ملوک بدخشان بملازمت و نزدی قانع بوده‌اند و این حال از زمان سلاطین ماضیه استمرار یافته بود و سلطان سعید ابو سعید گورگان انار الله برهانه چون نزهت و لطافت ولایات بدخشان معلوم کرد خواست تا آن مملکت نیز داخل نصرف او شود باستیصال شاهان بیگانه مشغول شد و لشکر فرستاد و آن ملک را مستخر ساخت و بقتل سلطان محمد شاه و اولاد و اقربای او اشارت فرمود و در شهر سنه احدی و سبعین و ثمانمائیه آن خسروان مظلوم بحکم سلطان ابو سعید بدرجه شهادت رسیدند و خاندان قدیم آن شاهان کرم ویران شد و نسل ایشان منقطع گشت و قصد آن خاندان مبارک بر سلطان ابو سعید میمون نبود و بسالی درست نکشید که
 ۲۴ او نیز جرعه که چشائید بود بچشید، شعر

مکن بد مردم که کفر بدست ، نه چشم زمانه بخواب اندرست
بر ابوابها نقش بیژن هنوز ، بزندان افراسیاب اندرست

(۱۱) ذکر مغر النضلاء و الظرفاء خواجه منصور قراپوقه طوسی
رحمة الله عليه،

۸ مردی خوش طبع بود و غزل را نیکو گفتی و در روزگار شاهرخ سلطان
بلازمت شاه زاده علاء الدوله اشتغال داشت و از دیوان شاهزاده مشار
الیه اورا بعمداری ولایات بزرگ فرستادندی و او شعرا و فضلارا
نگاهدشت فرمودی و همواره با خوش طبعان اختلاط کردی و مرد ندیم
شیوه بود و از اعیان ولایت طوس است و اصحاب دیوان شاهرخ دایما
۱۰ ازو حساب بر میگرفته اند و این غزل اوراست، غزل

ای چشم خوشت بلای مردم ، در دیده توئی بجای مردم
مردم تو بچشم در نیاری ، چیزی دگری و رای مردم
از بهر نشست سَرُو قَدْتُ ، چشم آب زده سرای مردم
چندم بگشی و زنده سازی ، آخر تو نه خدای مردم
۱۵ منصور زغم برد و وارست ، از جوَر تو و جنای مردم

گویند که خواجه منصور این غزل را پیش مولانای معظم فاضل اقصی
القضاة مولانا عبد الوهاب طوسی که سرخیل فضلائی روزگار بود بر
خواند و مولانا را بدو طریق مطایبت و مباسطت بودی، مولانا گفت
من نیز يك بيت بدین غزل الحاق میکنم و این بیت بگفت، بیت
۲۰ یا رب تو مرا حکومتی ده ، تا من بدم سزای مردم

و این بیت مولانا مشهور گشت و بسمع سلاطین و امرا رسید و چون
خواجه منصور بسو النفس شهرتی داشت امرا و فضلا دایم چون منصور را
دیدندی این بیت بر خواندندی و خواجه منصور را سو المزاجی بدین
۲۵ جهت با مولانا دست داد و این قطعه در حق مولانا گفت، قطعه

قاضیا بر سر بنیماں، خوشان میخوری مگر شُپشی
گفتہ آفتابِ شرع منم، آفتابی ولی بنیم گشتی

و وفات خواجه منصور در شهر سنه اربع و خمسين و ثمانمائه بوده و او
بعد از واقعه شاهرخی صاحب دیوان امیر محمد خدایاد شد و در
مهمات مشار الیه مدخل نمود و اختیاری زاید الوصف او را دست داد
و چون امیر محمد مذکور مرد بی باک و مجنون طور بود در ثانی الحال
بخواجه منصور متغیر شد و او را بند فرمود و مبالغی از او بمصادره ستانید
و در زجر و تعدی عوانان منهور خواجه مظلوم به بیاری صعب مبتلا
شد در سكرات موت نزد محمد خدایاد این بیت فرستاد،
رفعی بیش نماندست ز بیمار غمت

قدی رنجہ کن ای دوست که در میگذرد

امیر محمد بر سر بالین او حاضر شد عذر خواست و بیرون رفت و صباح
از برادر مؤلف این تذکره امیر رضی الدین علی طاب نراه برسید که
حال خواجه منصور چون شد، منصور خود در آن شب فوت شد بود،
امیر رضی الدین علی این بیت بر امیر خدایاد خواند،
بیت

منصور ز غم بمرد و وارست، از جور تو و جفای مردم

حقاً که خواندن این بیت درین محلّ از گفتش مقبول تر افتاده باشد،
و امیر رضی الدین علی جوانی قابل بود و فاضل و همواره نزد سلاطین
مقداری داشتی و در شجاعت و مردانگی و منظر و مخبر یگانه بود و شعر
فارسی و ترکی نیکو گفتی و این شعر بحکم سلطان بابر انار الله برهانه
گوید،
غزل

میکنی جور و جنا جانان مکرر باش گو
آخر این غم بر سر غمهای دیگر باش گو
ناوکم در سینه و در دست تیغ آئی بقتل
سهل باشد جان من این نیز بر سر باش گو

با خیالش ساعتی در منظر جان خلوتیست
نیست جز جان محری و آن نیز بر در باش گو
عاشقان را چون میسر نیست در عالم مراد
دولت وصل بتان هم نا میسر باش گو
حاکمی نا آب و بساد و خاکرا باشد دوام
سلطنت بر شاه بابر خان مقرر باش گو

(۱۲) ذکر منقر المتأخرین مولانا طوسی رحمه الله علیه،

از جمله شاعران خراسان چون او کسی در مثل گوئی شروع ننموده و
امثال عوام را نیکوگفتی و مرد خوش طبع بود و معاشر اما چون قیبتی
۱۰ عوام را در نظر خواص نیست مثلی ایشان نیز مثلی ایشان باشد، ع
اعتبار سخن عام چه خواهد بودن

و مولانا طوسی بعد شاهزاده بابر سلطان شهرتی عظیم یافت و پادشاه
مذکور او را نوازش فرمودی و قصیده ردیف سُرُو در مدح آنحضرت
اوراست که مطلعش اینست، مطلع

ای که باشد بند آن قد چون شمشاد سُرُو ۱۵
در چمن چون بگذری بر پا جهد آزاد سُرُو

و هم اوراست این غزل، غزل

آنکه بر روی چومه زلف دو نای آرد
عاقبت بر سر این شهر بلا می آرد
و آنکه چون سُرُو قدش در چمن روح نخواست ۲۰
بر من دلشده بنگر که چها می آرد
عالمی را بسخن سوخت و ندانم کآن شع
این همه چرب زبانی ز کجا می آرد ۲۲

همه باد صبا سرمه خاك ره نشت
میرسد باد خوش و نور و صفا می آرد
بخیال خیم ابروی تو دایم طوسی
روی اخلاص بمحراب دعا می آرد

ه و این مطلع نیز با و منسوبست، مطلع

موتیست یا خیال میان پشیم ما ، ای سرو راست گوی میان تو و خدا
و مولانا طوسی در قصیده و مقطعات و مثنوی نکوشیدی و درین باب
این قطعه میگوید، قطعه

من چو طبع لطیف خواجه کمال غزل بد نمیتوانم گفت
۱۰ گر نگوم قصیده باکی نیست « من خوشآمد نمیتوانم گفت

و مولانا طوسی بعد از واقعه شاهزاده بابر خان آذربایجان رفت و بولایت
عراق افتاد و امیر جهانشاه و پیر بوداق او را تربیت فرمودندی و درین
مدت در آن دیار بسر برد و در خطه شیراز میبود و تا این روزگار در
حیات بوده و الیوم می نماید که در گذشته است، فرد

۱۰ او نیز گذشت ازین گذرگاه ، و آن کیست که نگذرد ازین راه

اما امیر جهانشاه بن قرا یوسف پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود و
لیکن مردی نا اعتماد و بد خوی بوده و سرداران را بهر بهانه محبوس
کردی و حبس او زندان ابد بودی و چنانکه ذکر شد شاهرخ سلطان
در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه حکومت آذربایجان باو داد و او بعد از
۲۰ واقعه شاهرخ بهادر و نکبت سلطان محمد بابسنغر انار الله برهانه بر
عراقین و آذربایجان و اکثر ایران زمین تسلط یافت و عراقین را از
تصرف اولاد شاهرخ بیرون آورد و سی و پنج سال باستقلال حکومت
کرد و تراکه بعد او مسلط شدند و جباری و قهاری او مرتبه عالی
۲۱ یافت و فضلا بر آنند که در روزگار اسلام ازو بد اعتقادتر پادشاهی

ظاهر نشد است اسلام را ضعیف داشتی و بر فسق و فجور اقدام نمودی و در شهر سنت احدى و ستین و ثمانه بعد از واقعه بابر بهادر میل خراسان و استرآباد نمود و با امیرزاده ابراهیم بن سلطان علاء الدوله در بیرون شهر استرآباد مصاف داد و ظفر یافت و اکثر امرای نامدار الوس چغتای در آن حرب بر دست جهانشاه بقتل رسیدند و آن حال الوس چغتای را چشم زخمی و شکستی عظیم بود و جهانشاه تخت هرات را متحرر ساخت و قریب هشت ماه در دیار خراسان حکومت کرد و در انشای آن حال بر فحوای کلام قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَفَى الْبَاطِلُ نسیم اقبال از مہب آمال وزیدن گرفت و سلطان سلاطین الشرق و الغرب خسرو فریدون دم جمشید حشم ابو الغازی سلطان حسین بهادر خلد الله تعالی ظلال سلطنته و شید ارکان مملکت که امروز مسند خلافت بمقدم مہون آنحضرت آراستہ است از خطہ مَرَوِ شامیان خروج کرد و براه نسا و باورد لشکر بجانب استرآباد کشید و با امیر حسین ساعتلو کہ از جملة قرباتن و عشایر جهانشاه و ائی استرآباد بود مصاف داد و ہان دست برد کہ جهانشاه بالوس چغتای بجای آورده بود بضرب شمشیر جان ستان خسرو جمشید صولت از لشکر ترا کہ انتقام حاصل ساخت و اکثر مردان کاری و سرداران نائی جهانشاه از تیغ آبدار گوہر بار این خسرو نامدار منشور عزل و فنا خواندند و حسین بیگ و اقربای اورا عوض قصاص امرای چغتای بشمشیر فنا گذرانیدند و همانا در مناخرت ۲۰ سزاوارست کہ در بارہ مساعی جمیلہ خود این خسرو عالی بدین ابیات شاهنامہ مترجم باشد،

اگر من نرفتی بازندران * بگردن در آورده گرز گران
کہ گندی جگرگاؤ دیو سفید * کرا بُد بیازوی خود این اُمید

و سلطان ابو الغازی در آن حال سدّی شد میان جهانشاه و مملکت عراق و جهانشاه ازین صورت منکوب و ملول شد و ضعف درو اثر کرد و

از دار السلطنه هرات با نکتی تمام آهنگ عراق و آذربایجان نمود و
بضرورت با سلطان ابو سعید گورکان صلح کرده باز گشت و سلطان ابو
الغازی بدولت در استراباد بمستقر کامرانی قرار یافت و جهانشاه از
دامغان میگذشت و بخون اقربا و متعلقان ملغمت می گشت و شاه عالم
۵ ابو الغازی سلطان حسین بهادر گورکان اورا کالعدم تصور میکرد، بیت
زهی مهابت و دولت زهی مراتب و جاه

که داد حضرت عزت بفرّ دولت شاه

حقاً که بر فقیر و غنی و مستمند و سنی دعای دولت این خسرو عالی
نبار واجب و لازم است که اگر نه مساعی جمیله و کوشش او بودی
۱۰ کدام کس از خاندان سلطنت دفع شرّ و فساد تراکمه نمودی و در خانمه
این تذکره شطری از حالات و مقامات این خسرو جمشید دولت نموده
خواهد شد ان شاء الله تعالی، و چون جهانشاه مغذول بعراقین رسید
مهابت او در دلمها کمتر شد و از غایت حرص و غلظت قلب با ولد خود
پیر بوداق دشمنی ظاهر ساخت و او بر پدر عاصی شد و از شیراز بدار
۱۵ السلام بغداد نهضت فرمود و جهانشاه بر قصد فرزند عزیمت بغداد
نمود و يك سال و نیم بغداد را محاصره نمود و در حین محاصره این
ابیات را بفرزند نوشت،

ای خلف از راه مخالف بتاب، تیغ بیفکن که منم آفتاب
شاه منم ملک خلافت مراست، تو خلنی از تو خلافت خطاست
۲۰ غَضَب مکن منصب پیشین ما، غَضَب روا نیست در آئین ما
ای پسر ارچه بشهی در خوری، با پدر خویش ممکن سروری
تیغ مکش تا نشوے شرمسار، شرم منت نیست ز خود شرم دار
تیغ که سَهْرآب برستم کشید، هیچ شیدی که ز گیتی چه دید
با چو منی تیغ فشانی مکن، دولت من بین و جوانی مکن
۲۵ گر سپهم پا برکاب آورد، ریگ یابان بحساب آورد

کوه بچند چو بچنم ز جای * چرخ بچیزد جو بچیزم ز پای
گرچه جوانیت ز فرزانیست * این ز جوانی نه که دیوانگیست
کودکی از چند هنر پرورست * خورد بود گر همه پیغامبرست
کی رسد این مرتبه فن بتو * از پدر من من از من بتو
(جواب پیر بوداق مر پدر را)

ای دل و دولت بلفای تو شاد * باد ترا شوکت و بخت و مراد
نیستم آن طفل که دبدی نخست * بالغم و ملک بیالغ درست
شرط ادب نیست مرا طفل خواند * بخت چو بر جای بزرگر نشاند
مرد و جوانیم من و بخت من * باد و جوان بخت هم بر مزین
با منت از بهر نمائے ملک * خمار بود پختن سودای ملک
تیغ مکش بر رخ فرزند خویش * رخسار مکن گوهر دلبد خویش
پخته ملکی در خای مزین * من ز تو زادم نه تو زادی ز من
شاخ کهن علت بستان بود * نخل جوان زیب گلستان بود
کشور من نیست کم از کشور * لشکر من نیست کم از لشکر
خطه بغداد من شد تمام * کی دم از دست بسودای خمار
چون تو طلبی کی از من سریر * من ندیم گر تو نواب بگیر
پیر بوداق جوان پر دل و کریم بود و جهان شاه جهان دبه و مدبر و
مکار و فہیم،

گورن جوان گرچه باشد دلیر * نیارد زدن پنجه با شیر پیر

بعد مشرب میان پدر و پسر واقع بود و هیچ صورت اتفاق دست
نداد و جهان شاه از روی ستیزه در فرط گرمای نواحی بغداد مدتی مدید
زیرستان و رعایا و لشکریان را معذب میداشت کار بجائی انجامید
که فرزندان طفل لشکریان از گرما در کھواره ضایع میشدند و مردم
سردابها زیر زمین کنه در آنجا میخیزدند و در درون شهر بغداد نیز از
امتداد محاصره قحط خاست و ماکولات و ذخایر اهل شهر و قلعه تمام

شد و پیربوداق عاجز شد و بصلح راضی شد و در اثنای صلح محمدی که ولد جهانشاه بود از خلاصی پیربوداق و تسلط او دیگر باره اندیشه مند شد و پدر را بر آن آورد که بقتل پیربوداق بخاموشی رضا داد و نماز پیشین روز سه شنبه چهارم ذی القعدة سنة احدى و سبعين و ثمانمائه آن مدبر با جمعی از امرای جهانشاهی بقصد کشتن برادر بشهر بغداد در آمدند و بوقتی که پیربوداق نیم روز غافل نشسته بود بسرای او در آمدند و آن معدن احسان و سماحت را بدرجه شهادت رسانیدند،

خاک بر سر جهان فانی را * که ز بهر دو روز بی بنیاد
قصه خون پسر کند والد * وز فانی پدر پسر دلشاد
و آن برادر که قاصد جانست * ملک الموت دانش نه همراد
از قرابت غریب نیست بدی * بود خویش حسین پور زیاد

آباء علوی و امهات سفلی که مؤثران موالیدند با وجود شفقت پدری و مهر مادری بنگر که موالید را در اول در مهد عزت به نیات حسن می پروراند و آخر بدبول حرمان پایمال حوادث میگردانند، فریاد ازین پدران فرزند کش و داد ازین برادران برادر سوز که نه در قلب غلیظ این آبا آفری است و نه در دل بی رحم این برادران شری، اخوان الصفا رخت بدروازه فنا بیرون برده اند و این شهر بند کبود را بحقد برادران حسود سپرده،

عجب در مانده نیکو بیندیش * میان این همه بیگانه سان خویش
نهادی ناقصی را نامر خواهر * حمودی را لقب کرده برادر
برادر خیز ازینها خیر مطلب * چراغ صومعه از دیر مطلب
خودی را يك طرف کن زود بر خیز * تو خویش خویش باش از خویش بگریز
چون پیر بوداق رکنی بود از ارکان سلطنت جهانشاه و قصد فرزند نمودن بتخصیص همچنان فرزند رشید در دنیا و دین سبب نقص دولت
سلطان جهانشاه شد و بر او آن فعل مبارك نیامد و دولت او رو

گردان شد و از غایت حرص و آز با وجود فسحت ممالك طمع بدیار
بکر که مستقر آباء و اجداد امیر کبیر ابو نصر حسن بیگ است نموده
لشکر بدان دیار کنید و امیر حسن بیگ در وقت مراجعت او از
طریق تدبیر و احتیاط او را غافل ساخته ناگهان بدره کوهی در حدود
دیار بکر بر سر جهانشاه راند و او را با اکثری از فرزندان و امراء و
ارکان دولت بقتل رسانید و از دودمان قرا یوسفی دود نکبت بر آمد
و زمان دولت ترا که بسر آمد و کان ذلک فی شهر سنه اثنی و سبعین
و ثمانئیه و جهانشاه هفتاد سال عمر یافت سیزده سال بنیابت شاهرخ
سلطان در آذربایجان سلطنت کرد و بعد از وفات آن حضرت بیست
و دو سال در عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان تا هرموز باستقلال
پادشاهی راند جهان شاهی بکسی نمی رساند تا عاقبت بروز جهانشاهیش
نیرساند، شاهی جهان خرسندی و قناعتست خوشا دلی که این حرفه اش
صناعتست،
نظم

گیرم که روزگار ترا میری کند * آخر برگ نامه عمر تو طی کند
گیرم فزون شوی ز سلیمان ملک و مال * با او وفا نکرد جهان با تو کی کند

(١٤) ذکر شرف الدین رضا نور الله مرقه،

مردی صاحب حسب و نسب بود طبعی لطیف و افعال و اشعاری دلپذیر
داشت و بعهد سرداران و خواجه علی مؤید آباء و اجداد او وزراء
بوده اند و بعهد خاقان کبیر شاهرخ سلطان امیر شرف الدین کنیل مهمام
سلطانی بوده و منصب مقدمی و پیشوائی ناحیت سبزوار که از اعظم
نواحی خراسان است بدان سید شریف النسب متعلق بوده و از سادات
عریضی است و بر صحت نسب عریضیان اکابر متفق اند، گویند که
بوقت وزارت دستور الوزراء شمس الکناه خواجه غیاث الدین پیر احمد
سفی الله ثراه سید را جهت نقضیری مقید گردانید و مدتی در بند بود و

کسی را آرزوی خلاص و پروای استخلاص آن سید مظلوم نبود، بصدر
 رفیع وزیر سید این رباعی انشاء کرد و فرستاد،
 ای آصف جم مرتبه کیوان قدر، مانند هلال حلقه در گوش تو بدر
 بسیار خنک شدست در شهر هرات، زنجیر من و کلاه نوروزی صدر
 و امیر اویس صدر مردی خنک بوده و در شصت سالگی هفتاد روز
 پیشتر از حمل کلاه نوروزی بر سر نهادی و آن کلاه سفید بر سر او
 چون برف نمودی که بر قلل کینوس نشسته بودی، و امیر شرف الدین را
 غزلیات مختار بسیار است و ما جوابیکه فصیح خواجه خسرو را که
 مطلعش ایست

۱. ما بسته دردم و دوارا نشناسیم، ما نشنه دُر دم و صفارا نشناسیم
 سید فرموده است ثبت نمائیم، این است

تا چند زمستی سرو پارا نشناسیم، خود را نشناسیم و خدا را نشناسیم
 از آب و هوای تن ما روح ملولست، حکمت نبود کآب و هوارا نشناسیم
 ما یوسف جان را بدوسه قلب خریدیم، معذور همی دار بهارا نشناسیم
 ۱۰ میرم و سلام امرارا نگرینم، سوزم و فریب وزرارا نشناسیم
 فی منئی دینم و نه قاضی ولایت، ارباب صف روی و ربارا نشناسیم
 در ملک فنا ما و تو موجود نباشد، ای خواجه عارف تو و مارا نشناسیم
 ای خواجه درین کوی که مارا طلبی تو، مطلب که بجز کوی رضارا نشناسیم
 و سید شرف الدین بروزگار حکومت امیر بابا حسن قوچین بر دست
 ۲۰ موکلان او که مبلغی بنا بود بر آن سید مظلوم تحمیل شد بود بدرجه
 شهادت رسید در حدود سنه ست و خمسین و ثمانمائیه حشره الله مع
 السعداء و الشهداء و الصالحین،

(۱۴) ذکر حافظ حلوائی نور الله مرقه،

۲۱ بروزگار دولت خاقان کبیر شاهرخ سلطان حافظ یکی از شعرای متعین

بوده و سخن او شهرتی داشته و این غزل اوراست،
 غزل
 ای بدو چشم تو نظر بازیم ، از نظر خویش نۀ اندازیم
 ای ز قدت جمله سر افرازیم ، وقت بشد باز که بنوازیم
 چند برای چو سگ از در مرا ، من سگ کوی تو ولی نازیم
 مرد رقیب تو چو دیدم ترا ، کشته شد آن کافر و من غازیم
 چند چو چنگم بدی گوشمال ، وقت شد ای شاه که بنوازیم
 باخته بودم بتو نرد مراد ، داد رقیب تو ولی بازیم
 حافظ حلوائی و از کمال ، معتقد حافظ شیرازیم

(۱۵) ذکر مولانا طوطی ترشیزی رحمه الله علیه،

۱۰ شاعری خوشگوی بوده و اصل او از ترشیز است و بروزگار دولت
 سلطان اعظم ابو القاسم بابر بهادر ظهور یافت و شهرت گرفت، قصیده را
 متین میگوید و بمدح سلطان مشار الیه قصاید غزّا دارد از آن جمله در
 جواب خاقانی قصیده ردیف ریخته اوراست که مطاعش اینست

شب بر افق باز از شفق باقوت حمرا ریخته

گردون ز انجم بر طبق لؤلؤی لالا ریخته

و افاضل قصاید او را بر قصاید اقران او ترجیح مینهند و مولانا طوطی
 مرد ظریف و نیکو منظر بوده با وجود شاعری در فضایل دیگر شروع
 یافته و در علم طب و فقهی داشته و این بیت در حق مولانا بدیهی
 بخاری میگوید،

۲۰ هر پره بینی ات بدیهی غاریست ، طوطی منم و ترا عجب متغاریست

در حدود سنه سیع و ستین و ثمانمائه طوطی روح مولانا طوطی بدار
 السلطنه هرات از قید قفس حواس بدرقه اوج عزت طیران نمود،
 بوقت رحلت این غزل گفت و وصیت نمود تا بر قبر او کنایت

غزل

۲۱ نمودند،

وقت آن شد که دل از دام هوس باز رهد
 طوطی روح ز بیداد قفس باز رهد
 نا یکی جور رقیب و ستم یار کشد
 وقت شد که ستم ناکس و کس باز رهد
 بحر حرم وصل بود محل نین
 از بیابان غم و بانگ جرس باز رهد
 طوطی روح رسد در شکرستان وصال
 شاهباز است ز غوغای مگس باز رهد
 دوسه روزی بعاریت درین محنت آباد در کشاکش طبایع و اضداد بسر
 بردن و باخر بناکاهی دوستکامی ساقی اجل خوردن چه عشرت باشد،
 حقا که طوطی روح را که مرغ باغ ملکوتست مجلس دنیا قفسی است و
 روزگار زندگانی بتزد دانا نفسی،
 مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک . دوسه روزی قفسی ساخته اند از بدنام

(۱۶) ذکر مولانا قنبری نیشابوری رُوح الله روحه،

۱۰ مردی عالمی بوده اما در شاعری هدایتی و بخششی یافته بود، قصاید را
 محکم و پر معانی میگوید و بعضی افاضل در کار او متغیر بودند و او را
 در جواب قصاید اکابر امتحان میکردند و سخن او را محکم می یافتند و
 در آخر عمر در مشهد مقدسه رضویه ساکن بود و در بعضی اوقات در
 دار السلطنه هرات بودی و در مدح سلطان بابر این قصیده غزلی
 گفته است،
 قصیده

این گهرها بین که در دریای اخضر کرده اند
 زین مشاعل آتش خور بین که چون بر کرده اند
 کشتی سپاهگون در بحر قلعی رانده اند
 بیضه کافور در طشت معبر کرده اند

آتشین اجرام را همچون سری بیدست و پا
 اندرین بحر زمرّد گون شناور کرده‌اند
 بر مجرّه بدر بر کردار میزانی بود
 کش عمود از سیم خام و کتّه از زر کرده‌اند
 می نماید جوهره قائم با ایجاد عرض
 اندر ابداع از عرض قائم بجوهر کرده‌اند
 این مدخّن مجرّ سیمایگون بین کاندر و
 صد هزاران اخگر از اجرام اختر کرده‌اند
 وین منیر کشتی ظلمت پُر از مسبار نور
 بادبان کر بادش و از خاک لنگر کرده‌اند
 آب خشک این آسمان و آتشی تر اختران
 بر خلاف از آب خشک این آتش تر کرده‌اند
 شاهدان و مطربان چرخ زنگاری نقاب
 این غزل را در مدح شاه بابر کرده‌اند
 (مطلع ثانی)

در ازل کین طاق مینائی مدور کرده‌اند
 شکل مطبوع نو بر سقّش مصور کرده‌اند
 لمعه از پرتو رخسار جان افروز تست
 آنکه نامش روشن خورشید انور کرده‌اند
 بوی از زلف دلاویز تو تا چیت برده‌اند
 خون دل در نافه آهو معطر کرده‌اند
 نخل بالای ترا در خلد جان طوبی لهم
 قدسیان سرو کنار حوض کوثر کرده‌اند
 قنبری مولای شاه و بنده فرمان تست
 قبالان ز آتش غلام شاه اکبر کرده‌اند

تاج بخش سلطنت سلطان نشان تاج و تخت
 کش ندا از آسمان شاه مظفر کرده‌اند
 شهریارِ مشرق و مغرب ابو القاسم کزوست
 هر حکایت کز سلیمان پیمبر کرده‌اند
 بابر آن سلطان عالی کز ره تعظیم و قدر
 خادمانش را لقب فغفور و قیصر کرده‌اند
 بدگانش اعدای دولت را هم از پشت پدر
 اولین منزلگهی صحراے معشر کرده‌اند
 يك طرف باجوج ظلم و يك طرف ملك امان
 نیغ شهرا در میان سد سکندر کرده‌اند
 چون نبوت مصطفی را پادشاهی شاهر
 در دو عالم این هدایا را میسر کرده‌اند
 در همایون موکب شاهنشاه آخر زمان
 فقهارا آشکار و کسر مضمر کرده‌اند
 بیغها نصر من الله بر سواعد کنده‌اند
 نیزه‌ها اِنَّا فَتَحْنَا جمله از بر کرده‌اند
 ای سلیمان رفعتی کز روی قدرت بدگانت
 ملك صد جمشید و افریدون مستخر کرده‌اند
 سایه حق و از ظلّ ظلیل ذات تو
 آفتاب سلطنت را سایه گمتر کرده‌اند
 ملك همت را سلیمانی و خنجر خانت
 خاتم ملك ترا از جرم خنجر کرده‌اند
 تا ثنا و مدحت خواند خطیب چرخ پیر
 پایهای چرخ عالی همچو منبر کرده‌اند

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

خسرو آن مادح من بنده کر انشاء من
 در مدیحت قدسیان صد جلد دفتر کرده‌اند
 ملک شاهی شاهرا و ملک مداحی مراست
 شهریاران بوده‌اند و مدح دیگر کرده‌اند
 حلقه در گوتم چو دولت بر در شاهی ترا
 حلقه دارم از درت چون حلقه بر در کرده‌اند
 خاکرا هم یک نظر بر حال زار من نگر
 سنگ را خورشید و مه از نور گوهر کرده‌اند
 بندگان را پرورش در رحمت شاهنشاه است
 رحمت شاهنشاهی را بنده پرور کرده‌اند
 تا جهان باشد جهان داربت بادا جاودان
 کین جلالت جاودان بر شه مقرر کرده‌اند

(۱۷) ذکر معدن سخن گذاری مولانا طاهر بخاری رحمه الله علیه،

و او موسوم است بشیخ زاده طاهر مردی خوش طبع بوده و روزگار
 سلطان بابر انار الله برهانه قصد دار السلطنه هرات کرده با فضلی
 پای تخت اختلاط کردی و اشعار دلپذیر و لطیف دارد خصوصاً در
 غزل گوئی عدم المثال روزگار خود بود و در دار السلطنه هرات غزلی از
 گفتار او شهرت یافت و پادشاه روزگار بغایت آن غزل را پسند فرمود
 و از فضلا و شعرا اکثری جواب آن غزل گفته اند و آن غزل این
 غزل است،

تا آرزوی آن لب میگویند کد کسی
 بسپار غنچه وار جگر خون کند کسی
 منعم مکن که هیچ بجائی نمی رسد
 سعی که در نصیحت مجنون کند کسی

خلفی ملازمت کند و من برین که آه
از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی
دل میبرند و یاد اسیران نمی کنند
یارب بدلبیان جهان چون کند کسی
گفتی که طاهر از پی خویان دگر مرو
دیوانه را علاج بافیون کند کسی

و طاهر ایبوردی نیز بوده بروزگار سلطان بایسنغر انار الله برهانه و
شاعری زیبا سخن بوده است و این مطلع اوراست،
از چمن بگذر و آن سرو سہی قدرا دان
نیست غیر از تو درین باغ کسی خودرا دان

(۱۸) ذکر مولانا ولی قلندر رحمۃ اللہ علیہ،

غزل را نیکو میگوید و از جمله شعرای سلطان محمد بایسنغر بوده و بعد
از واقعه آن خسرو جمشید اقتدار از ملک عراق مایل خراسان شد و از
جمله اشعار او يك غزل ثبت شد و آن غزل این است،
ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند

جایی بدست گیر که دوران جم نماند
در عرصه جهان غم سود و زیان مغفور
چون در بضاعت فلکی بیش و کم نماند
از ترک ناز غمزه شوخ ستمگرت
جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند
تا کی دم دهی که ز سوز درون من
مسدود شد ره نفس و جای دمر نماند
ایش دلم ولی ز غمت یافت التیام
چون زخم دید راحت مرهم الم نماند

(۱۹) ذکر سلاله الاکابر و الامراء امیر یادگار بیگ طاب ثراه،

از جمله امیرزادگان حضرت صاحب قرانی و شاهرخ بود و جدّ او
 امیر جهان ملک امیر بزرگ امیر تیمور گورگان امیری نامدار بوده و
 بروزگار شاهرخ سلطان نیز صاحب منصب و مرتبه بود و امیر یادگار
 بیگ مردی خوشگوی و لطیف طبع بود و بروزگار شاهرخ سلطان امارت
 موروث را بفضل مکنسب مبدل ساخت و بعد بابر سلطان از غوغای
 امارت براحق قناعت و مسکنت راضی شد و روزگار برفاهیت گذرانیدی
 و با اهل فضل اختلاط نمودی و بعضی اشعار او را بر اشعار ابائی
 روزگار او فضل می دهند و انصاف آنست که بسیار خوش گوست و
 این مطلع اوراست،

آمدی ای شمع و مجلس را چو گلشن ساختی
 پای بر چشم نهادی خانه روشن ساختی
 و این غزل اوراست،

غزل

آن پری روی که دیوانه خویشم خواند
 کاش باز آید و دیوانه نرم گرداند
 وقت آن شد که زلیخای جهان را از تو
 دولت یوسف نوروز جوان گرداند
 از شگوفه درم افشاند چمن بر سر گل
 عیش را بباد صبا سلسله می جنباند
 نعره بلبل شب خوان بحر دانی چیست
 سرخوشان سوی چمن رو که ترا می خواند
 عاقل آنست درین دور که سینی مانند
 چون بویرانه غم گیرد و خود را داند

۱۵

۲۰

۲۴

(۲۰) ذکر بقية الافاضل و الشعراء خواجه محمود برسه

نور الله مرقده،

مردی لطیف طبع و خوش گوی بوده و در شاعری مرتبه و قدری یافت
 که بوصف در نیاید و بروزگار امیرزاده علاء الدوله در نیشابور بودی
 و بعد از آن رجوع بمشهد مقدسه کرد، مردی خود پسند بود و فضلا
 و شعرا بدین جهت با او احياناً از جاده حرمت پای بیرون می نهادند
 و زبان بهجو اوی می کشادند و ازین جهت از خراسان غربت اختیار
 کرد و به بدخشان افتاد و شاه سعید سلطان محمد بدخشانی چون مرد
 فاضل و اهل بود و اندیشه مند و از شعر و شاعری با خبر خواجه
 محمود را تربیت کلی فرمود و آن اموال که شاه باو بخشید دست مایه او
 شد و او بدین جهت مالدار و تاجر و خواجه بزرگ گردید تا حدیکه
 بروزگار سلطان سعید ابو سعید گورگان انار الله برهانه بالمداری شهرت
 یافته بود و ده نامه بنام علاء الدوله میرزا گفته است در صنعت نجفیس
 و رعایت قافیه مکرر نیز نموده الحق نیکوست و ما يك بيت از آن ده
 نامه بیاوریم تا وزن و صنعت آن همکنان را معلوم شود و این است آن
 بیت که در نعت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود، بیت

عرش پروردگار میدانش * همچو کوثر هزار میدانش

و در حدود سنه احدی و ستین و ثمانئیه در دار السلطنه هرات بباغ
 زاغان حرسها الله عن الحدثن سلطان سعید ابو سعید گورگان انار الله
 برهانه جشنی فرمود که در عظمت و شوکت نقصانی نداشت و شعرای
 اطراف در نهیت آن جشن اشعار گذرانیدند و خواجه محمود نیز این
 قصید در آن حال گوید،

ای سده رفیع ترا سدره آستان

از چار طاق قدر تو يك طاق آسمان

صحنِ طربِ سرایِ ترا نزهتِ اَرَم
 کرباسِ کبریایِ ترا رونقِ جنان
 گیتی شبیهِ منظرِ گردونِ مثالِ تو
 با صد هزار دینِ ندیدست در جهان
 از فوقِ عرشِ فرقِ بُودِ نا بختِ فرش
 از فرقه‌های قصرِ نو نا قَرَقِ فرقدان
 قصرت نگارخانهٔ چینِ با خورنقت
 کر اطف و زیبِ غیرتِ باغست و بوستان
 فراشِ بارگاهِ ترا زبیدِ ار کشد
 بالای هفت خرگه افلاکِ سایه بان
 از ساختِ که روضهٔ رضوانست یا بهشت
 رضوان و حور هر دو فتادند در گمان
 بهر نثارِ بزمِ تو آورده است دهر
 هر گوه‌ری که خازنِ کان داشت در دکان
 بخشد بمطربانِ نو سازت از نشاط
 افقی القضاءِ محکمهُ چرخِ طبلستان
 خنیاگرانِ بزمِ ترا شاید ار بود
 در دفِ بروزِ جشنِ جلالِ ز اختران
 از ابتدای خلقِ جهانِ تا بفتحِ صور
 سوری باین صفت ندهد هیچکس نشان
 امروز هست زهره و خورشید را شرف
 و امروز هست مشتری و ماه را قران
 این بزمِ جنت است و درو صد هزار حور
 هر يك بحسن مایه ده عمر جاودان

۵

۱۰

۱۱

۲۰

۲۵

شمشاد قامتان سن چهره در چمن
در سایه‌های سرو و صنوبر شک چمن

و این قصیده در صفت جشن سلطان ابو سعید طولی دارد و خواجه محمود از سلطان عهد نوازش و تحسین یافت و بعد از شهرت و احترام نوبت او با ختم رسید و در شهر سنه اثنی و سبعین و ثمانئیه کوکب حیات او از صعود بقا بهبوط فنا میلان نمود و مالی که اندوخته بود و چشم حرص و امل که بر آن حطام دوخته بود بجاک پیوست زندگانی چون گل بیاد داد و خورده‌ها را بر خاک نهاد و عزیزی این دو بیت زیبا فرمود،

۱۰ دنیا چه کنی جمع که مقصود ز دنیاست
دلن کهن و نانی و باقی همه فاضل
ناکامی و ریخت همه حاصل دنیا
و رکام شود حاصل از آن نیز چه حاصل

اما سلطان اعظم ابو سعید گورگان انار الله برهانه از احفاد کرام امیرانشاه ۱۰ بن امیر کبیر تیمور گورگان است، پادشاهی دانا و قاهر و صاحب شوکت و رعیت پرور بود و عدل و رأفتی تمام و هیبتی و سیاستی مالا کلام داشت و در شهر سنه اربع و خمسين و ثمانئیه بر سلطان عبد الله بن ابرهیم بن سلطان شاهرخ بهادر در دار السلطنه سمرقند خروج کرد و برو ظفر یافت و سلطان عبد الله را بقتل آورد و سلطنت سمرقند باستقلال بدست ۲۰ نصرت او در آمد و هشت سال بر فاهیت سلطنت سمرقند و ما وراء النهر و ترکستان نمود و در شهر سنه ثمان و خمسين و ثمانئیه شاهزاده عالی مقدار سلطان اویس که از احفاد عظام خسرو نامدار بایفرا بهادر بود و عم زاده پادشاه اسلام ظل الملك العلام ابو الغازی سلطان حسین بهادرست که امروز مالک ایران و توران بوجود شریف و حمایت عدل ۲۵ منیف او آراسته است برو خروج کرد و لشکر ترکستان کشید و امرای

ترخان و سرکشان توران جمله دولت صفت میل آن قرّة العین سلطنت نمودند و آن شاهزاده خسروی بود زیبا منظر و ستوده محض مرد دانا و شجاع و صاحب کرم،

گوئی ز پای نا بسر آن منظر لطیف و قریهای و سایه لطف خدای بود
 ۱۰ تمای و لایت ترکستان را افراسیاب وار بخت حکم در آورد و سلطان سعید ابو سعید از غایت پردلی و تدبیر دلهای امرا و سرداران آن شاهزاده را بدست آورد تا همچون گردون ستمکار با او بدغا بازی مشغول شدند و او بدست سلطان ابو سعید افتاد و آن خسرو نا اعتماد آن شاهزاده مظلوم را شهید ساخت و بعد از آن برفاهیت بر تخت ملک سمرقند نشست و مهابت و نام و شهرت او در اقالیم استشهار یافت، بعد از واقعه بابر سلطان طمع بملک خراسان نمود و همچون را عبور کرد و بلخ قرار گرفت و بعضی امرای امیرزاده بابر که بنواحی بلخ و مضافات آن بودند رجوع بسطان سعید ابو سعید گورگان نمودند و در شهر سنه احدی و ستین و ثمانمائه باهنگ تسخیر دار السلطنه هرات از بلد بلخ متوجه خراسان گشت و پای تخت هرات را بگرفت و گوهر شاد بیگمرا بقتل آورده عن قریب از جهت تسلط اولاد امیرزاده عبد اللطیف که بنواحی بلخ خروج کرده بودند شهر هرات را گذاشته بجانب بلخ بلخ معاودت کرد و آن زمستان بلخ قشلاق نمودند و بهنگام بهار آن سال جهانشاه ترکان هرات را مستقر ساخت و سلطان سعید ابو سعید بقصد اولشکری مستعد با کمانداران و پهلوانان از مالک ما وراء النهر و ختلان و بلخ و مضافات آن جمع کرده متوجه هرات شد و جهانشاه از جهت تسلط سلطان الغازی ابو الغازی سلطان حسین بهادر خلد الله ملکه در استراباد و قتل کردن او حسین بیگ ترکان را سخت شکسته دل شده بود با سلطان ابو سعید صلح نمود و خراسان را بوی گذاشت و بطرف عراق روانه شد و سلطان ابو سعید گورگان باستقلال در خراسان سلطنت نشست و مهابت او در دلهای

قرار گرفت و رعایای خراسان با او خوش بودند و در اوائل سنة ثلاث و ستین و ثمانمائه امیرزاده علاء الدوله و ولد او ابراهیم سلطان و امیرزاده سنجر که از ابنای ملوک تیموری بودند هر سه پادشاه زاده اتفاق کردند و بدفع سلطان ابو سعید لشکر کشیدند و در کولان بادغیس حربی عظیم میان ایشان و سلطان سعید ابو سعید گورگان دست داد، نزدیک بدان رسید که ظفر یابند آخر بفرمان حضرت ربّ الارباب سلطان سعید ابو سعید ظفر یافت و شاهزاده سنجر را بقتل رسانید و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان ولد او فرار نمودند و از عجایب حالات او آنکه در ثانی الحال که مملکت خراسان بسلطان سعید ابو سعید قرار گرفت شاه محمود ۱۰ ولد بابر میرزا و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرزند او که یکی در سجستان و قندهار بوده و یکی برستمدار و یکی در مشهد زار که از اعمال باوردست در عرض دو ماه این سه سلطان عالمقدار وفات یافتند و کشته شدند و ممالك صافی بید نصرف سلطان سعید ابو سعید افتاد، بیت چنین است رسم سرای غرور * یکی جای مانم یکی جای سور

۱۵ و بعد از واقعه سلاطین مذکور سلطان سعید ابو سعید فارغ البال پادشاه ملك خراسان و ما وراء النهر و بدخشان و کابل و خوارزم شد و آفتاب دولت او آهنگ صعود اوج نمود و مدت هشت سال خراسان را ضبط نمود و سلطان ابو الغازی خلد الله زمانه و ابد احسانه از جهت حرمت داری با او مقاومت نکرد و ملك با او گذاشت اما سلطان ۲۰ سعید ابو سعید همواره ازین پادشاه رستم دل سهراب منش اندیشه مند بود و دی آب باسایش نی خورد تا چندگاهی فلك بدین کردار بازی کرد و سلطان سعید ابو سعید دو نوبت از خراسان بدفع امیرزاده جوکی بن عبد اللطیف میرزا بفرقتند و شاهرخیه لشکر کشید و عاقبت آن پادشاه زاده را بدست آورده بقتل رسانید و حالات سلطان ابو الغازی ۲۵ سلطان حسین خلد الله زمانه که با سلطان سعید ابو سعید واقع شد در

ذیل حالات هابون سلطان الغازی در خانه کتاب خواهد آمد ان شاء
 الله تعالی، و سلطان سعید ابو سعید رعایای خراسان را که از انقلاب
 بابری و ظلم و غارت جهانشاهی ویران و خراب شده بودند بسایه معدلت
 و رأفت در آورد و با رعیت نوازشها نموده بدعتهارا بر انداخت و بعد
 از واقعه جهانشاه تمای ارباب عراق عجم و کرمان و مضافات آن رجوع
 بسطان سعید ابو سعید گورگان کردند و او شهنه و داروغه با اسب
 یام میفرستاد و رعایا بطوع حکومت او را قبول میکردند تا از حدود
 کاشغر تا تبریز بقید حکم او و تغییر امرای او در آمد و طغیان و غرور
 دامن گیر آن پادشاه نامدار شد و از خراسان در شهور سنه ثلاث و
 ۱۰ سبعین و ثمانئه لشکری بی پایان جمع فرمود و آهنگ عراق و آذربایجان
 نمود و اولاد جهانشاه و لشکر تراکه نیز رجوع بدو کردند و در اقطار
 آفاق دستی بالای دست خود ندید پای از درجه انصاف بیرون کنیید
 از ثنای عدول استماع افتاد که بارها بر زبان راندی که معوره عالم جای
 يك كدخدای بیش نیست و ندانست که اولاد آدم هم میراث خواران
 ۱۵ عالم اند، بیت

گذارا کند يك درم سیم سیر ، فریدون بلك عجم نیم سیر

آخر چون بحدود آذربایجان رسید امیر کبیر ابو النصر حسن بیگ نور
 قهره با او در صلح کوفت میسر نشد آخر چون از صلح نا امید شد
 بردانگی و کوشش پای همت فشرده و برای و تدبیر روز بروز سلطان
 ۲۰ سعید ابو سعید را زبون میساخت و لشکر سلطان سعید ابو سعیدی از
 مشقت راه دور و دراز که رفته بودند و از گرسنگی و سرما ستوه شدند
 و برگ و اسیری راضی گشتند، از ثنای یکی نقل کرد که من شی در
 پهلوی خیمه یکی از مقرران پادشاه سعید بگذشتم آواز مناجاتی بگوش من
 آمد احساس کردم که آن مرد در دعا میگفت الهی حسن بیگ را توفیق
 ۲۵ ده تا ظفر یابد و زن و فرزند مارا اسیر کند و مارا ببردگی بدست

رومیان فروشد، من متغیر شدم و در آمدم و آن مرد را ملامت کردم که این چه کهران نعمت و ناسپاسی است که نسبت بولی نعمت خود میکنی همه اگر این گویند تو تیز گوئی که بر کشید و تربیت یافته این درگاهی، چنین مگوی و شری بدار، آن مرد در جواب من گفت راست میگوئی اما من این مناجات را از اضطرار مسلمانان و خام طمع این پادشاه میگویم آیا تو معلوم نداری که حق تعالی بیک نظر لطف از فارس تا بغداد و از ری تا روم بدو ارزانی داشت که نصف عالم توان گفت، البته میخواهد که تمام عالم را بیک ماه مستخر کند و مشقت بندگان خدا را خوار می پندارد و من چون این مرد را محقق یافتم روی از ملامت او بر ناکتم و بخواندن این بیت شتافتم،

کار آسان گیر بر اتباع از آن کر روی طبع

سخت میگرد فلک بر مردمان سخت کوش

الفصله چشم زخم روزگار بر آئین سلطنت آن خسرو نامدار راه یافت و لشکری بدان انبوهی و آراستگی از جمعی تراکه متوهم شدند و سلطان سعید ابو سعید نه از حقارت لشکر و سپاه بلکه از قدرت اله بهم بر آمد و تیر تدبیر بر هدف صواب نیفتاد و شمشیر جلالت در قراب بطالت محبوب ماند،

قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه عاقلان کور گشتند و کر خسروی که در عرصه کاردانی پرویز را سپی طرح دادی در غریبی و ندامت ذلیل شد و جمشیدی که با رابعه فلک رابع در رتبه همسری میجست مقید دام ضحاک بلا گردید،

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد

و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

الفصله امرای خراسان که از آن پادشاه هراسان بودند و نفاق از نامداران سرفروند در دل داشتند عزم خدمت باغی کردند و آن پادشاه

نامدار را ضایع بگذاشتند و فلک با زبان حال بدیشان این بیت
میگفت

ای دوست به بیهوده میازار دل دوست

ترسم که پشیمان شوی و سود ندارد

۵ راضیان ساعت مخوس چنین نمودند که روز دوشنبه بیست و یکم رجب
المرحَّب سنة ثلاث و سبعین و ثمانمائه رایت دولت آن خسرو سعادتمند
ابو سعید معکوس و آیات دولت او مدروس گشت و علی الصباح روز
مذکور چون پادشاه مغفور بر غدر امرا مطلع شد دید که تدبیر از دست
و تیر قضا از شست رفت چاره جز انہزام ندید و با معدودی چند
۱۰ خواست تا از آن گرداب بلا بساحل امان رسد، ترکمانان در پی او افتادند
و بدست زنبیل ولد امیر حسن بیگ آن خسرو نامدار گرفتار شد، بیت
از جفای گردش دوران بی انصاف عاق

ماه گردون جلالت شد گرفتار محاق

امیر ابو النصر حسن بیگ از غایت احسان و رای و تدبیر نخواست که
۱۵ آسیبی بدان خسرو عالی مرتبت رساند و حق اخلاص قدیم که اجداد
اورا بخاندان صاحب قران امیر تیمور گورکان موگد و ثابت بود روا
نمیداشت که متغیر گردد و بعضی از امرای تراخه که جهت خون گور
شاد بیگم کینه قدیم از آن پادشاه کریم در دل داشتند امیر حسن بیگ را
از راه صواب بگردانیدند تا بقتل آن پادشاه کامکار رضا داد و بعد از
۲۰ چند روز از تاریخ مذکور در صحرائ موقان آن پادشاه سعید سلطان ابو
سعید را بدرجہ شہادت رسانیدند،

ماثم سرای گشت سپهر چهارمین « روح القدس بتعزیت آفتاب شد

اکابر الوس چغتای که مدت يك صد سال بعزت و کامکاری بسر برده
بودند بذلت و ادبار گرفتار شدند، اما امیر کبیر حسن بیگ پادشاهی
۲۵ خردمند و پیش بین و اهل ناموس و صاحب مروّت و کرم بود، از روی

احسان و لطف بعزيزان و اكابر نظر فرموده و هيچ آفريده را بجز انعام و اكرام آسب و زحمت نرسانيد و با خود انديشه كرد كه حقّ تعالى مرا فتيّ چنين بزرگ ارزاني داشت شكر آن را بر مقتضای كلام *اَلْعَفْوُ بَعْدَ الظَّنِّ مِنْ مَّكَارِمِ الْاَخْلَاقِ* بر ذمتّ همت و دولت خود واجب ميدانست و نيز از شمشير كين سلطان ابو الغازي خلد الله زمانه و ابد احسانه انديشه مند بود كه اگر بالوس چفتای آسبي رساند شمشير آبدار آن خسرو عالی مقدار بانتقام باو رساند چنانكه باتباع جهان شاه در استرabad رسانيد حمايت لطيف و رعايت منيف حضرت پادشاه اسلام از خراسان دستگير اسيران ايران شد،

بیت
۱۰ گر نه در سایه اقبال نو آرند پناه * از بد حادثه گردند همه خلق تباہ

حقّ تعالى سایه دولت رفيع اين پادشاه صاحب توفيق را بر سر پيچارگان خراسان محدود دارد و آن خسرو سعيد شهيد را همچنانكه در دار دنيا محبوب دلهای داشت در آخرت نيز مشهود شهدا و مسعود سعدا گرداناد و سلطنت خاقان مغفور مرحوم سعيد شهيد سلطان ابو سعيد انار الله برهانه در ما وراء النهر مدت هشت سال و در خراسان هشت سال بود که مجموع شانزده سال باشد و يك سال ديگر تقريباً از حدّ بغداد تا نواحی فرغانه و تركستان و از ديار هند تا حدود خوارزم خطبه و سکه بالقباب شريف او مزین گشت و در عدل و داد و سياست آيتی بود، گویند كه خواب روز را بر خود حرام کرده بود بواسطه آنكه شايد داد خواهی جهت داد آيد و يا حاجتمندی بدرگاه او آيد تا حاجت حاجت خواه را بر آرد و داد مظلوم را بدهد گفتی كه اگر من در خواب باشم داد خواهی دسمن رسيد و حاجتمندی آيد كه بغور مظلوم رسد و حاجت مستمند را كه بر آرد، ازین جهت خواب روز بر خود حرام کرده ام، و عمر شريفش از چهل و دو سال تجاوز نكرده بود كه بدرجه شهدا و ۲۵ سعدا مرتقی گشت و اليوم اولاد عظام كرام آنحضرت كه قرّة العین سلطنت

و خلافت اند در دیار ما وراء النهر و طخارستان و کابل بسلطنت متمکن اند و پادشاه جهان سلطان الغازی را با ایشان طریق شفقت و رأفت ثابت است و ایشان را حقوق اخلاص بدرگاه عالم پناه ثبتها الله تعالی موکد و محکم است، و از اکابر مشایخ و علماء و شعراء که بعهد سلطان سعید ابو سعید گورگان نور قبره ظهور یافته اند از مشایخ سلطان الطریقه و الحقیقه خواجه احرار خواجه نصیر الدین عبد الله است ادام الله برکاته که الیوم بانفاس شریف ایشان خلاق آسوده اند و از علماء قاضی القضاة مولانا قطب الدین احمد امام المروى اعلی الله درجه و از شعراء مولانا عبد الصمد بدخشی و خواجه محمود برسه رحمهم الله تعالی،

خانه کتاب،

در بیان حالات و مقامات اکابر و افاضل که الیوم بوستان خرد بزبور فضل ایشان پیراسته و قانون ملک بوجود عدایشان آراسته است مد الله تعالی ظلال فضائلهم،

حقیقت است که مدرّبان سپهر مدوّر و مهندسان کارخانه اخضر بفرمان ربّ داور بهر دور و آمان و عصر و زمان طایفه را ملحوظ انظار عنایت و فرقه را مستاهل شمول عاطفت میگردانند و خاطر درّاک و آئینه ادراک آن زمره را بصیقل هدایت مستضی و منور میسازند و این هدایت الهیه بعنایت صاحب قرانی منوط و مربوط است که اصحاب فضل و استعداد و ارباب صلاح و رشاد را بواسطه مددکاری الطاف و تربیت و اعطاف بمحلّ و مراتب اشراف رسانند و بی شائبه ذات شریف ابن پادشاه کامکار و فریدون جم اقتدار ثبت الله ارکان مملکت اسالیب فضیلت و بلاغت حاصل است و جوهر ذات ملک صفاتش بتربیت اهالی فضایل مایل لا جرم دهر و روزگار که تابع فرمان قضا جریان اوست بد تبعیت ذات شریفش همواره بتربیت اهالی فضایل اقبال می نماید و شیخ نظامی علیه

الرحمة درین معنی میفرماید،

بیت

بدانش جو شه باشد آموزگار * همه اهل دانش کند روزگار
فائده حکماست و بیدیه عقل ثابت و درست که طبایع سلاطین بهر شغل
که مشغول گردد اهالی آن روزگار تنبج او نمایند و امام غزالی میفرماید
رحمة الله علیه که بروزگار عمر بن عبد العزیز چون مردم بیکدیگر
رسیدندی از نماز و روزه و نوافل و ذکر و اوراد پرسیدندی و بروزگار
سلیمان بن عبد الملك از نکاح و عشرت و الوان نعمت و طعمر و
عشقبازی، هر آئینه این امثال و حکایات مطابق حدیث نبویست صلعم
که آلناس علی دین ملوکهم و چون سیرت و اخلاق حضرت خلافت
پناهی جم جاهی عز انصار دولته القاهرة بر هنرمندی و هنر پروری دالست
بی شك اکابر دولت و اعیان حضرت با رفعتش در اکتساب فضایل
قصب السبقی از اقران و آکفا ربوده‌اند و هر يك در فنون فضایل بد
بیضا نموده‌اند،

سعی سلطان هنر پرور خورشید محل

دام از همت عالی بفضایل کوشید

۱۰

وین امیر الامراء داور دین حائی ملک

بر عروس هنر از مرتبه زیور پوشید

حمایت عنایت ازلی و رعایت هدایت لم بزی ارباب فضل را بعد از
آنکه از نوایب روزگار و حوادث گردون غدار پامال حرمان بودند
بطراوت هدایت این امیر کبیر مسرور و بعنایت این صفدر شهر مشهور
ساخت،

بیت

آنکه در بیشه دین صولت او شیری کرد

فضل را زنده عنایات علیشیری کرد

هر چند که بین همت الطاف این بزرگوار اطراف آفاق را مستعدان و
فضلا به تیغ زبان مسخر ساخته‌اند و بهر انجمن و برزن سخن فضیلت

و هنر در میانست، اما حالات و تذکره فضلا و مستعدان این روزگارا قلم ضعیف این نجیب از عهد تحریر بیرون نمی تواند آمد و نیز عنان مرکب قلم از دست رفته است سعی بنده بر آن جمله است که این سرکش بدلجام را رام گرداند و از هرزه دوی و ترك نازی منع نماید، رباعی

فریاد ز دست خامه غیر اندود، کو راز دلم بدشمن و دوست نمود
گفتم بزم زبانش نسا گنگ شود، بیریدم از آن فصیح تر گشت که بود
الفقه مصححت آنست که این شغل حواله بدیگری رود که درین راه بسی
خویش پیوید و سرگذشت فضیلا این روزگار بگوید، بیت

افسانه چند ما بعالم گفتیم، گو بر گو این فسانه بیکبار دگر

۱۰ شش جهات را نه با حواله کردند ما حواله بدیگران کردیم و وجود شریف شش فاضل را که خلاصه همت اقلیم اند بر گزیدیم که طبع سلیم هر یکی گنجینه معانی و فضایل است و این اشراف عظام که امروز برگزیده پادشاه ایام و ستون شرع و اسلام اند با وجودیکه متکفل مہبات مسلمانان و معتمد و مؤمن حضرت سلطانند انواع فضایل و علوم را حیازه کرده اند و در هنر پروری و هنر نواری سنت اکابر ماضی را نازہ میدارند و عجباب ۱۰ آنست که اشغال دنیا و تحصیل فضایل خدان لا یجتمعان اند و این جماعت بتوفیق حق بدین دو امر منبع موفق و مسعود شده اند و شگ نیست که همت کیمیا خاصیت پیر طریق دستگیر این قومست، بیت

پیر باید رادرا تنها مرو، از سر عینا درین دریا مرو

۲۰ لا شک پیر طریقت این قوم بر حقیقت نیست الا محقق واصل و مدقق فاضل و موحدی کامل، بیت

حافظ مرید جام میست ای صبا برو، وز بنده بندگی برسان شیخ جام را
چون بتفریب شبهه از اوصاف کمال بندگی مولانا بخریر پیوست واجب
۲۰ باشد شطری از محاسن اخلاق آنحضرت نمودن و از بدایع کلام شریفش

شبه بیان کردن هر چند مقام آن بزرگوار مدّ الله فضائله و برکاته عالی است و شیوه شاعری که دون مراتب بزرگوارش خواهد بود باو استاد کردن همچنان است که شیخ بزرگوار سعدی میفرماید، بیت

گل آورد سعدی سوی بوستان ، بشوخی چو فلعل بهندوستان
اما گاه گاهی های همت عالیش از فراز اوج عرفان بنشیب دامگاه شاعران
میلائی می نماید ازین جهت از روی تیسّن و تبرک ذکر حالات و مقامات
و تحریر اشعار آنحضرت بتقریر می پیوندد،

(۱) ذکر عارف معارف خفیفه سالک مسالک طریقت مولانا نور

الحقّ و الدین عبد الرحمن جای،

۱۰ ساقی جان جامر معنی پر شراب ناب ساخت
بعد از آن جای حریفان را زی سیراب ساخت
در مصطفیٰ جای نا کنشاده شد مجلس زندان نای در هم شکست و عروس
بکر فکر تا نامزد این مرد معنی شد مخدرات حجرات دعوی عقیق و سقیم
شدند طوطیان شکر شکن هندرا سواد دیوان و منشآئس خاموش ساخت
۱۵ و شیرین زبانان و فارسان میدان فارس تا شهد اشعارش نوشیدند دیگر
انگشت بر نمکدان کلام ملیح گویان نزدند،

جام جان افزای جای جرعه توفیق یافت
شورش او برد ذوق از شعر شیرین کمال
کوکب سعد وی آمد ثانی سعدی بنور
کرد نجر طالعش با سهم خسرو اتصال
۲۰ حالیا او خسرو فضلست و ماضی دیگران

پیش دانایان ز ماضی هست واضح فضل حال
اصل و مولد بندگی مولانا ولایت جام است و مسقط رأس مبارکش قریه
۲۴ خرگرد و منشآش دار السلطنه هرات و در ابتدای حال تحصیل علم و

ادب مشغول گشت تا سرآمد علمای روزگار شد و با وجود علم و فضل
مقامی برتر طلب میداشت تا درد طلب دامن گیر همت عالیش گشت و
دست ارادت بجناب عرفان مآب شیخ الاسلام قبله المحققین و سید الماصلین
سعد الملة و الدین محمد الکاشغری قدس الله سره العزیز داد که آن مرد
معنی از مریدان و خلنای خاندان مبارک حضرت شیخ الشیوخ سالک
مسالك دین و عارف معارف یقین شیخ الاسلام و المسلمین خواجه بزرگ
بهاء الحق و الدین المعروف به نقشبند قدس الله تعالی روحه و ارسل
الینا فتوحه بوده است و بندگی مولانا مدتی در قدم مولانا سعد الملة و
الدین بسر برد و خدمات پسندیده نمود و ریاضات و مجاهدات فقر و
سلوک حاصل ساخت و ببرکت خدمت میمون آن بزرگوار مولانا مقام
عالی در نصوص و فقر پیدا شد، هر آئینه نظر کیهیا اثر مردان خدا
کبریت احمر است،
بیت

نا یافتند بر تو مردی را نظر از وجود خویش کی یابی خبر
و بعد از روزگار مولانا سعد الملة و الدین الکاشغری خدمت مولانا نور
الملة و الدین عبد الرحمن الجاهی خلف الصدق و جانشین مسند طریق
آن بزرگوارست و ببرکت اناس شریف مردان طریقت جناب مولانا
امروز مقصد طلاب معانی و متر سعادات جاودانی است و سلاطین
اطراف عالم از دعا و همت بندگی مولانا استفاده میگیرند و فضیلتی اقالیم
مجلس رفیع او توسل میجویند و دیوان شریفش زیور مجالس فضیلتی روم
است و منشآت لطیفش دیباجه بدایع اهل شام و ما از اشعار لطیف
آن حضرت چندی ابراد کنیم تا زیور این کتاب گردد، من وارداته

از خار خار عشق تو در سینه دارم خاراها
هر دم شگفته بر رخ ز آن خاراها گلزارها
از بس فغان و شیونم چنگیست خم گشته تم
اشک آمده تا دامنم از هر مزه چون نارها

رہ جانب بستان فگن کر شوق نو گل در چمن
 صد چالک کردہ پیرہن شستہ بخون رخسارها
 نا سوی باغ آری گذر سرو و صنوبرا نگر
 عمری پی نظارہ سر بر کردہ از دیوارها
 زاہد بمحبد بردہ پی حاجی بیابان کردہ طی
 جائی کہ باشد نقل و می بیکاریست این کارها
 ہر دم فروشم جان ترا بوسہ ستانم در بہا
 دیوانہام باشد مرا با خود بسی بازارها
 تو بودہ یار ہر خسی من مردہ از غیرت بسی
 يك بار میرد ہر کسی بیچارہ جای بارها

و در آخر حال کہ جهان را از دبدبہ چاوش سلطان عشق پر شور
 گردانید دماغش از بوی رباحین گلزار حقایق و معارف معطر و چشم
 جانش از نور عالم ملکوت متور گردید بیش ذوق گشت و گوی غیر نماند
 و قلمش از تحریر حروف مجازیہ بتفسیر آیات حقایق جاری گشت و
 ۱۰ درین باب میفرماید، رباعی

جای دم گشت و گو فرو بند دگر، دل شیفته خیال میسند دگر
 در شعر مد عمر گرانیاید بباد، انگار سیہ شد ورق چند دگر
 و بندگی مولانا اشعار و قصاید اکابر را در حقایق و معارف اجوبہ شافیہ
 بسیار فرمودہ و ایراد آن مجموعہ درین تذکرہ مشکل است، مصرع

۲۰ بحر اعظم چون بگججد در غدیر

حالا بندگی مولانا مستغرق بحر معانی است و ہر چند گاہ تصنیفی همچو
 عقد گوہر شاہوار مظلوم و مشور از آن بحر لا یتناہی بساحل وجود
 میرسد و جوابی کہ مولانا قصیدہ بحر الابرار امیر خسرو را فرمودہ بتای
 ۲۴ بخوانیم آورد، اینست آن قصیدہ، قصیدہ

- کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برترست
 رخنه‌ها دان کش بدیوار حصار دین درست
 چون سلامت مانند از ناراج نقد این حصار
 پاسبان در خواب و در هر رخنه دزدی دیگرست
 چیست زر ناب رنگین گشته خاکی ز آفتاب
 هر که کرد افسر ز زر ناب خاکش بر سرست
 گر ندارد سیم و زر دانا منه نامش گدا
 در برش دل بجز دانش او شه بحر و برست
 کیسه خالی باش بهر رفعت یوم الحساب
 صفر چون خالیست ز ارقام عدد بالاترست
 زن نه مردی کن و دست کرم بکشا که زر
 مرد را بهر کرم زن را برای زبورست
 عاشق همیان شدی لاغر میانش کن ز بدل
 حسن معشوقان رعنا در میان لاغرست
 نیست سرخ از اصل گوهر تنگه زر گوئیا
 بهر داغ بخل کیشان گشته سرخ از آذرست
 زر بود در جیب مال و میل او در جان وبال
 لعل آتش رنگ بر کف لعل و در دل اخگرست
 بگذر از ویرانه گیتی سلامت گرچه هست
 گنجها در وی که هر یک را طلسمی مُسکُرت
 هر یکا بینی دیر گنجی و بر وی حلقه
 حلقه ماری کرده حلقه در دهان ازدرست
 حرص کار مور باشد گر روی با او بگور
 حشر گور خوشتن بینی که مور بی پرست

شد دهانِ حرصِ سحرِ پُر و لب از خاکِ مَرَو
 این سخن بشنو که مَرَوی از زبانِ سنجست
 معنی زر اُنزاک آمد مقبلی کو برد کوی
 ز امثالِ امرِ زر در نرکِ دنی بو درست
 زر بده وز خُشِ اولادِ الزنا لب را ببند
 دیده باشی قُتلِ زر کر بهرِ فرَجِ استرست
 گرچه باشد زر خوش اِبرا کن که اِبرا تاجِ زر
 بهرِ ابراهیم و زر تعلیفِ پائے آذرست
 از ربا پیشه معو حاجت که جودش عارضست
 میوه کی آرد درختِ خُشکِ کر بارانِ نرست
 لب نیالایند اهلِ هبت از خوانِ خسان
 در خورِ دندانِ انجیرِ گِرَدَدِ ماه و خورست
 طامعان از بهرِ طُعْمِه پیشِ هر خس سر نهند
 قانعان را خنده بر شاه و وزیر کشورست
 ماکیان از بهرِ دانه می برد سر زیرِ کاه
 قهقهه بر کوه و بر در شیوه کُبلکِ درست
 نفعِ عامه عامه را اولیست آری دُنبِ خر
 خوش مگس را نیست لیکن کونِ خررا در خورست
 مردِ کاسب کر مشقت میکند کفر را درشت
 بهرِ نا همواری نفسِ دَغَلِ سوهان گریست
 ساغرِ راحت بود از کسبِ بر کفِ آبله
 وقتِ آن کس خوش که راحت یافته زین ساغرست
 فرَجِ را بند از گلو کن کز زبانِ سعتری
 فارغست آن کس که قوتِ او ز نان و سعترست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

* هر که را خر ساخت شهوت نیم خردل گو بفعل
 خود بهم خُرده بینان نیم خردل هم خرس
 سفله را منظور نتوان ساختن کو خوبروست
 میخ را در دیده نتوان کوفتن کو از زرس
 شاهدان زر طلب را عارضِ پُر خط و خال
 در کفِ طامع بقصدِ مالِ مردمِ محضرس
 روزگارت تیره دست خالی و دل پر هوس
 شب دراز و ناخنان افتاده اعضا پُر گرس
 * دست ده با راستان در قطعِ پستیهای طبع
 بی عصا مگذر که در راه تو صد جوی و جرس
 باش در دین ثابت از نرسی ز قهرِ حق که پای
 کرده محکم در زمینِ عرعر ز بیمِ صرصرست
 نیکی آموز از همه از کمر ز خود آخر چه عیب
 راستی در جُدولِ زرگر ز چوبینِ مسطرست
 نیست قدرِ عالی و دون جز بمقدارِ هنر
 قصرِ شہرا پاسبان بر بام و دربان بر درست
 حکمت اندر رنج تن تهذیبِ عقل و جانِ نست
 قصدِ واعظِ زجرِ اصحاب و لکد بر منبرست
 کامل و ناقص ز یکسانند در قطعِ امور
 آنچه از شمشیر می آید نه حدِ خنجرست
 * چون کند اهلِ حسد طوفانِ طریقی حلم گیر
 گاه موج آرام کنشی را ز ثقلِ لنگرست
 * با حسودان لطف خوش باشد ولی نتوان بآب
 کشتن آن آتش که اندر سنگ و آهن مضرست

گرنه هم کار با نیکان ز م نای چه سود
 يك مسجع ابراء آكه كرد و ديگر اعورست
 خوی نیکو یابد آن کر نيك یابد تربیت
 شیر حکمت نوشد آن کألم الکتابش مادرست
 فعل نيك از نيك خویان جوکه در نصریفِ دهر
 مشتق اندر صورت و معنی بوقی مصدرست
 خار خار شك درونِ دل بود جان را چو گر
 معنی آن کر برای شك بود زان رو گریست
 هست مرد نیرددل در صورتِ اهلِ صفا
 چون زنِ هندو که از جنسِ سفیدش چادرست
 هر خلل کاندلِ عملِ بینی ز نقصانِ دلست
 رخه کاندلِ قصرِ یابی از قصورِ فیضِ رست
 نفسِ ظلمتِ رُو بجلِ الله ز جنبش باز ماند
 رشته خورشید بندِ بالِ مرغِ شب پرست
 بیگانه را بچرمِ دیگرے از روعِ جهل
 سر زنش کردن نه رسمِ عاقلِ دانشورست
 گرم را کش میتوان عینِ گرم خواندن چه عیب
 گر بزعمِ مردمش امّ الخبیث دختراست
 هرچه یابی ز وی آن خاصیت کش ممکن است
 طعن او بر فقدِ هر نامِ ممکنِ مستنکرست
 نیست کوه از بهر همراهی که گوئی مزمن است
 نیست شیر از بهر هنجوایی که گوئی انجراست
 سفله گر خجلت کشد ز آثارِ فعلِ خود کشد
 گلخن را رُو سیاه از دودِ یا خاکستراست

گوشِ مردم کن طلبِ نی دیکِ مردمِ پرست
 حظِّ کور از شاهدانِ خوش نوا بیش از کمرست
 چون فتد ز آهنگِ صحتِ نازِ رگ بر عود تن
 زخمه بهر ساز آن آهنگِ زخمِ نشترست
 خوش بود خوبی بهر صورت که باشد چون عبیر
 کش بسو از غافلِ نصیف خواند عنبرست
 کوس ناموس از زنی از چرخ و انجم بر گذر
 چون دفِ رسوائیت این پر جلاجلِ چنبرست
 سوی معنیِ رَو که گر ماند بصورت با سپند
 کی کند دفعِ گردانِ نقطه کاندِرِ مبرست
 کم نشین ز امانالِ خود امین که باشد در رقم
 مثلِ حنجرِ خنجرِ اما بهر قطعِ حنجرست
 طعنه از کس خوش نباشد گرچه شیرین گو بود
 زخمِ تی بر دیده سختست از همه نیشکرست
 کندن بنیادِ دولت را بود سلی عظیم
 رشمه کَلکِ عوانانِ گرچه بس مستخفرتست
 گر عروجِ نفسِ خواهی بالِ همت بر کشا
 کانچه در پرواز دارد اعتبارِ اولِ پرست
 نیست از مردی عجزِ دهر را گشتنِ زبون
 زن که فایقِ گشت بر شوهر یعنی شوهرست
 راهِ عزتِ جوی و خرمِ زی که چندین فقهه
 کَلکِ ازان دارد که دور از خلق بر کوه و درست
 جنسِ نیلی گبذی از گریه میشو غرق آب
 شبِ چو مرغی کاشیانش غنچه نیلوفرست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

منکرانرا وارداتِ عارفان نبود قبول
 کافران را معجزاتِ انبیا کی باورست
 فقره فقر از کلام شیر مردان گوش کن
 ز آنکه بر بوجهلِ جهل آن ذوالفقارِ حیدرست
 * نکتتهای پستِ کامل هست طالبِ را بلند
 نَفْطَهای یای حیدر تاجِ قافِ قنبرست
 خالِ یاران شو که پشتِ کبر و کینت بشکند
 کحلِ اغیر چشمِ نصرت را غبارِ لشکرست
 لشکرِ انعام نا دینِ بیانگی تفرقه است
 دفترِ شیرازه نا کرده بیادی ابرست
 نا پسندی گر رسد از یارِ روشن دل چه باک
 نیست عیسی آبِ صافی را که خاشاک آورست
 دل پیروز بهر فیضِ نو بنو کر نخلِ خشک
 میخورد خرمای تر مریم که عیسی پرورست
 کافری دان نفسِ سرکش را که لازم یابیش
 سرکشی چون سرکشی کافی که اندر کافرست
 ساغرِ عشرت مزین با زن که گر هست از نخست
 راز دارِ سترِ عنّتِ آخر از شاغرِ غرست
 بهره از جنسیت افزاید که اندر فصلِ دی
 مهرِ عریان باشد از وی حظّ عریان اوفرست
 دل مکن با ژنده پوشان بد که جاسوسِ دلند
 بهر جاسوسِ بیست شه کاندلر لباسِ چاکرست
 * چاره در دفعِ خواطرِ صحبتِ پیرست و بس
 رخنه بر یاجوج بستن خاصّه اسکندرست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

جانِ پُرمرد ز فیضِ پیر یابد زندگی
 خضر از آن خضرست کزوی سبزهُ خشکِ اخضرست
 بوی درویشی نداری خرقهٔ پشمی چه سود
 چند پتی پشک در نافه که مشک اذفرست
 نیاز پرورد هوا با نفس نتواند غزا
 زن که باشد لایقِ معجز چه مرد مغفرست
 در جوانی سعی کن گر بی خلل خواهی عمل
 میوه بی نقصان بود چون از درخت نوبرست
 عالمِ عالی مقام از بهر چه خواهد علو
 چون علی کش معنی استعلا و کار او جرست
 منی تر دامن از مستی نوازد همچو دف
 دفترِ خود را دف تر دامن آری دفترست
 فلسفه چون اکثرش آمد سنه پس کل آن
 هم سنه باشد که دارد حکیم کل آنچه اکثرست
 فلسفی از گنج حکمت چون فلسفی ره نیافت
 می ندانم دیگری را سوی آن چون رهبرست
 حکیم حال منطقی خواهی ز حالِ فلسفی
 کن قیاس آن را که اصغر مندرج در اکبرست
 آن بد اختر کش منجم گفته چون هر اثر
 پیش او مُسند باختر شد خدایش اخترست
 اختیاری نیست اورا اختیار از وی مپرس
 اختیار جمله گم در اختیارِ داورست
 چرخ و النجم جن و آدم هر يك انجما مضطرند
 اختیارِ جمله پیش من یجیب المضطرست

نورِ توحیدست در دل مَشَعَرِ ادراکِ حق
 مَشَعَرِ اختر پرستان را کجا آن مَشَعَرست
 معنی مَعَشَر معیت با شر آمد زان سبب
 نیست زین معشر یکی بی شر اگر بو معشرست
 حکمتِ یونانیان پیغامِ نفس است و هوا
 حکمتِ ایمانیان فرموده پیغمبرست
 نامه کش عنوان قال الله یا قال الہی است
 حاصلِ مضمونِ آن خُسرانِ روزِ محشرست
 نیست جز بویِ نبی سوی خدا رهبرِ ترا
 از علی جو بو که بوی بو علی مستفدِ رست
 دست بگسل از شقای او که دستورِ شقاوت
 پای یکسو نه ز قانونش که کانونِ شرست
 صاحبِ علمِ لدنی را چه حاجت خط و لفظ
 صفحہ دل مصحف است آنرا که قرآن از برست
 جای أَحَمَّتْ این نه شِعْر از باغِ رضوانِ روضه است
 کاندرو هر حرفِ ظریفِ پُر شرابِ کوثرست
 در سوادِ خطِ آن انوارِ حکمتِ مخفیست
 چون شبِ تاریکِ آستانِ بصرِ انورست
 همچو بکَرِ فکرِ خسرو زاده است از لطفِ طبع
 در کمالِ خوبی این بکِ خواهرِ آن یک خواهرست
 ای بسا خواهر که بسا خواهرِ چو گردد جلوه گر
 در جمالِ اکبر بود هر چند در سالِ اصغرست
 لُجَّة الاسرار اگر سازم لُفبِ آنرا سزااست
 ز آنکه از اسرارِ دین بجز لِبالبِ گوهرست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

حجّه الاحرار اگر با آن کم ضم هم رواست
 ز آنکه بر مطلوب هر آزاده حجت گسترست
 مر بود پناه و چون آمد دو مرایات آن
 در صفا و محکمى شاید که گویم مرمرست
 سال ناربخش اگر فرخ نویسم دور نیست

ز آنکه سال از دولت تاریخ او فرخ فرست
 آنچه از مصنفات بندگی مولانا که حالا از قوت بفعل آمد و محبوب و
 مطلوب اکابر و افاضل است نجات الانس است در بیان حالات و
 مقامات اولیاء الله العظام در نثر و جواب چند نسخه منظوم شیخ نظامی
 مثل مخزن الاسرار و غیره و نسخه معما و چند کتاب در تصوف و
 هدایت ازلی و عنایت لم یزلی بعد الیوم همواره از امواج این بحر حکمت
 و معرفت دُر دانه‌ها بساحل وجود خواهد ریخت ان شاء الله تعالی وحد
 العزیز،

بیت
 ای زهر حقایق دین قرن‌ها بتاب . وی عصر کمال بنین سالما بمان

(۲) ذکر منک الامراء معین النضلاء امیر کبیر نظام الدین

علیشیر مد الله عمره

که القاب شریفش زیب و زینت فاتحه الکتاب بلکه دیوان سعادت را
 فصل الخطاب است،

بیت
 تا ذات خویش کد از لا مکان ظهور
 ای بس که روزگار درین روز کار کرد
 واهب العطا یا بروزگار دراز چین مظهري سر افراز گرداند و گردون
 بفرنها چین سروری بر سر بر عزت نشاند،

بیت
 سالما باید که تا يك سنگ اصلی را آفتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر بن

تعریف آفتاب نمودن تیرگی غفل است و در فضیلت مشکتاب اطناب علامتِ جهل است، ذکر مآثر میمون و مدایج هایون این امیر کبیر در اقطار ربع مسکون سیار و طیارست و دبدبه فضیلت و کمال علو همتش در اطراف آفاق منتشر، هرچه درین باب گفته شود تحصیل حاصل باشد اما بر طریق معهود این کتاب شبه از حالات و فضایل این امیر کبیر و شطری از بیان مقامات شریفش درین تذکره ثبت نمودن واجب بود، والد بزرگوار این امیر نامدار عالمفردار از مشاهیر روزگار بود و از جمله صنادید الوس چغتای و بروزگار دولت سلطان الاعظم ابو القاسم بابر بهادر انار الله برهانه مدبر ملک و کافی دولت و معتد علیه و مشار الیه گشت، با وجود ترکیت ترک فضایل نی نمود و غایت همتش بر آن مصروف بود که فرزند سعادتمندش بزور فضل مخفی و بانوار هدایت معجلی گردد،

خدا ضایع نمیکرداند اجر نیک کاران را
درین مزرع نکوکاری بود الحق نکوکاری

۱۵ سعی آن بزرگوار ضایع نشد و از آن سلف خلئی چنین نادر روزگار بر مسند عز و تمکین فرار یافت و بروزگار پادشاه مغنور مذکور این امیر کبیر با وجود احتشام و حکومت دانا با فضیلت کوشیدی و با ارباب فضل صحبت داشتی و طبع کرم و ذهن مستقیمش بگفتن اشعار و شنیدن آثار و اخبار مواع بودی، در آن شباب ذو لسانین شد و در شیوه ترکی صاحب فن گردید و در طریق فارسی صاحب فضل، و مؤلف راست بطریق ملع در حق امیر کبیر،

ترکی سین گوروب قیلورلار ایردی ترک و توبه هم
گر نیرک بولسالار ایردی لطفی بران کردری
با وجود فارسی در جنب شعر کاملش
چست اشعار ظهیر و کیست باری انوری

و سلطان بابر پادشاهی بود سخن شناس و هنر پرور و دائماً بر لطف طبع و قِاد این امیر کبیر آفرین کردی و احیاناً در ترکی و فارسی شعری از منشآت این امیر کبیر مطالعه نمودی و در قدرت طبع و زیبایی کلام شریفش تعجب کردی و بالطاف بیدریغش مستفید و بدعای خیرش مدد فرمودی، بیت

پاکبازان نظر از رهگذری یافته اند * تونیای بصر از خاک دری یافته اند
الیوم این امیر کبیر حائز دین و دولت و پشت و پناه شرع و ملت است
خسرو روزگار از نصاب مفیدش مستفید و اصحاب مناصب و ارباب
مراتب از صحبت شریفش مشکور و راضی، مجلس منیعش مقصد فضلاست
۱۰ و درگاه رفیعش مرجع ضعفا و فقرا، خوان نعمتش برای مهوران نعمت مہیا
نهاد و باب کرمش بر رخ نیازمندان دائماً گشاده، آری رباعی

خبرات چنین لطف خدائی باشد
فی از سر شهرت و ریائی باشد
صاحب نظری که سیرتش خیر و عطاست
بالآه که هدایتش عطائی باشد

۱۱ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ، طبع شریف و عنصر لطیف این امیر
کبیر با وجود تقرب حضرت سلطان و تکفل مہام مسلمانان و رونق
شرع و سنت و تدبیر ملک و ملت دائماً بفضل و علم اشتغال دارد،
جلیس او جز نیکو طبعی و فاضلی نیست، ع انیس خاطرش جز اهل دل
۲۰ فی، ع گرانان پیشش سبک می نماید، بلکه نا اهلان بمجلس لطیفش در
نمی آیند، بیت

ما در بروی مردم نا اهل بستدایم * ورنه هیچ باب در ما بکار نیست
اشعار ترکی و فارسی خلاصه طبع شریفش و گفتن و شکافتن معنی خاصه
۱۲ فکر لطیفش و بهر چند روزی موج دریای دانشش عقد دُرر مظلوم و

مشور بری فشاند و اهل عالم در گوش میگیرند بلکه زیور گوش اهل
بیت هوش میکند،

چشم گردون با هزاران دید آخر کور نیست

نیا ترا بیند بدست دیگری ندهد عنان

۱۰ آنچه تا امروز از آن طبع لطیف صادر شده در ترکی جواب خمسة شیخ
العارف نظامی است رحمة الله تعالی علیه که قبل ازین امیر کبیر هیچکس
بر چنین فضلی اقدام ننموده الحق داد معانی در آن داستان داده و ما دو
بیت از داستان لیلی و مجنون با استشهادی آوریم که در چهاربیت است و
تشبیهات و خیالات بلند درین دو بیت است و باقی ابیات در آن
ایات مندرج است،

مَرز اوزره گیاره برکه جوشن * شش پر گونرور باشیغه سوسن

لاله ورقین بیریب صباغه * بَغْرِ قرا دیک اوچار هواغه

طبع لطیف صنایع و بدایع باقی ابیات را ازین دو بیت معلوم کند، مصراع
در خانه اگر کس است يك حرف بس است

۱۵ و بر سیل عادت که درین تألیف جاری است از روی گستاخی از کلام
ترکی و فارسی این امیر کبیر چندی خواهیم آورد تا پیش فضلا نموداری
باشد و از آنحضرت بعد الیوم یادگاری، و در جواب قصیده بجرالابرار
خواجه خسرو دهلوی این امیر کبیر را قصیده غزاست و گان مؤلف چنان
است که این جواب بر اجوبه دیگران فضل دارد، جواب قصیده بجرالابرار

آتشین لعلی که تاج خسروان را زبورست

اخگری بهر خیالِ خلم پختن در سرست

شه که باد مرگ نآرد زوست ویرانی ملک

خسرو بی عاقبت خسر بلاد و لشکرست

قید زینت مسقط قر و شکوه خسروست

شیر زنجیری ز شیر بیشه کم صولت ترست

- لازم شاه نباشد خالی از دردِ سرے
 کوسِ شه خالی و بانگ و غلغلش دردِ سرست
 با دهان خشک و چشم تر فناعت کن از آنک
 هرکه قانع شد بـخشک و نر شه بـجر و برست
 خواجه دل در وجه و سرافکنه پیش از فکرِ خود
 صدر از بهر طمع بنشسته چشمی بر درست
 نا بُود شیخِ ربائی نکته گو دلراست رنج
 نا ستارا بج بُودِ عربان ز سرما مضطربست
 عقل خندد آنچه گوید اهل زرق از واقعه
 خند آرد هرکه خواب اندر فسانه گسترست
 واعظ و طامع گدای نان بُود فرقی هست
 کین بزیر منبر آمد آن فرازِ منبرست
 نغم رسوائی دهد بر دانه نسیم زرق
 آری آری دانه جنسِ خویش را بار آورست
 فقرا چون علتِ مکر و حیل سازد فقیه
 فی فقیه است او که حرف علت فقه اندرست
 فاضل پر حیل آید با سبلی پر گواه
 محض کذبست آن برای جرگه گوئی محضرست
 جانبِ صدر ار بگیرد اهل بی شک جاهلیست
 جاهل ار یابد ز جاه و علمش آخر مظهرست
 ره روانِ سارکش را سهل دان آشام فقر
 در دهانِ ناقه خارِ خشک خرمای ترست
 لاف بی وجه حکیم آمد بتد اهلِ دل
 آفت بی حد بر افلاطون اگرچه افسرست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

نکته نادان برای ریش خندِ او نکوست
 مهره خر درخورد تزیینِ افسارِ خروست
 هر شب اختر بین چو برقی چشم بر شر دوخته
 ناچه کذب آرد برون گر خود همه بو معشرست
 چرخ معلولست کروی واجب آید احتراز
 کش بر اعضا هر طرف خالِ سفیدِ اخترست
 گدبِ خضرا که خونریزست فعلش دور نیست
 برگِ حنا اخضر آمد لیلکِ رنگس احمرست
 دشمنست از داغ آزار آنکه هست اولفه خوار
 خجراست از نقطه آرا که گوی خجراست
 سفله گر میرد پیِ آکسون و اطلس دور نیست
 هست از بهرِ کفنِ کرمی که ابریشم گریست
 راه دور از فاقه و نعمت کند معرِ سلوک
 اسپِ راه آنست کونه فربه و نه لاغرست
 چین بروئی نمکند شدت که شخصی راست علم
 موج از آبی نآورد صرصر که نامش مرمیست
 نیش تر دامن بود هر مویِ مردِ گرمِ رَو
 جانِ بطارا هر پری از بالِ شاهینِ خجراست
 مردِ پر معنی چه گر بینی حقیرش پیشواست
 بیش در کم بلِ دو مرواریدرا یکِ مُضمرست
 مردِ ره بین را ز دل مخفی نماید آن جامِ جم
 خضرا آبِ حیات آئینه اسکدرست
 گر شرف تراشک و سوزِ دل بود بر هسران
 شوشه بخ شمع کافورست بل صافی ترست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

نوأمان بد بود مانند خونِ نجس نجس
 زاده نیکو مشامه چون عیر و عبرست
 مُلکِ دل پیر و جوان را هست آبادان ز عشق
 بانی مَرُو کهن سبزر ز نو هم سبزرست
 رنگِ زرد عاشقی فانی بود از تیرِ عشق
 همچو صُفوی کش الف مسند به پهلوی اصرست
 نیست سرگردانِ بحرِ عشق را حاجت بقید
 کشتی گردابرا گرداب نیکو لنگرست
 دل ز بی عشقی سیه باشد ز عشق آتش فشان
 هست از سردی زلال آنکوز گری اخگرست
 مسندِ اقبالِ عاشقِ گالخنِ دیوانگیست
 فرشِ سبّابِ سمندر توده خاکسترست
 ناظرِ قصرِ بُمانِ عشاق را از هر طرف
 چون اسیرانِ عرب گردد حصارِ خیبرست
 عقل و گنج نیکای عشق و هر دم عالی
 خانه داری کارِ زن لشکر نصیبِ شوهرست
 مرد را حرزِ نجات امواجِ خوابِ دلست
 رند را حرزِ قدم ارقامِ دُورِ ساغرست
 خاره خارا اسیران را بیالین متکاست
 جامه خونین شهیدان را به پهلوی بسترست
 مرد را یک منزل از ملکِ فنا دان نا بقا
 مهر را یک روزه راه از باختر نا خاورست
 سنبله را هر نقد کاندس دست دارد بانی است
 خفته را هر عیش کاندس خواب بیند باورست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

دَلَّةٌ پَر حیلَه کش هر سوست شوخی جلوه گر
 لَعْبَتِكَ بازیست اینک خیمهٔ او چادرست
 دیوره زن دان نه زن آنکو بچشست چون پرست
 دَوْر کَفِّ او دو بال افکنده عطفِ مَعْرِست
 بر سرِ اموالِ مدفونِ ظالمِ نقشین قبا
 بر فرازِ گنج با خُلْدِ منقشِ اُزدرست
 تاجِ زر بگذار ای مودی و نزدیکی گرین
 قرب میاند چو شد عینی که عفر برا سرست
 زر بتِ مرد آمد اینک آنکه از زر خواهِش
 فی زر ابراهیم را تاج و باذر آذرست
 بر مکش تیغِ زبان هر دم کرین رو شعرا
 سر بُوند ارچه بسر از شعله زرین مغرست
 بیگنِه را ساختن آزرده از زخمِ زبان
 نا توان کردن رگِ بی رنج را از نشترست
 حاکم نا راستی را عاقبت سر گشتگی است
 دور گردان بی الف آنرا که گوئی داورست
 خاکبان در پایه بالاتر ز جباران که مور
 به خرامد بر منابر گرچه از شیر احتُرس
 ظالم و عادل نه یکسانند در تعبیرِ ملک
 خوکِ دیگر در شیار و خوکِ دهقانِ دیگرست
 ای بسا نقصان که در ضمنش بود بک نوعِ سود
 چون دَفِ لولی درید از بهر میمون چنبرست
 ره سوی حق بی حد اما هست اقرب راهِ فقر
 بهر آن کَاَلْفَقْرُ فُخْرُی گفتهٔ پیغمبرست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

اندرین ره آنکه دارد گام بر گام رسول
 عرش پرواز است کو هم راه رُو هم ره برست
 حائ دین نی جای که جام فقر را
 داشته بر کف لبالب از شراب کوثر است
 روضه رای منیرش گلشنی دان کش ز لطف
 قطره رخساره هر برگ مهر انور است
 عاجز از تعداد اوصاف کمال اوست عقل
 انجم گردون شمردن کی طربنی اعور است
 دین پناها اهل دوزخ را چو امید بهشت
 جان خاکی را هواست وصل آن خاک درست
 زاله سان کاند در درون غنچه افتد مدّ نیست
 کارزوی درد فقر در دل غم پرور است
 ملک را از موکب دوشه بود باد فتور
 چون ز قیصر قیصر آمد نکته حاصل صرصر است
 دل که نبود جمع در مدّ جانش کوتیست
 از پریشانی قیصرش خوانی آنکو قیصر است
 مرد کاسب را ز ریخ دست بر کف آبله
 شد دلیل گوهر مقصود کش دست اندر است
 شد صراط مستقیم سجد سازان راستین
 شاه راه ره رُو خامه خطوط مسطر است
 از بدایت هرچه آوردی بردن همه است
 در طنولیت چه آموزی به پیری از برست
 مرد از زن کم نه در گوهر چه گر باشد حقیر
 دُر ز بیضه کم نه در قیمت اگر چه اصغر است

محنتِ افلاسی مُفْرِط در گرانی قاف دان
 قاف شد چون فاقه بچند گشت و این مستکبرست
 اهلِ همت را ز نا همواری گردون چه باک
 سیرِ انجم را چه غم کاندَر زمین جوی و جرست
 نیست بر خوردن ز قولِ حیا که چون قولِ راست
 طرفه فالیز بازی گرنه چون برزیگرست
 ذلت آمد حاصل خاین که موشان چون کند
 بیضه دزدی این یکی زبیرکش آن یک زبهرست
 چشم بر مالِ ففیرانند اعمالِ ار بود
 شاه سر سال مال می ماند که قوت لشکرست
 ز التفاتِ خاطرت این نکته شیرین مراست
 همچنان کر پرتو خورشید نی را شکرست
 یک نظر افکن که مستثنی شوم ز ابناء جنس
 سگ که شد منظور نجم الدین سگان را سرورست
 تحفه الافکار اگر سازم لقب او را سزاست
 تحفه چون نرد ز بحرِ فکرَم این گوهرست
 گشت بومِ عاشِر شهرِ رجب نارنج این
 طرفه تر کین روز و ماه اتمام آنرا مظهرست
 طالبانِ رُبعِ مستکون را ز ظلِّ عالیت
 فیض بادا تا مقامِ مهرِ چارم منظرست

اگرچه امیر خسرو مقدم و صاحب فضل است و در بحرِ الابرار معارف
 و حقایق و خیالات دقیقه و نزد عارفان مکرم و معززست اما این امیر
 کبیر نیز داد معانی داده و در شاعری و سخن پروری و نمودن خیال
 خاص تقصیری نکرده،

این هست جوابی نه کم از گفته خسرو، بل کین دو سخن خوینتر از یکدیگر افتاد

و دیوان ترکی امیر کبیر زیور مجالس سلاطین و اکابرست و نوای ارغنون
 نوای عشاق بی نواری براه راست می آورد و مخالفان از صدای صریح
 کلکش مغلوبند و آهنگ خسروانیش محبوب سلطان حسینی زهی آواز
 که از دیار ترک تا حدّ حجاز برفت و زهی دبدبه که از نیشابور تا باصفهان
 رسید، گوشهای اهالی دیار عجم ازین صدا پرست و گوشه های عالم ازین
 بحر بُر دُر، پیک صبا این خبر بعراق رسانید و اوراق طوبی را فلک
 شعبات این نهال گردانید، بیت

پی روانش اهلِ فضلِ هر مقام . باد باقی ظلّ جاهش و السلام

و ما از دیوان شریف این امیر کبیر غزلی بر گردیم که در مشرب فقر
 مناسب و موافق حال این کمیته بود، چندانکه سخنهای مصنوع یافتیم اما
 جراحت دل مستمند این دردمند را این غزل نمکی پاشید بلکه جگر
 مجروح را خراشید، و آن غزل این است، غزل

یا ربّ اول آئی حسین ایل فیهیغه نا مفهوم قبل
 بیله موجود اینماستگ اول مینی معدوم قبل
 بارچه یوزدین ایللا کیم کوزومنی محروم ایللا دینگ
 بارچه کوزنی اول بریوش یوزی دین محروم قبل
 بولسا عشقم دا قصوری کونگلنی مین دین ساووت
 عشقم ارباک بولسا ناش دیک کونگلین آنینگ موم قبل
 قیلسا ظلم اول ظالم ایل فی قیلماغیل یا ربّ زیون
 چون نظام دور ایشم منی مظلوم قبل
 نا کوزوم قوتلوغ یوزیدین اوزکا ساری توشماسون
 هنر فی کوز کورکای مبینگ بختم غه آئی شوم قبل
 نا تیریک مین عشقی حرفی دور ایچیم دا ای رفیق
 اولسامر آئی اوق مزارر ناشی دا مرقوم قبل

دیا کیم بار مو ایکن مهرم نوائی گونگی دا
آندا سین سین بیر نامل ایلایان معلوم قیل

يك چندی سخن از کمال و فضل این امیر خیر رفت اکنون از صدقات جاریه و آثار خیرات او رقی بر وجه صواب رود، خلاصه سخن آنکه مرد پیش بین و زیورک و عاقل در کار دنیا بنظر عبرت نگرد و درین دار عمل از کار دار آخرت غافل و ذاهل نباشد و این نامل دامن گیر همت این امیر خیر شد و همگی همت و تمائم نهیت ارجمندش بکار آخرت مصروف گشت و قاعده های صلحان پیش گرفت و توشه راه آخرت از پیش فرستاد؛

۱. کار اینجا کن که نشویش است دز محشر بسی

آب اینجا خور که در دریا بسی شور و شریست

رای صواب نمایش اقتضا کرد که فواضل اموال را صرف خیرات و مبرات نماید و دست تطاول مبرات خواران و شطل بران از آن کوتاه گرداند، پس بر نجوی کلام مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ از خالص اموالش که در راه خدا برغم ربا و هوا درین ممالک بر مدارس و مساجد و رباطات و بفاع خیر و دار الشفا خرج و صرف کرده اوفافی که بران بفاع مقرر نموده تخمیناً پانصد تومان رایج کپی باشد،

ذکر خیرت میرود در خافقین . ای علی شیر خدا ذکرت بخیر

و اگر بتفصیل ذکر اعداد خیرات و مستحبات این امیر کیر کرده شود ۲۰ کار بتطویل و اطلباب انجامد، چندی که در دار السلطنه هرات و بعضی که از مشاهیر منازل و مراحل است مجبلاً ذکر خواهند شد، اولاً غارات دار السلطنه هرات است مثل مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و دار الشفا و حمام جمله در يك محل بر کناره جوی انجیل که سلسیل و انهار جنت از غیرت آن دیده تر دارند و مسافران در نمائی ربع مسکون بدین نزهت و محل عمارتی نشان نمیدهند، دیگر احداث رباط عشق است و ذکر

ان سابقا درین تذکره ثبت شد، دیگر عمارت رباط سنگ بستست و ذکر آن نیز بمحلّ خود مرقوم شد و حالا در چند محلّ دیگر عمارات غالبه احداث میفرماید مثل عمارت سر روضه حضرت سید عارف قاسم انوار و شیخ فرید الدین عطار قدس سرها و رباط دبراباد بنواحی نیشابور که ۵ ثانی رباط اباز خاص است بلکه از آن عالی تر و سنگین تر و بعنایت الهی چند وقتست تا همت عالی بر خیری گاشته که آب چشمه گل را که از مشاهیر عیون خراسان است و از منزهات جهان و در اعلی ولایت طوس واقعست بمشهد مقدسه ارضویه آورد و مجاوران و مقیمان مشهد مقدس را از جور بی آبی خلاص سازد و درین کار مدد همت اهل الله شامل حال ابن امیر گیرست، چه احسانی است که جباران عالم و سلاطین درین کار عاجزند و قریب به فرسخ شرعی است منبع این آب که مجموع در نا هموارها و شکستگی ها آب می باید آورد و این خیر بر جمیع خیرات شریفه اش شرف دارد و مشهد مقدسه ازین جوی رشک بهشت برین و غیرت نگار خانه چین خواهد شد ان شاء الله تعالی، قال النبی ۱۰ صَـلَّـمُ أَفْـضَلُ الْأَعْمَالِ سَقَى الْمَاءَ و باقی عمارات و خیرات این امیر کبیر خیر را بتفصیل نمیتوان آورد چه از شمار و عدد فزون است حرّس الله تعالی معالیه و شکر مساعیه و این کیمیه مؤلف را بدح این امیر خیر قصیده ملّوح است در ترکی و فارسی، چون سخن سخنوران درین تذکره گذشته بند را یارای آن نیست که در اعداد فضلا خود را مندرج سازد اما ۲۰ بتقریب مدّاحی این امیر کبیر خیر شروع مینماید و این قصیده بعرض میرساند،

صبحدم اجدی یوزیدین پرده نیلوفری
جلوه یپردی حسنی زیبا عروس خاوری
از اُفق نا شد بد بیضای موسی آشکار
بو العجب کاران شب را رفت سحر سامری

بولدی ظاهر کمر و ایمان کفر ظلمت نور دین
 شاه خاور دین هزیمت قیلدی خیل بربری
 انش خور عود شب را سوخت از دمه‌های صبح
 آسمان گوی هیأت کرده شکل مجمری
 دهر ظلمت دین خلاص اولدی زلیخا کوری دین
 بیر نظر لطف ایلادی یوسف تنّا ننگ سری
 دیو ظلمت شد گریزان از سلیمان سحر
 صبح از یاقوت خور بنمود نا انگشتی
 یوسف مه چهره مصر چاه دا بولدی عزیز
 هر نظاره گاه‌دا آنگا هزاران مشتری
 از طلوع شه خاور جهان پر نور شد
 وز نوای زهره در گوش آمد ابن دُر دری
 کای جمالونگ قبله دیک صاحب نظرلار منطری
 عارضینگ برگه بمن دور بلکه گلبرگ طری
 نا ملایک دید رویت سجده‌های شکر کرد
 عکس رخسارت چو پیدا گشت پنهان شد پری
 ای قراقچی گوزلارینگ سر فتنه دُور قمر
 کاکل شبگون مشکینونگ بلای بربری
 چون کلامت منطق طوطی ندارد حالی
 با لب شکر نری چبود چو تو شیرین نری
 طینتینگ یا رب ملایک دین مو دور کیم دنیا دا
 بولادی ظاهر سینگ دیک دُور ایام دا پری
 لعله گر در خطا افتد ز نور عارضت
 بشکد نقاش چین آن خامه صورنگری

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

ملک حسن و جمال انداق مسلم دور سنگا
 کیم فضیلت بابی‌دا ذاتنگ جهان نینگ سروری
 آسمان معدلت خورشید دین بحر شرف
 آنکه خورده گوشمالش گوش چرخ چنبری
 مظهر دولت علیشیر اول که شیر حق ایرور
 هر معارک‌دا آیینگ فتح و سعادت یاور
 آنچنان کز مقدم سید شده بثرب عزیز
 گشت دار الفضل عالم از وجود او هری
 بحر حکمت دور آیینگ زیبا ضمیر روشنی
 لولوی منظور اول بحر شرف‌نینگ گوهری
 ای یمن همت آباد ملک از عدل و داد
 وی بدور دولت گشته قوی دین پروری
 بو خصایل بیرلا حاصل فیلدنگ اول عالی مقام
 کیم کویار انداق مقام‌دا روح اعظم‌نینگ پری
 قیلسانگیز کر بیر نظاره انورے دیوانی
 شامل حالم دور ای کامل بو سوزنگ ظاهری
 آسمان در کشتی عمر کند دایم دوکار
 گاه شادی بادبانی گاه انده لنگری
 بیر نظر بیرلا مینی بحر مدلت دین چنار
 نوح دعوت سین منی طوفان‌دا قیامیل یاور
 تا برین ایوان مینا حلقه سیم هلال
 میسند گوش فلک را هر سر مه زبوری
 بولسا ای حاکم سنگا محکوم دوران فلک
 ماو اقبال و جلالینگ خسف و نقصان دین بری

حق سبحانه و تعالی سایه ذات شریف این امیر کبیرا ساها بر مفارق شکسته حالان مدود دارد بالئی و آله الامجاد،

(۲) ذکر امیر اعظم فاضل نظام الدین شیخ احمد سهیلی زید درجته،

و این نامدار عالی تبار را در الوس چغتای خانواده بزرگست و اجداد کرام او از زمان دولت حضرت صاحب قرانی همواره صاحب جاه و امرا بوده اند و بعهد دولت شاه رخ متکفل معظمت امور سلطانی بوده اند و این امیر کبیر نیکو اخلاق با وجود حسب و نسب بکسب فضایل و آداب کوشید و بکارم اخلاق از اقران و اکفا ممتاز شد و در قبا از اهل عبا شد و همواره با درویشان در مقام خدمت و با علما در مرتبه حرمت زندگانی می کرد تا بمدد همت کیمیا خاصیت مردان خدا بدولت دین و دنیا امروز مشرف و مزین است و نزد سلطان عالم محترم و بنظر همکنان معزز و مکرم،

تو سهیلی تا کجا نای و کی طالع شوی

عکس تو بر هر که می افتد نشان دولت است

و حالا این امیر کبیر فاضل صاحب دو دیوان است یکی خاتمش مزین دیوان ترکی سلطان عجم است و یکی قلمش مخرر دیوان اشعار که سفینه بحر حقایق و گنجینه رموز دقایق است،

خاتمش کار جهانی بدمی راست کد ، قلمش گنج معانی بدمی افشاند و من بده مؤلف ازین امیر فاضل شنودم که می فرمودند که من در عنوان ایام شباب بملازمت شریف شیخ عارف آذری رسیدم قدس سره و از همت آنحضرت در بوزه کردم و طبعم برگفتن اشعار قادر بود و تخلصی چنانکه میبایست باشد نمی یافتیم، التماس نمودم که شیخ مرا بتخلصی مناسب مشرف سازند، بندگی شیخ مجلّدی در دست داشتند فرمودند که این مجلد کتاب را بتفأل بکشائیم شاید لفظی که مناسب باشد بیرون آید،

چون برکشادند بر اوّل صفحہ لفظ سہیل بر آمد بغایت مستحسن شمرده
بجهت من سہیلی رقم فرمودند و بعد از آن ابواب معانی بر رخ من
کشاده شد و فیض ہمت مردان بمن رسید لا شک ہمت رجال اللہ کمتر
از طلوع سہیل نیست کہ در بدخشان سنگرا لعل و در بین چرم را
ہ ادم میکند، می شاید کہ فضلا جلد دیوان سہیلی را از ادم بانی سازند
و لعل بدخشانی بر اشعار رنگین او افشانند هنوز از حقّ انصاف بیرون
نیامد باشند تخصیص بر سواد غزلی کہ این فاضل را دست داده و آن
غزل
این است،

۱۰
بروزِ بیکسی جز سائبہ من نیست یار من
ولی آن ہم ندارد طاقِ شہای نارِ من
نکو مردی و ماند از درسِ عشقت کوهکن عاری
کہ اورا تختہ تعلیم بس لوحِ مزارِ من
بہ بلبل از دلِ نالان چہ گویم چون بصدِ دستان
نیارد پیشِ آن گل گفت یک درد از ہزارِ من
۱۵
شناور شو در آبِ دیکام چون مردمِ آبی
اگر خواهی کہ زخمِ شوئی از چشمِ فگارِ من
مدم سوی من افسونِ خلاص ای پارسا زیرا
کزینہا بر نخیزد از سرِ کوشِ غبارِ من
بیکسوی دو تا آن مہ مرا میخواست برد از رہ
۲۰
نہ در دستِ من آمد وہ عنانِ اختیارِ من
سر مرا بعد ازین سنگِ فلاخن ساز ای گردون
چین کانداختی دور از رکابِ شہسوارِ من
سری دارم گران از ذکرِ شب کو غنغب ساقی
۲۵
کران رطلِ گران طوفان بر آرد از خمارِ من

سہیلی گر سخن اینست ارباب سخن بکسر
فرو شویند دفترها ز شعر آبدار من
وما از دیوان ترکی و فارسی ابن امیر فاضل دو غزل و چند مطلع
اختیار کرده ثبت نمودیم،

عشق دا مین کامل و فرهاد و مجنون شهرنی
اللہ اللہ فی کیشی لارگا بو ایشنگ همتی
باقہ بیر یوق نور سینوق کوسوم نگار اولماک فی نانک
عشق نینگ رسواسی آخر اوشولار دور زینتی
اوزماسون دیب رشتہ جانم قولومنی باغلامانگ
کیم نجہ نار اولسه نازک بناس آنینگ قوتی
ای کہ دیرسین عشق رنجیدین فلان بولماس خلاص
خاطرینگ جمع ایت کہ یوق تور بو خبرینگ صحتی
عنکوتی دور نجیف و زار گونگلوم کیم ایرور
مسکمی گوکسومدا انکیرکان توکانلار هیائی
عاشق اولغاج دین و دانش کویدین نوشتوم ابراق
وہ بو کافرینگ موندافی عیش ایرور خاصیتی
سورسالار احباب گونگلوم حالتین ایت ای صبا
کیم بیر آشناک یوز یرلہ نوناشمش صحتی
ای گونگل بیرگوجی بولغان لار انگا اول کور دیک
بیدلی فی کیم قیلب دور عشق عالم عبرتی
دوستلار کیلمانگ سہیلی نینگ مزاری باشیغہ
کیم گونگول بوزغوجی دور آنینگ بوزلغان تربتی
وله ایضاً،

نباشد خانہ زرکاری شاهی هوس مارا
کہ ابن دیوار محنت خانہ اندوه بس مارا

وله ایضاً،

ز نعلِ نازہ بر تن صد زبانِ حالِ ی بینم
ہمہ از حیرت آن حالِ مالا مالِ ی بینم
وله ایضاً،

۵ نہ از مستی است چندین پیچ و خم در نخلِ بالایش
بگاہِ جلوہ ی پیچہ کمند زلف در پایش
وله ایضاً،

۱۰ بہ بدنای فکند آشوب عشقش نیک نامان را
جگر خون کرد شور لعل او شیرین کلامان را
وله ایضاً،

۱۵ بشام غم چو من دریا کئی چون در شراب افتد
نہ زین کمتر کہ تا صبح جزا مست خراب افتد
وله ایضاً،

۲۰ عزائی خواہم کہ دورِ چرخ اگر چون گردباد
خاکدانِ دھرا بیزد نیاید گُردِ من
وله ایضاً،

بصعرای دلبرِ نا خانہ کرد آہوے چشمِ تو
پچشمِ آہوئی ننودہ در دشتِ خیالِ خود
وله ایضاً،

۲۵ ہسانِ پیرہنِ آلِ عنبرینِ موئیس
کہ بازگونِ ز سُرِ می کنند برون لالہ
وله ایضاً،

ای مہنی جور و جفا بایدا معتاد ایلگان
اوز کالار برلہ وفا قصرینی بنیاد ایلگان
۳۰ و گمان مؤلف آنست کہ اشعار مختار این نامدار درین دو زبان بغایہ

صاف و مخیل و نازک افتاده و در مطلع غزل اولین ابن امیرزاده خاصه بوقوع پیوسته که در دواوین استادان مقدم کم دیدیم هانا از واردات طبع لطیف اوست و انوار و اسرار و شهرت اشعار سهیلی همچو نور سهیل از حدود بدخشان تا دیار یمن تابان و سیارست، حق تعالی فیض انوار هدایت نصیب روزگار ابن امیر نامدار کناد و بر عمر و جوانی و فضیلت و کامرانش هر برکت بخشاد بمنه و نیه و صبه الکرام،

(۴) ذکر دستور قابل فاضل خواجه افضل الدین محمود عز نصره،

بعد مملکت جم کر آصف او بودی * نیوفتادی خاتم بدست اهرمنی
فلک تا صدر وزارت بارباب استحقاق می سپارد و زمانه تا مسند عزت
۱۰ بوجود بزرگان می آراید الحق باسحقاق و فضل و کمال و علو همت
و آثار کفایت مثل این وزیری بصدر ظهور در نیاورده،

کر جمع کد سپهر اعلیٰ و فضل فضلا و فضل افضل
از هر مآلکی بجای تسبیح آواز آید که افضل افضل
والد بزرگوار ابن وزیر نامدار صاحب مغفور خواجه ضیاء الدین محمد
۱۰ طاب ثراه از صناید کرمان بود و آبا عن جد منصب مفتی و پیشوائی
ملك کرمان بلکه وزارت سلاطین زمان موروث خاندان مبارک ابن
وزیر باسحقاق است حمص مکتسب نسب شریف ابن بزرگوار را باوج
عیوق رسانید، بیت

چون حسب با نسب ز اصل هنر یار شود
آدمی زین دو صفت افضل احرار شود

۲۰

منصب وزارت تا بین قدم مبارکش آراسته شد کار مملکت رونق تمام و
حال رعایا انتظامی مالا کلام یافت، قلم عطار الدقاب اورا آکنی الکفاه
نوشت و نیر اعظم با او شمس الوزرا خطاب کرد ساحت و الطاف ابن
۲۱ نامدار کرم بزرگان بر ملک را لاشی کرد و جود بیدریفش سبیل سخاوت

حاتم را طی فرمود، صاحب ری اگر از کفایت و کاردانش رمزی شنیدی
بیشک از محاسبان دفاترش گردیدی، بیت

چنان داد انتظامی حکمتش کار خراسان را

که در گاه سکندر داد ارسطو ملک یونان را

۹. فایده حکماست که خواجه جهان نظام الملک حسن الطوسی نغمه الله
بغفرانه بجهت فرزند خود فخر الملک در نصیحت نامه نوشت که مملکت
پادشاه عهد را حکما بر مثابه خیمه تصور کرده اند و رعایا مثل اوتاد خیمه اند
که بی قوت اوتاد قیام خیم محال باشد و امراء بر طور طنابهای خیمه اند
که بنوت اوتاد که رعایا اند خیمه را بیای میدارند و عمله و کارداران
۱۰. بر هیأت طنابهای کوچک اند که آنها شرح می نامند از خیمه که ملک
است قوتی حاصل می سازند و دست بدامن امرا که طنابهای بزرگند
زده بجای قوت ایشان در آمده اند و وزرا بر مثال ستون خیمه اند که
بار خیمه و طناب و شرح و ما فیها همه بر ستون است چه وزر بار را
گویند و وزیر بارکش لاشک بار دل همه ولایت و ملک و لشکر بر دل
۱۱. وزیر خواهد بود، پس ستون خیمه را چهار صفت باید که شایستگی و
صلاح ستون بارگاه ملک او را حاصل شود و آن صفات چهارگانه راستی
است و رفعت و صفای ظاهر و باطن و ثبات قدم، پس وزیر باید که
با خدا و خلیفه خدا و بندگان خدا راستی ورزد و خود را در خویشتن
داری و ناموس ملک مرتفع دارد و بصفتی ظاهر و باطن آراسته باشد
۱۲. و تحیل و ثبات را شعار و دثار خود سازد و از خبت باطن و اعوجاج
دور باشد که چوب کج شایستگی ستونی ندارد، غرض از تحریر این حکایت
آنکه این صفات در ذات این وزیر نامدار عالی مقدار موجود است و با
وجود ملازمت درگاه و بار ملک و ولایت محنت تکرار و مطالعه بسیار را
بر خود آسان کرده لیلًا و نهارًا بکسب فضایل و علم و حکمت مشغولست
۱۳. و بجل مسایل علمی دایم میکوشد و عرایس الفاظ را کسوت تراکیب می

پوشد و اوقات شریفش دایم بنشر علم و الفاظ و صحبت علما منقضى است و در شاعری خواجوی کرمانی از گذرار اشعارش نخلبندی تواند بود و از دیوان او سلمان ساوجی عملدار است، در مدح پادشاه اسلام قصاید غزای محکم دارد که اگر بر کوه خوانی آرایته خاشعاً مَصْدَعاً مِنْ خَشْبَةِ اللَّهِ و خسرو روزگارا در تحسین این وزیر نامدار مبالغتی تمام است و ما از واردات این دستور عالی مقام از غزل او مطلعی خواهیم آوردن که در حالت رَمَد فرموده بس نازک و مخجل است، مطلع

نگوئی چشم خود بستم برای دفع آزارش

خیال رویت اینجا بود پوشیدم ز اغیارش

۱۰ حق سبحانه و تعالى عین الکمال را از روزگار این وزیر با اقبال دور دارد و ظلّ ظلیل او را بر رعایا ممدود گرداناد و روزگار دولت او را امتداد دهد تا بوم التناد بعهد خیر العباد،

(۵) ذکر مغر الصدور و العظام تبعه الاکابر و الکرام خواجه شهاب

الدین عبد الله مروارید زید درجته،

۱۰ حق سبحانه و تعالى آنچه اشراف الناس را باید و بکار آید از فضل و علم و طهارت باطن و لطافت ظاهر و اخلاق حمیده و هنر پسندیدک بدین ذات ملکی صفات ارزانی داشت، با وجود فضل و استعداد خطّش در زیبایی کجناح الطّائوس و انشایش در نیک رایی کَشَاةِ النَّوُوس است، نفسش در ممانت ناسخ یا فونست و روح را از دیدن توقیعش غذا یا قوتست، کمايتش دیوان صدارت را بقانون ساخت و نوای فانوشن دلهای عشاق را بی قانون کرد، لا جرم طبع سلطان روزگار که معیار فضیلتست بتربیت این فاضل مایل شد و بزرگان که هنرشناسان روزگار و خلاصه لیل و نهارند همواره خواهان صحبت و جویان مواصلت این معدن فیض و فضیلت اند، بیت

باش تا این همت را نماید برگ و شاخ

باش تا این طایر دولت کشاید پر و بال

اما والد ابن خواجه فاضل دستور اعظم خواجه شمس المله و الدین خواجه محمد مروارید ادام الله تعالی اقباله سالها باستحقاق وزیر سلاطین بوده و از صنادید و اکابر و اشراف کرمان کرمان است، المحقق بزرگی نیکو اخلاق و خدا ترس و صاف اعتقاد و درویش نفس است و الیوم از تشویش وزارت پای همت بیرون برده و باختیار ازین امر خطیر استعفا خواسته همواره بخیرات و مبرات مشغول است و از صحبت شریف اهل فقر و علم محفوظ و با نصیب جزاء الله خیرا،

۱. خوش وقت کسانی که ز پا بنشستند « در بر رخ مردمان نادان بستند کاغذ بدریدند و قلم بشکستند » و زدست و زبان حرف گیران رستند و این وزیر زادرا در ترقب درگاه سلطان گیتی پناه حاصل است و مناصب و مراتب عالیه بدو منووس، امید که پایه قدرتش بذروه مقصود رسد و شب شبایش بصبح الشیب نوری پیوندد، اِنَّهُ عَلٰی مَا يَشَاءُ قَدِيرٌ و چون طبع کریم و ذهن مستقیم این بزرگ نامدار برگشتن اشعار مایل است و ۲. شعرش در مثنائ ثانی شعر انور است و عنصر طبع انورش دوم عصری واجب نمود درین تذکره مطلق چند از اشعار مختارش بایراد رسانید و بندگی مولانا نور المله و الدین عبد الرحمن جای راست این مطلع، مطلع نو بهاران که دمد شاخ کلی از گل من

غنچه هایش بود آغشته بخون دل من ۳.

و خواجه شهاب الدین عبد الله فرماید در تتبع مولانا عبد الرحمن جای این مطلع،

آه که هر که وفا بود امید دل من « غیر نومیادی ازو هیچ نشد حاصل من و مؤلف این تذکره بنابر حکم این بزرگ زاده فاضل کستخی نموده تتبع مؤلفه این غزل کرده،

دیگری را مکش از غمزه برغم دل من
 هر زمان قصد هلاکم مکن ای قاتل من
 میکشی خنجر و خون میخورم از حسرت آن
 که شود رنجی دمی نیغ تو از بسل من
 قابل دولت غمهای تو آیا دل کیست
 نیست مقبول تو باری دل نا قابل من
 یار بگذشت و رقیب از اثر او برسد
 آه ازین بخت بد و دولت مستعجل من
 سربته بر سر آن کوی علای ز آنروی
 تا دم حشر دریغاست چو سر منزل من

حق تعالی عیون اولو الابصار را بسمه توفیق مکمل سازد و راه تحقیق
 بهمکنان نماید و ابواب معانی بر رخ جمله کشاده گرداند ان شاء الله تعالی،

(۶) ذکر املح الشعراء وزیر زاده مکرم خواجه آصفی زاد الله فضله،

و این بزرگراه نیز از خاندان وزارت است و پدرش دستور اعظم خواجه
 ۱۵ نعیم الحق و الدین نعمه الله کساء الله بلباس الغفران بروزگار خاقان
 سعید سلطان ابو سعید انار الله برهانه وزیر باستقلال و استغناق بوده
 و از جمله وزرای روزگار چون او بکاردانی و حساب شناسی و کفایت
 وزیری نبوده و پدر خواجه نعمه الله مولانا علاء الحق و الدین علی بروزگار
 حضرت صاحب قرانی کفیل مهتات سلطانی بوده و مشرف خزانه عامره،
 ۲۰ مردی حقانی و با مروّت بوده و ازو آثار اولیاء الله دیده اند، گویند
 که عمله و باقی داران را که در درگاه صاحب قرانی بایضاء و عقوبت
 مبتلا میدید و تکلیف ما لا یطاق برایشان می بود براتی از خزانه خاص
 خود بدیشان میداد و ایشان را از زجر خلاص میکرد و بدان مردم
 ۲۵ میگفت که نوبت مروّت من گذشت و نوبت مروّت شما مانده است؛

زهی توفیق که در عملداری نیز مایل بندگان خداست بهر صفتی که باشد
رضای خدا بهانه میطلبید،

بیت
گر طاعتی چنان نکلی گآن سزای اوست

باری بقدر خویش که رحمت بهانه جوست

و خواجه آصفی در شاعری مرتبهٔ اعلی و در فضیلت درجهٔ اوفی دارد و
الیوم وزرای این روزگار اکرام این بزرگراده باقصی الغایه میدارند و
حسب شریفش بر نسب منیف اسلاف عظام او شامد عدلست و ما از
سنگان خیال پرور ایهام اندیش او که در صدف معانی است مطلع غزلی
ثبت خواهیم نمود،

بسی خود را در آب دیدم چون ماهی وطن دیدم ۱۰

که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم

توان بر سنگ حکم نقش او کردن که شیرین را

درین صورت مجاور بر مزار کوهکن دیدم

مرا می سوخت کوهکهای هجران صبح او یا رب

چو مردم داغهای زعفرانی بر کن دیدم ۱۵

سزد بهر نظر یوسفان افتند در پایش

که آن عیسی نفس را سرنگون چاه ذفن دیدم

ز گریه غرق خون میخواستم چشم رقیبانرا

ولی چشم من آمد هرچه بر مردم پسندیدم

کس از نا مهربانان مهربانی طمع می دارد ۲۰

ز ارباب وفا این بیوفائیا که من دیدم

شیدم قصه عشق تو و افسانه حسنت

چو چشم انداختم هر جا دو کس را در سخن دیدم

ز خوبان گتهای آصفی حالی دگر دارد

که اورا سوز خسرو نازکهای حسن دیدم ۲۵

حق سبحانه و تعالی ابواب فیض را بر طبع کریمش باز دارد و بر کردار اسلاف عظامش در روزگار او را سرافراز گرداند بِمَنْ لَا نَبِيَّ بَعْدَهُ وَ يَعْزِّزُ عِزَّتِهِ،

(۷) ذکر بقیة الامراء و العرفاء امیر حسین جلایر زید درجته،

در الوس مغول و اقوام چغتای فرقه جلایر قوی متعین اند و اکثری از آن جماعت بشجاعت معروف و بجلادت و شهامت موصوف و امیر شیخ حسن جلایر که مشهور است بنویان از امرای جلایر بوده بسلطنت دار السلام بغداد موسوم گشت و ولد او سلطان اویس و از احفادش سلطان احمد بغداد از تعداد سلاطین جلایرند اما والد این امیر فاضل صفدر ۱۰ مبروز اسد المعارك مبارز الدین علی بیگ جلایر است، الحق سرداری بود نهمن و گردی بود لشکر شکن، بیت

از نهیش پنجه می افکند شیر در بیابان نام او چون می شود بروزگار شاه مغفور ابو القاسم بابر بهادر مرتبه امارت یافت و بدور سلطان ابو سعید کوکب اقبالش بذروه مقصود رسید، و این خلف با وجود مرتبه سلف بفضایل صوری و معنوی اشتغال نمود و گوی فضیلت از میدان صلاحیت در ربود و بهرام فلک قوی انتقام کند شجاعتش را رام کردند و بهرام هامون خرام کان جلادتش را بشب دست نهاد،

در مصید شاهان ز پی خواندن شاهین هر که که زند دست کش همت اوفو سازد ز ادم سحره جمله آتش و ز بال غراب شب دیخور قرنغو سلطان روزگار از روی فراست درو نگریست، چون بانواع هنرها پسندیده منظر و مخبرش آراسته یافت پایه قدرش از زمره اقران برتر ساخت و امروز منظور انظار سلطانیت،

پدرش گرچه بود سرداری او ولی نزد شاه سردار است

۲۴ اگرچه قهای بهادری و صفدری بر قد قدر او زیباست اما از روی معانی

و سخن گستری ملک الکلام و امیر الشعراست،

دم تیغش بدی روی زمین رنگین کرد

نَیِ کلکش بهنر طعم سخن شیرین کرد

و ما از دوستکامی دور آخر این تذکره ساغری از خمخانۀ ابن بحر بذاقی
ه حریفان فغانیم و مجلس را بآخر رسانیم، غزل

هر شب منم بکوش با چشم باز مانده

بر خاکِ نا مرادی روی نیاز مانده

در خان و مانِ هستی از تندبادِ هجران

شمع نشاطِ مرده سوز و گذار مانده

از ناز گشت دوشم تا روز اینک اینک

امروز نرگش بین در خوابِ ناز مانده

در قبله گاهِ مسجد ای شیخ طاعتم بین

دل رفته سوی جانان سر در نماز مانده

ساقِ بدِ خدرا جای و چون طنبلی

مگذار این چنین دست دراز مانده

وله ایضاً

مطلع

ز باغِ حسن مگر سرو قیامتی بر خاست

که در میانه مردم قیامتی بر خاست

معذرت در ختم کتاب و کتابت تاریخ و مقامات سلطان کامیاب،

سرکشی نوسن ادم قلم از حدّ بگذشت خوف تطویل و اطناب بعد ازین

در حسابست اما اصحاب اشغال را بعد از نردود روزی در شبها استراحتی

منیدست و بافسانه اُلتنی واجب هُنا ابن افسانه‌ها مدد خواست، رباعی

آنها که محبت فضل و آداب شدند، در حلّ دقیقه شمع اصحاب شدند

نه ره زین شب تاریک نبردند برون، کنندند فسانه و در خواب شدند

عزیزا احوال عالم و عالمیان فسون و فسانه بیش نیست و ده روزه مهلت
زندگانی ناپایدار مستعاری زیاده نه، از افسانه‌های حریتان گذشته عبرت
باید گرفت و از خواب گران فنا اندیشه باید کرد، بیت

ای از یی فریب چو نرگس بخواب ناز
بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن

حکایت، مریدی گستاخ نزد شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره
العزیز از کینیت دنیای دون سؤال کرد، شیخ بزرگوار آهی برکشید و
این شعر بر مرید خواند، رباعی

حال دنیا باز پرسیدم من از فرزانه
گفت یا خواهیست یا بادیست یا افسانه
گفتش هر کس بهر دل برو بر بست دل
گفت یا غولست یا دیوست یا دیوانه

حق تعالی عیون اولو الابصار را بصره توفیق مکمل سازد و راه تحقیق
به‌مکان نماید و ابواب معانی بر رخ جمله بکشد ان شاء الله و حدیث العزیز
۱۰ و الله اعلم بالصواب،

ذکر شطری از مقامات خسرو جم اقتدار ابو الغازی سلطان حسین

بهادر خاند الله زمانه،

هر چند ذکر این مقامات و شرح آئین این درجات در قدرت بشری و
طاقت انسانی در نیاید و اگر مثلاً محمد جریر الطبری و حمزه اصفهانی و
۲۰ اصفهانی و مؤرخان و حکیمان یونان زند بودندی از عهد عشر عشیری
از ذکر مقامات و حالات این خسرو رستم دل سهراب منش بیرون
نیامستندی آمد قلم ضعیف این نحیف چگونه درین شغل خطیر جاری
۲۲ گردد، فاما از هزاران یکی و از بسیار اندکی از ذکر مقامات عالی مقدار

نمودن و کتاب را بر ذکر مقامات این خسرو عالی منقبت ختم کردن
بیت

رسم نرخیست که بر شاخسار * پیش دهد میوه پس آرد بهار
روزگار شریف حضرت اعلی بهار زندگانی است لا بُد افعال و کردار و
مقامات او شگوفه و رباحین این نو بهار باشد عادت مؤرخان و مؤلفان
در تقدیم و تأخیر ذکر بر حسب ترتیب زمان است و الا فضیلت خاتم
الانبیاء بر عزیر نبی و فضیلت سوره اخلاص بر تبت ظاهر و واضح است،
پس برین نسق تنج اکابر ماضی نموده کتاب را بر ذکر حضرت اعلی
خاقان ختم کردیم و از مشاهیر جنگها و مصافها که آن حضرت را دست
۱۰ داده که عقل عقلاء در آن عاجزست بر سیل پیشکش ترکان يك نفوز
گذرانیدیم، بیاید دانست که این خسرو عالمقدار کریم الطرفین است و
از احناد و ذریّت صاحب قرانی هیچ کس را این شرف و منقبت حاصل
نیست و از جانب پدر و مادر این خسرو عالی مقدار بزرگوار صاحب
قران است و پیوستگی با سلاطین قدیم ما وراء النهر نیز دارد از طرف امّ
۱۵ درین تذکره شرح دادن آن وصلت که صاحب قرانی را با پادشاهزاده
میرزا میرک که پادشاه ما وراء النهر بوده است حاجت نبود چرا که آن
قضیه اظهر من الشمس است و در ظفر نامه مذکور، چون این خسرو
نامدار بسن شباب رسید آثار جهانداری و انوار فضایل و بختیاری در
جبین عالم آرایش واضح و لایح بود، بعد از وفات بابر سلطان در مرو
۲۰ شاهجان رایت جهانداری بر افراشت و در شهر سنه احدی و ستین و
ثمانه بر تخت مرو شاهجان که امّ البلاد مالک خراسانست جلوس نمود،

بیت

ای در اوّل کرده از باری رُمی همچو سرو

دعوت دین آشکارا چون ابو مُسلم ز مرو

۲۴ پس از خروج و جلوس اوّل قضیه فتح استرabadست و کشتن حسن بیگ

ساعتلو و شطری از آن سمت رقم یافته و آن مصاف را جهانداران گران دارند که از سلاطین ماضی هیچ آفریده چنان مصاف نکرده و فتحی نیافته، دوم مصاف سلطان محمود میرزا بنوای استراباد و فتح آن مملکت در شهر سنة خمس و ستین و ثمانمائه، سلطان سعید ابو سعید گورگان ایالت استراباد را بفرزندش سلطان محمود میرزا بهادر داد و خود بدفع میرزا جوکی ولد امیرزاده عبد اللطیف عزیمت سمرقند و شاهرخیه نمود و امیر شیخ حاجی جاندار را که از امرای شاهرخیه و مرد کاردیک و مبارز بود بهلازمت شاهزاده سلطان محمود نصب کرد، حضرت خلافت پناهی فرصت غنیمت شمرده باندک لشکری از جانب خوارزم و دشت قبیچاق عنان عزیمت بصوب استراباد معطوف فرموده سلطان محمود میرزا و امراء عظام او جلالت نموده با لشکر گران در مقابله بایستادند در مفای که آن را جوزولی گویند بقرب استراباد و حرب عظیم دست داد و در آخر حضرت اعلی را ظفر روی نمود و مخالفان مقهور و رایب رفیع خسرو عالی منصور شد و سلطان محمود میرزا منزه گردید بهرات گریخت و امیر شیخ حاجی ۱۵ بقتل رسید و حضرت خلافت پناهی بر بانی لشکر رحم فرمود و جمله را در حرم امن و امان حمایت داد و مملکت خراسان بعد از آن فسخ حضرت اعلی را مسخر شد، سیوم مصاف ترشیزست و کیفیت چنان بود که در وقتی که سلطان ابو سعید گورگان باستقلال تمام فارغ البال بر تخت هرات نشست بود در آن حین حضرت خلافت پناهی از طرف دشت قبیچاق و ۲۰ خوارزم عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف فرمود و قطعاً محابا نکرد و نیشابور مخیم نزول اجلال گشت سلطان سعید ابو سعید گورگان بهم بر آمد و خواست تا بنفس خود متوجه گردد و باز اندیشه کرد که مبادا بی ناموسی دست دهد که دست برد حضرت اعلی خاقانی را دید بود اما کثر امرای نامدار خود را مقدم امیر محمد علی بخشی را بحرب حضرت ۲۵ اعلی خاقانی بجانب ترشیز و نیشابور بایلغار فرستاد و در شهر سنة ثمان و

ستین و ثمانمائه در نواحی ولایت ترشیز حضرت خاقانی و خسرو عالی را بآن لشکر حرب واقع شد و با وجود آنکه نود نفر مرد مسلح با حضرت اعلی زیاده نبودند و لشکر خصم ده هزار مرد مسلح مکمل برد پناه باطن حضرت الهی آورده اندیشه نمود و رستم وار خود را بر آن لشکر بزرگ زد و دمار از نهاد آن قوم بر آورد و یک لحظه از آن حشر محشر ظاهر کرد و محمد علی بخشی بطرف خداوند خود گریخت و حضرت پادشاه اسلام از سر جریمه باقیان در گذشت و جمله را غنو فرمود و از ترشیز خواست که عزیمت حرب سلطان ابو سعید نماید، امرا و ملازمان صواب ندیدند باز بدولت و سعادت بر مقتضای اَلْعَوْدُ اَحْمَدُ بطرف دارالملک خوارزم معاودت کرد، چهارم فتح ملک خراسان و جلوس ابن خسرو کامگار بر تخت دار السلطنت هرات حماها الله عن الآفات و ابن قضیه در نوروز اود ییل بود بمه رمضان المبارک سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه، بیت

خدا میخواست رونق ملک و دین و شرع و ایمان را

که ارزانی بسطان داشت اقطاع خراسان را

۱۰ چون واقعاً سلطان ابو سعید بر وجهی که شطری از آن بقلم آمد بوقوع پیوست در ملک آذربایجان در آن حین ابن خسرو نامدار از طرف دشت قبیحاق بدستای تسخیر ملک بسرحد خراسان آمد بود و کار بدان نزدیک رسید که ملک خراسان را فتح نماید خبر واقعاً شکست سلطان ابو سعید خود سبب شوکت ابن خسرو عالی قدر شد و در شهر رجب سال مذکور بدولت و سعادت از حدود ایبورد عزم مرو شالجان نمود و امیر کبیر شجاع الدین ولی بیگ بهادر عمت معدلترا بجهت تسخیر مشهد مقدس و نیشابور و باقی ملک خراسان نامزد فرموده بدین طرف گسیل کرد و بین الطاف خدائی و دولت پادشاهی از دحای بر امیر کبیر جمع شد فتح این طرف میسر شد و در آن حین شاهزاده محمود از طرف آذربایجان منہزم بدیار خراسان رسید و جمعی کثیر از لشکر سلطان ابو سعید در

راه بدو ملحق شدند و آن شاهزاده در نواحی جام بامیر ولی بیگ مضاف داد و شکست یافت و چون منهزم بهرات رسید خبر توجّه حضرت اعلی از مرو شاهان بهرات استماع نموده ثبات نیافت و از اضطراب فرار نموده راه حصار ختلان پیش گرفت و در آن حین چهل دختران بادغیس ۵ مضرب خیام عساکر ظفر پیکر بود و از عنایات الهی و الطاف نامتناهی سروران و سرداران سلطان ابو سعید فوج فوج دولت صنت روی بمحضرت اعلی می آوردند و شرف دست بوس می یافتند کما قال الله تعالی *يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا* و حضرت اعلی نیز عنایت پادشاهانه شامل حال همکنان نموده از ماضی در گذشت و جملہ را بدستور سابق سلطان ابو سعید مراتب و مناصب مقرر داشت و از کمال عاطفت و اخلاص که ذات این پادشاه را جبلّی و فطری است بارها بر زبان مبارک ناسف ۱۰ جهت سلطان ابو سعید جاری ساختی و فرمودی که آنحضرت مرا بجای مام و پدر بود، کاشکی این نکبت بدان سلطان عالی قدر نرسیدی و من از نیل مراد سلطنت محروم بودی این سخن میگفت و قطرات عبرت ۱۵ بر چهره مبارکش از فواره عبون جاری میشد، زهی شغفت و انصاف و زهی اخلاص و اعطاف لا جرم حق تعالی ملک مکتسب صاحبقرانی را موروث این خسرو عالی منتبت نموده سراپا سلاطین مقدم را بزبور وجود شریف او آراسته است نمکن این پادشاه فرشته اخلاق درین سلطنت باستحقاق قرنهای بی شمار باد و فرزندان کامکار و اتباع نامدارش را سلطنت ۲۰ و خلافت نا قیام قیامت باقی باد، پنجم مضاف نوبت اول بامیرزاده یادگار محمد بن سلطان محمد بایسنقر است و سبب این مضاف آن بود که چون بتوفیق بزدانی و سعادت آسمانی سلطنت خراسان پادشاه اسلام را میسر شد و امرای کبار و اعیان دیار جلگی مطیع رای هابون گشتند امیر ابو نصر حسن بیگ امیرزاده مذکور را که وارث ملک بود و از ۲۵ زمان صبا نشو و نما یافته بود در میان تراکه نامزد ایالت این دیار نموده

لشکر جزّار و سواران نیزه گذار همراه او کرده بطرف خراسان روان ساخت و امرای نامدار خراسان و سرداران سلطان ابو سعیدی را در ملازمت و مصاحبت شاهزاده مذکور بدین صوب فرستاد و امیرزاده یادگار محمد بنقویت حسن بیگ و دلگری و مصاحبت امرای نامدار از حدود عراق بجانب خراسان و در آن نهضت اوّل میل استرآباد نمود و آن حدود را گرفت و امیر شیخ زاهد طاهری را که از قبل حضرت پادشاه روزگار حاکم آن دیار بود منہزم گردانید و چون ابن خیر در تحت هرات بمع اشرف هاپون رسید فی الحال باحضر لشکر مثال فرمود و بر حرب یادگار محمد عنان عزیمت بجانب استرآباد معطوف فرمود، بیت

۱. در آمد ز درگه غو کرنای * زمین چون زمانه در آمد ز جای

بعضی امرای نامدار که بایلغار پیشتر از موکب هاپون آمد بودند از استیلای لشکر دشمن ستوه گشته ملتجی بکوه شدند بنواحی جبال بیلاق خوارزی که بنواحی دربند شقان است تا بخت مدد کرد و اقبال روی نمود و در شهر صفر سنه اربع و سبعین و ثمانئیه پادشاه اسلام از طرف مستقرّ دولت بامراء نامدار رسید و امرا از بهجت این ایات ایات میخواندند،

زی بآمدنت بخت مرحبا کرده * بدور روی تو گل پهرن قبا کرده ستاره خیل ترا دیک و ثنا کرده * فرشته روی ترا دیک و دعا کرده و روز دیگر که دشمن در کوه شقان نزول کرد خسرو جوان بخت بآئین لشکر و پیکار مشغول گشت و از قلّه کوه چون لشکر انبوه خصم در نظر آمد سرداران متوقّف شدند و بعرض رسانیدند که مضلحت آن است که این جبال مستحکم را از دست ندهیم که لشکر خصم انبوه می نماید، پادشاه اسلام بانگ بر امراء نامدار زد و این بیت از شاهنامه بر زبان مبارک راند،

۲. که گر من ز دشمن هراسان شوم * همان به که با خاک یکسان شوم

و دردم مینه و میسره ترنیم داد، بیت
روز دیگر کین سپهر لاجورد * نصب کرد از جرم خور منجوق زرد
'پادشاه اسلام بعزم رزم دشمن بر بنمید دولت راکب گشت و در نواحی
در بند شقان حربی پیوست که هفت خوان در جنب آن تاختنی بیش
نمود و نبرد اسفندیار در دیار زابل در مرتبه آن جولانی زیاده نه، بیت

برای مرگ می آمد ز دست قاضی ارواح
بصد زاری می ارواح می موئید بر اشباح

نسیم فتح عاقبت از مهت آمال این خسرو صاحب اقبال وزیدن گرفت
و روح القدس آیات فتح خواندن بنیاد کرد و بسی بر نیامد که رایت
۱۰ خصم معکوس و دولت دشمن مغلوب و منکوس شد، امیرزاده یادگار
محمد بصد حیل جان سلامت از آن گرداب بلا بیرون برد و بعضی از
امرای نراکه و چغتای که در مصاحبت و ملازمت شاهزاده مذکور بودند
مقتد طناب حکم مالک الرقاب پادشاهی گشتند و خسرو جمشید دولت
نماز دیگر آن روز در جناران بدولت نزول فرموده فتح نامه ها باطراف
۱۵ ممالك روان ساخت و جهت تقدم سیاست از امرای نراکه و چغتای دو
سه تن را طعمه سباع و طیور گردانید و بر بوائی اسیران بچشم مرحمت
نظار فرمود و گفت، بیت

بن تان دعا باد نا جاودان * روید ای اسیران سوی خان و مان
تمامی اسیران و صنّاع و سپاهیان که بوطن خود نزدیک رسیدند
۲۰ فارغ البال دعاء دولت پادشاه اسلام گویان از راه اسفراین و کویان
منوجه دار السلطنه هرات و بلاد خراسان شدند و خسرو عالی مقدار
مظفر و منصور بایلغار عازم دار السلطنه هرات گشت و آن فتح در شهر
سنة اربع و سبعین و ثمانمائه بود مطابق بارس بیل، ششم قتل امیرزاده
۲۴ یادگار محمد است و فتح دار السلطنه هرات کثرت دوم و درین کار که

بدست این خسرو نامدار بر آمد عقل عقلاء عاجزاست و این دست برد از رستم دستان نشان نداده‌اند و رزم بهرام گور با خاقان بدین دستور نبوده چه در تاریخ مذکورست که بهرام خاقان را بسا سیصد مرد بزد و بکشت در حالتی که نود هزار مرد با خاقان بود فائماً آن شیخون در صحرائی بود و این کار که این خسرو نامدار نموده در مستقر سریر سلطنت بوده است با وجود چندین دربند و چندین پاسبان و حفظه مصر جامع الْقُدْرَةُ وَالْقَضْمَةُ إِلَهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى، و سبب این قضیه آن بود که چون امیرزاده یادگار محمد شکسته و منکوب شد باز استعانت بامیر کبیر ابو النصر حسن بیگ آورد و امیر مذکور دیگر بار لشکر کران جهت امیرزاده ۱۰ مذکور ترتیب نمود و در مصاحبت امیر مذکور از قرباتن خود یوسف بیگ را با چندی از امرای تراکه مقدم بعقوب بیگ بطرف خراسان فرستاد و آن لشکر بیادگار محمد ملحق شد و بصوب خراسان روانه شدند و ولایت استرابن و سنزوار و جوین را مستر ساختند و چون اعلی حضرت خلافت پناهی خبر قدوم یادگار محمد میرزا بدین نواحی استماع نمود از ۱۵ دار السلطنه هرات عازم حرب تراکه و یادگار محمد شد و در حدود جاجرم قراولان مردو سپاه ما بین جاجرم و جوین ملاقات کردند و بعد از حرب و کوشش بسیار قراولان یادگار محمد میرزا شکست یافتند و نعت خوارزی که از متعینان روزگار و بهادران لشکر یادگار محمد میرزا بود با چند نفر از خاصان امیرزاده مذکور گرفتار شدند و حضرت ۲۰ اعلی نعت را با اکثری از آن جمع گناهکار سیاست فرموده بیاساق رسانید و یادگار محمد میرزا و لشکر تراکه ازین معنی متوهم شدند و شب از قصه جاجرم فرار نمودند و حضرت اعلی مظفر و منصور مراجعت فرمود و حسن شیخ تیمور را بایالت استرآباد مقرر نمود و بنس مبارک در النگ رادگان قرار گرفت و احتشام و تراکه نواحی خراسان را گرد کرده بخود ۲۵ جمع نمود و یادگار محمد میرزا بعد از انهمزام باز استقرار کرده از جنکاشک

که از اعمال بسطام است آمد شد با حسن شیخ تیمور در میان آورد و آن
 روباه باز گرگین صفت یادگار محمد میرزا را بخود خواند و در ظاهر گرگان
 بدو پیوست و آرم حضرت اعلی را از میان برداشت و باز شیخ علی
 پرنک که از اعظم امرای ترکه و قرابت حسن بیگ بود همد از جانب
 عراق برسید و قوتی و شوکتی تازه روی بیادگار محمد آورده عزیمت
 خراسان درست کرده در ذوالقعدة سنه اربع و سبعین و ثمانمائه بامل فتح
 از فیروزغند عازم خراسان گشته و حضرت صاحبقرانی حرب را مکمل
 و مستعد شده از رادگان میخواست تا پذیره ایشان شود و جزای مدعی
 دولت بدهد لشکریان و جوانان و بعضی امیرزادگان کارناده شوخ
 ۱۰ چشم با این خسرو فیروز بخت بنیاد روگردانی کردند و بدعا بازی مشغول
 شدند، خاطر مبارک حضرت خلافت پناهی ازین معنی متأثر شد روی
 بخت هرات آورد و هر روز از معسکر ظنریکر فوج روگردان شده
 بخصم ملحق شدند، حضرت اعلی معاينه میدید که این نادانان تبر بر پای
 خود میزنند اما این شور بختان صواب از خطا نمیدانند و لیکن باراده
 ۱۵ عوام کلا نعمان جز قدرت ذوالجلال و الاکرام هیچ کس بر نی آید،
 رای رزین خسرو نیکو سرانجام چاره جز آن ندید که يك چندی تخت را
 بگذارد تا بخت بر سر مددکاری آید، برین عزم از دار السلطنه هرات
 اورق و احوال و خاصان و بجهتینان را همراه داشته منوجه صوب قیصار و
 مینه و نواحی بلخ گردید و یادگار محمد میرزا با جمعی از ترکه بشهر هرات
 ۲۰ در آمدند و دست بظلم و ناشایست کشادند و بندگان خدا بظلم و دست
 انداز لشکر بیگانه و بی فہمی پادشاه گرفتار شدند و ترکمانان چلف بد زبان
 به بیداد دست بر آوردند و فسق و فجور آشکارا کردند و آن شاهزاده
 مظلوم بی فهم بغور هیچ کس نی رسید بلکه یارای پرش نداشت عجز و
 رعایا فریاد بر آوردند که اَغْنِنَا يَا غِيَاكُ الْمُسْتَعِينِينَ، چون این خبر بسمع
 ۲۵ شریف حضرت اعلی رسید غیرت و حمیت اسلام دامن گیر این پادشاه

کیر شد و با امراء دولت گفت روا باشد که جائی که من زنده باشم در دیار اسلام این یدادی رود، حُضْرار مجلس با اتفاق گفتند هزار جان فدای پادشاه اسلام باد، این جنگ را با جهاد اکبر برابر میدانیم، فی الحال از مینه قلب و جناح لشکر ترتیب داده بعزم دار السلطنه هرات حضرت اعلی با هزار مرد کاردیده دو اسبه ایلغار فرمود، بیت

شد روان از مینه سلطان قرخ روزگار

فتح و نصرت برین و بخت و دولت بر یسار

الفصل سه شب و سه روز راه و بیراه می پیبودند، نماز دیگر روز چهارم در بادغیس بحدود رباط باغی از لشکر باغی معدودی چند یافتند تنبیش ۱. احوال و تفحص قضا با نمودند، آن مردم گفتند یادگار محمد میرزا فارغ الالباب و مسرور الحال بعشرت مشغول است و امرا و لشکریان او همچنین هر یکی با شاهی خننه و هر کس با حربی نهفته، حضرت اعلی چون خبر محالنان برین فتح استماع نمود مسرور شد و گفت، مصراع ای دل و دلداری چونت یافتیم،

۲. و فی الحال مردان کاری را دلداری نمود و جبهه خانرا بر جوانان کاری مبارز قسمت فرمود و هر یکی را از امرای عظام بگرفتن یکی از امرای دشمن نامزد کرد و بتعییل از کوه کینون فرود آمد و نیم شب بنواحی تربت عنبر سرشت پیر هری خواجه عبد الله انصاری رسید و از روح پر فتوح حضرت خواجه در بوزه همت کرد و صبح کاذب بخوابان هرات در آمد و بتعییل بدر باغ زاغان راند، بعضی دربانان و مستغفزان کوشش نمودند، بجائی نرسید، بضررب تبرزین قتل دروازه را در هم شکستند و حضرت اعلی شفق و فیروزی بیباغ در آمد، قضا را آن شب شاهزاده یادگار محمد میرزا مست در بر محبوبه خننه بود، آواز عریسه بگوشش رسید، سراسیمه بر جست و آن شب را روز قیامت دید، آشنه وار میخواست ۳. تا خود را بگوشه باغ متواری سازد، جمعی از خاصان حضرت اعلی او را

گربان گرفته پیش سلطان آوردند و شاهزاده مذکور را غالباً قالب از روح
تهی شد بود از روی سراسیمگی در زمین می نگرست و بسنت قدیم خود
• خاموشی اختیار نموده بود، حضرت اعلی روی بدو کرده گفت ای بی
حمیت تبار مارا عار آوردی و شرم نداشتی که همیشه ترا که مطیع رای
آبا و اجداد ما بوده اند، ترا عار نیامد که بکهاشتگی ترا که بر تخت
شاهرخ سلطان جالوس می نائی و جمعی ظلم را بر رعایای ملک موروث
ما بظلم و بیداد مسلط میسازی،

ای سیه رو زرد کردی روی سرخ آل را،

و بالفعل اشارت کرد تا سیافان سیاست آن شاهزاده را بگذشتگان قبیله
۱۰ ملحق گردانیدند و کاف ذلك فی لیلة الاربعاء سابع عشرین شهر صفر
سنة خمس و سبعین و ثمانمائه، علی الصبح لشکر ترا که که فزون از
قیاس بودند فوج فوج فراری نمودند و پوست بر اعضاء شان از خشیت
شاهی خشک شده بود و امراء عظام بهر جا که نامزد شده بودند مخالفان را
بدرگاه عالم پناه می آوردند و حضرت اعلی امیر علی جلابرا از روی
۱۵ سیاست بیساق رسانید و ذیل عنو بر جرایم جمیع مجرمان پوشانید و
بقتضای اَرْحَمُ تَرْحَمُ اِهْجَتِ و سروری که از عنایت حق سبحانه و تعالی
واصل روزگار این خسرو نامدار شده بود زبور عفو بر صفحات اعمال
همکان مرسم گردانید، مؤلف تذکره گوید، شعر

کیست از شاهان که داده خور دخل فاریاب

۲۰ ره نورده خویش را وز چشمه مرغاب آب

ناختن آورده نا تخت هری وقت سحر

هیچو خورشید و فرو شسته ز چشم خصم خواب

اینچنین دولت کرا گردد میسر در جهان

۲۱ و اینچنین کافی که یابد غیر شاه کامیاب

یا رب از لطف و کرم این دولت جاوید را
دور داری دایما از انتقال و انقلاب

فتم فتح اندخودست و مضاف شاهزاده سلطان محمود و حقیقت این
قضیه آنست که شاهزاده مذکور چون شکسته از جانب هرات بطرف
حصار و آن حدود رفت باندک فرصتی حشمتی و شوکتی یافت و بنمای
ملك گیری لشکر آراسته جمع نموده بلخرا مختار ساخت، حضرت اعلی در
آن حین بتلافی خرابی که لشکر تراکه در خراسان نموده بودند مشغول
بود، چون خبر استیلای شاهزاده مشار الیه بسمع اشرف اعلی رسید
همگی همت بر دفع آن شاهزاده مصروف داشته از حدود جرجان و
مازندران تا نواحی مرغاب لشکر و سپاه بر خسرو فلک مقرر جمع شدند،
آغاز کار بنصایح مکاتب بشاهزاده فرستاد مضمون آنکه ای قرة العین
سلطنت و ای ثمره شجره خلافت خلاف مکن و انصاف پیش آر و در
آزم کوش که امروز پشت لشکر و روی دولت منم و بنقام برادری و
مرتبه فرزندی قناعت نمای و یقین بدانکه دشمنان قدم در کمینند و مدعیان
دولت کوشه نشین، اما آن نصایح منید نیامد و شاهزاده سلطان محمود
بدعاء ملك از راه انصاف تجاوز نمود و استعدای حرب و قتال کرد،
حضرت اعلی چون از نصایح نومید شد شمشیر کین را از قُراب غیرت
مکشوف ساخت،

بر آن باش تا جنگ باز افکشی . اگر خود بدانی که می بشکی

وراید و که چاره نباشد ز جنگ . جگر باید آنجا و نختی درنگ

پادشاه اسلام لشکر و احسان را از روی احتشام جمع نمود و در نواحی
اندخود بموضع که آن را چکمن سرای نامند صفای مضاف راست
کردند.

کمی افتد کمی جوشد کمی نابد کمی رخشد

سیر مرد و رک خون و بر رُخ و دم خنجر

خسرو صف شکن تهنیت تن بر سمند کوه پیکر سوار شده بلان و مبارزان را
بر حرب تحریص میکرد و دل میداد، من بند مؤلف در آن مصاف در
مکاب ظفر مآب بودم بعینه احساس کردم آواز تکبیری که آن تکبیر نه
مردم لشکری می گفتند، بقیم شد که رجال الغیب اند، کمان مؤلف
آنست که بعضی که در آن روز در آن مصاف حاضر بودند این حال را
احساس کرده باشند، بیت

آنرا که عون عصمت ایزد مدد بود، اجرام جمله عدت و اوتاد لشکرست
الفصه بیک لحظه نسیم فتح وزیدن گرفت و رایت سلطان مسعود و لشکر
خضم مغلوب گشت و این مصاف را مبارزان روزگار از مصافهای نامدار
۱۰ می شاربند بلکه صعب ترین جنگها میدانند و جلدوی این مصاف حضرت
بعیج کس از امراء نامدار و بهادران روزگار نداد که این کار من بنس
خود کرده ام و امراء و پهلوانان درین صورت سلطان روزگار را مسلم
داشتند و این بیت میخواندند، بیت

ای منزل ماو علمت آوج ثریا، روی ظفر از آئینه تیغ تو پیدا
۱۰ و حضرت پادشاه کامکار بعد از آن فتح نامدار بلخ و مضافات آنرا
بجوزة نصرت در آورده احمد مشتاق را که از سرداران عراق بود بایالت
آن مقرر کرده بدولت بدار السانعه هرات معاونت فرمود، و کن ذلك
فی محرم الحرام سنة ست و سبعین و ثمانمائة، هشتم محصره بلخ و فتح
آنجاست و این قضیه از غرایب و عجایب حالات است، بیاید دانست
۲۰ که بلخ شهر قدیم و بنای اوّل است در دنیا بزعم اکثر ارباب تواریخ و
بعضی گفته اند که دماوند اقدمست و بعضی بابل را قدیم گفته اند و
بعضی میگویند بنای بلخ بلاخ بن اختوخ نهاده و بعضی بر آنند که کیومرث
بنای بلخ است بوفتی که کشتن هوشنگ را در آن مقام بکشت و شادی او را
حامل شد بنای آن شهر در آنجا نهاده، فی الجملة در عظمت و شوکت شهر
۳۰ بلخ هیچ کس را سخن نیست و حکما بلخ را أم البلاد نام نهاده اند و قبة

الاسلام و جنة الارض و خیر التراب گشته‌اند و انوری راست در
تعریف بلخ،

آسان گر طبل بودی بلخ کردی دایگش
ز آنکه داند کرد معور جهان را مادری

و این قلعه و شهر بند که اکنون معورست این را حصار هندوان نام است،
و بعد از تخریب شهر قدیم بلخ بدست احنف بن قیس و قتیبه بن مسلم
الباقی خراب شد بود نصر بن سیمار که روزگار خلافت هشام بن عبد
المکات امیر خراسان بود فرمود که این قلعه را غلامان هندوی او غارت
کردند، حمزه اصفهانی از محمد جریر طبری روایت کند که نصر را غلام
از خرید هزاری بود و خمس غنیمت دوازده هزار بود، القصة فغ قلعه
بلخ امری متعذرست چرکه خندق این حصار آب خیز دارد و عقب درو
نمیرود و چون پادشاه اسلام بخارا مستقر کرد ایالت آن دیار و کونوان
آن حصار چنانکه ذکر شد بر احمد مشتاق منقر داشت و بعد از اندک
مدتی آن ترکمن دون طبع با پادشاه اسلام غدر ظاهر کرد و با ولی نعمت
خود کران نمود و بطرف اولاد عظام سلطان سعید ابو سعید میل کرده
دم عصیان زد، این صورت بر خاطر خطیر و رای میر این پادشاه کشور
گیر شایق آمد و رکاب سمندرا بمحاصره بلخ سبک گردانید لشکر کران بدر
بلخ برد و چند وقت بمحاصره مشغول گشت و فتنی میسر نشد و قتال و
جنگها پیوسته روی نمود و مبارزان عساکر طغر مآثر مجروح میشدند.
بعضی امراء و اکابر بعرض پادشاه اسلام رسانیدند که گرفتن قلعه بلخ
امری محالست و روزگارا را ضایع کردن بدین امر بیندک، اگر خسرو روی
زمین از تخفیر این ویرانه در گذرد صلاح دولت ابد پیونددش این
است،

بنیادی در خیابان جام می گیر، تو بلخ کهنه را مانند ری گیر

و حضرت پادشاه اسلام و ولی نعمت انام و جمشید ایام

بدادار دارند سوکند خورد، بروز سپید و شب لاجورد
 که این باره با خاک پست آورم، مر این دون نسبرا بدست آورم
 ۸. و مثال باطراف ممالک فرستاد جهت مس تا استادان مخبج ساز و چرخ
 انداز بعراده و مخبج و کشکبیر دمار از نهاد سگان بلخ بر آورند و دیکهای
 ۹. عالی ساختند و خرکها و سایر نقب زنان از ممالک روی بصوب بلخ
 نهادند، و چون صدمه اموال بایشان و احمد مشتاق رسید در بلخ از تلقی
 زندگانی مشتاق اجل موعود گردید و چاره جز آن ندید که استعفا نماید
 و در قلعه بروی خسرو کامکار کشاید. شناعت بامرای دولت و اعیان
 حضرت آورد تا جریمه او را از خسرو کامکار در خواستند و پادشاه
 ۱۰. اسلام بطریق معبود و شیوع موروث که در جلالت این مظهر الطاف و
 احسان غریزی است از جرأت و جرام آن حرام ملک در گذشت و شهر
 بلخ کثرت ثانی داخل قهر و معور گردید، و کان ذلک فی شهر سنه ثمان
 و سبعین و ثمانمائه، بهم مصاف و فتح امیرزاده ابو بکر بن سلطان سعید
 ابو سعیدست و واقعه قتل شاهزاده مذکور و جمعی از امرای نراکه و
 ۱۱. این قضیه چنان بود که والد شاهزاده ابو بکر از نژاد پادشاهان بدخشان
 است و سلطان سعید مشار الیه برزندگانی خود این شاهزادرا در زمان
 طغولیت سلطنت بدخشان مفتوس ساخته بود، بعد از واقعه پدر شاهزاده
 مذکور شوکی تمام پیدا کرده الحقی شاهزاده بود زیبا منظر و شجاع و پر
 تمور و عالیقدر ملک بدخشان قناعت نمود و علی الدوام دم تحقیر ممالک
 ۱۲. زدی و این شعر خود را میخواند،

چه سجد در نگین من بدخشان، ز چینم تا بدخشان در نگین باد
 بکوهستان سبدم را چه جولان، مرا میدان همه روی زمین باد
 شاهزاده که طبع لطیفش دُری بدین منوال میسنت و سخن بدین سلیقه
 میگفت منظرش آفتاب درخشان و منشاش کان بدخشان بهای این جوهر
 ۱۳. که داند و سخن گفتن در فضیلت او که تواند، القصه شاهزاده مذکور را

بکرات با اخوان عظام محاربت و مصالحت افتاد و آخر بر شاهزاده سلطان
محبود میرزا مسلط شد و حصار شادمان و مضافات آن را مستخر کرد و
بعد از مدتی دیگر از سلطان محبوب میرزا منہزم شد بہرات آمد،
آنحضرت مقدم اورا باعزاز و اکرام تلقی نموده انواع مرحمت و شفقت برو
کرد و بمنصب دامادیش مشرف ساخت و آن شاهزاده مدتی دولت صفت
در ملازمت آنحضرت بود اما مفسدان اورا از راه بردند و بد گمان
ساختند تا فکر غلط نموده از آستان ملک آشیان پادشاہ روزگار روگردان
شد فرار برقرار اختیار کرد و در ثانی الحال امیر سید فرید ارغون را
بیگاہ بقتل رسانید و بر نسب سیادت و خدمت دیرینہ آن امیر مظلوم
۱۰ ننجید و از نواحی ترمذ بقصد ملک خراسان عزیمت مرو نمود، حضرت
اعلیٰ جمعی از امرارا فرستاد تا در مرو با شاهزاده ابو بکر مصاف دادند
و شاهزاده مذکور شکست یافت و چون منہزم شد عزیمت بدخشان نمود
و آنجا هم ثباتی نیافت بطرف کابل و ہند رکاب گرانمایہ را سبک ساخته از
حدود آب سند بکج و مکران میل کرمان کرد و در آن حال ولی پیر علی
۱۵ و لشکر ترکان بدو ملحق شد بود، شہزادہ را تخریب ملک عراق میکرد
تا لشکر امیر کبیر یعنوب بیگ کہ امروز والی عراق و آذربایجان و دیار
بکر و فارس و مضافات آن است و خلف الصدق امیر کبیر ابو النصر
حسن بیگ است قصد شاهزادہ مذکور نمودند و در گرمسیر کرمان از
لشکر ترکان منہزم شد باز قصد خراسان نمود، چون منہیان اقبال
۲۰ ابن خبر پادشاہ اسلام رسانیدند کہ شاهزادہ مشار الیہ از سیستان
عزیمت خراسان دارد پادشاہ روزگار بایلغار در پی شاهزادہ ابو بکر افتاد
و شہزادہ ابو بکر از ولایت فراہ سیستان براہ بیابان عزیمت ترشیز و
سبزوار نمود، پادشاہ اسلام بر اثر او میراند، منزلی کہ او سوار میشد
مخیم عساکر سلطان می گشت تا از حدود ولایت فراہ تا چہار فرسنگی
۲۵ استراباد پادشاہ اسلام در عقب شاهزادہ ابو بکر بایلغار میراند، جماعتی

که در آن سفر ملازم رکاب خداوندی سلطنت شعاری بودند نمودند که قریب دو هزار اسپ کارئ ملازمان پادشاه اسلام سقط و ضایع شد و مجروح ماند، از قضای حق جلّ و علا مخالفان روزی در کنار آب جرجان بناوحی استرabad فرود آمد بودند و بنجر نشسته که ناگاه صولت رایت هابون خسرو روی زمین هویدا و سیاهی سپاه ظفر پناه پیدا گشت، مخالفان روز فرغ اکبر معاينه دیدند و سراسیمه بر اسپان دویدند و کز و فری می کردند و حرکت مذبحی می نمودند، سر انجام پای ثبات زیر سنگ نکبت و دست نصدی بسته ریسان محنت شد، بیت

گر بتو خصم نکوهیده برابر باشد

مثل گنجشک و هما پشه و ضرر باشد

۱۰

آخر چون دریای موج عساکر پادشاه اسلام بر گرد ایشان محبط شد راه گریز نیافتند بالضروره خود را در آب جرجان انداختند، چندی در آب تلف گردید اکثری از آن سپاه مغذول بکند دشمن بند خسرو دولت مند مقید گشتند، مقدمم پیر علی ولد علی شکر و بیرم برادر او و آن دو ترکان را خسرو صاحب قران بحضور شریف طالب داشت و خطاب کرد که ای برگشته دولتان بد بخت چه میخواستید ازین کودک خود پسند نادان که او را نیز همچون خود بدروز کردید، آخر شما معلوم دارید که اقبال از شما روی گردان است و ظلم چندین ساله را مکافات در میان، مصراع

يك روز بجز آنچه فروشی همه سال،

۲۰ و فی الحال حکم سلطان نفاذ یافت که آن مخالفان را با جمعی دیگر از

مفسدان از شهر بند حیات بدروازه مات بیرون فرستادند بیت

رخنه کر ملک سرافکنه به ، لشکر بد عهد پراکنه به

شاهزاده ابو بکر بهزیمت از جنگگاه بیرون رفت، تا شب بیگاه در صحاری میگشت و شب اسپ و لباس را مبدل کرده میل خراسان نمود، بخت

۲۵ روگردان و اقبال وداع کنان شهزاده از تنهایی و ضجرت فریاد کنان

بجمعی زنان رسید و راه خراسان سُراغ کرد آن ضعیفا راه بدو نمودند تا بحدّ فیروزغند رسید و از جمعی مردم حشم طعمای خواست، جوانی بفراست از صفای ظاهر متورث دانست که این شاهزاده ابو بکرست، بر اثر او روان شد بدو رسید و گفت ای شاهزاده معلوم گردیدم که تو کیستی ؟ آمده‌ام تا دلیل تو شوم و ترا ازین ورطهٔ خونخوار بساحل امان رسانم، شاهزاده گفت ای مرد اگر بقول وفا نمائی از جمله سرداران گردانمت، آن شخص چندی با پادشاه زاده برفت و آخر ازین قضیه برگرید و شاهزاده را بدست مردم احشام باز داد و آن مردم نیارستند چنین گنجی را پنهان کردن و چنین گوهری مستور داشتن،

۱۰ از مرتبهٔ عالیّه حقّاً که نگنجد، شهباز سلاطین پنهان خانهٔ عصفور چون رایت نصرت شعار بعد از فتح دیار و قتل اشار بحدّ فیروزغند رسید آن مردم خبر شاهزاده ابو بکر را بسطّان روزگار رسانیدند، فی الحال حضرت سلطان باحضر او مثال داد و آن قرّه العین سلطنت را بحضرت خلافت حاضر کردند، سلطان کامیاب پادشاهزاده خطاب کرد که ای جوان نادان در خون بیگناهان خصوصاً کسی که او را بخاندان طیبین طاهرین نسبتی بوده چرا رخصت میکنی و تقرّب ترکانان چلف بیگانه نمیدانی که سبب زوال دولت است و خسرو فیروز طبع این بیت بر شاهزاده خواند،

عاقبت سر رشته کارش بوبرانی کشید
هر که از نیکان بُریه با بدان همخانه شد

۲۰ و گفت دروغا که بر قول تو اعتمادی نیست و این همه نیکی که من بتو کردم جز بدی از تو ندیدم، این سخنها بر زبان پادشاه اسلام میگذشت و از عیون مبارکش سیلاب سرشک جاری میگشت، روی بامراء و ارکان دولت کرده فرمود که میخواهم که بدین نهال روضهٔ اقبال آسیبی نرسانم که دلم از مهر او بیقرارست و جامم در بند صلّه رحم استوار، امرا بیکبار

فریاد بر آوردند که ای شهریار عالم
ترا ایزد چو بر دشمن ظفر داد * بکامر دوستانش سر جدا کن
و گر خواهی ثواب نیک مردان * طمع از جان بر آر اورا رها کن
خسرو صاحب قران دانست که بقای او سبب فتنای دولت است، باکراه
و اجبار بقتل شاهزاده ابو بکر رضا داد، بیت

ملک آزر بر نی نابد * خواه بیگانه گیر و خواهی خویش
قضای خدا نهال عمر آن نو جوان را از بوستان زندگانی بر کند و روضه
امید دوستانش را چون بخت تیره دشمن ساخت و خسرو صاحب قران
مظفر و منصور از نواحی فیروزغند براه مشهد مقدسه متوجه عازم هرات
۱. شد و کان ذلك فی شهر صفر سنه خمس و ثمانین و ثمانه، حقا که روزگار این
پادشاه جم اقتدار را هر ساله فتنی و هر ماه فتوحی بوده و خواهد بود، بیت
هر فتح کاسان دهدش منتهای کار * چون بنگری مقدمه فتح دیگرست

لا جرم ازین قبیل کارها مهابت و صولت پادشاه اسلام در دلهای جباران
عالم قرار یافته و ملوک اطراف و سلاطین اکاف پیوسته بدین درگاه گردون
۱۰ اشتباه توسل میخواهند و با پادشاه روزگار در مقام اخلاص و اطاعت
زندگانی میکنند و فرا و رعایای خراسان در ظل حمایت و کف رعایت
این حضرت مرقه الحال و آسوده اند و ذات ملکی صفات این خسرو
نامدار همواره بر اعتلای اعلام دین و رواج شریعت متین مایل است و
کار علماء اسلام بدور دولت او برونق و مهذب و معاش غربا و فقرا
۲۰ مرتب و منسلان و ظالمان و قطاع الطریق در دور دولت او مخدول و
بد دینان و بد اندیشان بکلی مستأصل و معزول اند، خراسان و
خراسانیان را حق سبحانه و تعالی بنظر لطف و عنایت برداشته که بحایت
عدل و رأفت این خسرو شریعت پناه در داده در مراحل و منازل که
همواره دزدان و قطاع طریق بوده اند حالا خادمان و مستغظان در آریطه
۳۰ و بقاع خیر بخدمت اهل سلوک و مسافران مشغول اند و قناتی که از

عهد هجوم چنگیز خان چون بابِ گرم بخیلان مسدود و مدروس بود
 اکنون چون سفره وسیع کریمان جاری است و رباطی که از عهد سلطان
 محمود غازی ویران بود حالا چون روزگار اهل دولت معمر و آبادان
 شد و دهقنت و زراعت برته رسید که کیوان برتر نشین فلک هفتمین
 ۵ بر جمع دهاقین روی زمین حاسد است و بازار خرمن سنبله از رشک
 این مزارع کاسد، ایات

هرجا که بی عنایت و لطف تو در جهان
 تابوت و دار بود کنون تخت و منبر است
 دار الامان تخت هری با وجود تو
 رشک بهشت و شمع اقالیم و کشور است

۱۰ حضرت کبیر متعال سایه اقبال این خسرو خجسته آمال را که واسطه امن
 و امان اهل ایمان و سبب رفاهیت و جمعیت مسلمانان است تا دیر سالها
 مدود و مخلد دارد و شاه زادگان عالی مقام را که هر کدام شمع شبستان
 دولت و سرو بوستان حشمت اند در پناه ظلّ جاه این خسرو دولت
 ۱۱ پناه قرنهای بسیار پاینده و مستدام دارد و تا قیام قیامت سلطنت و
 خلافت در خاندان این خسرو و صاحب قران ثابت و مقرر باد و هر روز
 فنی تازه و دولتی بی اندازه از دیوان نَحْنُ قَسَمًا نصیب این خسرو
 خجسته لقا باد، بیت

از آن بیشتر کاوری در ضمیر، ولایت ستان باش و آفاق گیر
 ۲۰ بِرَحْمَةِ اللَّهِ عَبْدًا قَالَ آمِينَ، مصلحت آن است که کتاب را بدعاء پادشاه
 اسلام ختم گردانیم، تَمَّتِ الْكِتَابُ بِعَوْنِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ وَ رَبَّنَا
 المحمود و له المکارم و العلی و المجود و الحمد لله رب
 العالمین و الصلوة و السلام علی رسوله و خاتم
 انبیائه محمد المصطفی و علی آله و
 اصحابه و اتباعه اجمعین،

خدم بتأليف و تحرير هذه التذكرة اقلّ عباد الله دولتشاه بن علاء الدولة
 بجنيشاه الغازي السمرقندي اصلح الله شأنه في ثامن عشرين
 شوال سنة اثني و تسعين و ثمانمائة الهجرية النبوية
 المصطفوية الخانمية، اللهم اغفر لمولاه
 و لكانبه و لقارئه و
 لسامعه و لمن قال
 آميناً

فهرست الرجال

آدم (ابو البشر)، ۴، ۵، ۱۹، ۲۰، ۶۲، ۱۰۴، ۴۱۶، ۴۶۵، ۴۰۸، ۴۴۹، ۴۷۶

آذر (پدر حضرت ابرهیم)، ۶۲، ۷۸، ۱۷۵، ۴۸۰، ۴۸۷، ۵۰۱،
آذری، ۱۰، ۱۱، ۱۸، ۶۰، ۷۹، ۱۰۴، ۱۰۴، ۲۴۹، ۲۵۴، ۴۰۸،
۴۱۸، ۴۶۴، ۴۸۰، ۴۹۱، ۴۹۸-۴۱۲، ۴۲۴، ۴۲۹، ۵۰۹،
آرش، ۶۰، ۱۰۴

آصف، ۱۷۳، ۴۶۳، ۵۱۴

آصی، ۱۹، ۵۱۷-۵۱۹

آتمک بن ملک جمال الدین فیروزکوهی، رجوع کن به شائی سبزواری،
اباقا خان، ۱۰۶، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۱۷

ابرهیم (حضرت خلیل الله)، ۵، ۶، ۶۳، ۴۸۰، ۴۸۷، ۵۰۱

ابرهیم، امیر شیخ - شیروانی، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۶

ابرهیم بن اسحق عطار، ۱۹۲

ابرهیم بن محمد رسول الله، ۷

ابرهیم بن شاهرخ، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۷۹، ۴۸۰

ابرهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین غزنوی، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶

ابرهیم بن ینال، ۷۳

ابرهیم سلطان بن علاء الدوله بن بایسنغر، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۵۸، ۴۷۵

ابلیس، ۲۰

انابکان، ۲۰۹، ۲۱۰

انسز بن قطب الدین محمد خوارزمشاه، ۸۷-۹۱، ۹۴، ۱۲۷

- اثیر الدین اخسیکتی، ۱۷، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱-
 ۱۲۵، ۱۲۶،
 اثیر الدین آومانی، ۱۷، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۷۲-۱۷۳،
 احمد، امیر -، ۱۲۰،
 احمد، سلطان - بن شیخ اویس جلایر، ۲۰۴-۲۰۸، ۲۹۰،
 احمد الحامی، شیخ -، ۲۴۸،
 احمد بن حسن میهن‌دی، ۵۲، ۵۳، رجوع کن به شمس الکفاه،
 احمد خان بن هلاکو، ۱۸۴، ۱۸۵،
 احمد خضروه، ۸۶،
 احمد سامانی، ۲۲،
 احمد سهیلی، ۱۹، ۵۰۹-۵۱۲،
 احمد صاعد، خواجه -، ۲۷۰،
 احمد غزالی، شیخ -، ۱۹۶، ۲۲۲،
 احمد گبرگه هند، سلطان -، ۴۰۰،
 احمد بن محمد بن احمد البیانکی
 رجوع کن به رکن الدین علاء الدوله سمنانی،
 احمد بن محمد الزمینی، ۲۹۹،
 احمد مستوفی، خواجه -، ۴۰۴،
 احمد بن مشتاق، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۵،
 احمد ابو النصر، خلیل -، ۲۹،
 احنف بن قیس، ۸، ۵۲۴،
 اختاجی، عادل -، ۲۰۹،
 اختسان منوچهر شروانشاه، ۷۰،
 اخوخ، ۵۲۳،
 اخو شرف الدین سمنانی، ۲۵۲،

- اخو فرح زنجانی، ۱۲۹،
 ابن اخي ترك، ۱۹۵،
 ادریس، ۹۵،
 ادیب صابر، ۱۷، ۶۵، ۹۲-۹۴، ۱۱۸،
 اردشیر بابکان، ۷۱، ۴۶۵،
 اردوان، ۱۱۰،
 ارسلان جاذب، ۱۷۵-۱۷۶،
 ارسلان بن طغرل، ۸۰-۸۳، ۱۱۷، ۱۲۰،
 ارسطاطالیس (ارسطو)، ۵۱۴،
 ارغون خان ۱۰۶، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۵۲،
 ارغون شاه جان قربانی، ۲۷۹، ۲۸۰،
 ازبک بن محمد اتابک، ۱۷۲،
 ازرقی، ۱۷، ۷۳، ۱۱۰، ۱۶۹،
 اسحق بن راهویه، ۲۴،
 ابو اسحق ابرهیم غزنوی، ۹۵،
 ابو اسحق، شاه -، ۱۰۲، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۲-۲۹۴،
 ابو اسحق (اسحق) شیرازی، ۱۸، ۴۶۶-۴۷۱،
 اسد، بنو -، ۹،
 اسدئ طوسی، ۱۶، ۴۵-۴۹،
 اسعد مینه، ۸۴، ۸۵،
 اسفندیار بن قرا یوسف، ۴۰۶،
 اسفندیار کللی، ۲۸۱،
 اسفندیار، ۴۲۰، ۴۴۹، ۵۲۷،
 اسفندی جرجانی، ۵۳، ۵۴،
 اسکندر روی، ۷۴، ۱۷۸، ۴۲۰، ۴۴۶، ۴۵۳، ۴۹۱، ۵۱۴،

- اسکندر بن عمر شیخ میرزا، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲،
 اسکندر بن قرا یوسف، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۹۰، ۴۹۱،
 اسمعیل جرجانی، ۱۲۷،
 اسمعیل بن جعفر الصادق، ۲۴۴،
 اسمعیل سامانی، ۴۲، ۱۰۸،
 اسمعیل بن عبّاد، ۴۲،
 اسمعیل، کمال الدین - اصفہانی خلاق المعانی، رجوع کن بہ کمال الدین
 اسمعیل،
 اسمعیلیہ، ۱۹۵، ۳۴۳، رجوع کن بہ ملاحظہ،
 اصغر خری، ۵۲۱،
 اصغی، ۹،
 اصیل الدین، قاضی -، ۳۹۴،
 اعثنیٰ، ۸، ۹،
 افتخار الدین کرمانی، ۱۶۶، ۱۶۷،
 افراسیاب، ۴۰۷، ۴۴۳، ۴۵۴، ۴۷۴،
 افریدون، ۷۴، ۳۰۸، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۶۵، ۴۱۴، ۴۶۷،
 افضل الدین ترکہ، ۴۴۹،
 افضل الدین خاقانی، ۷۰، ۷۸-۸۲، رجوع کن بہ خاقانی،
 افضل الدین محمد وزیر، ۱۹،
 افضل الدین محمود، ۵۱۴-۵۱۵،
 افلاطون، ۴۹۸،
 افلح، ۶۳،
 الپ ارسلان بن چقر بیگ سلجوقی، ۳۰، ۵۸، ۸۵،
 الپ نگین، ۳۶۶،
 اُجایتو خان، ۳۱۸، رجوع کن بہ خدابند،

أُلغ بیگ، ۱۰۳، ۱۲۶، ۱۴۱، ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۵۶،
۳۶۱-۳۶۶، ۳۷۴، ۳۹۷، ۴۰۸، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۲۵،

النقلا خاتون، ۲۲۲،

امامی هروی، ۱۷، ۱۶۶-۱۷۰،

امرو الفیس، ۷، ۲۲،

امیرانشاه، ۳۰۷، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۹۰، ۴۷۳،

امیر خاوند شاه، ۴۰۵،

امیر سید حسینی، ۱۷، ۲۲۲-۲۲۵، ۲۴۳،

امیر شاه ملک، ۳۵۶،

امیر شیخ حاجی جاندار، ۵۲۳،

امیر کرمانی، ۲۵۴،

امیری، یوسف -، ۱۸، ۲۵۱، ۴۴۱-۴۴۳،

امین الدین جهّری، خواجه -، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۴،

امین الدین نزلابادی، ۱۸، ۴۵۰-۴۵۱،

بنو أمیّة، ۲۸، ۲۹، ۴۴۴،

أمیّة بن ابی الصّلت، ۶،

انبیاری ترمذی، ۹۸،

انوری، ۹، ۱۰، ۱۷، ۵۰، ۶۵، ۶۷، ۸۳-۸۶، ۹۰، ۹۲، ۱۰۶، ۱۱۰،

۱۲۵، ۱۷۹، ۱۸۴، ۲۵۹، ۴۹۵، ۵۰۸، ۵۱۶، ۵۴۴،

انوشیروان، ۱۷۶، ۱۷۷، رجوع کن به نوشیروان،

اوجده الدین کرمانی، ۹۸، ۲۱۰، ۲۲۳،

اوجده مراغه، ۱۷، ۲۱۰-۲۱۵، ۲۲۳، ۲۴۳،

اوجده، فخر الدین - مستوفی سبزواری، ۱۸۰، ۴۲۹، ۴۴۳-۴۵۰،

اوزبک، ۴۱۶،

اوکنای قان، ۱۵۳، ۱۵۴،

اویس، سلطان - جلایر، ۱۲۱، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰-۲۶۲، ۲۷۱،
۳۰۰-۳۰۲، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۲۷، ۴۹۰، ۴۷۴، ۵۱۹،

اویس، امیر - صدر، ۴۶۴،

اهرمن، ۵۱۲،

ایاز، ۵،

ایل ارسلان خوارزمشاه، ۸۹، ۱۲۶، ۱۲۷،

ایلدرم، سلطان بایزید -، ۴۲۴،

ایلدکر، اتابک -، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲،

ایمه وسته‌ای بهادر، ۱۴۶،

ایناق، قناری -، ۳۰۹،

ایناخ بن قزل ارسلان، ۱۱۴،

ابو ایوب انصاری، ۸،

بابا حسن قوجین، امیر -، ۴۶۴،

بابا سودائی، ۱۷۱، ۴۵۱، ۴۲۱-۴۲۴،

بابا شمس مسکین، ۲۸۶،

بایر، سلطان ابو القاسم -، ۲۴۴، ۴۰۸، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰،

۴۱۱، ۴۱۶، ۴۲۸-۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۵۵-۴۵۸، ۴۶۴-

۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۴-۴۷۶، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۱۹، ۵۲۲،

باروی بن شاهرخ، ۴۴۹،

بایدو خان، ۲۱۴، ۲۱۴،

بایزید یلدرم، ۴۲۴،

بایسنغر، سلطان محمد -، ۱۶۱، ۱۷۱، ۲۴۰، ۲۹۵، ۴۴۹، ۴۴۷،

۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۸۲، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۹،

۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۸، ۴۶۹، ۵۲۵،

بايقرا بن عمر شيخ سلطان، ٢٧١-٢٧٥، ٤٧٣،
بُخْتَرى، ١٨٤،

بدخشى، مولانا -، ١٨، ٤٢٠،

بدر الدين جاجرى، ١٧، ٢٦، ١٠٥، ١٧٤، ٢١٩-٢٢١،

بدر الدين شائى، ١٢٧،

بدر شيرمانى، ١٨، ٢٧٧-٢٧٨،

بديع كاتب، منتخب الدين -، ٩١،

بديعى سمرقندى، ٤١٢،

بديهى بخارى، ٤٦٤،

براى حاجب، ١٤٦،

بردى بيگ، ٢٥٤،

بركيارق، ٧٧،

برمكيان، ٢١٤، ٥١٢،

برندق سمرقندى، ١٨، ٢٦١، ٢٧١-٢٧٥،

برهان الدين ميمنى ترمذى، سيد -، ١٩٢،

بساطى سمرقندى، ١٨، ٢٢٥، ٢٢١، ٢٥٢-٢٥٦، ٢٦١،

بُشْعَق شيرازى، ١٨، ٢٦٦-٢٧١،

بسطام، امير -، ٢٧٠،

بقرات، ٢٢٢،

ابو بكر الصديق، ٢، ٦٢، ١٩٢، ٢١١، ٢١٥، ٢٢٢، ٤١٩،

ابو بكر نساج، ٩٨، ١٩٦،

ابو بكر بن اميرانشاه، ٢٢١،

ابو بكر زين الدين تايابادى، ٢٧٩،

ابو بكر بن سعد بن زنگى، انايك -، ٢٠٩،

ابو بكر بن سلطان ابو سعيد، ٥٢٥-٥٢٩،

- ابو بکر بن محمد بن ایلدکر، ۱۱۳،
 ابو بکر بن محمد جوکی، ۳۹۶، ۳۹۷،
 بلقیس، ۲۶۲،
 بلاخ بن اخنوخ، ۵۳۳،
 بهاء الدین زکریای ملتانی، شیخ -، ۲۱۵، ۲۱۶،
 بهاء الدین بن شمس الدین صاحب دیوان، ۲۱۹، ۲۲۰،
 بهاء الدین نقشبند، ۴۸۴،
 بهاء الدین ولد، ۱۹۳، ۱۹۴،
 بهرام جوبین، ۷۱،
 بهرامشاه بن مسعود غزنوی، ۷۳-۷۶، ۹۵، ۱۰۴،
 بهرام گور، ۲۸، ۲۹، ۲۹۸، ۳۶۵، ۵۲۸،
 بهشتی، فخرالدین خالدی اسفراینی -، ۳۴۱،
 بهمن، ۱۰۳، ۱۷۲،
 بیرم ولد علی شکر، ۵۳۷،
 بیرونی، ابو ریحان -، ۳۱۳،
 بیژن، ۱۰۹، ۴۵۴،
 بیضاوی، قاضی -، ۷۱، ۱۰۶، ۲۰۹،
 پارسا، خواجه شمس الدین محمد الحافظی البخاری، ۳۴۰،
 پسر خمغانه، ۶۷،
 پندار رازی، ۱۶، ۴۲-۴۴، ۱۸۴،
 پور بهای جای، ۱۷، ۱۵۸، ۱۷۴، ۱۸۱-۱۸۵،
 پور حسن اسفراینی، ۱۷، ۲۲۱-۲۲۲،
 بهلولان حیدر قصاب چشمتی سرمدار، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵،
 پیر احمد بن اسحق وزیر، ۴۳۹،

پیر بوداق، ۴۲۳، ۴۵۷، ۴۵۹-۴۶۱،

پیر ناج نولی ۲۲۴،

پیر درویش هزار اسپى، ۴۲۳،

پیر علی ولد علی شکر، ۵۲۷،

پیر علی، ولی -، ۵۳۶،

پیر محمد میرزا، ۲۷۰، ۲۷۳،

پیغو بن طغان، ۱۷۴،

نانو ۲۸۷،

ناج نولی، پیر -، ۲۲۴،

ناج الدین ابو الفضل سیستانی، ۱۰۷،

ناج الملك، ۵۹،

ناش حاجب، ۴۸،

نراغای، امیر -، ۲۲۳-۲۲۴،

نراکه، ۳۰۸، ۳۴۱، ۳۸۴، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۲۳، ۴۵۷، ۴۶۳، ۴۷۴،

۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۵۲۵، ۵۲۷-۵۲۹، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۴-

۵۴۸، رجوع کن به ترکان در فهرست الاماکن و القبائل،

ترخانیان، ۴۰۸، ۴۷۸،

ترکان خاتون، ۵۹،

تغاچار، ۴۲۳،

تغلقشاه، ۳۴۷،

تقتمش خان، ۳۰۷، ۴۲۴، ۴۲۶،

تکش خان خوارزمشاه، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۲۸،

نوقتمش خان، رجوع کن به تقتمش خان

نولی خان، ۱۵۴، ۱۶۰، ۲۱۷،

تیمور، امیر — گورگان، ۱۰۸، ۲۲۹، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۰۲،
۳۰۵ — ۳۱۰، ۳۲۰ — ۳۲۵، ۳۲۹ — ۳۳۱، ۳۳۸، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۳،
۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۹۰، ۴۲۳، ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۷۸،
تیمور، حسن شیخ —، ۵۲۸، ۵۲۹،

ثعالی، شیخ ابو منصور —، ۳۴۰،

جاجری، بدر الدین —، ۱۷، ۳۶، ۱۰۵، ۱۷۴، ۲۱۹ — ۲۲۱،
جالینوس، ۴۴۳،
جای، ملا نور الدین عبد الرحمن —، ۱۱، ۱۹، ۹۴، ۴۸۳ — ۴۹۴،
۵۱۶، ۵۰۳،

جان اغلی بن شاهرخ، ۳۳۹،
جانداری، امیر شیخ حاجی —، ۵۲۳،
جانی قربان، ۴۲۳،
جانی قربانی، طائفہ —، ۲۲۹، ۲۳۷، ۲۶۹، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۳، ۴۲۱،
۴۲۳،

جبریل، ۳۷،
ابو جبیلہ (کیت بہرام گور)، ۳۹،
جردہ، مولانا —، ۳۳۷،
جریر، ۹،

جعفر (مدوح قطران)، ۶۹،
جعفر بن ابی طالب، ۳۵۷،
جعفر تبریزی خوشنویس، ۳۵۰،
جعفر صادق، امام —، ۳۴۴،
ابو جعفر علی بن حسین بن قدامہ موسوی، ۹۲، ۹۳،

- ابو جعفر بن منصور دوانقی، ۴۱۱
جلال الدین اختسان منوچهر شیرانشاه، ۷۰،
جلال الدین، خواجہ -، ۴۲۲،
جلال الدین رومی، ۴، ۱۷، ۹۵، ۱۹۲-۲۰۱، ۲۴۳،
جلال الدین بن عضد یزدی، سید -، ۱۸، ۲۹۴-۲۹۶،
جلال الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۲، ۱۴۵-۱۴۸،
جلال الدین ملکشاہ سلجوقی، ۱۰، ۵۷-۵۹، ۹۰، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۶۱،
۱۶۳، ۱۸۰، ۲۰۱،
جلال بن جعفر فراہانی، ۱۷، ۲۲۹-۲۴۱،
جلال طیب شیرازی، ۱۸، ۲۹۸-۳۰۲،
آل جلایر، ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۲۷، ۵۱۹،
ابو الجلیل (مدوح قطران)، ۶۹،
جمال الدین احمد ذاکر، ۲۲۱،
جمال الدین محمد بن عبد الرزاق، ۱۷، ۱۴۶، ۱۴۱-۱۴۸، ۱۵۴،
۱۵۵،
جمال الدین محمد، خواجہ -، ۲۷۸،
جمال الدین موصلی، ۷۹،
جمشید، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۷۳، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۴۹، ۳۶۰، ۳۹۴، ۴۲۸،
۴۶۷، ۴۷۷، ۴۸۰، ۵۱۴، ۵۲۷، ۵۴۹،
ابو الحجاب نجم الدین کبری، شیخ - خوافی، ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۲۲،
جنتی، ۱۰۲،
جنگیز خان، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۹۱،
۲۱۷، ۲۲۷، ۲۴۸، ۳۰۵، ۳۲۲، ۵۴۰،
جنونی، مولانا -، ۱۸، ۴۴۰،

- جنید بغدادی، ابو القاسم -، ۱۹۶، ۲۲۲، ۲۵۱،
 جوکی میرزا، محمد بن عبد اللطیف -، ۲۹۲-۲۹۶، ۴۷۵، ۵۳۲،
 جوهری زرگر، ۱۷، ۱۱۴، ۱۱۸-۱۲۱،
 جوبنی، علاء الدین عطا ملک -، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۴۵، ۱۴۶،
 جهان پهلوان محمد اتابک، ۱۱۷،
 جهان خاتون، ۲۸۹، ۲۹۰،
 جهان‌شاه بن قرا یوسف، ۲۹۱، ۴۰۷، ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۵۷-۴۶۲، ۴۷۴،
 ۴۷۶، ۴۷۹،
 جهانگیر سلطان بن امیر تیمور گورگان، ۲۲۴،
 جهان ملک، امیر -، ۴۷۰،
 ابو جهل، ۲۱۱، ۴۹۱،
 چشتی، شیخ مودود بن یوسف -، ۲۲۹،
 چغتای خان، ۱۵۲، ۱۵۴، ۲۲۲،
 چنگی دلآرام (معشوقه بهرام گور)، ۲۹،
 حاتم طائی، ۲۱۶، ۲۹۴، ۳۷۴، ۴۲۱، ۵۱۲،
 حافظ تربتی، ۴۴۰،
 حافظ حلوانی، ۱۸، ۴۶۳-۴۶۴،
 حافظ رازی، خواجه -، ۳۷۵، ۳۷۶،
 حافظ شغانی، ۲۳۷،
 حافظ شیرازی، ۱۸، ۲۵۶، ۲۹۲، ۳۰۲-۳۰۸، ۳۲۷، ۳۲۸، ۴۲۵،
 ۴۲۶، ۴۶۴، ۴۸۲،
 ابو حامد محمد الغزالی، ۶۶، ۷۱، ۸۵، ۹۵، ۹۸-۹۹، ۴۸۱،
 حبیب عجیب، ۱۹۶،

حجاج بن يوسف الثقفي، ۲۸۲-۲۸۳،

حُجَّت، رجوع کن به ناصر خسرو،

• حُجَّة الاسلام، رجوع کن به غزالی،

حریری، ۱۶، ۲۵، ۲۶،

ابن حسام هروی، ۱۷، ۱۸، ۲۲۵-۲۲۶، ۴۲۸-۴۲۹،

حسام الدین قونیوی، ۱۹۵،

حسان بن ثابت، ۷، ۴۴۲،

حسن بن احمق بن شرفشاه، ۵۰، رجوع کن به فردوسی،

حسن اوغلی، ۲۲۱-۲۲۲، رجوع کن به عزالدین پور حسن اسفراینی،

ابو الحسن الباهلی، ۲۳۴،

حسن بصری، ۱۹۶،

حسن بیگ امیر -، ۴۶۲، ۴۷۸، رجوع کن به ابو نصر حسن بیگ،

حسن بیگ ساعتلو، ۴۵۸، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۲۹،

حسن جلاپر، شیخ -، ۱۲۱، ۲۲۹، ۵۱۹،

ابو الحسن خرقانی، شیخ -، ۶۱، ۶۲،

حسن خوزی، شیخ -، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۸۸،

حسن دامغانی، پهلوان - سربدار، ۲۷۷، ۲۸۴-۲۸۷،

حسن دهلوی، ۱۷، ۲۴۷-۲۴۹، ۲۸۹، ۴۲۶، ۵۱۸،

حسن سلیمی تونی، ۱۸، ۴۲۹، ۴۳۶-۴۳۸،

حسن شاه، ۴۱۲،

حسن شیخ تیمور، ۵۲۸، ۵۲۹،

حسن امیر چوپان، شیخ -، ۲۲۹،

حسن، شیخ -، ۲۸۸،

حسن صباح، ۱۴۸-۱۴۱،

حسن طوسی، رجوع کن به نظام الملک،

- حسن عطار، خواجه - ، ۴۶۶،
 حسن بن علی بن ابی طالب، امام - ، ۲۲۴،
 حسن غزنوی، سید - ، ۱۷، ۶۵، ۷۱، ۷۶، ۹۸، ۱۰۴-۱۰۶،
 حسن قوچین، بابا - ، ۴۶۳،
 حسن کاشی، مولانا - ، ۱۸، ۲۹۶-۲۹۸،
 حسن ماهروی، امام - ، ۲۸۸،
 حسن متکلم کاشی (یا نیشاپوری)، ۱۸، ۲۶۸-۲۷۰،
 حسن نویان، امیر شیخ - ، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۲،
 حسینه، درویشان - ، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۸۸،
 حسین بیگ ترکان، ۴۷۴،
 حسین جلابر بن اویس، سلطان - ، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۲۷، ۵۱۹-۵۲۰،
 حسین، حاجی - والد همدان، ۴۰۵، ۴۰۷،
 حسین ساعتلو، امیر - بیگ، ۴۵۸، رجوع کن به حسن بیگ ساعتلو،
 حسین، سلطان ابو الغازی - ، ۲، ۴، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۷۳-۴۷۶،
 ۴۷۹، ۴۸۰، ۵۲۱-۵۴۰،
 حسین بن عالم بن حسن الحسینی، رجوع کن به امیر سید حسینی،
 حسین بن علی بن ابی طالب، امام - ، ۲۰، ۴۹۸، ۴۶۱،
 حسین بن قزغن، امیر - ، ۴۲۳، ۴۲۴،
 حسین کرّت، ۲۸۱،
 حسینی، امیر سید - ، ۱۷، ۲۲۲-۲۲۵، ۲۲۴،
 حصیری (تخلص بساطی در اوّل حال)، ۴۵۲،
 حقایق (تخلص خاقانی در اوّل حال)، ۸۰،
 حلوائی، حافظ - ، ۱۸، ۴۶۴، ۴۶۴،
 حمد الله مستوفی قزوینی، ۲۴، ۴۱، ۷۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۲۲۰،
 آل حمدان (ملوک دیار بکر)، ۲۴،

- حمزه (اسم شیخ آذری)، ۳۹۱، ۳۹۲،
 حمزه اصفهانی، ۵۳۱، ۵۳۴،
 حمزه بن علی ملک طوسی، رجوع کن به آذری،
 حمید الدین ولواجی قاضی القضاة، ۸۶،
 حمید الدین نصر الله، ۷۵،
 حمید بن عمیق، ۶۴،
 حنظله بن شیب، ۸،
 ابو حنیفه، ۸۵، ۳۲۴،
 حیدر قصاب چشبی، بهلولان - سرمدار، ۲۷۷، ۲۸۳-۲۸۵،
 حیدر کرار، رجوع کن به علی بن ابی طالب،
 حیدر، مولانا - (شاعر ترکی)، ۳۷۱،
 حیدر باری، ۳۳۵،
 خانونی، ابو طاهر -، ۳۹، ۵۸، ۶۴، ۷۶،
 خاقان چین، ۵۲۸،
 خاقان کبیر ملک منوچهر شیروانشاه، ۷۰، ۷۱، ۷۸-۸۰،
 خاقانی، ۱۷، ۵۰، ۵۸، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۸-۸۳، ۹۲، ۹۴، ۱۰۳،
 ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۲۶۲، ۳۵۹،
 خاوری (تخلص انوری در اول حال)، ۸۳،
 خاوری (تخلص بابا سودائی در اول حال)، ۴۲۱،
 خاوند جلال الدین (پدر شمس تبریز)، ۱۹۵،
 خاوند شاه، امیر -، ۴۰۵،
 خدابنده، سلطان محمد -، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۵۵، ۲۷۳،
 ۲۹۷،
 خدایاد جته، ۳۵۴، ۳۵۶،

- خدایاد حسینی، ۴۵۴، ۴۵۶،
 خرقانی، ابو الحسن -، ۶۱، ۶۳،
 خسرو دهلوی، امیر -، ۱۷، ۵۰، ۹۴، ۹۷، ۱۴۶، ۲۴۸-۲۴۷،
 ۲۴۸، ۲۸۴، ۲۸۷، ۴۰۶، ۴۲۶، ۴۶۴، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۹۳،
 ۴۹۷، ۵۱۲، ۵۱۸،
 خسرو پرویز، ۴۲۶، ۴۵۰، ۴۶۵، ۴۷۷،
 خصیب، ۴۱۲،
 خضر، ۱۴۵، ۱۷۲، ۲۵۰، ۲۵۴، ۴۴۶، ۴۹۲،
 خسرویه، سلطان احمد -، ۸۶،
 خلیفه، شیخ -، ۲۸۷،
 خلیل احمد، ابو نصر -، ۴۹،
 خلاق المعانی، رجوع کن به کمال الدین اسمعیل،
 خلیل الله، امیر - (از اولاد سید نعمت الله)، ۴۴۶،
 خلیل، امیرزاده - بن میرزا جهانگیر، ۴۱۰،
 خلیل سلطان بهادر بن امیرانشاه، ۱۰۴، ۲۰۷، ۴۵۲-۴۵۸، ۴۶۰،
 خلیل مصور، مولانا -، ۴۴۰،
 خمار، پسر -، ۱۰۰،
 خواجوی کرمانی، ۱۷، ۲۲۹، ۲۴۹-۲۵۴، ۲۶۴، ۵۱۴،
 خوارزمشاهان، ۸۷، ۸۹-۹۱، ۹۳، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۴۲،
 خورشاه اسمعیلی، ۱۴۱،
 خیالی بخاری، ۱۸، ۴۶۱، ۴۲۰، ۴۲۱،
 ابو الخیر حرزی، شیخ -، ۴۱۰،
 ابو الخیر خان، ۴۶۴، ۴۶۴، ۴۲۶،
 خیزران (مادر هارون الرشید)، ۴۱۲،

- دارا، ۲۸، ۱۱۰، ۳۶۱،
 داؤد طائی، شیخ ابو سلمان —، ۱۹۶،
 دُرْدُزْد، علی — استرابادی، ۴۸۱،
 دربوزه، خواجه —، ۵۳۰،
 دستان (زال زر)، ۲۷۲، ۴۲۰،
 دعبل المخرامی، ۱۶، ۲۴،
 دقیقی، ۱۸۴،
 دلآرام جنگی، ۲۹،
 دلشاد خاتون، ۱۲۱، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۴۰۰-۴۰۲،
 ابو دلف دیلی، ۴۴،
 ابو دلف عجمی، ۴۰،
 دولت‌شاه بن علاء الدوله بختیشاه السمرقندی (مؤلف ابن تذکره)، ۱۱-۱۴،
 دیلمیان، ۲۴، ۴۹، ۴۲-۴۴،
 ذو الفقار شیروانی، سید —، ۱۷، ۷۱، ۸۳، ۱۴۱-۱۴۷،
 ذو القرنین، ۴۶۲، ۴۵۳،
 الراشد بالله، ۱۰۵،
 رافع بن هرثه، ۴۱۲، ۴۱۴،
 رتن هندی، ابو الرضا بابا —، ۲۲۲،
 رسم دستان، ۹۰، ۱۰۳، ۲۷۲، ۴۷۴، ۴۰۷، ۴۴۵، ۴۵۹، ۴۷۵،
 ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۲۸،
 رسم خوریانی، ۱۸، ۴۶۱، ۴۷۵-۴۷۷،
 رسم سمرقندی، ۴۷۶،
 رسم بن عمر شیخ میرزا بن تیمور گورگان، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۳،

- رشید، خواجه - ، ۷۵، ۱۴۱، ۲۳۰،
 رشید الدین وطواط، ۱۷، ۲۴، ۵۵، ۵۸، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۸۷-۹۲،
 ۴۰۸،
 رشید الدین همدانی، ۲۱۷،
 رشیدی سمرقندی، ۶۷، ۱۰۹، ۱۱۰،
 الرضا، امام علی بن موسی - ، ۲۳، ۷۶، ۱۹۶، ۲۳۶، ۴۲۱، ۴۳۶،
 ۴۴۴، ۴۴۶،
 ابو الرضا بابا رتن هندی، ۲۲۲،
 رضی الدین علی، امیر - (برادر دولتشاه)، ۴۵۵،
 رضی الدین علی بن سعید لالا غزنوی، ۲۲۱، ۲۲۲،
 رفیع الدین لنبانی، ۱۷، ۱۵۴-۱۵۷،
 رکن الدین اکاف، شیخ - ، ۱۸۸،
 رکن الدین الشیخانی، شیخ - ، ۱۹۶،
 رکن الدین صاعد مسعود، ۱۴۹،
 رکن الدین صابین، ۱۷، ۱۰۲، ۲۴۵-۲۴۸،
 رکن الدین علاء الدوله سنائی، ۱۴۷، ۱۴۸، ۲۲۹، ۲۵۰-۲۵۳، ۲۵۷،
 رکن الدین قبائی، ۱۷، ۱۷۳-۱۷۶، ۱۸۱،
 الرزاسی العکاسی، شیخ صدر الدین محمد - ، ۴۳۶،
 روحی، ۶۷،
 روحانی سمرقندی، ۱۷، ۱۰۹،
 رودگی، ۱۰، ۱۶، ۴۱، ۴۲،
 ابن الرومی، ۱۶، ۲۳، ۲۴،
 ابو ریحان البیرونی، ۴۱۴،

- زاهد طارمی، امیر شیخ —، ۵۲۶،
 زبیده خاتون، ۴۱۱،
 زردشت، ۷۹،
 زلیخا، ۷۶، ۴۷۰، ۵۰۷،
 زنبیل بن امیر حسن بیگ، ۴۷۸،
 زنده پیل، ۴۴۸،
 ابن زیاد، ۴۶۱،
 زین الدین ابو بکر تایابادی، مولانا —، ۲۶۹،
 زین العابدین، امام علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب —، ۴۲۲،
 سامانیان، ۱۰، ۲۰، ۴۱، ۴۲، ۱۰۸،
 سامری، ۵۰۶،
 آل سبکتگین، ۴۰، ۴۷، ۲۶۶،
 سبحان وائل، ۸۹، ۱۵۵،
 سراج الدین قمری، ۱۷، ۲۴۴—۲۴۵،
 سرداران، ۲۲۹، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۹، ۲۷۵—۲۸۸، ۴۰۷، ۴۹۸،
 ۴۹۹، ۴۲۶، ۴۲۳،
 سرّی بن مغلس السقطی، ۱۹۶،
 سعادت بن امیر خاوند شاه، ۴۰۵،
 سعادت، غلام —، ۲۵۷،
 سعد بن زنگی، انابک —، ۱۴۶، ۱۷۷، ۲۰۲،
 سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی، ۲۰۹،
 سعد بن ابی وقاص، ۴۶،
 سعد الدین الحموی، ۲۱۴، ۲۲۲، ۴۴۰،
 سعد الدین تفتازانی، ۴۲۵،

سعد الدین محمد کاشغری، ۴۸۴،

سعد سلمان، ۴۷،

سعد الملك، ۴۲۲،

سعدی شیرازی، ۱۷، ۵۰، ۱۰۶، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۶،

۲۰۲-۲۱۰، ۲۲۹، ۲۴۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۵۹، ۲۶۷، ۴۲۴،

۴۸۳،

ابو سعید خان، ۲۲۵، ۲۲۷-۲۲۹، ۲۴۴-۲۴۶، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۷۳،

۲۷۵، ۲۷۷-۲۷۹، ۲۶۴، ۴۱۶، ۴۲۶، ۴۲۲، ۴۵۳، ۴۵۹،

۴۷۱، ۴۷۳-۴۸۰، ۵۱۷، ۵۲۲-۵۲۶، ۵۴۴،

ابو سعید بن ابی الخیر، ۸۴، ۵۲۱،

ابو سعید رستمی، ۲۵،

ابو سعید عبد الله بیضاوی، قاضی-، ۷۱،

ابو سعید قاضی، ۴۲۲،

سید هروی، ۱۷، ۱۵۵، ۱۵۷-۱۶۱،

سفیان بن عتبّه، ۲۱۴،

سکندر رومی، ۲۲۳، ۲۲۴، ۴۶۷، ۵۱۴،

سکندر بن قراپوسف، ۳۶۴،

سلجوقیان، ۳۰، ۴۷، ۵۸، ۵۹، ۷۲، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۱۰۹، ۱۱۰،

۱۱۴، ۱۱۷، ۲۰۱،

سلطان شاه محمود بن ایل ارسلان بن اتسز، ۸۹، ۱۲۷، ۱۲۸،

سلطان ولد، ۱۹۴، ۲۰۰،

ابو سلمان داؤد طائی، ۱۹۶،

سلمان ساوجی، ۱۸، ۷۰، ۸۲-۸۴، ۹۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۹،

۲۲۸، ۲۲۹، ۲۴۵، ۲۵۷-۲۶۳، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۹۰، ۲۹۱،

۳۵۳، ۳۵۹، ۳۹۹، ۵۱۵،

سلمان فارسی، ۱۴۲،

سليمان بن داؤد، ۱۵، ۱۲۰، ۱۲۱، ۲۲۰، ۲۵۰، ۲۷۰، ۲۷۲، ۴۶۲،
۴۶۷، ۵۰۷،

سليمان بن عبد الملك، ۴۸۱،

ابو سليمان زكرياى كوفى، ۶۶،

سليمان شاه بن محمد سلجوقى، ۱۲۰، ۲۰۱،

سليمى، حسن -، ۱۸، ۴۲۹، ۴۳۶-۴۳۸،

سجور، ابو على -، ۴۹، ۴۰، ۴۸،

سمعانى، ۹،

سنائى، ۵، ۱۷، ۴۸، ۷۵، ۷۶، ۹۴، ۹۵-۹۹، ۱۷۴، ۱۷۷، ۲۲۱،
۲۲۲، ۴۱۷،

سجىر، اميرزاده -، ۴۷۵،

سجىر بن ملكشاه، سلطان -، ۶۴-۶۷، ۷۳، ۷۴، ۸۳-۸۵، ۹۰-

۹۴، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۸۱، ۱۸۷، ۲۶۲،

۲۶۷، ۴۵۲، ۴۸۱، ۴۸۷، ۵۰۰،

سفر، اتابك -، ۲۱۰،

ابو السّواد، ۶۹،

سودائى، بابا -، ۱۸، ۱۷۱، ۴۴۰، ۴۲۱-۴۲۴،

سور ترك (جده ملوك كرت)، ۲۶۶،

سورى بن ابو معشر عميد خراسان، ۵۰،

سوزنى، ۱۷، ۶۴، ۹۸، ۱۰۰-۱۰۴،

سهراب، ۲۴۷، ۴۹۷، ۴۵۹، ۴۷۵، ۵۲۱،

ابو سهيل صعلوكى، ۴۸، ۶۲،

سهيلى، نظام الدين احمد -، ۱۹، ۵۰۹-۵۱۴،

سيبك، بجى -، ۱۸، ۴۱۷-۴۱۸،

سیتی خاتون، ۱۲۱،
 سیئہ بنت ابی دلف دیلمی (مادر مجد الدولہ)، ۴۳، ۴۴،
 سیف الدین اسفرنگی، ۱۷، ۱۰۹، ۱۲۶-۱۲۸،
 سیف الدین، امیر حاجی -، ۱۰۸، ۳۵۴،
 سیفی بخاری، ۱۰۸،
 سیفی نیشاپوری، ۱۷،
 سیمنی نیشاپوری، مولانا -، ۱۸، ۳۸۳، ۴۱۲-۴۱۷،
 ابن سینا، شیخ ابو علی -، ۲۴، ۴۹، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۴۹۳،
 سیورغانش بن شاہرخ، ۲۲۹

شاد ملک آغا، ۳۵۴،
 شافعی، امام -، ۲۲، ۸۵،
 شاہرخ سلطان، ۱۱۸، ۳۲۴، ۳۳۰، ۳۳۵-۳۴۰، ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۵،
 ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۶،
 ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲-۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۰-۴۰۸،
 ۴۱۴، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۳۰، ۴۴۱، ۴۵۴، ۴۵۵،
 ۴۵۷، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۷۰، ۵۰۹، ۵۲۳، ۵۴۱،

شاہنور اشہری نیشاپوری، ۱۷، ۷۱، ۸۲، ۸۳، ۱۲۷-۱۴۱،
 شاہور، ۱۹۳،

شائی سبزوری، ۱۸، ۳۴، ۳۵۱، ۳۵۲، ۴۲۶-۴۳۶،
 شبلی، شیخ -، ۳۴۳-۳۴۴،

شبیل الدولہ، ۹، ۱۰، ۷۸،

شجاع، شاہ -، ۲۵۶، ۲۹۸، ۲۹۹-۳۰۲، ۳۰۹،

شجاع الدین ولی بیگ، ۵۲۴، ۵۲۵،

شداد بن عاد، ۲۵۱، ۳۹۸،

- شرف الدین رای، ۱۸، ۴۰۸-۴۱۰،
 شرف الدین رضای سبزوری، ۱۸، ۴۶۲-۴۶۳،
 شرف الدین سمنانی، ۲۵۳،
 شرف الدین شفروہ، رجوع کن بہ شفروہ،
 شرف الدین علی یزدی، ۱۸، ۴۰۲، ۴۰۹، ۴۴۰، ۴۷۸-۴۸۰،
 ۴۱۲،
 ابن شرفشاه، ۵۰، رجوع کن بہ فردوسی
 شروانشاہ، ۷۰، ۷۸-۷۹، ۱۰۲، ۴۸۳،
 شریحی، قاضی ابو العباس -، ۲۴۴،
 شریف بلخی، ۴۵۲-۴۵۴،
 شریف جرجانی، امیر سید -، ۴۲۵،
 شریفی صاحب بلخی، ۱۸، ۴۵۲-۴۵۳،
 شطرنجی، ۱۰۲،
 شعبی، ۴۹۷،
 شغانی، حافظ -، ۲۴۷،
 شفروہ، شرف الدین -، ۱۷، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۵۴-۱۵۵،
 شمس، بابا - مسکین، ۲۸۶،
 شمس حالہ، ۱۰۲،
 شمس سیمکش، ۶۷،
 شمس الدین تبریزی، ۱۹۵-۱۹۸، ۲۰۱،
 شمس الدین خطاط (شمس بایسنغری)، ۱۶۱،
 شمس الدین طبسی، قاضی -، ۱۷، ۱۵۷، ۱۶۱-۱۶۶،
 شمس الدین فضل اللہ سربدار، ۲۷۷،
 شمس الدین کرت، ۲۲۵، ۲۴۷،
 شمس الدین محمد، رجوع کن بہ حافظ شیرازی،

- شمس الدین محمد الحافظی البخاری المشهور به خواجه پارسا، ۳۴۰،
شمس الدین محمد، سلطان -، ۲۴۸،
شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۶۶، ۱۷۰،
۱۸۵، ۲۱۹-۲۲۱،
شمس الدین محمد مروارید، ۵۱۶،
شمس الکفا، احمد بن حسن میهنی، ۵۲،
شمس الکفا، نظام الملک، ۲۷،
شمس الکفا، خواجه غیاث الدین پیر احمد دستور الوزرا، ۴۶۲،
شمس المعالی، قابوس بن وشمگیر -، ۴۸-۴۹، ۵۴،
شمس الوزرا، ۵۱۲،
شهاب ترشیزی، خواجه علی -، ۱۸، ۳۹۱-۳۹۸، ۴۵۱،
شهاب الدین ابو جعفر عمر سهروردی، شیخ -، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۶،
۲۲۴،
شهاب الدین ابو حفص عمر النسفی، ۱۰۳، ۱۳۲، ۱۳۴،
شهاب الدین عبد الله مروارید، ۵۱۵-۵۱۷،
شیر احمد (حاکم استراباد)، ۴۱۱،
شیرگیر، انابلک -، ۱۵۴،
شیرانشاد، ۷۰، ۷۸-۷۹، ۱۰۳، ۳۸۳،
شیرویه، ۳۶۵،
شیرین (معشوقه خسرو پرویز)، ۴۲۶، ۵۱۸،
شیرین (خواهر ماریه قطیبه)، ۷،
صابر، ادیب -، ۱۷، ۶۵،
صاحب بلخی، رجوع کن به شریفی،
صاحب الدعوه، احمد بن محمد الزمخانی الهاشمی المروزی، ۳۹۹،

- صاعديّه، ١٤٢، ١٤٩، ١٧٠،
 صابن الدين تركه، ٢٤٠، ٢٨٤،
 صدر، امير اويس - ، ٤٦٢،
 صدر الدين ابراهيم بن سعد الدين المحمدي، ٢١٤،
 صدر الدين اردبيلي، ٢٤٦،
 صدر الدين داروغه، ٤٢٢،
 صدر الدين عبد اللطيف نخجدي، ١١٢، ١١٣،
 صدر الدين محمد الرواسي العكاشي، ٢٢٢، ٤٢٦،
 صدر سعيد الماستري، ١٢١،
 صدر الشريفة، ١٦١-١٦٢،
 صعلوكي، ابو سهيل - ، ٤٨، ٦٢،
 صفاريان، ٢٠، ١٠٨،
 صفيه خاتون، ١٠٧،
 صفيه (زاهده)، ٢٢٤،
 صلاح الدين زركوب، ١٩٥،
 ضحاك، ٤٧٧،
 ضياء الدين (پدر افضل الدين محمود)، ٥١٢،
 ضياء الدين ابونجيب سهروردي، ١٩٥، ١٩٦،
 ضياء الدين يوسف بن اصيل الدين بن نصير الدين طوسي، ٢١٠،
 طالب جاجري، ١٨، ٤٢٤-٤٢٦،
 طاهر ايبوردي، ٢٦١، ٤٦٩،
 طاهر بخاري، ١٩، ٢٦٨، ٢٦٩،
 ابو طاهر خاتوني، ٢٩، ٥٨، ٦٤، ٧٦،

آل طاهر، ۳۰،

طبری، محمد بن جریر - ، ۵۲۱، ۵۲۴،

طغا تیمور خان، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳،

طغان شاه سلجوقی، ۷۲، ۷۳، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۱،

طغرل بیگ بن میکائیل سلجوقی، ۷۳، ۸۴-۸۵، ۱۲۱،

طغرل بن ارسلان سلجوقی، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۵۴، ۱۵۵،

طغرل بن محمد بن ملکشاه، ۱۲۰،

طلحه بن جبیر الاسدی، ۹،

طنطرائی، معین الدین ابو نصر احمد بن عبد الرزاق، ۱۶، ۲۷،

طوسی، مولانا - ، ۱۸، ۴۵۶-۴۶۲،

طهبورت، ۶،

طوطی نرشیزی، ۱۸، ۴۴۶، ۴۶۴-۴۶۵،

ظہیر الدین فاریابی، ۱۷، ۴۳، ۸۲، ۸۳، ۱۰۹-۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷،

۱۲۷، ۱۴۷، ۱۴۸، ۲۶۰، ۳۸۲، ۴۹۵،

ظہیر الدین کرابی (سربدار)، ۲۷۷، ۲۸۲، ۲۸۴،

عادل اختاجی، ۳۰۹،

عارفی هروی، ۱۸، ۴۴۹-۴۵۰،

عباس بن عبد المطلب بن هاشم، ۳۶۵،

بنو عباس (خلفائے)، ۲۵، ۲۸، ۳۹، ۴۰، ۱۰۷، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۶۱،

۳۴۴، ۳۱۱-۳۱۵، ۴۴۴، ۴۶۵،

عباس (فائل اُلغ بیگ)، ۳۶۶،

ابو العباس، قاضی - شریعی، ۲۴۴،

عبد الله بن ابرهیم سلطان بن شاهرخ، ۴۰۶، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۷۳،

- عبد الله الانصاری، خواجه پیر - ، ۵۲۰ ،
 عبد الله بن جعفر، ۲۲۴ ،
 عبد الله جمار، ۴۹ ،
 ابو عبد الله (رجوع کن به رافع بن هرمه)،
 عبد الله بن زیاد، ۲۹۸ ،
 ابو عبد الله سینا، ۴۹ ،
 عبد الله بن طاهر، ۴۰ ،
 عبد الله بن العباس، ۲۶۵ ،
 عبد الله مروارید، ۵۱۹ . ۵۱۵ - ۵۱۷ ،
 عبد الله بن معاویة بن رشید بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب،
 ۲۲۴ ، ۲۲۵ ،
 عبد الله مولائی، ۲۷۹ ،
 ابو عبد الله الیافعی، ۲۳۲ ،
 عبد الحق بن علاء الدین هندوی فریومدی، ۲۷۹ ،
 عبد الحی، خواجه - نقاش، ۲۶۲ ،
 عبد الحی، مولانا - خطاط، ۴۱۲ ،
 عبد الرحمن اسفراینی، شیخ - ، ۲۵۲ ،
 عبد الرحمن بن اشعث، ۲۲۵ ،
 عبد الرزاق سربدار، ۲۷۷ - ۲۸۰ ،
 عبد الرزاق کاشی، ۲۲۹ ،
 عبد الصمد بدخشی، ۴۸۰ ،
 عبد العزیز بن اُلغ بیگ، ۲۶۴ ،
 عبد القادر مراغی، خواجه - (استاد در علم موسیقی و مشهور به عودی)،
 ۲۲۶ ، ۲۰۶ ، ۴۴۰ ، ۴۹۹ ،
 عبد القادر گیلانی، ۲۰۲ ،

- عبد القادر نابین، ۱۷، ۱۸۶،
 عبد اللطیف بن اُلُغ بیگ، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۲۵، ۴۷۴، ۴۷۵، ۵۲۳،
 عبد الملك سامانی، ۴۴،
 عبد الملك سمرقندی، ۱۸، ۴۴۱-۴۴۲،
 عبد الملك بن عطاءش، ۷۷، ۷۸،
 عبد الملك بن مروان، ۲۲، ۴۹۷، ۴۹۸،
 عبد المؤمن گویند، ۴۴۰،
 عبد الواسع جبلی، ۱۷، ۶۵، ۷۴-۷۶،
 عبد الوقاب طوسی قاضی القضاة، ۴۵۴،
 عبید زاکانی، ۱۸، ۲۲۹، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۳، ۲۸۸-۲۹۴،
 عثمان بن عثمان، ۲، ۴۱۵،
 عثمان مختاری، ۱۷، ۷۶، ۹۳-۹۴، ۹۸،
 ابو عثمان مغربی، ۱۹۶،
 عدنانی، ۶۲، ۱۲۷،
 عدی بن حاتم الطائی، ۲۱۶،
 عراقی، فخر الدین -، ۱۷، ۹۸، ۲۱۵-۲۱۸، ۲۲۴، ۲۴۴،
 ابن العربی، شیخ محیی الدین -، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۴۴،
 العریضی، مؤید الدین -، ۱۶۱،
 عریضی، سادات -، ۴۶۲،
 عزّ الدین، خواجه -، ۱۷۴،
 عزّ الدین آملی، ۱۹۰،
 عزّ الدین پور حسن اسفراینی، ۲۲۱-۲۲۲،
 عزّ الدین سوغندی، امیر سیّد -، ۲۸۲،
 عزّ الدین علوی، ۸۴،
 عزّ الدین طاهر فریومدی، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹،

- عزّ الدین طاهر نیشاپوری، ۳۱۷،
 عزّیر نبی، ۵۲۲،
 عزیز، درویش -، ۲۸۵-۲۸۷،
 عمجیدی، ۱۶، ۴۷، ۵۱،
 عصای، ۳۴۲،
 عصبة الله بخاری، ۱۸، ۱۰۴، ۴۳۵، ۴۵۲، ۴۵۷-۴۶۶، ۴۷۲، ۴۲۰،
 عضابری رازی، رجوع کن به غضابری،
 عضد، سید -، ۲۹۴، ۲۹۵،
 عضد الدولة دیلمی، ۲۹،
 عضد الدین، قاضی -، ۲۹۴،
 عطّار بخاری، ۱۲۷،
 عطّار، شیخ فرید الدین -، ۱۴، ۱۷، ۹۵، ۱۸۷-۱۹۲، ۱۹۴، ۲۴۴،
 ۴۳۵، ۴۸۷، ۴۱۹، ۵۰۶،
 العکاشی، شیخ محمّد الرواسی -، ۳۴۴، ۴۴۶،
 علاء الدولة، امیرزاده -، ۴۶۴، ۴۷۱، ۴۷۵،
 علاء الدولة (برادر زن امیر مجی کراچی)، ۲۸۴،
 علاء الدولة بن بایسنغر، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۱۴،
 ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۵۴،
 علاء الدولة بختیشاه الغازی السمرقندی (پدر دولتشاه)، ۴۴۷، ۴۴۸،
 علاء الدین نکش خان خوارزمشاه، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۲۸،
 علاء الدین شاشی، ۴۶۶،
 علاء الدین سید حسینی، شاه -، ۴۴۹،
 علاء الدین عطا ملک جوینی، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۴۵، ۱۴۶،
 علاء الدین علی (پدر وزیر نعیم الدین)، ۵۱۷،
 علاء الدین غوری، سلطان -، ۸۵، ۷۶،

- علاء الدین کینیا، ۱۴۶، ۱۹۴، ۲۰۱،
 علاء الدین محمد ساوجی، ۲۵۷،
 علاء الدین محمد ملک ہند، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۴۲، ۲۴۷،
 علاء الدین محمد فریومدی صاحب دیوان، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۹،
 علاء الدین وزیر، ۲۲۹،
 علاء الملک (سید نرمد)، ۱۴۴،
 ابو العلاء گنجوی، ۱۶، ۷۰-۷۱، ۱۰۴،
 ابو العلاء المعری، ۱۶، ۲۴، ۲۵،
 علامہ، مولانا قطب الدین شیرازی، ۱۸۵،
 علائی عطار بخاری، ۱۲۷،
 ابو علی احمد شادان، ۸۴-۸۵،
 علی اکبر نرمدی، سید -، ۴۵۲،
 علی، امیر سید - مدنی ۴۲۵،
 علی ابناق، ۲۵۲،
 علی بیگ جلایر، امیر -، ۵۱۹، ۵۴۱،
 علی پرناک، شیخ -، ۵۲۹،
 علی دُرّزُد استرابادی، ۱۸، ۴۸۱،
 علی بن الحسین بن علی زین العابدین، ۲۲،
 علی رمضان، امیر -، ۲۸۴،
 ابو علی رودباری، ۱۹۶،
 ابو علی سنجور، ۴۹، ۴۰، ۴۸،
 ابو علی بن سینا، شیخ الرئيس -، ۴۴، ۴۹، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۴۹۴،
 ابو علی شادان، ۸۴-۸۵،
 علی شکر، ۵۴۷،
 علی شمس الدین سردار، ۲۷۷، ۲۸۱-۲۸۴،

- علی شهاب ترشیزی، خواجه —، ۱۸، ۴۴۰، ۴۹۱-۴۹۸، ۴۵۱،
 علی شیر، میر —، ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۵۴-۵۵، ۱۷۶، ۱۸۹، ۴۴۹،
 ۴۸۱، ۴۹۴-۵۰۸،
 علی بن ابی طالب، امیر المؤمنین و امام المتّقین —، ۲، ۷، ۲۰، ۲۱،
 ۲۷، ۶۳، ۹۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۹۶، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۱۵، ۳۱۹،
 ۳۲۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۹۱، ۴۹۲،
 علی طوسی، خواجه —، ۳۰۷،
 علی بن عبد الله بن العباس، ۳۶۵،
 علی بن عیسی کمال، ۲۹۸،
 ابو علی فارمدی، ۹۵،
 علی فقی، ۷۶،
 ابو علی کاتب، شیخ —، ۱۹۶،
 ابو علی مسکوید، ۲۰،
 علی بن موسی الرضا، امام —، ۷۶، ۱۹۶،
 علی ملک، خواجه — والد شیخ آذری، ۳۹۹،
 علی مؤید سربدار، ۲۷۷، ۲۸۵-۲۸۸، ۳۰۷، ۴۲۶، ۴۶۲،
 علی، میرزا — والی بلخ، ۴۴۲،
 علی، ولی پیر —، ۵۴۶، ۵۴۷،
 عماد الدولة بن حمدان، ۲۴،
 عماد الدولة الدیلی، ۴۹،
 عماد زوزنی، ملک —، ۱۶، ۶۵، ۷۱-۷۲،
 عماد فقیه کرمانی، ۱۸، ۲۵۴-۲۵۶، ۳۰۸،
 ابن عماد، ۱۸، ۴۱۶-۴۱۷،
 عمادی، ۹۸،
 ابو عامر، ۸۴،

- عمر بن امیرانشاہ بن تیمور گورگان، ۲۷۵-۲۷۷،
 عمر بن الخطاب، خلیفہ، ۲، ۶۲، ۸۷، ۲۱۵،
 عمر خیّام، ۱۲۸،
 عمر شیخ سلطان بہادر، ۲۲۴، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲-۲۷۵،
 عمر بن عبد العزیز، ۴۸۱
 عمر بن لیث صفّاری، ۱۰۸،
 عمیق بخاری، ۱۶، ۶۴-۶۷،
 عمید خراسان، ۵۰،
 عمید الملک، ابو نصر کندری، ۲۹،
 عنصر المعالی کیکاؤس بن اسکندر بن قابوس، ۶۹،
 عنصر المعالی منوچہر بن قابوس، ۴۷،
 عنصری، ۱۰، ۱۶، ۲۱، ۲۲، ۲۹-۴۲، ۴۴-۴۷، ۵۱، ۵۲، ۵۵،
 ۵۸، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۴، ۵۱۶،
 ابو عوانہ اسیرابی، ۲۲۴،
 عبّسی المسیح، ۲، ۶۰، ۷۹، ۲۲۲، ۲۵۴، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۸۴، ۲۸۸،
 ۴۲۹، ۴۸۹، ۴۹۱، ۵۱۸،
 غازان خان، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۸۲، ۲۹۲،
 ابو الغازی سلطان حسین، ۲-۳، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۷۲-۴۷۶، ۴۷۹،
 ۴۸۰-،
 غزالی، ابو حامد محمد -، ۶۶، ۷۱، ۸۵، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۴۸۱،
 غزالی، شیخ نجمی الدین - طوسی، ۲۷۷،
 ابو الغنّام تاج الملک الفارسی، ۵۹،
 غضایری، ۱۶، ۲۲-۲۵،
 غور، ملوک -، ۷۵، ۱۴۲، ۲۶۶،

- غياث، کمال الدين — الفارسی، ۱۸، ۴۱۸ — ۴۲۰،
 غياث الدين برادر سلطان جلال الدين خوارزمشاه، ۱۴۶،
 غياث الدين پير احمد وزير، ۴۰۹، ۴۶۲،
 غياث الدين جمشيد، ۴۶۲،
 غياث الدين سلطان حسين بن امير فيروزشاه، ۴۴۰،
 غياث الدين کرت، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹،
 غياث الدين محمد بن رشيد، ۱۴۱، ۲۲۵، ۲۵۸،
 غياث الدين محمد بن ملکشاه، ۷۶، ۷۷،
 غياث الدين، مولانا —، ۴۴۳،

- فارمدی، ابو علی —، ۹۵،
 فاضل جرده، مولانا —، ۴۴۷،
 فاضل حسين خوارزمی، ۴۴۰،
 فاطمه بنت رسول الله، ۲۲،
 ابو الفخ البسّی، ۱۶، ۲۶، ۲۷، ۲۱۹،
 فتحی، علی —، ۷۶،
 فخر الدوله ديلي، ۴۲، ۴۴، ۴۸،
 فخر الدين اوجده مستوفي، ۴۲۹، ۴۴۴ — ۴۵۰،
 فخر الدين بناکتي، ۱۷، ۷۲، ۲۱۲، ۲۲۷ — ۲۲۹،
 فخر الدين خالدی اسفرايني، ۴۴۱،
 فخر الدين زيد بن حسن الحسيني، ۱۵۶، ۱۵۷،
 فخر الدين عراقی، ۱۷، ۹۸، ۲۱۵ — ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۴۴،
 فخر الدين غلطانی، ۲۸۶،
 فخر الدين محمد بن عمر الرازی، ۱۴۶، ۱۴۷، ۴۶۵،
 فخر الدين محمد الماستری، ۴۰۹،

- فخر الدين وزير، ۴۶۷،
 فخر الملك پسر نظام الملك، ۵۱۴،
 فخر الملك، خواجه -، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹،
 ابو الفرج بلخي، ۴۹،
 ابو الفرج بن الجوزي، ۲۰۲،
 ابو الفرج سمري، ۱۶، ۴۹-۴۰،
 فرخاري، ۱۶، ۶۹-۷۰،
 فرخي، ۱۶، ۵۱، ۵۵-۵۷،
 فردوسي طوسي، ۱۶، ۳۵، ۴۶، ۴۵، ۴۹، ۵۵، ۱۸۴،
 فرزدق، ۱۶، ۲۲، ۲۴، ۱۶۹،
 فرعون، ۴۱۲، ۴۱۵،
 فرهاد، ۲۵۱، ۴۲۶، ۵۱۸،
 فرهاد آغا، ۴۲۶،
 فريد احول، ۱۷، ۱۷۰-۱۷۱،
 فريد ارغون، امير سيد -، ۵۴۶،
 فريد الدين عطار، شيخ -، رجوع کن به عطار،
 فريد شکر گنج، شيخ -، ۲۴۹، ۲۴۷،
 فريد كاتب، ۱۷، ۶۵، ۸۶، ۱۰۶-۱۰۸،
 فريدون، ۷۴، ۲۰۸، ۲۹۷، ۲۹۸، ۴۶۵، ۴۱۴، ۴۴، ۴۶۷، ۴۷۶،
 ۴۸۰،
 فصیحی جرجانی، ۱۷، ۶۹،
 ابو الفضل رئيس، ۱۴۰، ۱۴۱،
 فضل الله باشتيني، ۲۷۷،
 فضل برمکی، ۴۱۴، ۴۱۵،
 فضيل عياض، ۴۱۴، ۴۱۵،

- فغفور، ۴۶۷،
 فلك الدين چتری، ۲۶۷،
 فلكی شیروانی، ۱۷، ۴۷، ۷۰، ۷۱، ۱۰۴-۱۰۴،
 ابو الفوارس شاه شجاع، ۲۲۹-۲۰۲،
 ابو الفوارس نصر بن احمد سامانی، ۱۰، ۲۱-۲۳،
 ابن فورك، ۲۳۴،
 فیروز بن یزدجرد، ۴۶۵،
 فیروزشاه، امیر -، ۴۴۰،
 فیلفوس، ۴۵۳،
 فابوس بن وشمگیر، ۴۸، ۴۹، ۵۴، ۶۹،
 قابیل، ۲۰،
 قارون، ۲۰۶، ۲۵۹،
 قاسم انوار، سید -، ۱۸، ۲۰۴، ۲۴۶-۲۵۲، ۵۰۶،
 ابو القاسم بابر، سلطان -، رجوع کن به بابر،
 ابو القاسم جنید بغدادی، رجوع کن به جنید،
 ابو القاسم حسن، رجوع کن به عنصری،
 ابو القاسم گرگانی، ۵۴، ۱۹۶،
 قاسمی تونی، ۱۸، ۴۵۱، ۴۵۲،
 قاضی امام، ۳۳۹،
 قاضی زاده روی، ۴۶۲،
 القائم بامر الله العباسی، ۲۴،
 قباد بن فیروز، ۱۷۶، ۱۷۸، ۲۰۰،
 قباد بن اسکندر بن قرا یوسف ترکمان، ۴۹۱،
 قبیانی، رکن الدین -، ۱۷، ۱۷۴-۱۷۶، ۱۸۱،

- قتلوق بوقا، ۲۸۴،
 قتیبہ بن مسلم الباہلی، ۴۴۲، ۴۴۴،
 قرا بوقای جان قربانی، ۲۸۰،
 قرا بوقہ، منصور - طوسی، ۱۸، ۴۵۴-۴۵۶،
 قراجار نویان ۴۲۲،
 قرا محمد ترکمان، ۴۹۰،
 قرا یوسف ترکمان، ۴۰۸، ۴۴۱، ۴۴۷، ۴۶۴، ۴۷۰، ۴۹۰، ۴۰۶،
 ۴۶۳،
 قرمطیان، ۵۲،
 قزل ارسلان بن اتابک ایلدک، ۱۱۰، ۱۱۴-۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۲،
 ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۲۹،
 قطب الدین احمد امام ہروی، ۴۸۰،
 قطب الدین حیدر، ۱۹۲،
 قطب الدین رازی، ۲۹۹،
 قطب الدین شیرازی، ۱۸۵، ۲۱۹،
 قطب الدین محمد خوارزمشاہ، ۹۰،
 قطب الدین نائی، ۴۴۰-۴۴۱،
 قطران، ۱۸۴،
 قطران بن منصور، ۱۶، ۶۷-۶۹،
 قناری اہناق، ۴۰۹،
 قمر الدین، ۴۷۲،
 قمری، سراج الدین - ۱۷۰، ۲۴۴-۲۴۵،
 قنبر، ۶۳، ۴۹۱،
 قنبری، زہتاب نیشاپوری، ۱۸، ۴۴۶، ۴۶۵-۴۶۸،
 قنقرات خاتون، ۲۴۴ ۲۴۵

قوام الدين، حاجی - ، ۲۹۴،
 قوام الدين، سید - ، ۲۸۲،
 قوام الدين مهندس، ۲۴۰،
 قوائ مطرزی، ۱۱۷، ۱۲۸،
 قوچین، امیر بابا حسن - ، ۴۶۴،
 قوش ریاطی، شیخزاده - ، ۴۱۰،
 قیصر، ۷۹، ۸۱، ۲۰۱، ۲۲۷، ۴۰۰، ۴۰۷، ۴۲۴، ۴۶۱، ۴۶۷،
 ۵۰۳

کاتبی، محمد - ترشیزی، ۱۸، ۴۴۰، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۷۷، ۴۷۸،
 ۴۸۱-۴۹۱، ۴۵۱،
 کجج تبریزی، شیخ - ، ۱۸، ۴۱۰-۴۱۶،
 کمال، علی بن عیسی - ، ۴۹۸،
 کرت، ملوک - ، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۴۷، ۲۴۷، ۲۶۴، ۲۶۴، ۲۶۶،
 ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۸۱،
 کسری انوشیروان، رجوع کن به نوشیروان،
 کعب بن زهیر، ۱۶، ۲۷، ۲۸،
 ابن الکعب، ۴۰،
 کلو اسفندیار، ۲۸۱،
 کلیم الله، رجوع کن به موسی،
 کمال بدخشی، ۴۶۶،
 کمال خجندی، ۱۸، ۴۱۱، ۴۲۵-۴۴۱، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۷،
 کمال الدین اسمعیل اصفهانی، ۱۷، ۸۲، ۸۳، ۱۰۴، ۱۴۶، ۱۴۱، ۱۴۲،
 ۱۴۸-۱۵۴، ۴۸۲، ۴۲۶، ۴۸۴،
 کمال الدین غیاث الفارسی، ۱۸، ۴۱۸، ۴۲۰،

کمال الدین فنجوانی، ۸۳، ۱۱۴،

کندری، ابو نصر عمید الملک —، ۳۹،

کیانیان، ۲۰۳،

کیا بزرگ امید، ۱۹۵

کی خسرو، ۷۴،

کی قباد، ۱۱۰، ۴۵۶، ۴۶۵،

کی کاؤس، ۲۸، ۲۴۷، ۴۵۶، ۴۴۳،

کی کاؤس نیبرۃ قابوس، ۶۹،

کیومرث، ۴۶۵، ۵۴۳،

گورخان، ۱۰۷،

گوہر شاد خاتون، ۴۴۹، ۴۴۰، ۴۷۱، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۷۴،

۴۷۸

لامعی، ۱۰۲،

لای خوار، ۹۵، ۹۶،

لنید بن اسود الباہلی، ۱۶، ۲۱، ۲۲،

لطف اللہ بن مسعود سربدار، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴-۲۸۶،

لطف اللہ نیشاپوری، ۱۸، ۳۱۷-۳۲۵،

لقمان، ۹۷،

لواجی، ۶۷، اما بنظر چین میاید کہ عوض روحی ولواجی میبایست

روحی ولواجی باشد،

لوط، ۴۶،

لیلیٰ، ۹۲، ۹۴، ۲۴۲، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۳،

- ماء السماء، ٧،
 ماريه قبطيه، ٧،
 ما شاء الله المصري، ٢١١،
 مأمون، خليفة عباسي، ١٧٨، ٢١٢،
 ماني، ٣٤٠، ٤٢٧،
 ماه روى، امام حسن -، ٢٨٨،
 ماه ملك خاتون بنت سنجر سلجوقي، ٦٤، ١٢١،
 مبارز الدين على جلاير، ٥١٩،
 متنبى، ١٦، ٢٤، ٥٥،
 متوكل، خليفة عباسي، ٢٦٥،
 مجاهد هندي، شيخ -، ٤٠٠،
 مجد الدولة ابو طالب بن فخر الدولة الديلي، ٤٢-٤٤،
 مجد الدين بغدادى، ١٩٢،
 مجد الدين همكر، ١٧، ١٠٦، ١١٠، ١٦٦، ١٦٧، ١٧٦-١٨١، ٢١٩،
 مجد الملك بزدى، ١٠٦،
 ابو المجد مجدود بن آدم السنائى، رجوع كن به سنائى،
 مجنون، ٩٢، ٩٣، ٢٢٢، ٢٤٤، ٢٤٥، ٤٢٢، ٤٦٨،
 مجير بيلقانى، ١٧، ٨٢، ١٠٤، ١١٢-١١٨، ١٢٢، ١٥٤،
 مجير الدين (وزير)، ١٧٣،
 ابو المحاسن الترويانى، ٢٣٤،
 ابو المحامد غزنوى، ٧٥،
 محمد بن ابراهيم العطار النيشابورى، شيخ فريد الدين -، رجوع كن بعطار،
 محمد بن ادريس الشافعى، ٢٢، ٨٥،
 محمد بن اسلم الطوسى، ٢٣،
 محمد بن ابلدكر، مظفر الدين -، ١١٤، ١٢٢،

محمد بن بایسنغر، سلطان - ، ۳۳۹ ، ۴۰۰ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶ - ۴۱۲ ، ۴۲۵ ،
۴۳۱ ، ۴۳۲ ، ۴۵۷ ، ۵۲۵ ، رجوع کن به بایسنغر ،

محمد بدخشی ، شاه سلطان - ، ۴۷۱ ،

قرا محمد (پدر قرا یوسف) ترکان ، ۳۹۰ ،

محمد ترکان ، امیر - ، ۲۸۰ ،

محمد تغلشاه ، سلطان - ، ۳۴۷ ،

محمد بن نکش خوارزمشاه ، ۱۳۱ - ۱۳۷ ، ۱۴۵ ، ۱۹۳ ،

محمد توفان ، ۴۲۲ ،

محمد تیمور سربدار ، ۲۸۱ ،

محمد جاجری ، ۴۳۶ ،

محمد بن جریر الطبری ، ۵۳۴ ،

محمد جوکی میرزا ، ۳۳۹ ، ۳۹۲ ،

محمد بن جهانشاه ، ۴۶۱ ،

محمد بن حسام الدین هروی ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۲۲۵ ، ۲۲۶ ، ۴۳۸ - ۴۳۹ ،

محمد بن حسن البلیغ البکری ، ۱۹۲ ، رجوع کن به جلال الدین روی ،

محمد خطابادی ، ۳۸۴ ،

محمد خدابنده ، سلطان - ، رجوع کن به خدا بنده ،

محمد خدابداد ، امیر - ، ۴۵۵ ،

محمد رسول الله ، ۲ ، ۶ ، ۷ ، ۸ ، ۲۰ - ۲۲ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۳۷ ، ۱۹۶ ،

۳۱ ، ۲۲۲ ، ۳۱۶ ، ۴۱۹ ، ۴۲۳ ، ۴۳۸ ، ۴۶۷ ، ۵۰۶ ،

محمد الرواسی العکاشی ، ۴۳۶ ،

محمد شاه انجو ، ۲۵۶ ، ۲۹۲ ، ۳۹۳ ،

محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد بن زنگی ، ۲۰۹ ،

محمد بن عبد الله ، رجوع کن به کاتبی ،

محمد عبد الرزاق اصفهانی ، جمال الدین - ، ۱۷ ، ۱۳۶ ، ۱۴۱ - ۱۴۸ ،

- محمد علی بخش، ۵۲۴، ۵۲۵،
 محمد بن علی بن عبد الله بن العباس، ۲۶۵،
 محمد بن علی کرماج اصفهانی، ۱۱۴،
 محمد قاسم بن محمد جوکی، ۲۹۶،
 محمد بن قاج، ۶۷،
 محمد قونہ شیر، حاجی -، ۴۰۹،
 محمد کاخکی قہستانی، مولانا -، ۲۴۰،
 محمد کلہ گاو، ۴۲۲،
 محمد بن محمود بن سبکتگین غزنوی، ۴۶-۴۷،
 محمد معانی (صدر سلطان بابر)، ۳۰۸،
 محمد بن مظفر، مبارز الدین -، ۲۲۹، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۹۴-
 ۲۹۵، ۲۹۹،
 محمد بن ملکشاہ سلجوقی، غیاث الدین ابو الفتح -، ۷۶-۷۸، ۸۵،
 محمد یحیی نیشابوری، ۶۶،
 محمود، امیر - (پدر امیر خسرو دہلوی)، ۲۲۸،
 محمود بن بابر شاہ، ۴۳۵، ۴۷۵،
 محمود برہہ، خواجہ -، ۱۹، ۴۳۶، ۴۷۱-۴۸۰،
 محمود بن سبکتگین غزنوی، سلطان -، ۵، ۷، ۱۰، ۲۶، ۲۹، ۳۴،
 ۳۵، ۴۰، ۴۲-۴۷، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۶۳-۶۴، ۷۳، ۱۰۷،
 ۱۷۴-۱۷۶، ۱۷۷، ۵۴۰،
 محمود بن محمد بن مظفر، شاہ -، ۲۹۹، ۳۰۰،
 محمود بن محمد بن ملکشاہ سلجوقی، ۶۴، ۱۴۰، ۱۴۱،
 محمود میرزا، سلطان -، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶،
 محمود وراق، ۷۶،
 محمود بن بین فریومدی (المشہور بابن بین)، ۱۸، ۲۷۲، ۲۷۵-

، ۲۷۷، ۳۵۹

محبی الدین بن العربی، شیخ -، ۲۱۶،

محبی الدین الغزالی الطوسی، ۲۷۷، ۲۷۹،

مختار بن ابی عبیده الثقفی، ۲۹۸،

مختاری، عثمان -، ۷۶،

مروارید، شمس الدین محمد -، ۵۱۶،

مروارید، عبد الله -، ۱۹، ۵۱۵-۵۱۷،

مریم، ۴۵۰، ۴۹۱،

مزدك، ۱۷۸،

المستعصم بالله (خلیفه عباسی)، ۱۶۱، ۲۳۴،

المستعصمی، یاقوت -، ۳۸۰،

المستنصر بالله (خلیفه عباسی)، ۲۱۰، ۲۶۵،

مسعود بن افلح، ۲۹۷،

مسعود، خواجه - (بدر عصمت بخاری)، ۲۵۷،

مسعود سربدار، رجوع کن به وجه الدین،

مسعود بن سعد سلمان، ۱۶، ۴۷-۴۹،

مسعود بن محمود بن سبکتگین سلطان غزنوی، ۹، ۴۶، ۴۷،

مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی، ۷۶، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۱۷،

مسکویه، شیخ ابو علی -، ۲۰،

مسکین، بابا شمس -، ۲۸۶،

ابو مسلم (صاحب الدعوة)، ۲۲۵، ۵۲۲،

مسیح، رجوع کن به عیسی،

مسیله، ۴۶،

مصعب بن زبیر، ۲۹۸،

مضلع الدین، رجوع کن به سعدی،

- مطرزى، ١٢٨،
 مظفر، ٢٥٦، رجوع كن به محمد بن مظفر،
 مظفر الدين محمد بن ايلدغر، ١١٢، ١١٤،
 ابو المظفر بن نصر بن ناصر الدين، ٥٥،
 مظفر هروى، ١٨، ٢٢٥، ٢٤٧، ٢٦٣-٢٦٨،
 ابو المظفر بن ياقوت، ٢٤،
 مظفرته (دولت)، ٢٢٩، ٢٩٢، ٢٩٤، ٢٩٥، ٢٩٨، ٢٩٩، ٣٠٢، ٣٠٩،
 ابو المعالى صحاف، ٥٣،
 ابو المعالى عبد الملك بن امام محمد جوفى، ٩٨،
 ابو المعالى نخاس، ٧٨،
 معاويه بن ابى سفيان، ٢٨، ٢٢٤، ٢٢٤، ٤٢٤،
 معاويه بن عبد الله، سيد -، ٢٢٤،
 المعتصم بالله، ٣٦٥،
 المعتضد بالله، ١٠٨،
 معجرى (شاعر)، ١٧٤،
 معروف كرخى، ١٩٦،
 معز الدين حسين كرت، ٢٦٣-٢٦٨،
 معز الدين حسين غورى، ٢٦٧،
 معزى، ١٠، ١٦، ٥٧-٦٠، ١٦٩، ١٨٤،
 ابو معشر، ٤٩٣، ٤٩٩،
 معصوم، امامزاده -، ٣٩٠،
 معصوم، امير -، ٣٧٠،
 معن بن زائد، ٤٢١،
 معين الدين پروانه، ١٦٦،
 معين الدين طنطرانى، ١٦، ٢٧،

- معین الدین عبد الکریم بن جمال الدین محمد عبد الرزاق اصفهانی، ۱۴۹،
معین الدین نطنزی، ۲۷۱،
معینی جویی، ۱۸، ۲۴۰-۲۴۶،
مغولان، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۵-۱۴۸، ۱۵۲، ۲۱۰، ۲۲۷، ۲۷۴،
مغیث الدین، رجوع کن به سلیمان شاه،
مغیره بن شعبه، ۲۶،
ابو المناخر رازی، ۱۷، ۷۶-۷۸،
المقتدر بالله، ۲۶، ۲۳۴،
مقرب الدین بن فلك الدین، ۱۳۳،
ابن مُقله، ۳۵۹،
مکرم بن العلاء (صاحب سعید ناصر الدین)، ۹، ۱۰،
ملاحده، ۵۹، ۷۷، ۷۸، ۱۴۱، ۱۶۱، ۱۹۵،
ملك اشرف، ۱۴۶،
ملك افتخار الدین کرمانی، ۱۶۶، ۱۶۷،
ملك جمال الدین فیروز کوهی، ۴۲۶،
ملك شانه تراش، ۱۲۷،
ملكشاه، ۱۰، ۵۷-۵۹، ۹۰، ۱۲۰، ۱۳۹، ۱۶۱، ۱۸۰، ۲۰۱،
ملكشاه بن محمود بن محمد ملكشاه سلجوقي، ۲۰۹-۲۱۰،
منتخب الدین بدیع کاتب، ۹۱،
منتخب الدین فرخاری، در يك نسخۀ این اسم عوض نجیب الدین وركانی
میاید، ۹۸،
منجيك، ۷۸،
ابو منصور النعالي، ۲۴،
المنصور (خليفة عباسی)، ۲۶۵،
منصور سامانی، ۲۳،

- منصور بن محمد مظفر، شاه - ، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹،
 منصور قرابوقه طوسی، ۱۸، ۴۵۴-۴۵۶،
 ابو منصور المازیدی، ۱۰۳،
 منوچهر بن قابوس، ۴۷-۴۹، ۵۳،
 منوچهر شیروان شاه، ۷۰-۷۱، ۷۸، ۷۹،
 منوچهری، ۱۶، ۴۰، ۴۲،
 منگلی بوقا، ۱۸۵،
 منگو قان، ۱۶۰،
 مودود بن مسعود بن محمود بن سبکتگین غزنوی، ۴۷، ۶۹،
 مودود بن یوسف چشتی، شیخ -، ۲۳۹،
 موسی (پیغمبر) ۵، ۶، ۲۱، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۶، ۵۰۶،
 موسی کاظم، امام -، ۲۳،
 مؤید الدین العریضی، ۱۶۱،
 مؤید الملك بن نظام الملك، ۹۹،
 مهدی، امام -، ۶۶، ۲۷۲، ۴۴۹،
 مهدی اسمعیلی، عبید الله -، ۲۳۴،
 مهدی (خلیفه عباسی)، ۲۱۳، ۴۶۵،
 مهستی، ۶۵، ۶۶، ۱۲۰،
 میرانشاه قورچی، ۳۶۴،
 میر کرمانی، ۱۷، ۲۶۳،
 میرک، میرزا - (پادشاه ما وراء النهر)، ۵۲۲،
 میندی، احمد بن حسن - شمس الکفاه، ۵۲، ۵۴،
 ناصر بخاری، ۱۸، ۲۲۹، ۲۶۳، ۲۷۰-۲۷۲،
 ناصر خسرو، ۱۶، ۶۱-۶۴،

- ناصر الدین سبکتگین، ۴۰،
 ناصر الدین قرشی، سید -، ۴۴۹،
 الناصر بالله (خلیفه عباسی)، ۱۲۳-۱۴۴،
 نجدی ملعون (یعنی ابلیس)، ۱۴۴،
 نجم الدین، ۵۰۴،
 نجم الدین دیران، ۱۶۱،
 نجم الدین علی، خواجه -، رجوع کن به علی مؤید سربدار،
 نجم الدین کبری، شیخ -، ۱۲۵، ۱۲۶،
 نجم الدین محمد موفق اسفراینی، ۲۵۲، ۲۵۴،
 نجیب الدین ورکانی، ۹۸،
 نزاری قهستانی، ۱۷، ۲۴۱-۲۴۴،
 نزار بن المستنصر (خلیفه فاطمی)، ۲۴۲،
 نساج، ابو بکر -، ۹۸، ۱۹۶،
 نسفی (شاگرد سوزنی)، ۱۰۲،
 نسفی، شهاب الدین ابو حفص عمر -، ۱۰۴، ۱۴۳، ۱۴۴،
 نسیمی نیشابوری، ۲۹۸، ۴۱۹، ۴۴۰،
 نصر بن احمد سامانی، ۱۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳،
 نصر الله باشتینی، ۲۸۴، ۲۸۵،
 نصر الله کُهستانی، ۲۸۵،
 ابو نصر حسن بیگ، امیر -، ۴۶۲، ۴۷۶، ۴۷۸، ۵۲۵، ۵۲۸، ۵۲۶،
 نصر بن خلف، ۱۰۷،
 ابو نصر خلیل احمد، ۴۹،
 نصر بن سبکتگین، ۴۵،
 نصر بن سیار، ۲۲۵، ۵۴۴،
 ابو نصر کدوری، عمید الملک -، ۲۹،

- نصرة الدين ابو بكر بن محمد بن ايلدگر، ۱۱۳،
 ابن نصوص فارسی، ۱۷، ۲۲۵،
 نصير الدين طوسی، ۱۱۷، ۱۴۸، ۱۴۱، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۲،
 ۱۷۴، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۳۴،
 نصير الدين عبد الله، خواجه -، ۴۸۰،
 نظام الدين احمد سيلی، ۱۹، ۵۰۹-۵۱۴،
 نظام الدين احمد بن فيروزشاه، ۴۱۱،
 نظام الدين اولياء، ۲۴۹، ۲۴۷، ۲۴۸،
 نظام الدين ابو محمد بن ابی يوسف بن مؤيد، رجوع کن به نظامی کنجوی،
 نظام الدين هروی، ۲۲۹، ۲۵۲،
 نظام الملک، ۲۷، ۲۹، ۵۹، ۸۵، ۱۴۸-۱۴۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵،
 ۱۷۳، ۱۸۰، ۵۱۴،
 نظامی عروضی سمرقندی، ۱۶، ۵۷، ۶۰-۶۱، ۱۴۰،
 نظامی کنجوی، ۶، ۱۷، ۵۰، ۶۰، ۷۱، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۸-۱۴۱،
 ۱۸۴، ۲۲۹، ۲۴۰، ۳۵۹، ۳۷۱، ۳۸۹، ۴۸۰، ۴۹۴، ۴۹۷،
 نعمة الله کرمانی، شاه -، ۱۸، ۲۴۳-۲۴۰، ۲۹۹،
 نعمت خوارزمی، ۵۲۸،
 نعيم الدين نعمة الله، ۵۱۷،
 نمرود، ۱۷۵، ۴۴۸،
 نوائی، مير علی شیر-، رجوع کن به علی شیر،
 نوح (پیغمبر)، ۶۰، ۶۰، ۴۱۵، ۵۰۸،
 نوح سامانی، ۲۳، ۴۸،
 نور الدين رصدی، ۱۶۶، ۱۶۷،
 نور الدين عبد الرحمن اسفراينی، ۱۴۷،
 نور الدين عبد الرحمن جایی، رجوع کن به جایی،

نور الدین نعمة الله، رجوع کن به نعمة الله کرمانی، شاه - ،
نور الدین منشی، ۱۳۷،
نوروز بن ارغون آغا، امیر - ، ۲۱۴، ۲۱۴،
نوشنگین، ۸۹، ۹۰،
نوشیروان، ۴۰، ۷۴، ۱۷۶-۱۷۹، ۲۷۰، ۴۶۵، ۴۴۶،
نویان، امیر شیخ حسن جلابر - ، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۲،
نیرم، ۱۰۴،

الوائق بالله (خلیفه عباسی)، ۴۱۱،
وجیه الدین اسمعیل سمنانی، ۴۴۳،
وجیه الدین زنگی بن طاهر فریومدی، ۱۵۸، ۱۸۱، ۱۸۲،
وجیه الدین مسعود سربدار، ۲۷۲-۲۸۴، ۲۸۶، ۴۰۷،
وظواط، رجوع کن به رشید وظواط،
ولی، امیر - ، ۲۸۵-۲۸۷، ۴۲۶،
ولی بیگ، امیر - ، ۵۲۴، ۵۲۵،
ولی پیر علی، ۵۴۶،
ولی قلندر، ۱۹، ۴۱۲، ۴۶۹،
ولید بن عبد الملك، ۲۳، ۲۲۵، ۴۴۲،

هابیل، ۲،
هادی (خلیفه عباسی)، ۴۱۲-۴۱۴،
هارون (برادر حضرت موسی)، ۲۱۷،
هارون الرشید، ۹، ۲۴، ۴۱۱-۴۱۶، ۴۶۵،
هارون بن شمس الدین صاحب دیوان، ۲۱۸،
بنو هاشم، ۲۲۴، ۴۶۵،

- الهاشمي المروزي (صاحب الدعوة)، ۴۹۹،
 الهاشمي، ليلة -، ۴۱۴،
 هامان، ۴۱۷، ۴۱۵،
 هرمز بن انوشيروان، ۴۶۵،
 هشام بن عبد الملك (خليفة اموي)، ۲۲، ۴۴، ۵۴۴،
 هلاكو خان، ۷۸، ۱۱۷، ۱۴۸، ۱۴۱، ۱۵۸، ۱۶، ۱۶۱، ۱۷۰،
 ۱۸۴، ۲۱۷، ۲۴۴، ۴۲۲،
 هام الدين تبريزي، ۱۷، ۱۸۱، ۱۸۵، ۲۰۴، ۲۰۴، ۴۱۸، ۴۱۹،
 همكر، مجد الدين - فارسي، ۱۷، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۶-
 ۱۸۱، ۴۱۹،
 هندوكة نوباقوت، ۴۳۰، ۴۴۱،
 هوشنگ، ۴۴۹، ۵۴۴،
 هومان، ۱۰۹،
 ياجوج، ۴۷۱، ۴۶۷، ۴۹۱،
 يادگار بيگ، امير -، ۱۹، ۴۷۰،
 يادگار محمد بن سلطان محمد بايسنغر، ۵۲۵-۵۳۰،
 يار علي، امير -، ۴۶۴،
 يافعي، شيخ ابو عبد الله -، ۴۴۴،
 ياقوت المستعصمي، ۴۸۰، ۵۱۵،
 يحيى سيبك نيشابوري، ۱۸، ۴۱۷-۴۱۸، ۴۲۹،
 يحيى بن صاعد قاضي القضاة، ۱۸۸-۱۸۹،
 يحيى كرايي سربدار، ۲۴۷، ۲۷۷، ۲۸۴،
 يحيى بن معاذ رازي، ۴۱۷،
 يزديجرد بهرام گور، ۴۶۵،

بزدجرد شهریار، ۴۶،
 بزید، آل - ، ۴۲۴،
 ابو یعقوب یوسف، شیخ - ، ۹۷،
 یعقوب بیگ، ۵۲۸، ۵۴۶،
 یعقوب بن لیث صفاری، ۲۰، ۱۰۷، ۱۰۸،
 بلدزم (ایلدرم) بایزید، ۴۲۴،
 ابن یمن فریومدی (محمود بن یمن الدین طغرایی)، ۱۸، ۲۷۲، ۲۷۵ -
 ۲۷۷، ۴۵۹،

بین الدوله، ۴۴ - ۴۵، رجوع کن به محمود غزنوی،
 بین الدین طغرایی فریومدی، ۱۸، ۲۷۲ - ۲۷۵،
 بین الدین نزلابادی، ۴۵۱،
 یوسف امیری، ۱۸، ۴۵۱، ۴۴۱ - ۴۴۴،
 یوسف اندکانی، ۴۴۰، ۴۵۰، ۴۵۱،
 یوسف بیگ، ۵۲۸،
 یوسف (پیغمبر)، ۶۴، ۷۶، ۸۱، ۲۶۲، ۴۰۴، ۴۲۰، ۴۵۱، ۴۷۴،
 ۴۴۵، ۴۶۳، ۴۷۰، ۵۰۷، ۵۱۸،

یوسف فضولی، ۱۱۷،
 ابو یوسف همدانی، شیخ - ، ۹۵،
 یونس (پیغمبر)، ۴۴۵،
 یونس سمنانی، خواجه - ، ۲۸۶،

فهرست الاماکن و القبایل،

ما برقوه، ۲۵۶،

آبسکون، ۱۴۵، ۱۴۶،

آذربایجان، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۴۶، ۲۱۴،

۲۲۱، ۲۲۹، ۲۶۲، ۲۷۷، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۲۶، ۳۳۰،

۳۳۱، ۳۴۶، ۳۷۰، ۳۸۳، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۲۲، ۴۵۷، ۴۵۹،

۴۶۳، ۴۷۶، ۵۲۴، ۵۴۶،

آزادوار، ۱۰۵،

آمل، ۶۰، ۶۱، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۸۱،

آمو، ۳۲،

ابهر، ۲۳۴،

ایبورد، ۶۰، ۸۳، ۳۵۱، ۴۲۱، ۴۲۲، ۵۲۴،

آنرار، ۱۳۴، ۳۲۴،

اترك (آب)، ۲۸۰،

اخیسکت، ۱۲۱،

اردوغش، ۲۸۰،

ارغون (نراکه)، ۳۶۴،

ارم، ۱۱۰،

أزبك، رجوع کن به اوزبك،

استراباد، ۱۸۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶،

۳۵۱، ۳۷۶، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۲۸،

۴۲۹، ۴۳۰، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۷۴، ۴۷۹، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۲۸،

۵۴۶، ۵۴۷،

بنو اسد، ۹،

اسفراین، ۲۷۹، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۶۳، ۲۹۹، ۴۰۴، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲،

۵۲۷، ۵۲۸،

اسفرنگ، ۱۲۶،

اسفرین، ۳۲۱،

اسلامیه طوس، ۲۷۷،

اصطخر، ۴۱۰،

اصفهان، ۲۴، ۴۹، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۷۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸،

۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵،

۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۸۶، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۰،

۲۸۵، ۲۲۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۴، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۸،

افغان، ۱۴۶،

الموت، ۷۸، ۱۴۰،

النجفی، ۲۹۱،

أُمّ البلاد، رجوع کن به بلخ،

انجیل (آب)، ۵۰۵،

انداده (جوبن)، ۳۴۱،

اندخود، ۴۴۰، ۵۴۲،

اندکان ۳۷۳،

اندلس، ۲۱۶،

انطاکیه، ۱۴۹،

اواناج، ۳۲۳،

اوجان (نبریز)، ۱۷۰،

اوزبك، ۴۱۶،

باب الابواب، ۱۷۸،

- بابل، ۵۳۳،
 بادغیس، ۴۱، ۲۶۷، ۲۶۴، ۴۱۷، ۴۷۵، ۵۲۵، ۵۴۰،
 باران (آب)، ۷۵،
 بازار (خراسان)، ۱۹۵،
 باشتین، ۲۷۷، ۲۷۸،
 باغ سپید (هرات)، ۴۵۱،
 بامیان، ۱۴۵،
 باورد، ۴۲۲، ۴۵۸، ۴۷۵،
 بحراباد (بحیراباد)، ۲۱۴، ۲۲۲، ۴۴۱،
 بخارا، ۴۱، ۴۲، ۴۹، ۹۲، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۶۱، ۱۶۳، ۴۰۵، ۴۵۷،
 ۴۷۱، ۴۷۲،
 بدخشان، ۶۲، ۶۴، ۶۹، ۲۱۹، ۴۱۱، ۴۵۴، ۴۲۰، ۴۵۲، ۴۵۴،
 ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۹۴، ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۴۵، ۵۴۶،
 بدلیس، ۱۴۶، ۴۹۰،
 بدنه آبیورد، ۸۳،
 بربر، ۱۸۳، ۵۰۷،
 برجند، ۲۴۱،
 بردع، ۶۹،
 برلاس (قبیله)، ۴۲۲، ۴۲۲،
 بسطام، ۴۹، ۴۷۵، ۵۲۹،
 بصره، ۱۶۹، ۲۹۷، ۴۴۷، ۴۷۴، ۴۰۸،
 بغداد، ۴۴، ۵۹، ۶۱، ۶۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۴۴،
 ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۱، ۱۸۰، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۴۹،
 ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۹۰، ۴۰۰،
 ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۴، ۴۴۲، ۴۵۶،

ترکستان، ۷۰، ۸۰، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۳۴، ۱۷۴، ۱۹۲، ۲۲۲، ۲۲۳،
۲۲۴، ۲۵۵، ۲۶۴، ۲۹۰، ۴۲۰، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۹،
ترکان، ۱۴۰، ۲۴۱، ۲۶۴، ۴۰۹، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷،
۴۷۸، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۴۶،
۵۴۸، ۵۴۷

ترلاباد (بیهق)، رجوع کن به ترلاباد،

ترمد، ۵۵، ۶۶، ۶۷، ۹۱، ۹۲، ۱۳۴، ۴۵۲، ۵۴۶،

ترناب (بادغیس)، ۲۶۳،

تفلیس، ۲۲۲،

تل طغانشاء، ۷۳،

تیمی، ۴۴۴،

توران، ۶۵، ۱۴۱، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۴۸، ۴۴۰، ۴۵۴، ۴۵۴، ۴۷۴،

تون، ۲۸۸، ۴۲۱، ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۵۲،

جاجرم، ۲۷۹، ۴۲۴، ۵۲۸،

جاگردیزه (مقدرة)، ۱۰۳،

جام، ۱۸۱، ۲۶۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۸، ۴۴۸، ۴۷۶، ۴۰۸،

۴۸۲، ۴۸۴، ۵۲۵،

جبل صالحیه، ۲۱۶،

جرجان، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۴، ۲۴۶، ۴۵۱، ۴۷۶، ۴۴۲، ۵۴۲،

۵۴۷،

جرجانیة (خوارزم)، ۹۱،

جرنداب، ۴۱۱، ۴۲۶،

جشم، ۲۸۴،

جلایر (قبیله)، ۴۲۶، ۴۰۹، ۵۱۹،

- جناران، ۴۱۱، ۵۲۷،
 جناشك (قلعه)، ۴۸، ۵۲۸،
 جنزه، ۱۲۸، رجوع كن به گنجبه،
 جویپاره (اصفهان)، ۱۵۲،
 جوزولی، ۵۲۴،
 جونه، ۴۰۰،
 جوی مولیان، ۴۲،
 جوبن، ۱۰۵، ۲۲۲، ۲۷۷، ۲۷۹، ۴۴۱، ۴۶۴، ۴۱۰، ۵۲۸،
 جهان ارغیان، ۴۴۸،
 جیبال، ۴۰۰،
 جیون، ۴۲، ۶۰، ۹۴، ۱۰۷، ۱۴۵، ۱۸۳، ۲۲۷، ۲۶۳، ۲۶۹،
 ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۴، ۴۶۴، ۴۷۴،
 جیلان، رجوع كن به کیلان،
 چشمه گل، ۵۰۶،
 چغتاى، ۴۲۲، ۴۸۴، ۴۵۸، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۹۵، ۵۰۹، ۵۱۹، ۵۲۷،
 چكن سراى، ۵۴۲،
 چكل، ۲۶۸، ۴۹۴،
 چهار رباط، ۴۱۰،
 چهل دختران (بادغیس)، ۵۲۵،
 چین، ۷۷، ۲۶۸، ۴۹۴، ۴۱۵، ۴۲۷، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۴۵،
 حجاز، ۴۲، ۷۹، ۹۹، ۱۹۴، ۱۹۴، ۵۰۴،
 حبش، ۴۸، ۴۵۸،
 حصار، ۵۴۲،

- خرّم دره، ٩١،
 خسرو جرد، ٢٨٨،
 خسرو شیرگیر، ٢٢٢،
 خضروان (خاف)، ٢٦٢،
 خطا، ٧، ٢٢٧، ٢٦٦، ٢٢٤، ٣٩٤، ٥٠٧،
 خلیفان، ١٢١،
 خندق (غرا)، ٧،
 خوارزم، ٤٩، ٦١، ٨٧، ٩٠، ٩١، ٩٢، ١٢٦، ١٢٧، ١٢٨، ١٢٩،
 ١٣٥، ٢٢٤، ٤٧٥، ٤٧٩، ٥٢٢، ٥٢٤، ٥٢٦،
 خواف، ٢٢٥، ٢٥٥،
 خورنق، ٤٧٢،
 خوریان، ٢٧٥،
 خوزستان، ٢٨٨، ٣٧٢، ٤٠٨،
 خوسف، ٤٢٨،
 خوی، ٢٩٠،
 خیبر، ٥٠٠،
 دار الشفاء مظفری در شیراز، ٢٠٩،
 دار المرز، ٤٧، ٤٨، ٢٨١، ٢٨٤، ٢٨٩،
 دامغان، ١٨٥، ٢٨١، ٢٨٢، ٢٨٥، ٢٨٦، ٢٨٧، ٢٨٨، ٤١٠،
 دجله، ٢٠٨، ٢٢٥، ٢٤٩، ٢٧١، ٢٠٥، ٢١٢،
 دربند، ٢٢٦، ٢٢٧،
 دربند شقان، ٥٤، ٥٢٦، رجوع کن به شقان،
 دره دشت (اصفهان)، ١٥٢،
 دست جردان (قلعه)، ٢٨٥،

- دشت خاوران، ۸۳، ۴۲۱،
 دشت قبیاق، ۱۴۶، ۱۷۸، ۴۰۷، ۴۲۴، ۴۲۶،
 دلاباد، ۲۷۸،
 دماوند، ۵۴۳،
 دمشق، ۹۹، ۲۱۶، ۲۲۴،
 دونیه (بیبق)، ۲۷۹،
 دوین (استراباد)، ۲۴۶، ۲۴۷،
 دهمستان، ۴۵۱، ۴۷۵، ۴۰۸،
 دهلی، ۵۴، ۲۴۸، ۲۴۷، ۲۴۸، ۴۲۴،
 دیاربکر، ۲۴، ۴۶۲، ۵۴۶،
 دیلم، ۴۳، ۱۴۰،
 دینور، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۸۰، ۴۵۶،
 رادگان، ۶۵، ۸۴، ۱۸۵، ۲۴۶، ۲۷۹، ۴۰۹، ۴۱۰، ۵۲۸، ۵۲۹،
 رباط اباز، ۵۰۶،
 رباط دیراباد، ۵۰۶،
 رباط سنگ بست، ۱۷۶، ۵۰۶،
 رباط عشق (هرات)، ۵۴، ۵۰۵،
 رباط یاغی، ۵۳۰،
 رزان (طوس)، ۵۰، ۵۱،
 رستمدر، ۴۵، ۵۳، ۶۱، ۱۴۵، ۲۸۱، ۴۱۷، ۴۷۵،
 رشیدیه (تبریز)، ۲۱۷، ۴۲۶، ۴۴۰،
 رودبار، ۵۴،
 رودک (بخارا)، ۴۱،
 روشن آب، ۴۶۴،

روم، ۱۵، ۵۸، ۱۴۹، ۱۴۰، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۹۴، ۱۹۴،
 ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۶۲، ۲۷۴، ۴۰۴،
 ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۲۴، ۴۷۴، ۴۹۰، ۴۹۵، ۴۱۵، ۴۷۷، ۴۸۴،
 رومی، ۲۰۱،
 ری، ۴۴، ۴۴، ۴۹، ۷۶، ۷۷، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۵۶،
 ۱۶۴، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۴۰۴، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۶، ۴۷۶،
 ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۴۰، ۴۶۲، ۴۷۷، ۵۱۴، ۵۴۴،

زابل، ۴۶، ۵۲۷،

زاغان (باغ)، ۴۷۱، ۵۴۰،

زاگان، ۴۹۰،

زاق، ۱۹۳، ۲۸۱،

زنجان، ۱۸۵، ۲۱۴،

زنجۀ بلخ (در)، ۱۴۶،

زوزن، ۱۶۶،

ساری، ۲۸۲، ۴۸۱، ۴۱۵،

سامره، ۶۶،

ساوه، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۴، ۴۴۹، ۴۰۷،

سبزوار، ۶۱، ۱۰۹، ۴۴۷، ۴۶۹، ۴۷۷، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۴،

۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۲۱، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸،

۴۲۹، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۴، ۴۶۲، ۵۲۸، ۵۴۶،

سپاهان، ۲۲۰، رجوع کن به اصفهان،

سجستان، ۴۷۵،

سرای (شهر)، ۴۲۶، ۴۲۷،

- سرخ آب، ۴۱۱،
 سرخاب (نبریز)، ۸۳، ۱۱۴، ۴۳۶، ۴۴۶،
 سرخس، ۴۱، ۱۲۸، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۶۸، ۲۸۷، ۴۴۶، ۴۹۶،
 سفیدوند (قلعه)، ۲۸۴،
 سکاکیه (خانقاه — درستان)، ۲۵۲،
 سلامه، ۲۵۵،
 سلطاناباد، ۴۱۰، ۴۴۲،
 سلطان دوین (استراباد)، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۸۴،
 سلطان میدان، ۲۷۹،
 سلطانیه، ۲۱۸، ۲۲۹، ۲۵۶، ۲۹۷،
 سمرقند، ۶۱، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۴۲، ۱۷۵، ۲۸۴، ۲۸۷، ۴۰۵، ۴۴۰،
 ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۸، ۴۴۷، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۲،
 ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۹۷، ۴۱۰، ۴۲۰، ۴۲۵،
 ۴۲۶، ۴۴۲، ۴۷۴، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۷، ۵۲۴،
 سمنان، ۲۴۵، ۲۵۲، ۲۵۷، ۴۵۱، ۴۷۸،
 سند، ۱۴۵، ۲۱۵،
 سند آب، ۵۴۶،
 سنگان (ایبورد)، ۴۲۱، ۴۲۴،
 سنگ کلید (رباط)، ۲۷۹،
 سواد، ۱۴۶، ۴۱۱،
 سوچ، آب —، ۴۶۴،
 سهند، کوه —، ۲۱۲،
 سیستان، ۴۹، ۱۰۷، ۵۴۶،

- شادمان (حصار)، ٥٢٦،
 شادباغ، ١٨٧، ١٨٩،
 شام، ٧، ٢٠، ٢٢، ٢٤، ٩٩، ١٩٣، ١٩٤، ١٩٧، ٢١٦، ٢٠٤،
 ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٩٠، ٢٩٥، ٤٨٤،
 شاددز (قلعه)، ٧٧،
 شاه رخیّه (قلعه)، ٢٥٤، ٢٦٤، ٤٧٥، ٥٢٢،
 شاه رخیّه (مدرسه)، ٤٢٦،
 شینکاره، ٢٥١،
 ششتر، ٤١٥،
 شطّ العرب، ٢٥١،
 شقان، ٥٤، ٢٨٦، ٤١١، ٥٢٦، ٥٢٧،
 شقیان، ٢١١،
 شماخی، ٢٨٢،
 شهر بازارگان، ١٨٩،
 شهرستان قریومند، ٢٧٥،
 شیراز، ٢٠٢، ٢٠٤، ٢٠٨، ٢٠٩، ٢١٠، ٢٤٠، ٢٥٦، ٢٨٨،
 ٢٩٢، ٢٩٣، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٥، ٢٠٨، ٢٠٩، ٢١٦، ٢٢٧،
 ٢٥١، ٢٦٦، ٤٠٦، ٤١٩، ٤٢٥، ٤٥٧، ٤٥٩،
 شیروان، ٧، ٧١، ٧٩، ٨٠، ٨١، ١٢١، ٢٧٧، ٢٨٢، ٢٨٢، ٢٩٥،
 صاف، کوه - (بلج)، ٢٢٢،
 صالحیه (کوه)، ٢١٦،
 صرصر (بغداد)، ١٤٨،
 صوفی آباد، ٢٥٠،

طالقان، ٢٥، ٦٩،
 طبرستان، ٤٧، ٤٨، ٢٨٩،
 طبس، ١٦١، ٢٨٧،
 طخارستان، ٤٨٠،
 طرطوس، ٢٠٩،
 طرق و راوش (ترشيز)، ٢٨٢،
 طور، ٢١٨،
 طوس، ٢٢، ٢٥، ٥٠-٥٤، ٧١، ٨٢، ٩٥، ٩٨، ٩٩، ١٥٨، ١٧٦،
 ١٨٥، ٢٢٣، ٢٦٨، ٢٧٩، ٢٨٢، ٢٨٦، ٢٥١، ٢٧٧، ٤٥٤،
 طی، ٢١٦،

عباسيه (مزار)، ٥٤،

عدن، ٢٩٥،

عراق، ٢٢، ٤٢، ٤٦، ٤٧، ٤٩، ٦٦، ٦٧، ٩٩، ١٠٩، ١١٠، ١١٢،
 ١١٤، ١١٨، ١٢١، ١٢٠، ١٢٢، ١٤٦، ١٥٧، ١٧٢، ١٧٤،
 ١٧٧، ١٨٥، ٢٠٨، ٢١٦، ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٢٦، ٢٥٦، ٢٩٧،
 ٢٩٩، ٣٠٩، ٣١٠، ٣٢٩، ٣٤١، ٣٥١، ٣٦٤، ٣٧٢-٣٧٠،
 ٣٧٧، ٣٧٩، ٣٨٩، ٤٠٠، ٤٠٦، ٤٠٧، ٤٠٨، ٤١٠، ٤١٥،
 ٤٢٢، ٤٥٧، ٤٥٨، ٤٥٩، ٤٦٢، ٤٦٩، ٤٧٤، ٤٧٦، ٥٠٠،
 ٥٠٤، ٥٠٦، ٥٢٦، ٥٢٩، ٥٢٢، ٥٢٦،

عماد، قلعه، —، ٤٢٢،

عمان، ٢٩٧، ٢٢٢، ٣٥٤،

غازقرد، ٢٩٠،

غرجستان، ٧٢، ٤١٦،

غزال (طوس)، ٩٨،

غُرّ، ٦٦، ٩١، ١٨١،

غزنین، ٢٢-٢٥، ٢٩، ٤٠، ٤٣، ٤٦، ٥١-٥٢، ٧٢-٧٦، ٩٢-

٩٨، ١٠٤، ١٠٥، ١٤٥، ٢٦٦،

غور، ٧٥، ١٢٢، ٢٢٢، ٢٦٦، ٢٦٨، ٢٧٤، ٤٠٩، ٤١٥، ٤١٦،

فارس، ٢٤، ١٤٦، ١٦٦، ١٧٧، ٢١٠، ٢٢٥، ٢٢٩، ٢٢٩، ٢٥٦،

٢٩٢، ٢٩٢، ٢٩٤، ٢٩٨، ٢٩٩، ٣٠٢، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣٠٩،

٣٢٦، ٣٢٧، ٣٥١، ٣٧٠، ٣٧١، ٣٧٢، ٣٧٤، ٣٧٩، ٣٨٠،

٤٠٦، ٤٠٨، ٤١٠، ٤١٨، ٤٢٤، ٤٢٥، ٤٢٢، ٤٢٢، ٤٨٢،

٥٢٦،

فارمد، ٩٥،

فاریاب، ١١٠، ٥٢١،

فرات، ٢٥٢،

فراه (سیستان)، ٥٢٦،

فراهان، ٢٢١،

فرخار، ٦٩، ٧٠،

فردوس، ٥٠،

فرغانه، ٦٠، ٨٠، ١٢١، ٢٧٢، ٤٧٩،

فرهادجرد، ٤٠٨،

فربومد، ٢٧٢، ٢٧٥، ٢٧٧، ٢٧٨، ٢٧٩،

فشاور (ری)، ٢٢٨، ٤٠٧،

فیروزخند، ٥٢٩، ٥٢٨، ٥٢٩،

فیروزکوه، ٢٨١، ٢٧٦، ٤١٠،

قابن، ٢٨٨،
 قبا (ترکستان)، ١٧٤-١٧٦،
 قبياق (دشت)، ١٤٦، ١٧٨، ٢٠٧، ٢٢٧، ٤١٦، ٥٢٣، ٥٢٤،
 قبة الخضرا (کش)، ٢٢٨،
 قراباغ، ١٠٦، ١١٧، ١٨٥، ٢٦٢،
 قرشي، ١٠٧، ١٤٥، ٢٢٨،
 قریش، ٤٢٤،
 قزوين، ٢٢٤، ٢٥٢، ٢٩٠، ٢٢٠، ٢٥٠،
 قصر شیرين، ٢٩،
 قلعه سفيدوند، ٢٨٤،
 قلماق، ١٧٤،
 قُم، ٢٢١، ٢٥٦، ٤٠٥، ٤٠٧،
 قندهار، ٢٩٤، ٤٧٥،
 قنوج، ٢٤٧،
 قوشقان (نیشابور)، ٢١٨،
 قونية، ١٩٤، ١٩٦، ٢٠٠، ٢٠١،
 قهستان، ٤٢، ٢٢١، ٢٨٧، ٤٢٨،
 قيصار، ٥٢٩،
 فيروان، ١١٧،

کابل، ٤٦، ٦٨، ١٤٥، ٢٦٦، ٤٧٥، ٤٨٠، ٥٢٦،
 کاشان، ٢٩٦، ٢٥١،
 کاشغر، ٧، ١٢٢، ١٢٩، ١٤٠، ٢٢٤، ٢٢٧، ٤٧٦،
 کبر، ١٤٦،
 کنور، ٢١١،

- کج (و مکران)، ۱۴۶، ۲۵۶، ۴۷۴،
 کجیل آب، ۴۱۱، ۴۲۶،
 کدکن (نیشاپور)، ۱۸۷، ۱۹۲،
 کراب (بیہق)، ۲۸۴، ۲۸۴،
 کرا آب، ۴۲۴،
 کر بلا، ۴۵۴،
 کرج، ۴۴۷،
 کردستان، ۴۰۷،
 کرگس بال (قلعہ)، ۱۴۶،
 کرمان، ۹، ۱۴۶، ۱۶۷، ۲۰۸، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۹، ۲۵۴،
 ۲۵۵، ۲۶۴، ۲۷۸، ۲۹۹، ۴۰۲، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۰۸، ۴۶۲،
 ۴۷۶، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۴۶،
 کزیو (غور)، ۲۲۲،
 کش، ۲۴۸، ۴۲۲،
 کشمیر، ۶۸،
 کلات، ۱۸۵، ۴۲۲،
 کوشک زر، ۴۰۷،
 کوشک گل افشان، ۴۲۸،
 کوفہ، ۲۴۴، ۴۹۷،
 کولان (بادغیس)، ۴۱۷، ۴۷۵،
 کوهسار کبود، ۲۷۸،
 کویان، ۵۲۷،
 کہدستان (ہرات)، ۱۴۲، ۴۲۶،
 کیتون، کوہ —، ۵۴۰،
 کیچ، ۵۴۶،

کینوس، کوہ - ، ٤٦٣،

گرجستان، ٦٩، ٢٢٤، ٢٦٢،

گرگان، ٥٢٩،

گلبرگه، ٤٠٠،

گلاخن (نون)، ٤٥١،

گنبد سید السادات، ٢٢٤،

گنجه، ٦٩، ١٢٨، ١٢١،

گوك سراى، ٢٥٥، ٢٩٧،

گیلان، ٤٨، ٦١، ٦٩، ٢٤٦، ٢٨٢،

گیلکی، ٢٨٧،

لاجین (هزاره)، ١٤٦، ٢٢٨،

لنجان، ١٥٥،

لهاور، ١٤٦،

ماچین، ٧٠،

ماران (قلعه)، ٤٩،

مازندران، ٧٦، ١١٢، ١٢٥، ١٢٦، ٢٨٢، ٢٢٧، ٤٥٨، ٥٢٢،

ماسوله، ١٢١،

ما وراء النهر، ٢٢، ٥٧، ٦٦، ٦٧، ١٠٧، ١٢٦، ١٢٢، ١٥٧، ١٧٥،

٢٢٨، ٢٢٢، ٢٤١، ٢٥٤، ٢٥٦، ٢٦٢، ٢٦٢، ٢٧٤،

٤٢، ٤٧٢، ٤٧٤، ٤٧٥، ٤٧٩، ٤٨٠، ٥٢٢،

ماهان، ٢٢٦،

مغزوی، ٤٢٤،

- مراغه، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۸۵،
 مدینه، ۷،
 مرغاب، چشمه —، ۵۴۱، ۵۴۲،
 مرو شاهجان، ۶۰، ۶۱، ۶۶، ۷۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۹۲، ۹۴،
 ۹۷، ۱۷۶، ۲۲۹، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۵۸، ۴۸۷، ۵۰۰، ۵۲۲، ۵۲۴،
 ۵۲۶، ۵۲۵،
 مسجد سنقری در شیراز، ۲۱۰،
 مشهد، ۲۴۶، ۲۷۵، ۲۸۲، ۲۸۵، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۶،
 ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۶۵، ۴۷۱، ۵۰۶، ۵۲۴، ۵۴۹،
 مشهد زار (باورد)، ۴۱۰، ۴۷۵،
 مصر، ۶۶، ۱۴۰، ۱۷۵، ۲۱۸، ۲۴۴، ۲۶۷، ۴۰۴، ۴۱۲، ۴۲۲، ۴۲۴،
 مصلاّی شیراز، ۴۰۸، ۴۲۵،
 معرّه، ۲۴،
 مغرب، ۲۴۴، ۴۲۴،
 مغول، ۱۲۴، ۱۴۵، ۱۷۴، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۱، ۲۴۶، ۴۲۹، ۵۱۹،
 مغیثه، ۲۷۸،
 مکران، ۱۴۶، ۲۵۶، ۴۷۴، ۵۴۶،
 مکه (حجاز)، ۷۹، ۴۲۴،
 ملازکرد، ۲۰۱،
 ملتان، ۱۴۶، ۲۱۵،
 منصوریّه (مدرسه —)، ۸۴،
 موقان، ۴۷۸،
 مهدیه، ۲۴۴،
 مهند، ۸۴،
 مینه، ۵۲۹، ۵۳۰،

نابین، ۱۸۶

نخجوان، ۲۹۱

نرتو، قلعه - ، ۲۶۴

نسا، ۵۷، ۲۸۸، ۴۵۱، ۴۰۸، ۴۵۸

نزلاباد (بیبق)، ۴۵۰

نسف، ۱۰۷

نظامیه (مدرسه)، ۹۹، ۲۰۲

نعمان، آب ریزی - (اسفراین)، ۴۱۲

نگارستان، ۷۳

نپاوند، ۵۹، ۱۲۳، ۴۰۵

نه گوران (امامزاده)، ۲۹۰

نیشاپور، ۹، ۴۰، ۴۸، ۶۳، ۷۳، ۹۲، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۴۵، ۱۴۸

۱۴۹، ۱۷۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۴، ۲۶۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۱۸

۲۱۹، ۲۲۱، ۲۴۶، ۲۸۲، ۲۸۷، ۴۱۲، ۴۲۹، ۴۷۱، ۵۰۴

۵۰۶، ۵۲۴، ۵۲۴

نیل، ۲۴۵، ۲۵۶

واسط، ۲۴۷، ۴۰۸

هائی، ۴۴۴

هرات (هراة، هری)، ۲، ۴۱، ۴۷، ۵۴، ۷۲، ۷۶، ۱۴۲، ۱۴۶

۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۶، ۱۸۱، ۲۱۴، ۲۲۴-۲۲۵، ۲۲۹، ۲۶۶

۲۶۸، ۲۶۹، ۴۱۹، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۶-۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۵

۴۵۶، ۴۶۴، ۴۸۲، ۴۹۴، ۴۹۶، ۴۰۶، ۴۰۸-۴۱۰، ۴۱۴

۴۱۶، ۴۲۶، ۴۴۰، ۴۵۲، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۴-۴۶۵، ۴۶۸

، ۵۴۹، ۵۴۶، ۵۴۳-۵۴۲، ۵۰۸، ۵۰۵، ۴۸۳، ۴۷۴، ۴۷۱

، ۵۴۰.

هَرْمُز، ۲۱۷، ۳۹۵، ۴۶۲.

هزار اسپ (قلعه)، ۹۰، ۹۱،

هزاره لاجین، ۱۴۶، ۲۳۸،

هندان، ۸۲، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۳۹، ۱۷۲، ۲۱۵، ۲۴۱، ۳۵۶، ۴۰۵، ۴۰۷،

هند (هندستان)، ۴۴، ۴۶، ۵۴، ۷۶، ۹۵، ۱۴۶، ۱۷۸، ۲۰۲، ۲۱۵،

۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۳۸، ۲۴۹، ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۶۶، ۳۱۱،

۳۲۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۴۰۰، ۴۷۹، ۴۸۳، ۵۴۴، ۵۴۶،

هندوان، ۵۴۴،

هیاطله، ۳۹۶،

یاجوج، ۴۹۱،

یثرب، ۵۰۸،

یزد، ۱۸۶، ۲۵۶، ۲۹۴، ۲۹۴، ۴۱۰،

یغما، ۱۴۹،

یکه النگ، ۴۰۹،

یمامه، ۷، ۸،

یگان، ۶۴،

ین، ۱۷۸، ۲۹۵، ۴۹۴، ۵۱۰، ۵۱۴،

یونان، ۱۵، ۴۹۳، ۵۲۱،

فهرست الْكُتُب،

- الآثار الباقية لليروني، ٢١٢،
 احياء العلوم للغزالي، ٩٩،
 الاخبار الطوال للدينوري، ٢٩٧،
 اخوان الصفا، ١٩٠،
 استظهار الاخبار للدامغاني، ٩٩، ١٢٨،
 اسرارنامه للشيخ عطار، ١٩٠، ١٩٣،
 اسراري و خماری مولانا يحيى سيبك، ٤١٧،
 اُشترنامه للشيخ عطار، ١٩٠،
 اصحفري، تاريخ، ...، ٥٢١،
 اطعمه، ديوان -، ٢٦٦،
 اغراض، رجوع كن بكتاب اغراض،
 الفيه شلفيه للازرقى، ٧٢،
 الهى نامه للشيخ عطار، ١٩٠،
 انيس القلوب لامير خسرو، ٢٤٧،
 بحر الابرار لامير خسرو، ٢٤٧، ٤٨٥، ٤٩٧، ٥١٢،
 البقية النقية لامير خسرو، ٢٤١، ٢٤٤،
 بلبل نامه للشيخ عطار، ١٩٠،
 بوستان للسعدى، ٢٠٢، ٢٠٨،
 بهرام و گل اندام للكاتبى، ٢٩٠،

تاج الشيوخ (يا تاج الفتوح)، ٢٤،
 تاريخ استظهارى، رجوع كن به استظهار الاخبار للدامغاني،

- تاریخ آل سلجوق لابی طاهر الخاتونی، ۶۴، ۶۵، ۷۶، ۸۲،
 تاریخ بناکشی، ۷۲، ۸۰، ۱۷۸، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۲۷،
 تاریخ بیہقی، ۴۴۲،
 تاریخ دہلی لامیر خسرو، ۲۴۷،
 تاریخ جامع رشیدی (یا جامع التواریخ)، ۷۵، ۲۱۷،
 تاریخ سلاجفہ، ۱۷۶،
 تاریخ آل سلجوق لابی طاهر الخاتونی، ۶۴، ۶۵، ۷۶، ۸۲،
 تاریخ طبری، ۵۲۱، ۵۴۴،
 تاریخ گریہ محمد اللہ مستوفی قزوینی، ۲۳، ۴۱، ۷۰، ۱۰۵، ۱۲۰،
 تاریخ مقامات، ۲۶۷،
 تاریخ و مقامات اسکندری لمعین الدین نظتزی، ۲۷۱،
 تاریخ ملوک عجم، ۵۱،
 تحفۃ الافکار لعلیشیر نوائی، ۲۰۵،
 تحفۃ الصغر لامیر خسرو، ۲۴۱، ۲۴۲،
 تذکرۃ الاولیاء للشیخ عطار، ۱۲، ۱۹۰،
 ترجمان البلاغۃ للترغی، ۹، ۵۷،
 ترجمہ کتبہ و دمنہ محمد الدین نصر اللہ، ۷۵، - للزودکی، ۱۰، ۴۱،
 تواریخ ملکشاہی، ۱۸۰،
 جام جم، ۲۱۰، ۲۱۲،
 جاماسب نامہ، ۴۱۹،
 جامع التواریخ، ۷۵، ۲۱۷،
 جواہر الاسرار لآذری، ۶۱، ۷۹، ۱۰۴، ۲۴۹، ۲۵۴، ۳۰۸، ۴۱۸،
 ۴۰۴،
 جواہر القرآن للغزالی، ۹۹،

- جوهر الذات للشيخ عطار، ١٩٠،
 جهانکشای جوینی، ١٠٥، ١٠٩، ١٢٢، ١٣٥، ١٥٢،
 چهار مقاله لنظای العروض السمرقندی، ٥٧، ٦٠، ٧٢،
 حجة الاحرار للجای، ٤٩٤،
 حقایق الانوار لغز الدين الرازی، ٢٦٥،
 حقایق الحقایق لشرف الدين الرازی، ٢٠٨،
 حقایق السمر ارشید الدين وطواط، ٦٤، ٩١، ٢٠٨،
 حقیقة المحقیقة للسنائی، ٧٥، ٩٧، ١٧٧،
 حسن و عشق للکاتبی، ٢٩٠،
 حمزة الاصفهانی، تاریخ - ، ٥٢١، ٥٢٤،
 حیدرنامه للشيخ عطار، ١٩٢،
 خزائن الفتوح لامیر خسرو، ٢٤٧،
 خسرو و شیرین لنظای، ١٢٩،
 خلافتنامه الهی للطوسی، ١٧٤،
 خلاصه بناکتی، رجوع کن به تاریخ بناکتی،
 خمسة امیر خسرو، ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٤٠، ٢٤٧،
 خمسة نظای، ٦٠، ١٢٩، ١٣١، ٢٤٠، ٢٨٩،
 داستان عقل و عشق، ٤٥١،
 داستان گل و نوروز، ٢٩٨،
 دستورنامه، ٢٢١،
 دول رانی و خضر خانی لامیر خسرو، ٢٤٧،

- ده‌نامهٔ اوحدی، ٢١٠،
 ده‌نامهٔ رکن صاین، ٢٢٦،
 ده‌نامهٔ سبیک، ٤١٧،
 ده‌نامهٔ عارفی، ٤٢٩،
 ده‌نامهٔ ابن عماد، ٢١٦،
 ده‌باب کاتبی، ٢٨١، ٢٩٠،
 ده‌نامهٔ محمود برسد، ٤٧١،
 ده‌نامهٔ ابن نصوح، ٢٢٥،
 دیوان، رجوع کن باسائی شعرا در فهرست اسماء الرجال،
 ذخیرهٔ خوارزمشاهی، ١٢٧،

- رسالهٔ شاهنوری، ١٢٧،
 رسائل اخوان الصفا لفرید الدین عطار، ١٩٠،
 روشنائی نامهٔ ناصر خسرو، ٦٢،
 روضهٔ الازهار، ٢٥١،

- زاد المسافرین، ٢٢٢، ٢٢٥،
 زند و استا، ٧٩،
 زنج البخالی، ٢٦٢،
 زنج نصیری، ٢٦٢،

- سعی الصفا لآذری، ٢٩٩، ٤٠٤،
 سلسلهٔ الذهب، ١٩٥،
 سلوة الطالبین لآمین الدین، ٤٥١،

سندباد نامه (يا كتاب سندباد) للارزقي، ٧٢،

سوگند نامه، ٩٢،

سياست نامه (لنظام الملك)، ٢٩،

سير الملوك (يا سياست نامه)، ٢٩،

شاهنامه فردوسی، ٢٥، ٢٦، ٤٥، ٥٠، ٥١، ٥٢، ٥٣، ٥٤، ١٠٩،

٢٩٢، ٤٥٨، ٥٢٦،

شرح فرائض لمولانا فخر الدين الخالدي الاسفرايني، ٢٤١،

شرح مواقف للفاضي عضد الدين، ٢٩٤،

شرف النبي، ٧،

شنا لابن سينا، ٤٩٢،

شمسيه، ١٠٥،

شمع و پروانه (يا مصباح القلوب) لامين الدين نرلابادي، ٤٥١،

صد كليمه امير المؤمنين، ٩١،

صراط مستقيم، ٢٢٥،

صغير الضمير، ٧٨،

صور اقاليم، ٦٦، ١١٧، ١٢٨، ٢٢١، ٢٢٥،

طبقات، ٢١٢،

طبقات ناصري، ١٥٢،

طرب المجالس، ٢٢٥،

طغرائي هابون للآذري، ٤٠٤،

طوالع اصفهاني، ٢٩٩،

ظفرنامه شرف الدين على يزدي، ٢٠٢، ٢٠٩، ٢٧٩، ٥٢٢،

عجايب الغرايب، ٤٠٤،

عنفاى مغرب، ٢٢٥،

غزة الكمال لامير خسرو، ٢٤١، ٢٤٢-٢٤٤،

فخ و فتوح لامين الدين، ٤٥١،

قابوسنامه، ٦٩،

قانون لابن سينا، ٤٩٢،

قانون اسفغا لامير خسرو، ٢٤٧،

قرآن، ٢٧،

قران السعدئين لامير خسرو، ٢٤٧،

قسطاس للغزالي، ٩٩،

قوسنامه قطران، ٦٧،

كتاب احكام، ٤١٩،

كتاب آداب العرب و الفرس لمسكويه، ٢٠،

كتاب اغراض و خنى علائى السيد اسمعيل جرجاني، ١٢٧،

كتاب سندیاد للارزقي، ٧٢،

كتاب ممالك و مسالك لعلى بن عيسى الكمال، ٢٩٨، ٢١١،

كليله و دمنه لمحميد الدين نصر الله، ٧٥،

كليله و دمنه للرودي، ١٠، ٢١،

كنز الحفایى، ٦٢،

کنز الرموز، ۲۲۵،

گرشاسب نامه، ۳۵،

گل و نوروز لجلال طیب، ۲۹۸،

گل و هرمز للشیخ عطار، ۱۹۰،

گلستان سعدی، ۲۰۸، ۲۴۱،

گلشن راز، ۴۶۱،

گوی و چوگان لطالب جاجری، ۴۳۵،

لجّة الاسرار، ۴۹۳،

لمعات عراقی، ۲۱۵، ۲۲۲،

لیلی و مجنون لعلیشیر نوائی، ۴۹۷،

مثنوی مولوی، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰،

مجسطی، ۲۶۱،

مجمع البحرین للکاتبی، ۳۹۰،

مختارنامه للشیخ عطار، ۱۹۰،

معزن اسرار لنظای گنجوی، ۲۲۹، ۲۵۱، ۳۷۱، ۳۸۹، ۴۹۴،

مرآة الصفا لامیر خسرو، ۲۴۷،

مصباح حیات لآذری، ۴۰۵،

مصباح القلوب لامین الدین نرلابادی، ۴۵۱،

مصیبت نامه للشیخ عطار، ۱۹۰،

مضعکات عبیدی، ۲۲۴،

مفتاح حیات لآذری، ۴۰۵،

مفتاح علاء الدین سنائی، ۲۵۱،

مفید (فی علم النجوم) لانونری، ۸۴،
مقامات حریری، ۲۵، ۲۶،
مقامات ناصری (یا طبقات ناصری)، ۹۴، ۱۰۷،
مناقب الشعراء لابی طاهر الخاتونی، ۲۹، ۵۸،
مناقب هند لامیر خسرو، ۲۴۷،
منطق الطیر للشیخ عطار، ۱۹۰،
مهر و وفا للرشیدی، ۱۱۰،
مواقف، رجوع کن به شرح مواقف،

ناظر و منظور للکاتبی، ۲۹۰،
نامه سیاه للشیخ عطار، ۱۹۰،
نزهة الارواح، ۲۲۵،
نزهة القلوب، ۱۶۶،
نسخة معبأ للجای، ۴۹۴،
نصیحت نامه نظام الملک، ۵۱۴،
نظام التواریخ للبیضاوی، ۷۱، ۱۰۶، ۲۰۹،
نفحات الانس للجای، ۲۰۱، ۴۹۴،
نگارستان جوینی، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴،
نه سپهر لامیر خسرو، ۲۴۷،

وامق و عذرا (بزبان پهلوی)، ۳۰،
وامق و عذرا لنصیبی الجرجانی، ۶۹،
وسط الحیوة لامیر خسرو، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳،
ولدنامه، ۱۹۷، ۲۰۰،
وصیئت نامه للشیخ عطار، ۱۹۰،

وصیت نامه (وصایا) لنظام الملک، رجوع کن به نصیحت نامه،
ویسه و رامین، ٦٠، ١٢٠،

های هایون، ٢٤٩، ٢٥١،

هیلاج نامه، ١٩٠،

یوسف و زلیخای عمیق بخاری، ٦٤،

قد وقع الفراغ من طبع هذا الكتاب
فی اليوم الرابع من شهر صفر سنة ١٢١٩،

very chaste, is at least comparatively free from the outrageous floridity which characterizes many works produced at this place and period, notably the *Anwār-i-Suhaylī*, that greatly over-estimated work of Dawlatsháh's contemporary Husayn Wá'idh-i-Káshifi.

Whether this series will be continued depends on the support with which it meets from my fellow-students and other lovers of Persian literature. Publishing oriental texts is a costly and laborious business, yet shall I be amply rewarded should the result entitle the spirit of my author to exclaim with Firdawsí:

پی افکدم از نظر کاخ بلند : که از باد و باران نیابد گرند
بدین نامه بر عمرها بگذرد : بخواند هر آن کس که دارد خرد

*"I built by my toil a high Palace of Song
Which rain shall not tarnish nor hurricane wrong;
One age shall depart and another succeed
While the words I have written the learned shall read!"*

EDWARD G. BROWNE.

CAMBRIDGE, May 22, 1901.

and dedicated it to the name of his Most Fortunate Majesty. Greatly, indeed, hath he laboured, and well hath he collected together representatives of this class. On this subject there are yet other treatises and books, but in all of these only the names and descriptions of poets of times long past and singers of bygone days are written and recorded."

From the *Memoirs* themselves we incidentally glean some further facts concerning the Author's life. Thus we gather (pp. 11—14) that he was about fifty years of age when he began to write this book; that his father, 'Alā'u 'd-Dawla, was one of Shāh-Rukh's favourites and intimates (pp. 337—338); that his brother Raḍiyyu 'd-Dīn 'Alī was also a courtier and friend of princes (pp. 455—456), and was in attendance on Sultān Bābar and Amīr Muḥammad Khudāy-dād; that Dawlatshāh himself took part in the battle waged by his lord, Abu 'l-Ghāzī Sultān Husayn, against Prince Sultān Maḥmūd (pp. 532—533). We may also infer, from a passage on p. 80, where he contrasts the favours lavished upon poets in former days with the slender encouragement accorded to them in his own time, that his own literary efforts were but little appreciated; and from another passage on pp. 179—180, where he complains of the promotion of base-born persons to positions of power and trust, that his gentle birth and good connections availed him little, perhaps because of that humility, contentment and lack of assumption to which Mīr 'Alī Shīr alludes. In another place (p. 423) he accuses the clergy of his day of time-serving and timidity in reproving wrong-doing, while in two other passages (pp. 291—292 and 437) he complains of his debts and poverty, and bewails the harshness of the tax-collector.

Of his work the reader must judge for himself. It cannot be described as very critical, but it is amusing, contains many interesting anecdotes and fine pieces of verse, and is written in a style which, if neither very distinguished nor

be found cited in full in the Persian Preface to this volume, pp. ۵-۶. Their translations are as follows.

I. (*From the beginning of Majlis VI*).

"Amongst these is Mír Dawlatsháh, nephew of Fírúزشáh Beg and son of Amír 'Alá'u 'd-Dawla of Isfará'in. The power and greatness of Fírúزشáh Beg is clearer than the sun before all the dwellers on this earth, and need not be further emphasized. Amír 'Alá'u 'd-Dawla was also a worthy gentleman, but his intellect became weakened and finally destroyed. Dawlatsháh, however, is a wholly excellent youth, unassuming and of good parts. Abandoning the way of his forefathers, which was that of authority and external pomp and power, he chose rather the corner of seclusion, contenting himself with the slender income of a land-owner, and applying himself diligently to the acquisition of excellence and learning. He has composed a Corpus Poetarum (*Majma'u 'sh-Shu'arâ*) on the very same subject which is treated in this Manual; whosoever will peruse it may convince himself of its author's proficiency and erudition. Lately, however, tidings have come that he has departed from this transitory world. If this be true, may God assoil his soul! This verse is by him:

*'O thou of whose visage the sun heaven's lamps doth enlighten,
Whose gleam through my eyelids doth stream, and my heart's
chamber brighten'."*

II. (*From the Preface*).

"And Amír Dawlatsháh, one of the gentry of the province of Khurásán, who shares the distinction of excellence and learning, and wears the crown of humility and contentment, hath also composed the work called *Memoirs of the Poets*

my hands, and was unwilling to keep those who had kindly interested themselves in my undertaking in longer suspense. The transcription of the text was completed on Feb. 11, 1897; the actual printing began in the summer of 1898; and the final collation was completed two years later, on July 24th, 1900. I am tired of the reading and re-reading of these proofs; and though it is my ultimate intention to publish the variants, together with critical and explanatory notes on the text, in a supplementary volume, I would willingly enjoy a respite from this somewhat soul-deadening and mechanical work, and greater leisure for other more congenial tasks. Moreover I doubt not that many emendations will in course of time be made in my text by scholars who may have occasion to read it, and, before issuing the *Apparatus Criticus* to this volume, I would lief have the benefit of their criticisms, which will be most gratefully received. To the three Indices which conclude this volume — those of the names of persons, places and books cited in the text — I have devoted careful attention, and I hope that they will be found greatly to enhance the utility of the work for purposes of reference.

It remains to say a few words concerning the author, Amír Dawlatshāh b. ‘Alā’u ‘d-Dawla Bakhtishāh al-Ghāzī as-Samarqandī. The best-known notice of him occurs in the *Majālisu ‘u-Nafīs* of his great patron Mir ‘Alī Shīr Nawā‘ī, at the beginning of the Sixth *Majlis*, “mentioning sundry gentlemen and others of noble birth, belonging to Khurāsān and other places, whose ingenious nature and right wit impelled them to write poetry, but who, by reason of their high estate and exalted rank, did not persevere therein.” The Turkī text of this passage, and of another from the Preface of the same work, taken from the British Museum manuscript Add. 7875, dated A. H. 987 (ff. 89^b and 2^b), will

without undue loss of time, to confine myself to the use of those few which, being good and fairly ancient, lay, as it were, ready to my hand. But as regards the verses so freely cited — at once the most important and the most difficult portions of the text — I have used other means of control; the laws of metre, of course; and also such editions or manuscripts of each poet's works as were accessible to me, together with other Anthologies (such as the *Majma'u 'sh-Shu'arā* and *Riyādu'l-'Arifin* of Riḍā-qulī Khān, the *Safīnatu 'sh-Shu'arā* of Sulaymān Fahīm Efendī, the *Ātashkādā* of Luṭf 'Alī Beg *Ādhar*, and the excellent *Kharābāt* of Diyā Beg, printed at Constantinople in three volumes, A. H. 1291—1292, etc.) wherein the verses might occur. The Chaghatáy verses cited in the *Khātima* gave me the greatest trouble, and for help and suggestions as to these, and some of the Persian verses, I am profoundly indebted to Mr. A. G. Ellis of the British Museum, Mr. E. J. W. Gibb, Mr. R. A. Nicholson and Professor E. Denison Ross, as well as to M. Platon Melioransky of St. Petersburg, one of the greatest living authorities on Eastern Turkí. The Persian dialect verses — always a terrible problem — are fortunately few; and for the Arabic verses the means of control are better, as a rule, than for the Persian, besides which I was always able to profit by the exquisite scholarship of my friend and colleague Professor A. A. Bevan.

The variants collected with such pains, both to myself and to my friends and colleagues, were intended, (as stated in the preliminary announcement issued at the Eleventh International Congress of Orientalists held at Paris in September, 1897) to form part of this volume. That this has proved impossible I greatly regret, but the bulk to which the volume has already grown rendered any further addition to its size impracticable. Besides I was eager to get the most essential part of the work, the text and indices, off

The Royal Asiatic Society, with similar liberality, allowed me to borrow their MS. (N^o 176), a fair and oldish copy, of which the last few leaves have been supplied in a modern hand.

Of the twelve Bodleian copies (Nos 348—359 of Sachau and Ethé's Bodleian *Persian Catalogue*, coll. 189—192) two of the oldest, N^o 348 (Ouseley Add. 34, dated A. H. 942) and N^o 350 (Elliot 388, dated A. H. 978), were deposited for a while in the Cambridge University Library for my use. The restriction of use which this involved prevented me from deriving as much help from them as I could have wished, but the more abridged texts which, so far as I recollect, both MSS. presented rendered them less useful than their age had led me to expect (O¹ and O²).

The Bibliothèque Nationale possesses likewise some dozen MSS. of Dawlatsháh, viz. in the *Ancien Fonds persan* N^o 246 (dated A. H. 991, marked "poor" in my notes), N^o 249 (dated A. H. 1006, denoted as P²), N^o 250 (dated A. H. 987, denoted as P¹), N^o 248 (a poor copy made by an Armenian of Aleppo); and in the *Supplément persan*, N^o 143, N^o 828 (dated A. H. 1007), N^o 829 (dated A. H. 1026, marked in my notes "a good MS."), N^o 830 (seventeenth century), N^o 831 (dated A. H. 993), N^o 832 (A. H. 983), N^o 984 (A. H. 967), N^o 1170, N^o 1195, a bad modern Indian copy, and the Schefer MS. N^o 1423 (seventeenth century). Of these I have only made slight use of N^o 249 (P²) and N^o 250 (P¹).

The manuscripts from which I have noted variants are practically limited to eight of those mentioned above, those, namely, denoted by the letters A, B, C, R, O¹, O², P¹ and P², of which the first four and the lithograph (L), collated throughout, form the basis of my text. Indeed so great is the number of MSS. of Dawlatsháh (hardly any fair collection of Persian MSS. being without a copy) that, so far from seeking them out, I was obliged, in order to accomplish my work

by **C.** and **R.**, with which latter **L.** on the whole more closely agrees. I have (perhaps wrongly) endeavoured to blend these two recensions in one text, which I have aimed at making as full as possible. Where I had to choose between two alternative paragraphs, I have generally adopted the fuller version.

For most parts of the text (which is generally easy) the above materials would have sufficed, but for the more difficult passages, especially for the verses cited, I have consulted other MSS. in the British Museum, the India Office, the Royal Asiatic Society, the Bodleian, the Bibliothèque Nationale at Paris, etc.

The British Museum MSS. are described in Rieu's *Persian Catalogue*, pp. 364—365 (eight MSS., of which the oldest, "apparently of the sixteenth century," is defective), 809^b, ii (one MS. dated A. H. 1022), and 977 (one MS. dated A. H. 973). As these MSS. cannot, unfortunately, be borrowed, I have made but little use of them.

The India Office MSS. include the five following, which will be found described under the numbers 656—663 in Ethé's forthcoming *Catalogue*, coll. 340—342:

- (1) N^o 2337 (= Ethé 658), dated A. H. 1028.
- (2) N^o 2539 (= Ethé 660), undated, written in an Indian *ta'liq*.
- (3) N^o 2730 (= Ethé 657), dated, I think, A. H. 1195 (Ethé reads the date A. H. 1095).
- (4) N^o 2753 (= Ethé 656), dated A. H. 960, and written in a clear *naskh*.
- (5) N^o 3206 (= Ethé 662), not dated, written in good, clear *ta'liq*, defective at the end.

The best of these five MSS. are, in my judgement, the two last, both of which the Administration, with its well-known and most laudable generosity, has allowed me to borrow for a lengthy period.

temporaries wherewith the *Memoirs* proper conclude), the book has a considerable value.

(3) Many of these poems remain to this day unprinted and hardly accessible, being much curtailed in the *Safinatu 'sh-Shu'arâ*, and only translated (sometimes not very accurately) by Von Hammer, while their texts, as given in the Bombay lithographed edition, are uncritical, and often corrupt or abridged.

In a word, I do not feel disposed to admit that the opening volume of my Series of Persian Historical Texts has been badly chosen; I even venture to think that it will prove a very valuable and pleasant addition to the Persian student's library.

The materials on which I have chiefly worked in preparing this edition are as follows:

- (1) The above-mentioned Bombay lithograph of 1887 (**L**).
- (2) **Add. 831** of the Cambridge University Library, dated A. H. 979 (**A**).
- (3) **Add. 813** of the Cambridge University Library, dated A. H. 1104 (**B**).
- (4) **Oo. 6.47** of the Cambridge University Library, dated A. H. 984 (**C**)¹.
- (5) A fine old MS. written at Jahrum in Fârs in A. H. 980, and bought in Bukhârâ on Nov. 14, 1897, by my friend Professor E. Denison Ross, who generously placed it at my disposal. It contains ff. 238 of 23.7 × 17.0 c. and 17 ll., and is written throughout in good, clear naskh with rubrications (**R**).

These four MSS., together with the lithograph, have been used throughout, and they represent two slightly different recensions, the first represented by **A.** and **B.**, the second

¹ For full descriptions of these MSS., see my *Catalogue of the Persian MSS. in the Cambridge University Library* (Cambridge, 1896), Nos CXII—CXIV, pp. 191—193.

met with it. The value of this work, could it be found, would be inestimable; but it is to be feared that it is lost beyond recall. Another of Dawlatsháh's sources, the *Chahár Maqála* ("Four Discourses") of the poet Nighámí-i-^cArúdí-i-Samarqandí, written about A. D. 1160, is of the greatest interest, as throwing quite a new light on the literary and scientific life of that period, but is not a systematic Biography, though it adds considerably to our knowledge of the lives of certain poets¹. The section on Persian poets in Hamdu'lláh Mustawfí of Qazwín's *Tárikh-i-Gusáda* (composed in A. D. 1330), another of Dawlatsháh's sources, is valuable, but scanty, as anyone may now see by turning to my translation of the same in the *J. R. A. S.* for October, 1900 (pp. 721—762), and January, 1901 (pp. 1—32²); and, to be brief, it may be said that Dawlatsháh's *Tadhkiratu 'sh-Shu'ará* is on the whole the best Manual of Persian Literary History existing in the Persian language. It is also amusing, though rather discursive, and incidentally contains a great deal of general history; and altogether in my opinion few Persian books could be named which the student of Persian literature would read with more pleasure and profit than this. Regarded merely as an Anthology of poetical fragments, selected, on the whole with taste and judgement, from the works of some hundred and fifty poets belonging to what is generally regarded as the "classical period" of Persian literature (which, for some occult reason, is often said to end with Jámí, whose life is included by Dawlatsháh amongst the six biographies of his own most eminent con-

1 Of this work, which was lithographed at 'Ihrán in A. H. 1305, and of which two MSS. exist in the British Museum, and one in the Library of 'Áshir Efendí at Constantinople (N° 285), I published a complete translation in the *J. R. A. S.* for 1899 (pp. 613—663 and 757—845). Separate reprints of this article are obtainable from Messrs Luzac, 46, Great Russell Street, London.

2 Also obtainable as a separate reprint from Messrs Luzac.

gible, and totally deficient in the Indices so indispensable to a book of reference, but that the text which it offers is often very corrupt (especially as regards the dates) and occasionally much curtailed.

(2) That though Dawlatsháh composed his *Memoirs* no earlier than A. H. 892 (A. D. 1487), he is, with the exception of Muḥammad 'Awfí, who flourished in the first half of the thirteenth century of our era, the earliest systematic biographer of the Persian poets whose work has been preserved to us; and that 'Awfí's rare *Lubábu 'l-Albáb* (which, thanks to the extreme generosity of Lord Crawford and Balcarres, the possessor of one of the only two known manuscripts¹, I have been able to examine carefully) is a mere Anthology, and contains hardly any biographical details or dates. As I have pointed out in my article on the *Sources of Dawlatsháh* in the *J. R. A. S.* for January, 1899 (pp. 37—69), to which I must refer the reader for many observations which I cannot here repeat, a much earlier Biography of Persian Poets (entitled *Manáqibu 'sh-Shu'ará*) by Abú Táhir al-Khátúní (who flourished at the end of the eleventh century of our era: see *J. R. A. S.*, *loc. cit.*, pp. 42—3) existed, and was known not only to Dawlatsháh but to the great Turkish bibliographer Ḥají Khalífa, who died in A. D. 1658. Of this, unfortunately, no trace has yet been found, and I have searched in vain for its title through the Catalogues of the Constantinople Mosques and Libraries², in one of which it seemed likely that Ḥají Khalífa might have

¹ See *J. R. A. S.* for Jan. 1899, pp. 46—47. The other codex, now at Berlin, is described at pp. 596—7 of Pertsch's *Verzeichniss d. Persischen Handschriften der Königl. Bibl. zu Berlin* (1888). As it is one of the sources of Riḍa-qulí Khán's excellent *Majma'u 'l-Fusahá* (2 vols., lith. Tíhrán, A. H. 1295 = A. D. 1878), it appears that at least one other MS. must exist in Persia.

² These comprise 37 vols., containing in all 4711 pages, and descriptions of about 57,143 MSS.

the aesthetic sensibilities of the Asiatic reader, such as the employment of Roman letters or symbols in the body of the text, the addition of critical foot-notes, or the like.

But now that the text, with its Indices, and the Persian preface which I have prefixed to it, is completed, I find that, for the convenience of European booksellers, an English title-page is indispensable. Wherefore, since European type cannot be wholly excluded from the volume, it seems that I may as well add a short English preface as well as that already composed in Persian.

On the need for a better supply of critically edited Persian texts, especially works of reference of a historical and biographical character, I need hardly insist; but I may, perhaps, be permitted to say a few words in defence of my choice of Dawlatsháh's *Memoirs of the Poets* as the opening volume of my Series of Persian Historical Texts. Against this choice it may be urged:

(1) That a lithographed text of this work appeared at Bombay in 1887.

(2) That Dawlatsháh is neither a very ancient nor a very accurate writer.

(3) That the contents of his work have long been known through Von Hammer's *Geschichte der schönen Redekünste Persiens, mit eine Blüthenlese aus zweihundert persischen Dichtern* (Vienna, 1818), and, in a lesser degree, through Sir Gore Ouseley's *Biographical Notices of Persian Poets* (London, 1846), while many of the individual biographies have been printed separately at the beginning of editions and notices of the more celebrated poets, and almost the entire substance of the *Memoirs* is embodied in the Turkish *Safínatü 'sh-Shu'arâ* of Sulaymán Fahím Efendî, published at Constantinople in A. H. 1259 (A.D. 1843).

To these objections I would reply:

(1) That the Bombay edition is not merely somewhat ille-

PREFACE.

My original intention was that this volume, being destined, as I hope, for circulation in the East as well as amongst European Orientalists, should be wholly printed in the Persian character, and with types which should be less disagreeable to Oriental taste than those commonly employed in England, Germany and Russia.¹ In the latter aim, thanks to the pains taken by Messrs Brill in adapting to Persian uses the graceful and artistic Arabic founts of Beyrout, I have, I hope, succeeded; and though the type employed is more difficult and expensive to work, and, perhaps, somewhat less legible, than those more generally employed in European editions, its artistic superiority, in my opinion, more than counterbalances these objections. For writing amongst the Muḥammadans is a fine art; they will not tolerate ungainly scripts; and it is well known to all interested in such matters that many an European edition of an Arabic or Persian text not previously published in the East is reprinted or lithographed in Asia ere it passes into the hands of Asiatic readers. So, because I hope that this volume may find a welcome in the East as well as from European scholars, I have been careful to avoid in it anything calculated to offend

¹ The French and Austrian types (especially those of the K. K. Hof- und Staats-Druckerei) are much more artistic, as are some of those employed by Drugulin of Leipzig.

THE
TADHKIRATU 'SH-SHU'ARÁ
("MEMOIRS OF THE POETS")

OF

DAWLATSHÁH BIN 'ALÁ'U 'D-DAWLA BAKHTÍSHÁH
AL-GHÁZÍ OF SAMARQAND

EDITED IN THE ORIGINAL PERSIAN WITH PREFACES
AND INDICES

BY

EDWARD G. BROWNE, M.A., M.B., M.R.A.S.,
*Fellow of Pembroke College, and Lecturer in Persian in the University
of Cambridge.*

Post-Graduate Library
College of Arts & Commerce, O. L.

LONDON:
46, Great Russell Street,
LUZAC & Co.

LEIDE:
LIBRAIRIE ET IMPRIMERIE
ci-devant
E. J. BRILL.

1901.

THE
TADHKIRATU 'SH-SHU'ARÁ
(“MEMOIRS OF THE POETS”)

OF
DAWLATSHÁH BIN 'ALÁ'U 'D-DAWLA BAKHTÍSHÁH
AL-GHÁZÍ OF SAMARQAND

EDITED IN THE ORIGINAL PERSIAN WITH PREFACES
AND INDICES

BY
EDWARD G. BROWNE, M.A., M.B., M.R.A.S.,
*Professor of Persian in the University of London, and formerly
Librarian of the Bodleian Library*

Post-Graduate Library
College of Arts & Commerce, O. U.

LONDON:
46, Great Russell Street,
LUZAC & Co.

LEIDE,
THE HAGUE, and AMSTERDAM
F. J. BRILL.

1901.

PERSIAN HISTORICAL TEXTS, Vol. I.

DAWLATSHAH'S
MEMOIRS OF THE POETS

EDITED BY

EDWARD G. BROWNE, M.A., M.B.